بسم الله الرحمن الرحیم

اجود لغات و اجید مصطلحات حمد منطقی که انطلاق السنه از آیات بینات کریمه انطق کل شیء از امارات ظاهرات اوست
و اصح کلمات و املح ملفوظات لغت فصحی که افحام فصحا و اسکات بلغا از معجزات باهرات او علیه و علی آله و صحبه افضل
الصلوات و اکمل التسلیمات و اطیب التحیات و بعد تنگ نیکونامی چند جمیل احمد ستمند بخشش و بخشایش ذوالمنن مانند
بر جریده ضمیر رشک آفتاب بلند دیر بند خاطر خطیر آسمان پیوند هنرمندان دشوار پسند صورت نگار و نقشبند میگردد که مصطلحات الشعرا
در رفعت و اعتلا محسود شعرای فرهنگی است و لیا انیق الترتیب عجیب التهذیب فصلش بابی و بابش کتابی تناظر او طرفه و منظر او
غرفه مصنف او را نقادان سخن منشی عظیم و با طالبان این فن کرمی عمیم چه مدحش در فحوه بعیش مشکور تحقیقش را رونق و تدقیقش قانون [illegible]
در رفعتش اسلاک گهر و چراغ هدایت محقق جاده نگار انگاره این نگارین نگار این طراز بیکار و بهار عجم بهار دانش فرهنگ آمیزنده این
هر دو رنگ است تا امروز مصطلحات مطبوع از طبع مهجور و در حجاب کمیابی محجوب و مستور بود درین زمانها اندیشه رسا و خاطر اکمل کشا مولانا
و سیدی مولوی محبوب علی ابدالله مجده و جلاله را داعیه آن شد که این مجموعه عجیبه نادره مطرب بقالب طبع در آید و عیسیر و تدبیر کثیر
بر آید ارشاد رفت که این مهجور بی بضاعتی و مجبور بی استطاعتی نظری دقیق و تصحیح دانه بهار عجم تکمیل و اجازه آن صحیح نماید هر چند این کار
علم کامل و وسعت شامل و فکر سلیم و ذهن مستقیم در کار و این هیچکاره از همه کنار و با بی‌یگانگی و تهی‌پایگی بر هر هرگردی و خرابه بوده مدار داشت
کجا می توانست که باین بقیه رقبه و تن بانجام این عقبه دهد مگر بحکم حکم مطاع و امر لازم الاتباع رغبا و رهبا این بار گران بر دوش آینا
باده مردآزما بکاسه هوش کشید و تمامی بهار عجم را از آغاز تا انجام و از بدایت تا اختتام بنظر در آورده و آن بهارستان بی خزان [illegible]
همگی گلهای بیخار چیده بطرف حاشیه مصطلحات برشته لطیف عبارات بسته گلدسته گران بها را بهای ارزان بسته گردسته سخن نغز
گران بود فراوان کردم جان بیعانه بسیار بدیکه ارزان کردم و جائی که در بهار عجم و مصطلحات باقتضای طبیعت [illegible] ان
سهو و نسیان راه یافته بود در تحت لغت تنبیه بر آن زلت رفته و مشکلات مصطلحات از قاموس و صحاح و دیگر کتب [illegible] افاده
تحلیل پذیرفت و زیرک خبیر و دانشمند نحریر داند که این تنبیه و تحلیل نه از قبیل اظهار مفاخر است بلکه از مقوله هدایت و قول شاعر
ع کم ترک الاول للآخر و چون بسیاری از الفاظ که صاحب بهار عجم ذکر کرده متعارف و مشهور و از ذکر آنها [illegible]
درینجا تنگی میدان ایراد گنجایی نداشت اغلب اکثر شعرا سند و نظایر قلم انداز و ترکیبی را که افاده میخواست با مذکور نباشد [illegible] و اگر
ضیق مجال و دیگر موانع اخلال نبودی از ماخذ حرفی نماندی که خامه بابلغ اشارتی و اخصر عبارتی بر زبان نیاوردی و نیز فواید دیگر که پیش
نظر و زیادت آن بر اصل مقصود بود ضمیمه اصل گردانیدی مجازات و تشبیهات که در مستنبط و ذکر کرده شده و قلم ایجاز رقم فرو گذاشته بیک شطری که از
قسم اطناب و زاید بر مطلب کتاب بی سند و محل ارتیاب بود ترک داده و چون بتی جگرخون و چشم خونین و دل محزون و سینه حزین کرده شده
از فضل باری و از خاک کدازنده خاکساری که این نازک طره در انظار دقیق النظر و الصافی حدید البصر از نظر قبول بهره مند و محظوظ و بگوشه چشم
و عین عنایت منظور افتد بالتفات و محظوظ و خطیات بخط عفو معفو و ذلات لال محو و راجی بدعای حسن خاتمه مدعو گردد دل بیتاب من امروز
کند فریادی وه آه از مطلب من گر بجا بد یادی و الحمد لله حمد الشاکرین و آخر دعوانا ان الحمد لله رب العالمین

بعون قادر توانا کتاب مستطاب دلکشا مجموعه نوادر مسمی به

لطائف الطوائف

M.A LIBRARY, A.M.U

بسم الله مجریها میخوانم و سفینهٔ کاغذی در بحر سخن میرانم الٰهی بشرطه توفیق هوادارم کنی
تا کشتی شکسته پشتهٔ خود را بجودی سلامت واصل گردانم و تاجر سخن را که بغرشه نشین زورق
زبان است بساحل تحقیق رسانم بنده وارسته بمحض سرنوشت ازلی شب و روز محو مطالعه
دواوین فصحا بودم و دل و جان را وقف عشق نوخطان الفاظ و معانی می نمودم اکثر
محاورات غریبهٔ فارسی زبانان در اشعار فصاحت بار دیدم تحقیق آن کرسی محکم نبستم هر چند
گرد کتب لغات گردیدم نفحهٔ حل معانی بعضی از آن نشنیدم ناچار رجوع بزبان دانان ایران دیار
آوردم و پانزده سال درین تلاش بسر بردم و آنچه از زبان آن جماعت شنیدم برای
انتفاع جمهور سخن پردازان خواستم در حیز کتابت در آرم لهذا آن را با بعضی لغات غریبه
با وصف آنکه معانی آن در نسخ لغات و شروح دواوین و مثنویات قدما مرقوم است بجهت
سهولت طلبه درین صحیفه مسطور نمودم و از ضبط محاورات و لغاتی که در مصنفات تازه گویان
بنظر در نیامد عطف عنان اشهب قلم واجب ندیدم و این نامه را بمصطلحات الشعرا

که مشعر تاریخ شروع تالیف است موسوم گردانیدم التماس از آشنایان بحر سخن آنکه
هرگاه ازین سفینه چشمی آب دهند از انصاف درنگذرند و از تعصب و اعتساف پهلو تهی
کنند که الانصاف خیر الاوصاف گفته اند و در محلی که خطائی و سهوی معاینه نمایند زبان
تعنت بکام خموشی کشیده بقدر تیسیر در اصلاح کوشند و بر رای ارباب معنی و بیان
مخفی نماند که از بهر وثوق خوانندگان در آخر لغات و مصطلحات نشان مستنبط منه ترتیب
مفصل بقلم آورده ج جهانگیری ک کشف اللغات هم مؤید الفضلا ل مدار الافاضل
ق قاموس ر رشیدی ت تاج المصادر خ شرح دیوان خاقانی و شرح
قصاید انوری ط لطایف مثنوی معنوی ص صراح ه ابراهیم شاهی ن منتخب اللغات
مح محاوره دانان ایران تنا ظ الف از منظر الف آب و گل بکسر کاف
فارسی کنایه از قالب بشری میرزا صائب گوید ه قبای صورتی آب و گل نگارزنی ست
ازین لباس برآیید چون نماز کنید آب طینت بالاضافه آبی که خاک ابدان بدان
سرشته اند مح شوکت بخاری گوید بود اسیر تن ما بدام محنت خویش ** فتاده ایم بگرداب
ز آب طینت خویش آب دندان شکن آب بسیار سرد مح یحیی کاشی در تعریف حوض
گوید ه کرت هست در سردی آن سخن ** بیا شام این آب دندان شکن آب بر آئینه زدن
و ریختن چون کسی بعزم سفر از خانه برآید کس و کوی او چند برگ سبز بر آئینه گذاشته آب بران
ریزند و این را شگون زود بهم رسیدن نهاده اند مح نظام دست غیب ه دیده را تر کنم از اشک
چو رفتی ز برم ** در قفای سفری آب بر آئینه زنند ** طغرا ه کوی تو نشترگه است در سفر آشنا ** بریخ
آئینه آب از پی بیگانه ریخته نگریستن آئینه و چشم تر کردن آئینه و آئینه از پی داشتن و آب
از پی ریختن همانست صائب ه کیست آنکس که براحوال مسافر گرید ** چشم آئینه بدنبال مسافر
گرید ** هم اوراست ه چنان افتادم از طاق دل همصحبتان صائب ** که وقت رفتنم آئینه چشمی تر
نمیسازد ** سنجر کاشی ه سکندر را ز بیم آئینه داشت چین وداع ** چه هم زیاده جنیبت کشید وقت

شدن * یحیی کاشی رباعی آنانکه بدامان حیات آویزند * هر دل سفریست چند از ان بگریزند * اشکی که بریزند عزیزان در مرگ * آبی ست که در پی مسافر ریزند آب روشن رونق و بها صائب ع چه آب روشن ازین چرخ نیلگون جوییم * که رنگ بخون شفق آفتاب میشوید آبکش برگ رگ اوراق نباتات مح سالکای یزدی ع گر گوش تو آهنگ شناس ست درین باغ * هر آبکش برگ گلی رشته تسازیست * حکیم رکنای مسیح کاشی ع تا ابر زد در دل من آب کشیده ست * چو شد همه از آبکش برگ گیاه جو و آبکش فقط بمعنی خورنده آب نیز حضرت امیر خسرو دهلوی فرماید ع میباش از سفال کهن آبکش * که از کوزه نو خورند آب خوش * و کسی که از چاه و چشمه آب کشد طغرا گوید ع بران آبکش می توان برد رشک * که خم را بدوش آورد جای مشک آب کشیدن و دیدن و بردن زخم مرادف آب برداشتن و وزدیدن زخم که آن معروف ست مح مرزا صائب ع زخم گل آب از نوای آبدارم میکشد * شور بلبل خجلت از جوش بهارم میکشد * کلیم ع آب دریار الجوهی تیغ بیداد میبند * بسکه سیراب ست شمشیر تو زخم آب دید * سعید اشرف ع همچو زخم کهنه گر آب بردن و اشود * غنچه نشگفته شد از موجه انهار گل * آب بجو بستن آب در جو آوردن مح ستند در آب دیدن زخم گذشت آب آتشین کنایه از شراب تند مح مرزا جلال اسیر ع ز عشق مرتبه حسن دلنشین پیداست * ز شیشه جوهر این آب آتشین پیداست * آب کشیدن چیزی شستن آنست مح حاجی محمد جان قدسی ع دل را ز خیال می خضر آب کشیدم * تا عشق چشانید بمن لذت غم را آب گردش تا ثیر زبونی آب و هوا مح طاهر غنی ع در محفلی که دارد جام شراب گردش * زاهد نیاید آنجا از بیم آب گردش * و نیز نقل مکان کردن بیمار از جائی بجائی دیگر برای تغییر آب و هوا مح قدسی ع از درت تا دم تسلیم بجائی نرودم * آب گردش نکند خسته تو چون

گرداب + آب گردانیدن و آب گردانی متعدد منه سعید اشرف ع جوش صهبا شربت بیمار
جوشانیدنیست + دور ساغر خستگان را آب گردانیدنیست + شانی تکلو ع هر زمانم بعالمی فکند +
خاکساری و آب گردانی آبکامه چیزیست که از حموضات متعدده راست کنند که مومن
استرابادی ع هزار شکر که با تلخ و شور خود ای چرخ + نیم منتظر شهد و آبکامهٔ تو آب
منجمد کنایه از شیشه و پیاله بلور و زجاجی حکیم شفائی ع در آب منجمد می آتش شال بر
دریای بید با صنم غنچه وش دهان + و برف و یخ نیز + شانی تکلو ع چون آب منجمد بگدازد
ز تاب مهر + خورشید گر جمال تو بیند در آئینه + و در کتب لغات معانی دیگر نیز گفته است
آب غربت و آب سفر بالاضافه آبی که در اثنای سفر خورند میح آقا رضی دانش
ع گل بدست گلفروشان رنگ بیماران گرفت + آب غربت ناز پروردهٔ گلستان را
نساخت + سالکای یزدی ع گل کند در دشت و در عمان گهر سازد مرا + قطرهٔ
بارانم و آب سفر سازد مرا + آب آتشناک و آب آتش رنگ و آب گلنار رنگ
کنایه از شراب سرخ میرزا صائب ع دست و لب در چشمهٔ آتش بشو چون آفتاب
بعد از آن خود را بقلب آب آتشناک زن + هم او گفته ع ز خاک افسرده تر از باد
سرگردان ترم صائب + علاج درد من از آب آتش رنگ می آید بیچ کاشی
ع بیا ساقی آن آب گلنار رنگ + که گه صلح زان گل کند گاه جنگ + آب
شدن گداختن و منفعل شدن اول میرزا صائب گوید ع هلال عید حیا تابان
لطافتی دارد + که از اشارهٔ انگشت آب می گردد + دوم محسن تاثیر گوید ع شکر که
برد دل ز جهانی بحلاوت + آب از شکر ویش لبت از سر جامی است آب بی لجام
در اقسام خوردن مطلق العنان و خود سر معاش کردن اول معروف است دوم
بلیعی سمرقندی گوید ع همیشه تا فرس بد لگام ابلق چرخ + خورد ز چشمهٔ خورشید آب
بی افسار آب گرفتن خانه خراب و ویران شدن خانه میح حضرت کمال خجندی فرماید

از گریه مرا خانهٔ چشم آب گرفته است ❊ افسانهٔ چشم تو زمن خواب گرفته است **آب در میان داشتن چیزی** نخش آلود بودنش و این ماخوذ است از آب در شیر و کالا و متاع داشتن که آن پر معروفست مح خان خالص ع هر که گوید که می زیان دارد سخنش آب در میان دارد **آب مرده** بالاضافه و ضم میم آب غیر جاری و افسرده مرزا صائب ع افسردگان بعالم بالا نمیرسند ❊ این آبهای مرده بدریا نمیرسند ❊ **آب در سبد کردن** مرادف آب در غربال کردن که آن کنایه است از ارتکاب امر بیفایده مح ظهوری ع آورده نهال بیخودی بار ❊ صبر آمد و آب در سبد کرد **آب جاویدان** آب حیات مح محسن تاثیر گوید ع سربسر مضمون رنگین نعمت الوان ماست ❊ معنی تر در حقیقت آب جاویدان ماست **آب دست کن** باضافت آب و کاف تازی مفتوح آبی که بکاوش دست از زمین برارند و آن در اراضی ریگستان معمول است مح شفیع اثر در هجو حمام گوید ع بناخن طاس آبی از ته کرد ❊ چو آب دست کن باید برآورد ❊ **آب جو** معروف و کنایه از دولت و مال مح سنجر کاشی ع ز آب جو نبود آبروی ما سنجر ❊ فنای مال اگر شد بقای همت باد ❊ **آب از دهان رفتن و بدهان گردیدن** کنایه است از آب حسرت بدهان آمدن که آن معروفست طغرای مشهدی ع قدح را در مقام لب چشی می ❊ ز یاد بوسه ات آب از دهن رفت ❊ سعید اشرف ع از خرامیدن شیرین تو با مدعیان ❊ دیده را آب ز حسرت بدهان میگردد ❊ و آب بچشم گردیدن مرادف آنست طاهر غنی ع لبش مشکل بود دل کندن از خوبان پس از گفت هنوز آب از غم یوسف بچشم چاه میگردد ❊ آب بچشم گرداندن متعدی آنست درویش دهکی ع خون زرد کوهکن در بیستون گرید سحاب ❊ صورت شیرین بگرداند روان در دیده آب ❊ **آب گشادن** بعضی گویند کنایه از ضائع شدن وقت است و جمعی بر آنند که مرادف باز دهان رفتن است مفید بلخی ع ز غنچه و بهشت خنده تا نقاب کشاد ❊ دهان شیشه ز شوق لب تو

مرادف آب در سبد کردن ۱۲ بهار عجم

آب افشانده بکسر توصیفی آب ساکن نیست صائب بحر امکان بی آرام و قرار است جا باستادگیها آب گوهر در گذار ۱۲ بهار عجم

آب کشاده کشادن یعنی ظاهر شدن و کردن و جاری شدن و کردن بسیار است چنانچه
آتش کشودن و دود کشودن و چشمه کشودن و خون کشودن آقا رضی
دانش ؎ شبهای هجر با او داد از سحر گرفتم * آتش ز دل کشودم آب از جگر گرفتم * میرزا صائب
؎ آه ما نشود نرم دل کواکب را * که دود آب ز چشم شرار نگشاید * طالب آملی ؎ عروس
باغ نقابی ز روی حسن افکند * که چشمهای عرق از جبین خلد کشاد * محمد قلی سلیم ؎
غمش را از عدم با خود دل ما در وجود آورد * در انجا زخم را بستیم و خون او کشود اینجا *
آب بر دست و پای کسی ریختن و کردن کنایه است از خدمتگاری او کردن میرزا
میرزا صائب ؎ روزگاریست که در دیر مغان میریزد * آب بر دست سبو گریه مستانه ما *
طغرا ؎ چون سمند پوش شدی خدمت قیصر نکنی * آب چون آینه بر دست سکندر نکنی * مخلص
کاشی ؎ باغبان بیجا نمیریزد به پای تاک آب * دختری دارد که عقل و هوش از سر میبرد
باقر کاشی رباعی ؎ در حمامش بکام خاطر دیدم * صد لطف نهان از نگهش فهمیدم * چون
طاس ز دیده ریختم آب بپاش * چون فوطه بگرد کمرش گردیدم **آب حرام** بالاضافه
دولت دنیا میرزا صائب ؎ هر که از آب حرام رشوت آبستن نشد * تیغ اگر باشد طرف مردانه (مقابل ۱۲)
میگوید سخن * و منی نیز چنانچه با بهام از شعر میرزا صائب هم معلوم میشود فوقی یزدی ؎ از چشم
مردمش آب حیا رفته است بی شبهه * هر انکو مادرش آب حرامی در شکم دارد * و شراب نیز مسیح کاشی
؎ مفتی بجرم می کشیم میکند هلاک * خون حلال بین که بآب حرام ریخت **آب زیرکاه**
انداختن مکاری و حیالی کردن حاجی محمد جان قدسی رباعی ؎ چرخ آب همیشه زیر کاه
اندازد * یک کار بصد حیله براه اندازد * مهر است آن عیب چرخ را پوشیده * رسوا است
چو گل سر کلاه اندازد * بلی آب زیرکاه باتفاق اهل لغت مکار و حیال است و نیز چیز مخفی را
سالک یزدی ؎ میدهیم بر باد آب زیرکاه اعتبار * زعفرانی کهربا را کاه خرمن میکنیم * یکی از قدما هم
میگوید ؎ معشوقش آب خوبی زیرکاه است **آب بردن چیزی** کنایه است از نهایت

آب عرق بالاضافه خوی که از مسامات برمی آید ۱۲ بهار عجم
آب زر و آب طلا و آب نقره بالاضافه آبی که زر یا نقره در آن حل کرده باشند و بدان چیزی نویسند ۱۲ بهار عجم

اشکال و غرابت آن هیچ عبد الغفور بخوردی سه از گریه کارخانهٔ دل کی شود تمام ✣
تعمیر این خرابیی آب می برد ✣ جان خالص سه پایمال خلق گشتن اندک آبی می برد
گر نداری طاقت این کار از پل فرض کن ✣ نعمتخان عالی سه چون یافتند مردم دیده
سراغ او ✣ این خیلی آب برد که بردند پی در آب ✣ محسن تاثیر سه غیر از برای یار می تاب
می برد ✣ این ماجرا ببین چقدر آب می برد ✣ و بعضی اعزه که ماجرا را جزو محاوره فهمیده اند
غرابت دارد و آب سیه و آب سیاه مرضی است از امراض چشم سند در بیاض بردن خواهند
و شعرا بمعنی هیچ حضرت امیر خسرو در صفت قلم فرموده سه آب سیه خورده چنان گشته است
کش چو بگیرند بیفتند ز دست ✣ و کمال ولای نیز هیچ میر الهی همدانی سه دیدم ز بسکه روز سیاه
دگر بستم ✣ آب سیاه تا سر زانو گرفته است ✣ فصیحی فریاد سه رفت است خط دوست که چون
بخت سر آید ✣ آب سیه از چشمهٔ خورشید بر آید ✣ و علتی است که در چشم اسپ پیدا شود سعید اشرف
در هجو اسپ گوید سه کند در ره نوشتنها چو اصرار ✣ ستمش آب سیه آرد قلم وار ✣ و آب
عظیم عمیق هم شرف الدین علی یزدی در ظفرنامه گوید قصره بر لب آب سیاهی که در میان
واصله بود فرود آمدند آب در جگر داشتن کنایه از استطاعت مالی داشتن اگرچه میر عضد الدوله
و شیخ عبد الرشید این محاوره را بمعنی نافیه بمعنی مفلس نادار نوشته اند و از آب در جگر
داشتن انکار دارند لیکن شعرا آورده اند چنانکه آقا رضی شاپور گوید سه آسوده گیست گر
بود شاید بیرهن در تست ✣ از خامی است گر بود آب در جگر آب از چشم کسی و از کسی
گرفتن ترساندنش هیچ مخلص کاشی سه ز بیم خویت از بس دیده صد سیلاب خون آید ✣
کسی هرگز چنین نگرفته آب چشم مردم را ✣ شفیع اثر سه مردم گزیده گرد از خلق دور نیست
چشم تو آب چشم رامو گرفته است ✣ آب خورد نصیب و قسمت و آن مشهور است و مقام
آب خوردن کی ورکی فهمی سه تا توانی شکر نعمت کن فراموشی مکن ✣ آبخوری ز لهر ان
بر سم سیاد اگل شود آبدان زمین پستی که آب باران در آن جمع شود ج و نیز ظرف آب

م و مجد الدین علی قوسی بمعنی آبگیر که تازی آن نهر است نیز نوشته و لفظ دان اکثر برای ظرفیت آرند مثلاً قلمدان و پاندان و نقلدان و گلدان و آتشدان وامثال آن طالب آملی ؎ باز می ناخورده از دست لبیسم ÷ موج بدمستی کند در آبدان

آب بزیر گسی سپردادن فریب دادن و از جا ربودن او مخ سلیم گوید ؎ درین چمن پنجان خفته ام که از غفلت ÷ چو سبزه سر دهد آب این جهان بزیرم را ÷ و آب بزیر آمدن لازم منه ملا فوقی کاشی ؎ کی می نشینم انجا کاید بزیر آبم ÷ جائی روم که انجا بالای باد باشد ÷

آب انبار حوض و تالاب کلانی که برای ذخیرهٔ آب در قلعها سازند و آن تا به باران پر شود از کتب تاریخ معلوم شد سعید اشرف ؎ بسکه میگریم ز شوق آتشین رخسار ها ÷ گشت آتشخانها از اشکم آب انبار ها آب مروارید و آب گهر و آب آوردن چشم نزول باو بدکه از امراض معروفهٔ چشم است مرزا صائب ؎ آب مروارید آورده است چشم جوهری ÷ گوهر بی قیمت ما تا ببازار آمده است ÷ ایضاً ؎ تا بچو چشم از خود برآرد آب گوهر خانه ام ÷ این صدف از انتظار ابر نیسان فارغ است ÷ هم او در تهنیت ورود شاه عباس باصفهان گوید ؎ چشم پل کز انتظار شاه آب آورده بود ÷ شد منور همچو چشم پیر کنعان ز زرمان امام الشعرا خاقانی شروانی آب لولو نیز بدین معنی بسته در صفت شمشیر ممدوح گوید ؎ الحق نهنگ هندوی دریا نما از نیکوی ÷ صفحش چو آب لولوی از چشم شهلا ریخته ÷ گرفتن آب چشم را نیز همین معنی دارد کمال اسمعیل رباعی ؎ ای غنچه که خنده بردم از سر گیری ÷ دل میدهدت که لب ز هم برگیری ÷ ای نرگس شوخ دیده بی چهرهٔ او ÷ چشم آب نگیردت که ساغر گیری ÷

آب گرفتن آب دادن مخ مخلص کاشی ؎ چه باک از می کشی هنگام جوش خط نکویان را که چون گلزار گردد سبز دهقان آب میگیرد و آب بر چیزی و بچیزی دبر زدن و بپای چیزی بستن آب دادن و سیراب کردنش مخ ظهوری فرماید ؎ نمیدانم چه آبست این که برگشت جگر بستم ÷ کز ان جز خوشنمائی دانه اخگر بر نمی خیزد ÷ میر معز فطرت ؎ بوی جان

آب دادن [illegible]

میشنوم از چمن زخم جگر + آب جوان بدم خنجر قاتل بستند + ظهوری ۵ در چمن از طراوت سبقش
آب بر روی ارغوان بستم + طالب کلیم در مرثیه حاجی محمد جان قدسی گوید ۵ آن نهالی که بود
آب گهر لایق او + بست دهقان اجل آب بپا از تیرش + و آب بر چیزی افکندن نیز جائی
گیلانی ۵ برگ ریدار محبت خوشه بندد از وفا + جای آب از خون ما بر تاک انگور افکنند
آب بر روی کسی بستن بمعنی باز داشتن آب نیز آمده فغانی ۵ بعمر داده راضی باش و ملک
جاودان کم خواه + که آب زندگانی بر سکندر زین گنه بستند + شفیع اثر در مرثیه امام الشهدا
گوید ۵ آب بر روی امام خویش بستند آن سپاه + پس بآب تیغ شستند از جبینش
گرد راه + آب از چیزی بستن و گرفتن و سر آب بستن باز داشتن
آن آبست مح محتشم کاشی ۵ گر از خمار دهم جان عجب مدارای دل + که ساقی از لب
من آب زندگانی بست + محسن تاثیر ۵ یخ ز عشاق گرفتار گرفتن ستم است + آب از تشنه دیدار
گرفتن ستم است + بدیعی سمرقندی ۵ در گریه خواستم که کنم شرح درد خویش + منعم
ز گریه کرد و سر آب را به بست آب از بالا بستن سر چشمه بند کردن تا آب جاری
نشود مح طغرا ۵ تیغش که بسا سری ندارد + آبی است که بسته شد ز بالا آب لار برای
مهمله نام رودیست در کشمیر قدسی ۵ سوادش سرمه چشمه بهار است + بهشت و جوی شیرش
آب لار است آب شیراز و شیرازی شراب شیراز مح شفیع اثر ۵ سر و برگ شگفتن نیست
گل از طبیعت را + اگر در خاک صفاهان نباشد آب شیرازی + وحید ۵ هوائی اشرف است
و آب شیراز + اگر آب و هوائی در جهان است + آب شیراز را نام نهر گفتن اب در بستان دارد
زیرا که جمهور ایرانیه از آن منکر اند آب بر بنیاد بستن در صدد خرابی خانه بودن اینجا هم آب بستن
بمعنی دادن آبست چنانچه گذشت محسن تاثیر ۵ آب می بندی زمی تا چند بر بنیاد تن + بر سر خود
میکنی این خانه را ویران چرا آب بستن و آبست حامله اول معروفست دوم مغالی طبجی ۵
از رگ شبنم تو آبی جو تو عجب نیست + گر لالی ستردن بود آبست نعم را آمدست بفلک اضافت و

آب شدن و کردن
گداخته شدن و کردن ۱۲ بهار عجم
و درینجا مختار صاحب بهار عجم قول خان آرزوست چنانچه میگوید آب شیراز باضافت تام جوی مازندران

از حضرت کمال خجندی نماز عید خواهم کرد ساقی هان بیار آبی + برای آبدست من باریق قدح
شویان + و با ضیافت خوبی و لطافت و چابکدستی طالب آملی ؎ چو آب دست او گوهر فشاند
شود شست عرق دریا ز گوهر + و غساله دست و پا نیز سلیم ؎ علاج درد دل ما زیست
ای ساقی + که آب دست تو بوی گلاب می آید + ظغرا فقره سیدی که بحار اللجم آب دستش
کردی گوش سپهر زایل می تواند گردید + آن را آبدست شو نیز گویند شفیع اثر ؎ انچه رفت
از حسرتش روح سکندر را بکام + باشد آب دست شوی آن پناه خسروان آبی کبود
نیم رنگ + ظغرای مشهدی ؎ دنبالهٔ چشمت را چون سرمه کند آبی + از شرم برون
ناید هرگز دم مرغابی **آب بر چیزی شستن** ترازدادن آب برای سیرابی
آن مخلص کاشی ؎ نه همین از جوی شمشیرت گلو یم تر نشد + آب پیکان تو هرگز بر دلم ننشسته است
آب بپوست افکندن اکثری بر آنند که کنایه از بالیدن است مطلقا و ماخذ آن بالیدن
دلو و مشک پر آبست و بعضی گویند که چون میوه به پختگی رسد آب از جوهر میوه بپوست
آید و بالیده شود اینها اطلاق آن بر میوه دانند خصوصا الاول هو الاقوی ظهوری
در تعریف انبه گوید رباعی ؎ زین انبه حلاوت آب در پوست فکنده + خشکاب است زبانهٔ
مغزیش لذت قند + در دفع گزند تلخکامی جرز یمن + از ریشه او بنازوی ذائقه بند +
سلیم در صفت خربزه گوید ؎ آب هر که بپوست افکنده + شده زفرم زر دلوشر منده +
ساطعهای کشمیری فقره سقایان خنکی حمایل ساخته آبی بپوست انداخته تبلاوت و جعلنا
من الماء کل شی حی پرداخته اند چون طفلی ببلوغ رسد گویند آب بپوست انداخت وجه
آن ظاهر است هر چند درینجا هم مراد بالیدن و بزرگ شدن است **آب ریزان**
و آب پاشان وقتی در فارس امساک باران سبب قحط عظیم شده بعد مدتی
سیزدهم تیر ماه باران بارید فارسیان آن روز را عید گرفتند از ان باز
روز مذکور جشن کنند و آب و گلاب بر یکدیگر پاشند و آن روز بدین

شیخ نظامی ؎ اگر سایه در آفتاب افکنده + در آن چشمهٔ آتش آب افکنده
!! بهار عجم لفظ آب بپوست انداختن بمعنی آب بپوست افکندن است و اینجا سهو از سهو کاتب یا از سهو مولف لفظ انداختن از نوشتن مانده
فقط
منه ۱۲ ۱۳

نام موسوم شد نظیری نیشاپوری ع از سیه چشمان هندی آب در چشمت نماند + آب غیر از ان
میشود وریزد چشمی آب ده + ولہ آب پاشیان هست در کوئی پری رویان نمیرد +
تا نمانی پای در گل چشم بر روزن مکن آب از آتش برون اوردن و برون آوردن
امر غریب غیر ممکن بظهور آوردن شفیع اثر ع در گداز دل عجب دستی هست مژگان ترا +
آب از آتش برون آرد برنگ شیشه گر + میر معزی ع من چو خواهم کرد فریاد آب از آتش
برکشم + او چو خواهد خورد تشویر آتش افروزد ز آب + آبی شدن معامله برهم شدن
معامله و از نظام افتادن کار مح نعمت خان عالی در محاصره حیدرآباد گوید فقره
طائفه را بمقتضای فاغرقناهم فی الیم معامله چندان آبی شد که دست از حیات
استعفار شستند آب بردار سخنی که صدق و کذبش غیر معلوم باشد مح
آب رو خریدن چیزی از برای حفظ آبرو دادن و خود را از شکنجه ابرو رہانیدن
رہانیدن مح مخلص کاشی ع فروختم بغبار ره تو ملک جهان را + باین متاع
قلیل آبروی خویش خریدم + فائده خریدن بمعنی رہانیدن بسیار آمده حاجی
محمد جان قدسی ع از نصیحتهای غمخواران جنون بازم خرید + گلشن افسرده بودیم
آفتابم زنده کرد + مرزا صائب ع می تواند کوکب ما را خرید از سوختن + آنکه بر خال
آتش را گلستان کرده هست + وحشی ع بفروخته خود را ز غمت باز خریدیم + آن خط
غلامی که بداد یم دریدیم + طالب کلیم ع که خریدی ز غمم گردش دوران ما را + دیده
گر مفت نمیداد بطوفان ما را + حیاتی گیلانی ع بردار رنج من که بدردم ز روزگار +
جان مرا ز حادثه آسمان بخر + گرفتن نیز بدین معنی آمده زبیع و اغلاط ع ز روز رسیدن با اخمند
بر نیامد + از دست خلق آخر مردن گرفت ما را آب بچیزی دادن و داشتن سیراب
گردانش مح واله هروی ع ز زهر چشم چرا آب میدهی بجرم + به تیغ ناز چو آب چه
ذقن باشد + طالب کلیم ع ز هر کاشت ندید مفت که امید گلاب + تا نیاید میان آب

آب از آتش شدن

آب شکستن

آب نشستن در حلق گره

بیگاه از نداد + سلمان ساوجی در فراق نامه گوید ع همه روز تخم طرب کاشتند بآب
رزش آب میداشتند + و انزال کردن نیز چه زلالی ع ز انگیز خرام آن پریزاد + در
و دیوار خلوت آب میداد + هم او گوید در سلیمان نامه ع ز غلط بسرین سمن ریز وی
زمین آب دادی ز انگیز وی **آب دادن تیغ و خنجر** آبگیری کردن آنست چه آب
بمعنی آبداری تیغ است ک سند بالا گذشت میرزا معز فطرت نیز گوید ع زخم جانم از شکر خند
نمی بندد دهان + خنجر ناز ترا آب تبسم داده اند + **آبخانه** مستراح هم و آنرا قدم خانه
نیز گویند سلیم در هجو گوید ع رود در آبی که شست بر لب جو + هر حبابی شد آبخانه او +
حضرت عرش آشیانی آنرا صحت خانه نامیده اند از آئین اکبری معلوم شد و این از تسمیه
ضروری گویند **آب بر ریسمان بستن** تلاش بیجا تمام نمودن در حصول آنچه میسر نیاید
مخلص کاشی ع بطول فکر توان جمع کردن مال دنیا را + چرا بیهوده باید آب را
بر ریسمان بستن **آبدانی** مختصر آبادانی ک شانی تکلو ع شانی ز آبدانی عالم کناره
کرد + چندان که در جهان خرابش کسی ندید **آباد** با وصف معانی کثیره خوب و نیک احسان
ع بفکر ذوق حضور چمن نمی ارزد + خوشا قفس که در و آب و دانه آباد است + قافیه غزل
آباده افتاده است **آبدندان** احمق و گول ضعیف و نحیف ک طالب آملی ع نهی
کمان تو نرم شانه سپهر + خمی به پیش زبان تو آبدندان تیغ + و نوعی از حلوا ک
مخلص کاشی ع باشتها خورش ناگوار آسان است + قسم به ذائقه حرص آبدندان است +
و نوعی از انار و مطلق میوه لطیف که بتصادم دندان نشود در شفائی در هجو نوعی گفته ع چو
چقندر نوعی مسکین نمی بیند بخواب + سخت آرزوی آرزوی آبدندان مضحک است +
آبله پستان تکمه که بر سر پستان باشد و آنرا عقد پستان نیز گویند شاعر ع نیم از پیروز
مادر گیتی راضی + ز انکه خون خورده ام از آبله پستانش **آبله دولابی** آبله که بر شمشیر
و آب بر دارد تقشش دور دارد حج سالک یزدی ع خار خشکم که درین بادیه از بی

میدهد آب مرا آبله دولابی **آبگینه** معروفست و بمعنی آئینه نیز آرند صائب که گناه زشتی خود را با بگینه منه + مکن چو تنگدلان شکوه از زمانهٔ خویش + هم از وست که آبگینه پشت بدیوار داده است + سیماب از مشاهدهٔ اضطراب ما + **آب می** باضافت بیانی می سلطان علی بیگ آبی که در خمار از انتظار آب می تابم نماند + ساقیا جامی که بس مخمورم و بی آب و تاب **آتش برگ چقماق** مسح غزالی مشهدی که در بیت خاک وجودم چون نگردد سوخته + شعله سیر ریزد ز آتش برگ نعل آن سمند + و آنرا آتش زن نیز گویند میرزا جلال سیادت که سرو قدش چون تقمری گرم در گلشن شود + طوق او چون شعله جواله آتش زن شود + وحید رشتنی یار اچو آتش زن برای خویش نیست + گرچه هر کس را چراغ از آتش یار روشن است **آتش تاک** باضافت شراب مسح منفی بلخی که از انتظار باده بلا کم چه میکنی + ساقی کباب آتش تا کم چه میکنی **آتش** بیدود کنایه از شراب حکیم شفائی که ساقی بیا و آتش بیدود بر فروز + از نور باده مجلس مقصود بر فروز **آتش تر** کنایه از شراب میر طغرای مشهدی که از خشک سال زهد قدح نوش را چه غم + باغ طرب ز آتش تر آب میخورد **آتش کش** و **آتشگیر** و **آتشگیره** چیزی که آتش از منقل و اجاق از آن بردارند محسن تاثیر تبریزی که بیتو سوزان بگذرد گر اینچنین احوال من + خانه مانی شود آتش کش از تمثال من + طغرا که گر کند آن گل با تشگیر تنبا کو نظر + بیضهٔ فولاد دام رغبت مرغان شود + هم از وست که شود زین مشت خس در شعله دود تیره دوزخ + بغیر از من که خواهد بود آتشگیره دوزخ + میر هادی تغالی زاده اهد علیخان سخای لاری سگفت آتشگش چیزیست که سرش پهن باشد مانا بهیل که بدان از بخاری و تنور آتش و خاکستر برارند و آن غرای آتشگیرست **آتشکاری** آتش دادن و گرم کردن در کی تمی که زلف چون بارخ نشیند فکر تسخیر م کند + کرده آتشکاری طوقی که زنجیرم کند و آتشکاری نیز و جیبی سیستانی که بسکه شوقم سپهر د سر گرم در میدان عشق + میتوان

آتش بجان بجز باد و زبادی نی ۵ توان ما کز آتش لب بسوز آتش + چرا بایزدان بر لخظه صد آتش ۱۲ بهار عجم ۱۲

کردن ز خونم تیغ را آتشگری + و آتشکار ملا طغرای مشهدی و آتشبار سلیم طهرانی ۵ ز عشق لاله رخان

پرورده دلی دارم + هزار داغ برآن چون لباس آتشکار آتش از آب برآوردن

مرادف آب از آتش برآوردن مح و آن گذشت درویش واله هروی ۵ ز آتش

آب برآورده عشق و آتش ز آب + ز دل بدیده نیاورده ایم هم بعبث آتش خوردن

رنج و الم بسیار کشیدن حضرت امیر خسرو ۵ عاشق که میسوزد دلش از طعن باکش کی بود

شمعی که آتش میخورد در راحت شمار د کار را + آشنا میر محمد علی رائج ۵ آب گردد شکر

از شرم کلامی که تراست + کبک آتش خورد از داغ خرامی که تراست آثار بثای مثلثه فوقانی

جمع اثر است فارسیان بمعنی بنا و عرض دیوار استعمال کنند اول حسین ثنائی گوید ۵

گر ز غبار دست ثبات بنا نهد + شاید که تا قیامتش آثار نشکند + دوم محسن تاثیر ۵ ز بیم

اگر بیدل شوی گویند بجا غم مخور + تا شیر این محنتخانه را یکبار آثاری مکن آجیدن دوختن

خرقه سالکای یزدی ۵ گریبان میتوانم پاره کردن گاهی از وحشت + چو سالوسان

نمیدانم آجیدن خرقه را بخیه میر معز فطرت ۵ خوابیده بخیه هم الف

زخم خدنگی + این جامه پر چون من اجیده شتیبی ست + ثنائی تکلو ۵ گر رشته شود پنبه

خورشید کنند کم + بر آجده جامه جامه تو رسانی + و در شتیبهای روی سوهان که از امواج

سوهان نیز گویند وحشی در مدح محمد مح گوید ۵ صبا اگر بیاموزند محکم کاری حفظش + بدارد

موج را بر آب چون آجیده بر سوهان آچار است و بلند و ناهموار نیز گوید در هجو اکولی ۵

پی آچار گرم رفتار است + کام شیخ زمین آچار است آخر ندارد یعنی مال آن بدبخی قرار د

و چنین کسی را بیعاقبت نیز گویند مح مخلص کاشی ۵ چو شمعم از شب بی منتهای هجر روشن

شد + که بر عاشق کند بس بستم آخر ندارد آدم با دم میرسد مثلا شخصی ست که از بعضا

افتاده و از بینوائی در پیش شخصی رجوع آورده گویند آن دشنام گیر آدم با دم میرسد یعنی

کار عالم است نباید فردا بمن هم احتیاج آری مح شفیع اثر ۵ شور نگین را بهر تا قابلی نگیر

آرزو بستن بمعنی حاصل شدن لا حاصل کردن آرزو نواب خسرو که دست بفتراک دولت تو زند بهر بستان آرزو و آرزو نگار می بندد

آرزو شکستن از نغان افراد بمعنی حاصل نشدن ... آرزو شکستن و سوختن ... از اشعار مستفاد میشود ... آرزو سوختن

آرام بمعنی قرار و سکون و آرامگاه و این مجازست از عالم تجمیر که بمعنی نگار و شکار و نگاه و شکار کردن هر سه آمده فردوسی که بر دی نشیند بآرام تو ز تاج و نگین بستنود نام تو و نظیر این بسیار

مخوان ✤ ثبت کن در دل اثر آدم بآدم میرسد آرزو شکستن حاصل شدن و نشدن

آرزو ولی کمال اسمعیل سه بر آتش ستم جگرم زان کباب کرد ✤ تا آرزوی نرگس بیمار

بشکنند ✤ و مفید بلخی نیز گفته سه نرگس تو نظر کردم و خموش نشستم ✤ بسنگ سرمه او

آرزوی خویش شکستم ✤ اهلی شیرازی سه دل شکست آنکه مراد آرزوئی تا وکی ✤

صد هزارم آرزو در دل شکست اینهم یکی ✤ و دوم ظهوری راست سه در دل ساغر من

آرزوی باده شکست ✤ سر سنگ بلا پنبه مینای من است ✤ آصفی نیز فرموده سه در دل زلف

پرشکن یار آصفی ✤ بسیار آرزو که زبخت زبون شکست آرزو بر دل آرزو کردن بر دن

در تمام کردن اکثر مستعمل میشود میر نور الله در شرح مثنوی معنوی نوشته محسن تاثیر سه یک صبحدم

نزوت که آئی بخانه ام ✤ تا چند عذر آری و من آرزو برم آزادنامه دست آویز آزادی

میرالهی همدانی سه من باده نوش و طرفه که از قید دوزخم ✤ آزادنامه جز خط ساغر نمیشود

آزاد درخت موقوف درختی است که در جرجان روید آنرا درخت طاق نیز گویند چون

بهایم نخورند در حال میر ندرو اله هروی سه آزاد درخت چمن عشقم و دهقان ✤ نیز آن

بلبل کند از برگ خزانم آستین بینی گرفتن و گذاشتن آستین بر بینی گذاشتن

تا بوی بد بدماغ نرسد صح سلیم طهرانی در محیطیه گوید سه رو در توئی بد از هر سو بصد میل ✤

بر بینی زان گرفته آستین فیل آستین از چشم برداشتن و از مژه جدا کردن

گریه کردن صح ادل درویش واله هروی گوید سه آستین از مژه امروز که برداشت

که باز ✤ کشتی باد مراد بهمه طوفانی شده ✤ و دوم قدسی گوید سه آستین از مژه تر که جدا کرد

که باز ✤ سیلی آمد که بگرداب فرو شد دریا آستین برخ کشیدن کنایه از رو

پوشیدن صح وحید آستین میکشد از موج برخ دختر رز ✤ چون قدح چشم که بر دست قدح

نوشانست آستین بر حریری زدن ترک دادن صح تا ثیر تبریزی سه کی

شراب از دست این خونابه کش خواهد گرفت ✤ آنکه از ناز آستین بر آب کوثر میزند آستین

برگذر گریه سودن کنایه از اشک چیدن بآستین مح مولانای لسانی ع زردی زرد
ضعیف من استخوان پیداست + زبسکه برگذر گریه آستین سودم **آستین بر چشم**
و جبین و دیده و دل کشیدن کنایه ایست از دلاسا و غمخواری کردن صائبا
ع نیست غیر از آه غمخواری دل تنگ مرا + رشته گاهی آستین بر چشم سوزن میکشد + ظهوری
گوید ع در غبار کوی غم ردی ظهوری گشت کم + آستینی بر جبین کش خاکسار خویش را
صائبا ع آنکه دامن بر چراغ عمر می زد این زمان + آستین بر دیدهٔ شمع مزارم میکشد +
اسیر ع از بسکه سینه ام نفس آتشین کشید + شد شعله هر که بر دل من آستین کشید **آستین**
کهنه و پاره داشتن کنایه از مفلس و بی نوا بودن چون کسی در مجلس حرفی گوید
مجلسیان گوش بر حرفش نگذارند گوید حرفم بجامی شنوند آستین کهنه دارم یعنی مفلس نادارم
مح سعید اشرف همین مثل بسته ع خوار گشت از نکبت افلاس شعر تازه ام + گوش بر حرفم
ندارند آستین کهنه ام + اسمعیل ایما ع گوشه فقر است ایما مانع رنگینیم + آستین پاره پوشید
احوال مرا + **آستین نداشتن** نیز مبالغه ناداریست مح شفیع اثر ع در روز مختنم
سر دستی گرفته است + چون بهله آنکه در همه عمر آستین نداشت **آستین از دور**
برداشتن آواز دادن و خبردار کردن مفید بلخی ع حیرت عشقم ز راه خاکساری برده بود
گردبادی گر کسی برداشت از دور آستین **آسا** از الفاظ تشبیه است و خمیازه نیز ک
ابو البرکات منیر در کارستان بهر دو معنی آورده فقره بیکار جوبان کمان آسا آسا میکشند
آسیای فلک با آب چشمهٔ خضر و از آب طلا میگردد یعنی در کمال رونق
و عزت و آبروست مح محسن تاثیر ع جاوید گشته عزتم از پاس آبرو + گردد باب چشمهٔ خضر
آسیای من + شفیع اثر ع بمیل زاید بیکی از پی دنیاست ندین + آسیای دلش از آب طلا
میگردد و آسیای او از آب گهر میگردد نیز درین مقام گویند مح **آسیای فلک**
از پی بروی و آمدست یعنی مدارش از بیحیائی و بی آبروئی میگذرد مح محسن تاثیر ع آسیا هر گاه از

بی آب روی دانست ؛ می تواند چون فلک با عالمی بکرو کند آسمان گیر شاسیانه سالکای یزدی
ع بجز کلیم زمین نیست فرش در زیرم ؛ بغیر دود جگر نیست آسمانگیرم **آسمان را بزمین**
آوردن مرادف از آسمان چیزی بزمین کشیدن و آن خواهد آمد باقر کاشی ع آسمان را
بزمین آوردم ؛ تا در ابروی تو چین آوردم **آشنائی دادن** شناسانیدن کسی کسی را مثلا
دو دیرین آشنا بعد مدتی بهم رسند و بهدیگر را نشناسند کسی آنها را از مهر و محبت قدیم خبردار
کند گویند آشنائی دادی **صح** و بعضی بمعنی آواز دادن گویند الاول هو الاصح ظهوری
ع باز دادند آشنائیها ؛ داغ و دل را نشانه بوده است ؛ مخلص کاشی ع مرا تا خیال
تو داد آشنائی ؛ رسیدم بجان عاقبت از جدائی ؛ میرزا صائب ع اینچنین کز سر بیگانگی
مست است ؛ کی نگاهش با نگاهم آشنائی میدهد **آش کسی پختن** برای او مقدمه
از آزار ترتیب دادن ج سلیم در زبیه گوید ع اجل شد بر سر پر خاش هر کس ؛ بدیگ توپ
پختی آش هر کس **آش** بقول صاحب کشف اللغات در اصل آشام بوده است
و صاحب فرهنگ رشیدی از فرهنگ بمعنی قوت مطلق که بدان قوام بدن باشد نقل کرده
در ضمن لفظ آشام لهذا در محاوره بر طعام مطلق مستعمل است شفیع اثر ع تا شود آش
خماری پخته بهر یا اثر ؛ دیگ چرخ از آه شبها تا سحر در آتش است ؛ سالکای یزدی ع
بر سر خوان بخیلان نان بیگرد سفید ؛ جز بآش تعزیه مهمان نمیگردد سفید ؛ قیلان
رباعی ع خون جگرم خوش است با موج سرشک ؛ زانسان که میان آش پرهیز زرشک
زلف تو پر از دل است زانگونه که شام ؛ بر شاخچه فراهم آید گنجشک ؛ و آثار جامع میر اسمعیل ایما
ع مثال گرسنه چشمان شکم پرست مباش ؛ که میدهد تعب آن سرین که دارد آش سعید اشرف
در تعداد امتعه تاجر گوید ع زر کاشی پرده چینی سقرلات ؛ ز صحن آشدار و طاس گجرات
آش تو در کاسه تست یعنی رزق و نصیب تو در آستین تست **صح** حیاتی
گیلانی ع ترا بیم از تو و تلواسه تست ؛ و گرنه آش تو در کاسه تست **آشمالی**

در جائی تعب و ذلتی دیدن و بامید لقمهٔ طعامی خوش آمد گوئی پیشه کردن محمد شفیع اثر
ع از خوشامد تا بدام آرند صاحب خانه را * آشمالان خوب میگیرند فال شانه را **آش خیر**
طعامی که للّه بدرویشان دهند محمد شفیع اثر در هجو نجف قلی آقا گوید ع شربیست هر کجا که
شود نخجته آش خیر * از بس کند برات بیاران خود عطا **آش تتماج** بهر دو تای مثنات
فوقانی نوعی از آش که نان تنک ریشه کرده و دران ریزند ملا سلیم در هجو شکم خواره گوید
ع دید از بسکه جور دست انداز * آش تتماج گشت و نبه گداز **آغوش دادن** کنایه
از بغل شدن محمد طغرا ع ندادی گر بغلش هد بد آغوش * نکردی شانه را در سر فراموش
آفتاب زرد موقوف وقت غروب شدن آفتاب محمد مرزا صائبا ع شوند زرفتن
روشندلان جهان غمگین * که زرد روی زمین آفتاب زرد کند * شوکت ع بیرون
ز خود شدیم ازان خط زرنگار * بستیم بار خویش درین آفتاب زرد * یعنی آفتاب
نزدیک غروب بزردی زند قدسی ع صبح وصلش گر پس از عمری برانداز د نقاب *
روی و زرد روی نهد پیش از دمیدن آفتاب * آفتاب بزرد رسیدن نیز گویند سلمان
ساوجی ع زمانه شمع روشنش تیره کرد * زدوران رسید آفتابش بزرد **آفتابگیر**
سایبان و سپر دسته دار که ملوک و سلاطین و امرا بدان سایه کنند تا آفتاب نرسد
استنباط آئین اکبری بدیعی سمرقندی ع زروی قدر جز آن آفتابگیر که زد * طبانچه
بر رخ خورشید ساعتی صد بار **آفتاب رو** موقوف مکانی که رو با فتاب باشد مرزا صائبا
ع زنهار تن بسایهٔ بال هما مده * تا آفتاب روی قناعت میسر است **آفتابی** چیز آفتاب
خورده محمد محسن تاثیر ع گرچه از تاب غذارش آفتابی گشته است * بوی جان می آید
از سیب زنخدانش هنوز * هجری شمشیر قمی ع خوی عبیر آمیز از تاثیر آن رو میشود * برگ لالی
کآفتابی گشت خوشبو میشود * ازین رو چهرهٔ افروختهٔ آفتاب خورده را نیز گویند صائبا
ع زلف شب عنبرفشان از نکهت گیسوی کیست * چهرهٔ روز آفتابی از فروغ روی کیست

بهار عجم

چراغ هدایت

آفتاب و اوون

آفتابی شدن ظاهر شدن مح سالک قزوینی سه نمی توان جو دران کوچه آفتابی شد
بگرد مهر آنکوی و آفتاب مخور ره ٭ و آفتابی باصطلاح لوطیان لنگ حمامی است از آن جهت
که بسبب تر شدن هر وقت در آفتاب گذارند مح آفتاب خوردن معروف و بمعنی
محنت و تعب کشیدن نیز مح سند بالا گذشت آفتاب مغربی کنایه از تیغ مح طالب آملی
در مدح ممدوح گوید سه ز تجلیت آفتاب مشرقی شد بر کنار آندم ٭ که او را آفتاب مغربی
زیب میان آمد ٭ آلش بلام مکسور بدل کردن چنانکه گویند فلان روزی دو بار
رخت آلش کند و مغلان چیرهٔ عوضی را دستار آلش گویند مح طالب آملی سه صد جان
بدل بیک نگه گرم میکنم ٭ گر چشم نیم مست تو راضی بآلش است ٭ آل معانی بسیار
دارد که در کتب لغت مسطور است از آنجمله سرخ نیم رنگ مح متاخرین سرخ مطلق
آرند و گویند شراب آل و جامهٔ آل و چهرهٔ آل و گل آل و نام مرضی است مهلک
که زنان را در هفتهٔ اول وضع حمل عارض شود و عقیدهٔ عوام آنکه آل نام جنی است که
مزاحم زنان نو باز ماده شود مح و از اهل ایران شنیده شد که آل جانوریست که
موها دراز و پر نازک بر تمام بدن او نیز آن دارد و سراپایش در موها پنهان است اگر
زن مؤوف را در خانه تنها دریابد دلش را بجو دمی کشد و صاف میگذرد و مردم بعد
اطلاع سر بدین بالش گذارند تا نزنندش اگر آل خود را آب رساند زن مؤوف جان بر
نشود و الا آل را بگیر آرند و اسپ زرده یکرنگ را بدر که زن میدان دهند زن بحال
خود باز آید والله اعلم بحقایق الامور از بیت شعر سالک قزوینی سه فریب دولت
پا در رکاب دهر مخور ٭ که اسپ آل و بیش ستاره پیشانیست ٭ همین معنی مستفاد میشود
آل بزبان ترکی مهر پادشاه را گویند از جهت آنکه در قدیم الایام مهر پادشاه بر مناشیر و امثله
بشنجرف میزدند مح مهر درکارستان گوید فقره بر نسب نامهٔ اهل سخن آل مهر نظم و ماهی
در مرم دارد نیز ک میر الهی همدانی گوید سه اینکه در نثر زامرت پی نخجیر نهنگ ٭ از تیشیرین خود دام کند

ماهی آل + و ماهی قزل آله ماهی است سرخ درم دار چه قزل در ترکی شیر سرخ است و در محاوره
بر هر چیز سرخ استعمال کنند و آله بمعان درم دار محسن تاثیر ع پابست گرد دست
خاب بسته مرا + این ماهی قزل آله کرد انچه دام کرده + آل شراب را نیز گویند در زبان
فارسی ج سعید اشرف مازندرانی ع لبش گلناری از لعل بتان بوسه ساغر +
جمالش چهره از آل شیرازی که میدانی + صاحب سراج اللغة در فصل میم ذیل قمر دوم بتقریب
می شیراز نوشته که شراب خصوصیتی بشیراز ندارد بل شیشه خوب در انجا بهم میرسد بر نشاه
یا بباده سخن پیداست که جمیع شعرای ایران و یار بتوصیف شراب شیراز تر زبان
گشته اند چنانچه شعر مذکور سعید اشرف مازندرانی دال است بر آن و محسن تاثیر نیز درین
نیز گوید ع حسن و عشق عاشق و معشوق همشهری خوش است + باده شیراز باید شیشه
شیراز را + وحید ع لاله روئی ز دلبران ممتاز + ساز چون کیف باده شیراز + میرزا صائب
ع بهر معنیهای رنگین لفظ را پرداز کن + باده شیراز را در شیشه شیراز کن + سلیم طهرانی
ع سلیم معتقد نظم خواجه حافظ باش + که نشاء بیش بود با شراب شیرازی + میر نجات ع شعله
کردار نگاری همه طور و انداز + تلخ و پر زور و بلا همچو شراب شیراز + مقیمای بیا نوش که خواهد شکست
درخت + خمار باده شیرازت از شراب طهور + یعنی بهذا التقدیر نفی خوبی شراب شیراز بخلاف
جمهور از مردم هندی الاصل غرابت دارد آلکی قسمی از پالکی که آنرا در عرف نالکی بنون گویند
کلیم ع ناشد ظفر بر آلکی و پالکی سوار + او کی وزیر شد اسمه دریک زبان گرفت + او گیر و اورسه
بضم اول نام شهر یست از هند که ددم را او دقیسه گویند آلتمغا در ترکی مهر پادشاه را گویند
ج یعنی مهر سرخ از جهت مذکوره که در لفظ آل گذشت میرزا صائب ع روز محشر سر خرو
چون لاله برخیزد ز خاک + آلتمغای شهادت هر که دارد بر جبین + ناقص در نامه نوشتن
صاحبقران بقیصر روم گوید ع بپرداخت نقاش نقش حریر + شد از آلتمغاش زینت پذیر +
و نیز فرمان سلطانی و کاتبی ع بهر عزل عامل منصوب و نصب ثانیه + آلتمغائی هست از

پیوند سادات عرب
در نگاهم دختری
از آل شیراز است
و بس + لبش
گلناری از لعل
بتان بوسه ساغر +
جمالش چهره
از آل شیراز
که می دانی
بهار عجم

سلطان دریا بار گل + وزیمینی که ملوک بر سبیل انعام و جاگیر تنخواه کنند حالا اطلاق
آن بر زمین انعام است خصوصا قدسی ع بجز کشوری بی نظام انچه بود + با آن مخلصان
آلتمغا نمود آلقتمه بالمد و فا و شنات فوقانی زند اهل مشرب شتائی بگلو غازان کمر زیر جا
زیر انداز + در از بهفته را تماشا کن + شانی او را بچنگ من افگن + من آلقتمه را تماشا کن
آماج و آماجگاه بجیم تازی توده خاکی که برای مشق تیراندازی سازند و آنرا در فارسی
خاک توده نیز گویند میر الهی ع خندان شود از گوش کمان غنچه زنبق + بر سینه آماج دمد
شاخ گل از تیر + تاثیر ع آماجگاه تیر حوادث میشود + آنکس که خویش را بجهان بیغرض گرفت
سالک یزدی ع سینه آماجگاه از ناوک اندازان ندید + انچه ما را بر دل از تیر تغافل میرسید
آماجگاه مکانی را که آماج در آن باشد نیز گویند محسن تاثیر ع تاثیر آنکسی که در آماج گاه دهر
ممتاز شد خدنگ بلا را نشانه ایست آماج خانه نیز همانست وحید ع در آماج خانه چو کردم گذر
آمد شدن مرادف آمدن واله هروی ع در جواب چرا داری از خانه من آن پا + کاندر
دل هر ناکس آمد شدنی دارد آمده را بمو میتوان کشید مثلیست مشهور یعنی چون دولت
روآورد بمو میتوان کشید چه بسهل ترین توجه توان بدست آورد مخلص کاشی ع بر وزر وعده
چسان انمیان ز دست گذارم + که گفته اند چو آمد توان کشید بمویش بمو کشیدن چیزی
کنایه است از بدست آوردن آن بسهولت و بی محنت واله هروی ع ادای بردن دل سهل
ممتنع چیزیست + کشیده عشق بموی خرد بناهان را آمد و آتش گرفت و رفت یعنی
چاکر منا کرده رفت مبالغه است در زود برگشتن مسیح کاشی ع در سینه ام در آمد و بنشست
یکنفس + پنداشتی که آمد و آتش گرفت و رفت + با آتش گرفتن آمده بود مرادف آنست طالب آملی
ع برفت جان بشتابی که در تن آمده بود + گمان بری که با تش گرفتن آمده بود + سعید اشرف
ع دل را ز سینه آن بت سرکش گرفت و رفت + در خانه من آمد و آتش گرفت و رفت + آنهم
نرسیده است که هندوانه در گوشش مغلطه یعنی از بیم و ترس گوش آنقدر پاره شد که

هندوانه دران مبغلط مح طغرا در هجو یوچی گوید فقره سپاهیانش را از تندباد ترس جهت شناوانه
درپالیز کون مبغلطد یوچی بجیم عجمی لفظ ترکی است یعنی راهبران ذقر را گاو خورد
یعنی حساب پاک شد مح یحیی کاشی رباعی ه از رفت آنکه چو سر کنند نظم تر را + هم حرف شوی
مصاحبان خر را + گفتی که مرا بفرد ذقر کارست + افسوس که گاو خورد آن ذقر را +
آواز خراشیده حزین صوتی که از بسیار زور یاد کردن بلند نتواند شد مح آقا رشتی یا پور ه
از همه میم تو بزندان غم هجر + آواز خراشیده زنجیر گرفت ست آوردن آب چیزی را
کنایه از مفت و رایگان یافتنش چون کسی خواهد که جنس گران قیمت را بهای ارزان
خرید کند فروشنده گوید این را آب نیاورده است یعنی مفتم بدست نیفتاده مح و این ترجمه
مثل هندیست آب نیاورده چیزند گویم مخلص کاشی ه چون درین بحر پر آشوب نظر باز کنم
چشم من آب نیاورده بمانند حباب آوازه کسی نشاندن بلندنامی وی پست کردن
مح ظهوری ه خونابه جگر سرشک کردیم + آوازه ارغوان نشاندیم آوازه شکستن
لازم منه سعید اشرف ه خط دمید از رخ و آوازه خوبیت شکست + گشت نمودار چنینی رسید
می افتد + و بند شدن آواز نیز مح مخلص کاشی ه بسخنوری درآمد چون شد از گفتار می ماند
که چون آواز بشنید زبان از کار می ماند آواز افتادن و گرفتن نیز بهمان معنی است
حضرت امیر خسرو دهلوی فرماید ه بودن رقص صوفی را زده گاز + ز حلوا خوردنش افتاد آواز
سلیم ه ای مرغ چمن از اثر باد خزانست + کاواز تو چون بلبل تصویر گرفتست آواز کشیدن
و گردن طلبیدن مح شانی تکلو ه صبر تا کی لب را آواز بیاید کشید + پرده شرم از رخ این راز
بباید کشید سلیم ه بی تکلف من نیز قسیم بزم او سلیم + سرمه چشم پر افسونش مرا آواز کرد + کلیم ه
کام دل که بخشیم از نه ما کامان رفت + قلقل شیشه می کی بود آواز کند آه باده انداختن
متصل بلافصل آه زدن مح ظهوری ه از روش جلوه آه باده افکنیم + وز خلش غمزه خون بچکیدن
دهیم + از ینعالم است آواز با و آز رسانیدن سالک یزدی ه بانگ جرس

آویزه زیوری که از گوش آویزند + آویزه بند آنکه آویزه از گوش آویزد ... اخلاص آویزه بند ۱۲ بهار عجم

آه و در جگر شکستن

بهار عجم

قافله راست روانیم + در بادیه آواز با واز رسانیم آب بآب رسانیدن متصل
آب دادن است نظام دست غیب ست بآن رسیده که خاک از میان کناره کند + زبسکه چشم ترم
آب را بآب رساند آهنگ بچند معنی آمده اول آواز موزون هم سالک یزدی ست در گلشن
که رنگی از وفا نیست + بنفشه بو ندارد بلبل آهنگ + وحید ست از نگهش باخته گل رنگ خویش
بلبل ز سوخته آهنگ خویش + مصنف بهار عجم درین شعر وحید آهنگ سوختن با نفراده محاوره
فهمیده و نفهمیده که قصد شاعر آنست که گل رنگ خویش و بلبل ز سوخته آهنگ خویش باخته دوم
قصد و نیت هم طغرا ست چون مستی بلبل کند آهنگ تنزل + گل غنچه نشیند ز بغل جام برآرد +
سیوم کوک و موافق شانی تکلو ست دی که در قفص آمد ارباب ذوق از آه من + ناله ام
آهنگ با اشعار شور انگیز بود + چهارم مقام سرود سلیم ست دود از جگر مضرب زخمه چنگ برآورد +
این نغمه ندانم چه آهنگ برآورد + مفید بلخی ست کی ز آهنگ عشق بیرونست + نغمه زار دلم
تقانون ست + معنی دیگر در کتب لغت مرقوم ست و آن در کلام متاخرین بنظر مولف نیامده
آبها ز آتشی که بکاغذ و جامه مالند و پولاد جوهردار ح را ابوالبرکات منیر در زمینه قصره بکر بساده رو باز را
با آبها تیغ مانند کاغذ می برید آهوی مانده و لنگ گرفتن ز بی انصافی و عاجز کشی کردن
مح ظهوری ست ز حق نماند من در شکار صید کنند + زهی سوار که آهوی مانده میگیرد + صایب
ست بود مصاف تو ای چرخ با شکسته دلان + همیشه شیر تو آهوی لنگ میگیرد آینه حباب
آینه که بر دور او حبابها از عالم حباب شیشه باشد مسیح سید امتیاز خان خالص ست آن طفل ست
از شرم در عین بیحجابی + شد از عرق عذارش آیینه حبابی آینه بر پیشانی بستن رسم
خواتین ولایت ست که در حالت تقطیع آینه بر پیشانی می بندند شیخ ابوالفضل در جلد اول
اکبرنامه در بیان واقعات آبستن شدن مریم مکانی و قریب ایام وضع حمل نوشته و مرزا صایب
نیز گوید ست کدام آئینه رو احرام این میخانه می بندد + که می آئینه بر پیشانی از پیمانه می بندد
آیات متشابهات آیاتی که مفسران در تفسیر آن محتاج بتاویل اند مثلا الرحمن علی العرش استوا

ویدالله فوق ایدیهم + سراج الدین علیخان آرزو ست ماند اگر چه مصحف گل روی یار را + اما چو آیهٔ متشابه باول ست آیات محکمات آیاتی که محتاج بتاویل نیست و حکم آن بر ظاهر معنی است سلمان ساوجی ست محکوم باد ملک برا چون اساس دین + ز آیات محکمات و احادیث محکم ست آئینه پیش نفس و بر نفس داشتن و پیش لب گرفتن در حالت سکته و بیهوشی تمام که مشتبه بمرگ باشد آئینه را پیش نفس گذارند تا حال موت و حیات معلوم کنند و این از قواعد طبیه است مح مرزا صائب است حیرت چمن ز هوش چمن را برده است + شبنم آئینه به پیش نفس گل دارد + سعید اشرف ست دیده چون محتاج عینک گشت فکر خویش کن + بر نفس دارند در و اپسین آئینه را + تاثیر ست غمگساران دیار ما تشخیص نفس + پیش لب گیرند چون آئینه روی ساده را آئینه طاوس نقوش بال و پر طاوس مح سلیم ست دارم به بساط همچو طاوس + آئینه زنگ بسته چند آئینه بلند آئینه دراز چه بلند بمعنی دراز بسیار است کما لایخفی علی المتتبع درویش واله هروی ست در شان قدش بهار در باغ + خواند از سرو آیه بلندی آئینه تمثال دار آئینه ایست دور و که تصاویر را در قفای او گذارند و چون تماشائی ملاحظه کند داند این صورتها را در صفحهٔ آئینه کشیده اند و این کار فرنگ است سعید اشرف ست بسکه نقش عارضت در دیده پا بر جا بود + می نماید عینکم آئینهٔ تمثال دار + آئینه تصویر نما نیز گویند میر معز فطرت ست خود بهم قفس آموز گرفتاری خویش است + چشمش بکف آئینهٔ تصویر نما داشت آئینه بر انگشتری نشاندن آئینه بجای نگین در نگین دان نشاندن و آن خاصهٔ زنان است میرزا داراب جویا ست می نماید عارضش از حلقهٔ زلف سیاه + یا نشانیده است بر انگشتری آئینه را + مرزا صائب است این قوم خود آرا که کنون بر سر دستند + وقت است نگین خود از آئینه بسازند + ایضاً ست گهر مبر بسر چارسوی خود بنشین + که غیر آئینه انجا نگین نمی باشد آیانی مرادف شایستگی بر خوبی

هر چیز عموماً استعمال کنند طغرا در قصیدهٔ توحید گوید ٭ دل حسب تماشای ثمره را یابی
چشمک ٭ پستیخزرائی نگه از شوخی ایما ٭ معانی بلیغی ٭ لشکرت را طغنه آیاتست بر چرخ فلک ٭
مجلست را بدایه شایانست بر خلد برین ٭ میرزا جلالای طباطبا فقره ٭ سر چشمه در لطافت مانند
لطیفه آیان بخیر مصنوع آئینه دار ارباب لغت بمعنی حجام و سرتراش نوشته اند و در استعمال
شعرا بمعنی کسی است که آئینه پیش رو گذارد ٭ مسیح شفیع اثر ٭ حال شوشیم را آئینه دار باشد ٭
زرداری و عزوبت افلاس و کدخدائی بعزرا صابات آئینه دار روی تو شرم و حیا بس است
پهلونشین سرو او بند قبا بس است آیه حجابی و حجاب آیه کریمه که در باب ستر فسا
از نامحرم نزل شده اسمعیل ایما ٭ خطش دمید و گردید محجوب تر نگارم ٭ گویا که باز نازل
شد آیه حجابی ٭ خان آرزو سلمه ٭ انداختی بچهره پر نور خود نقاب ٭ نازل بشان حسن
تو شد آیه حجاب تناظر الف از منظر باری موحده ابا بفتح آش خصوصاً و بمعنی مطبوخ
عموماً کمال اسمعیل ٭ آتش که از تکبر سرمایه اباست ٭ در مطبخ تو چوب خورد با ابا پزد ٭
منیر در هجو شکم خواره گوید ٭ زندگی گر نباشد تواند کرد ٭ از ابا کی ابا تواند کرد ابدال
مولوی جامی در نفحات الانس آورده آنان که اهل حل و عقد و سرهنگان درگاه
حق اند سیصد اند که مر ایشان را اخیار خوانند و چهل دیگر ایشان را ابدال گویند اذا مات
احد منهم کان الآخر بدله من الفتوحات المکیه فارسیان بمعنی جمع اعتنا نا کرده
بمعنی مفرد استعمال کنند و بر مرید اطلاق نمایند قراری گیلانی ٭ قلندر وار عمری را زکو
با چشمتیان گشتم ٭ بامیدیکه شاید یکی هم ابدال خود گوئی ٭ کوچک ابدال و کوچک فقر
باضافت و بی اضافت نیز مرید را گویند نه اینکه مرید خردسال مراد باشد بل کوچکی
مرید در فقر مراد است ٭ سالک یزدی ٭ کوچک ابدال نیست آنکه محیطش خوانی ٭
بحر را من بکم گشتی چوبین بستم ٭ طغرا در صفت شمع گوید ٭ چو در فقر شد از لگن تکیه دار
شدش کوچک فقر چندین شرار ابدالی ظرافت و تمسخر ٭ شفائی در هجو حسن نام شخصی گوید

گر بگویم سخنی از حسن ابد الیباست + از دف و تنبک و بوق و سنگ و فرخ جبین گویم
غزالی مشهدی ع بعهدم کاشکی لیلی و مجنون + که میکردم بآواز ابد الیبی چند + ابجد
روان ساختن خواندن ابجد که آن از عالم الف با تا خواندن است گویند فلانی
هنوز ابجد روان نساخته یعنی الف با نخوانده چه بر جاهل است مخ شفائی ع روان
نساخته ابجد بمکتب معنی + ولی بعلم جهالت یگانه استاد است ابر مرده باضافت چیزیست که آنرا
در هند بادل گویند که آن ترجمه ابر است غلیان کشان هند در موسم تابستان برای تر کردن
نیچه دارند و آن بر روی سواحل بحور شبیه بکف تکون شود و جذب رطوبات از خواص
اوست در تازی اسفنجه خوانند کما قال شارح الموجز الاسفنجه یسمی باسمی عیناً و عامة الفرس یقولون
ابر مرده و اذا القی فی الماء نشفه و هو جسم خفیف متخلخل یمیل الی السواد و غالبا ینبت فی صخور السواحل
و منهم من یظن انه حیوان لانقباضه و تجمعه اذا لمس انتهی صاحب سراج اللغه سراج الدین علیخان
آرزو ع کس بغم چشم ندارد جز دل پر شور من + نوحه گر در دست غلیان است
ابر مرده را + ابروی مردانه ابروئی که نشان جوانمردی از آن نمایان
باشد مخ شانی تکلو ع و از دار غربت بچو مردان سرنپیچ تابم + مگر در عرصه طاق
ابروی مردانه یابم + منع اطلاق لفظ مردانه بجز ابرو بر اعضای دیگر غرابت دارد
زیرا که در اشعار فصحا بسیار آمده چنانکه امتیاز خان خالص گوید ع بی تکلف حلقه
مردانه چشم ترا + گر بدست تمری افتد طوق گردن میکند + درویش واله هروی ع
گر محتسب و توبه گرفتند هوائی + باد ابسلامت سر مردانه ساغر + میرنجات در گل کشتی
آورده ع کلاه قند بوارفتگی خود نیکوست + کلاه کوب همه کس کلاه مردانه اوست +
ساطع کشمیری هم آورده ع پنجه را در پنجه خورشید تابان میکنم + چون هلالم بازوی
مردانه کو خبر شود ابرو نمودن و بلند کردن نمودار شدن و اشارت کردن مخ
مثال معنی اول خواجه شیراز فرموده ع بلالی شد تنم زین غم که با طغرای مشکینش +

بهار عجم ابرام بر وزن اکرام استوار کردن و بستوه آوردن

فلک ابروی کشاده بهار ‡ سران را طلب کرد ابرو ‡ بیگاه کار کنان مجلس او نهاد ‡ با ابرو فراخی ورای گاه درآن مجلس ‡ نظامی سعدی ‡ ابرو گشادن کنایه از خوشدلی و آغوش دادن

شام ابروی زال از ابرو — کنایه از ماه نو سلطان ست داشت ابروی فلک بالای چشم آفتاب چشم دو ابرو فلک را زیر و بالا دیده اند باید تو ابروی گرمانی ست برار تیغ صبح از نیام ‡ کشاینده چین ز ابروی شام خاقانی ست ماه نو ابروی زال زر و شیب رنگ خضاب ‡ خوش خضابی از یکی ابروی زرانگیخته ابروی تلخ و ابروی ترش و ابروی پرچین

که باشد مه که نماید ز طاق آسمان ابرو ‡ طالب آملی ست اینک بملک ناطقه عبید سخنور بیت
کابرو بلند کرده هلال معانیم ‡ مثال معنی دوم درویش واله هروی ست ابرو نما که جان
دهم جان ‡ بی بسمله بسملم مگردان ‡ وحشی نیز گوید ست رسید و آن خم ابرو بلند کرد و گذشت
تو اضعی که با بروکنند کرد و گذشت ‡ سنجر کاشی نیز گفته ست در محفلی که گوشه ابرو کنند بلند ‡
گیرم ز رشک دسمه برابرو نهد هلال ‡ کو قدرت اشارت و کو جذبه قریب تتوان بزرگ
بودن تنها بجاه و بال ابرو زدن رضا دادن ج شاعر ست طبع تو نبخشید ان
صد گنج گهر ‡ ابرو زند دگره برابرو نزند ‡ ابریشم معروف و تار ساز طغرا ست چو منصر آ
گرد و بر ابریشم سوار ‡ دود در رکابش کف نغمه باز ‡ ابرو نازک و تنک کردن
کنایه از ناز و غرور نمودن میح مقیمای حسینی در تعریف پادشاه گوید قصره از پهلوی
تربیت آفتاب ضمیرش ماه نو ابرو بچرخ نازک میکند ابوالبرکات منیر لاهوری
رباعی تنها نه همین هست ترا خو نازک ‡ داری بصفت میان چون مو نازک
با ابروی تو شباهتی دار و از ان ‡ از ناز کند هلال ابرو نازک ‡ حاجی محمد جان قدسی
در تعریف تیغ گوید ست چو در غمزه ابرو تنک میکند ‡ سپاه گران را سبک میکند
ایضا در تعریف کمان ست چه شد گر کمان ساز و ابرو تنک ‡ بود تیغ فولاد هم زرو تنک
ابلق دو رنگ و آن معروفست و بمعنی پر کلاه نیز آرند مرزا طاهر وحید ست علم نرگس
بروی کشت مرکش در نظر باشد ‡ برنگ شمع سر از ابلق خود در خطر باشد ‡ ابلق طرف
کلاه نیز گویند صائب ست باشد همیشه در صف عشاق سربلند ‡ آنرا که آه ابلق طرف
کلاه شد ابن سیرین بسین مهمله مکسور و یای حطی معروف و رای مهمله نام معبر بیست
که او را محمد بن سیرین معبر گفتندی ک حکیم رکنای مسیح کاشی ست سر بسر خواب پریشانم
بموی زلف دوست ‡ ابن سیرینی نمی یابم که تعبیرم کند ابن السبیل بقول صاحب
حسینی مسافر بیست که از ملک و مال خود جدا مانده باشد و در محاوره نیز همین معنی است

مخلص کاشی ع چنین که حسن تو از خط شدست پا بر کاب * دو هفته دیگر این السبیل خواهد شد *

ابواب لفظ عربی است بمعنی درها و باصطلاح مرزبانان دفتر وجوه مطالبه است که از روی آن با اهل عمل مواخذه کنند و در هند گاه آنرا ابدر نویسی و گاه ابواب خوانند مح شانی تکلو ع تنقیح روزنامهٔ ارزاق خلق را * در گوشوار دفترش ابواب شد درست

ابواب کردن مواخذه کردن و بیاهی حساب درآوردن است مح اسمعیل ایما ع از هر دری در آمد بسم دری بر ویش * کی مدعی تواند ابواب کرد ما را

ابوالعباس وابوالحیه وابوالمطرق کنایه از آلهٔ تناسل مح خواجوی کرمانی ع شیخ کز الدین ابوالعباس پیر بحیر * آنکه در بر حلقهٔ ذکرش بیرود یعنی ذکر * حکیم شفائی ع دیدن سر خود در طبق بنفشه بر تنگی خواجه ابوالحیه گواه است * وله ایضا ع وسعت مشرب او بین که ابوالمطرق آهم اندرون زفته و کونی که بدیر نیست * آنرا گیسو دار نیز گویند مح تناظر الف از منظر های شناه فوقانی

اباق لفظ ترکیست بمعنی خانه از فرهنگ ترکی معلوم شد سند در حیر خواهد آمد مح تناظر الف از منظر حای مهمله

احرامی چادر را دو خمه که حاجیان پوشند و احرام حرام کردن حاجست لبس مخیط و استعمال طیب و حلق رأس و مجامعت و غیر آن که شفیعا اثر ع بطوف کعبهٔ کوی تو بسته ام احرامی * سفید پوشی ازانست دیده ام رغبار * محسن تاثیر ع محرم کوی تو تا هر روز گرد آفتاب * از دو نقش آسمان سامان احرامی کند حالا احرام بستن و کردن مستعمل بر نیت و قصد کردن حاجی است مطلقا

احوال کسی گرفتن خبر حال او رسیدن و بیمار او رسیدن مح خان خالص گوید ع تو خود ای نیت لعنا چه بگوییم بگو * روز محشر اگر احوال دل از ما گیرند مح تناظر الف از منظر خای معجمه

اختلاط براه افتادن موافق آمدن صحبت مخلص کاشی ع راه گرداند بهر جا بینم مخلص زود ره اختلاط او چنین با من براه افتاده است

اخ گسیسه بضم همزه و فتح کاف تازی خیست که زنان از کرباسی دوزند و بر پشت اسپ بندند و شکل سر دران نقش کنند مح طاهر وحید

در صفت قماش فروش ست دل دست فرسود این بیقرار ✤ ز آنچ گسسته قماش او شد فگار ✤
قماش در ترکی ابروست **اخته بیکی و اخته‌چی** لفظ ترکیب بمعنی دارو غه اصطبل از نصاب
ترکی معلوم شد و علامی فهامی در آئین اکبری نیز نوشته و اخته خانه طویلهٔ اسپان
حکیم شفائی ست غربال زحمت اجاره کرده ✤ سرگین بزی اخته خانه ✤ شفائی ست در اخته خانهٔ عالم
چو او حماری نیست ✤ خریکه چو تو حمادی کشد به پالانش ✤ و شعرا اخته بمعنی اسپ آرند سلمان ساوجی
ست شب تنسیم اخته کانت ز ارتفاع سنبله ✤ میکند حاصل بدوش کهکشان می آورد ✤ تفصیل قضا
مجمّر چو سنبر که ستور را دهند یکی از اهل ایران میگفت که اخته خانه جائی است که اسپ و قاطر را
در انجا اخته کنند والله اعلم بالصواب **اختر** معروف و علم درایت کی طالب آملی ست
زند خنده از مین آثار علوی ✤ سر جامه بر اختر کاویانم ✤ ناظر **الف** از منظر رای مهمله
ارده بفتح اول و راو دال مهملتین کنجد را در آسیای مخصوصی که ارده آسیاش گویند
آس کنند و چیزی بقوام عسل ازان حاصل کنند آنرا با قند و نبات و خرما و شیره آمیخته
خورند و حلوائی که ازان سازند آنرا حلوای ارده گویند و چون آب در ارده ریزند چشمه چشمه
شگفتگی ازان ظاهر شود مجمع مجد الدین علی توسی نوشته که آرد آس کرده شل
آرد گندم و جو و امثال آن ارده است و آرد مایع مثل کنجد و مغز بادام ارده انتهی کلامه
میر ابو البرکات منیر در هجو اگولی گوید ست انچنان از شنای ارده شگفت ✤ که سخنهای چرب
و شیرین گفت ✤ فوقی یزدی ست زندان اگر ز دوره کون ارده میخورند ✤ فوقی نبات
میخورد از مرتبان کس **ارجاف** بالکسر خبرهای دروغ افکندن و اراجیف خبرهای
واهی کی ظهور ندارد بنوید هم مرد اراجیف عقل ✤ خبر از خود بخبر ساختیم **ارذک** بضم اول
و سکون رای مهمله و فتح دال مهمله و کاف تازی لغت ترکیست بمعنی مرغابی ارشاد طاهر ست
انگه از صولت سر پنجه شاهین و عقاب ✤ بال طاوس فلک را شکند چون ارذک ✤ ارذک
پرانی ظرافت و استهزا کردن سلیم در تخطیه گوید ست چنان برق خصومت شد جهانتاب ✤

چسپیدن و اختلاط
چسپان و اختلاط
سمر و شبچ کنایه از اختلاطی که بحد امتزاج رسیده باشد طغرا ست زحمت
از پهلوی تو بیرون و اختلاط چسپیده نیست ✤ [illegible]
[illegible]
بچسپانی اختلاط پیش ✤
اخراج ✤ [illegible]

[illegible]

که اردک می پراند موج از آب + سعید اشرف ــه بفوج طایران آسمانی + کند موج ازغراب
اردک پرانی + بعضی گویند بجنگ پیش آمدن و ضراط زدن نیز نعمت خان عالی ــه بگذرت کله
زفرق شاهین + تا از کونش پراند اردک + لوطیان گویند چنان ضرب دستی بر سرش زدم که
اردک از کونش پراندم ارابه گردون سیلی ــه پتی فرش درگاه او بار ارابه + همی آورد سنگ هم
شکوفه + ارباب لفظ عربیست بمعنی معهود باصطلاح اهل ولایت رئیس ده را گویند باغماض
نظر از معانی جمع ابوتراب فرقتی انجدانی گوید ــه دل خون گشته که ارباب ده عشرت بود
روزگاریست که در مزرع غم دهقان است ارسال لفظ عربیست بمعنی فرستادن فارسیان
بر تحفه و سوغات استعمال کنند و در هند هم بدین معنی معروف است سالک یزدی
ــه ارسال نیازم همگی ناز تو روکرد + من خوب فرستادم و او خوب فرستاد +
ارغنون و ارغن بغین معجمه نام ساز رومیان که واضع آن افلاطون حکیم است ظهوری
در صفت قلم گوید ــه بکسلانید ارغنون هدیه + از توانوت شهرت ارغنون + ثنائی بلخی
ــه گر جوش گریه غنچه خیم بشکنند + پس بیش ناله در رگ ارغن بر آورم ارغون توعی
از ترکان است و نام پادشاهی نیز از کتب تاریخ معلوم شده سند بالا گذشت و از ظفرنامه
شرف الدین علی یزدی نام جائی نیز معلوم میشود ارضه موریچه است که کتاب و پشمینه
و نمد را میخورد جلال طباطبا فقره ــه یعنی اگر کسی کتاب بخرد ارضه و از کتاب بخورد ارش
بالمد والقصر و رای مهمله و شین معجمه نام سلاحدار طهماسپ پادشاه ایران که تیر حکمت راست
کرده بود کی درویش واله هروی ــه سلطان سلاطین نشد جمشید کمان ارش +
بهرام رحل ترکش لشکرکش ایرانز ارنی بکسر رای مهمله مخصوص است فارسیان نیکو
نیز ارند سالکای یزدی ــه مزرع ارنی گو ز شوق لبت ترانی همی پرد بیش موسی خار نهاد داد
آیین گلستان ارژنگ نگارنامه مانی که آنرا ارژنگ بتقدیم رای مهمله بر زای معجمه نیز گویند و بمعنی
مشهور است نام مانی نیز درویش واله هروی ــه منطق باد بهاری بچهره عروروی

بود چو خانه از تنگ از تو خانه زین ساطر الف از منظر ازی بعجمه از آسمان خبری
بزمین کشیدن و آوردن کار ممتنع الوقوع غیر ممکن سرانجام دادن محسن کاشی
که کنند جلوهٔ ناز تو جذبه دارد + که آسمان بزمین میکشند مسیحا را + نظام دست غیب که دور
وصال نیست مرا ورنه آه من + آرد ز آسمان بزمین آفتاب را + از بهر توتیا نیافتن چیزی
مبالغه در قحطی و نایابی آن محسن مرزا صائب است از بهر توتیا نتوان یافتن درو + چندانکه چشم کار
کند در ره غبار او + و از بهر دوا نیافتن هم بهمین معنی در کلام اساتذه بسیار است از بن
دندان کنایه از کمال طوع و رغبت است هم سیلی که خواهد که خدمت از بن دندان کند ترا
زین آرزو به تو گشت است چون خلال از بن تیشه دوشیدن شیر کنایه است مشهور
بمعنی امر غیر ممکن بظهور آوردن محسن حاجی قدسی رباعی تا بنیاد عشق کند صاحب دید
توفیق از دوست یابی گفت و شنید + آن را که میسر است آنکه دلش گر خواهد + شیر از بن تیشه تواند
دوشید از پرکار افتادن ضایع و بیکار شدن چه پرکار یعنی سامان و نظام است
فیضی فیاضی که با حرف تو چون بفتد هم کار + پرکار قلم فتد ز پرکار + مرزا صائب که ناپیدا افتاده است
از پرکار غربال بدن + خرمن خود را بچندین چشم از غش پاک کن از پوست برآوردن
و بیرون کشیدن پوست کندن که بتازی تسلیخ گویند شاعر گوید که غنچه زد لاف لطافت
با دهان تنگ دوست + زان صبا تند آمد و آورد بیرونش ز پوست + طالب آملی که زانسو
هوس نشانهٔ من میدهد لباس + زین سو فشار پوست برون میکشد مرا از پوست برآمدن
کنایه است از کشف حال خود کردن و از خودی خود برآمدن رفیاض لاهجی که درد ادای
درد دل چندانکه ایشب پیش یار + همچو اشک از پوست بیرون آمدم باور نداشت + مرزا صائب
که غنچه از پوست برون آمد و یا سبدر دان + جامهٔ چاک نکردیم درین فصل بهار + و کمال
شگفتگی و شادی طالب آملی در تهنیت صحت ممدوح گوید که تا بیارک نهست از درد
بیاسود ز شوق + اهل دل غنچه وش از پوست برون آمده اند از پیش کسی و از پس کسی

یعنی از طرف ادبی تحریک و تعلیم غیر مح عالی سه دل با اینهمه پیدا ذر تو چشم پدا اشت بیت
از پیش خود البته بپای کسی است + خان خالص سه ندید کس کمر تنگ لستان ترا +
مقصور از بر خود میکشد سیان ترا **از پیش خود گرفتن چیزی** مشغول و متوجه آن شدن
مح حاجی قدسی سه از چه خاکی ای دل ویران که از روز ازل + هیچکس از پیش خود نگرفت
تعمیر ترا **از پیش پای کسی برخاستن** بتعظیم او برخاستن مح محسن تاثیر سه ما خویش را
بسک پی دنیا نکرده ایم + از پیش پای باد نخیزد غبار ما **از جا بر داشتن کسی را** ترقی
دادن و مرتبه اش افزودن مرادف از خاک برداشتن مح سالک یزدی سه رفعت نیا
دون معراج لیستیها بود + گشت قارون هر کرا بر داشت از جا آسمان **از ترس سپند وانه
افکندن** مرادف بیضه افکندن که آن خواهد آمد مح یحیی کاشی سه یا سپند وانه افکن از ترس
رنجشم + مگذر زدوستی چو من از بهر خربزه **از جا آمدن و بیرون آمدن و رفتن
و شدن** از خیر بر آمدن و بیحوصلگی کردن مح واعظ قزوینی سه ز بار غم چه پر وا لیک
یار آید چو در گفتن + از آن ترسم که از جا در نیایم از گرانیها + محسن تاثیر سه بیرون نیامدیم
بهر حسان ز جا + گر کین بخاطری نه نشیند غبار ما + فوجی نیشاپوری سه آسمان مانند طفلان
زود از جا میرود + یک سخن گفتیم و دانستیم سر جاهل است + باقر کاشی سه بوقت غضب دوست را
آزما + کر از جا نشد جانفشانش بیا + **از جا بر آوردن و بردن** متعدد سنه محسن تاثیر سه نباشد هیچ
دیگر یکجا قرارم + عجب حسنی مرا از جا بر آورد + رفیع واعظ علیه الرحمه سه چنین که پای نفس در دست
بار تکلیفش + که میتواند بر دن ز جا دل ما را **از چشم کسی و از کسی چیزی دیدن** ظهور آن
از پهلوی او دانستن مح بیانا سه تا امیخواهم ایذای جنون رویت سیه گردد + من این آتش
که در سر دارم از چشم تو می بینم + طالب آملی سه سپردم خویش را با محرمانت پاس دار ای عم
کر از بیشم رسد گردی بدامان از تو می بینم **از چوب و از چوب خشک و از سنگ
تراشیدن و از زیر سنگ و از سنگ پیدا کردن و بیرون آوردن** ...

چیزی از جائی که حصول آن از انجا توقع نداشته باشد مح زلالی در آذر و سمندر گوید ه
آنجا که نمایش در تلاشند + عاشق از چوب می تراشند + حاجی قدسی ه ز چوب خشک
خوبان می تراشند آشنا قدسی + مگو چون زلف شان از شانه هر سو محرمی باشد +
مرزا صائب ه ندیدم محرمی چون کوهکن تا درد دل گویم + بشیرین کاری صنعت ز سنگ
آدم تراشیدم + مخلص کاشی ه گر شود آئینه دل آب چشمت را چه باک + میکند پیدا ز زیر
سنگ حیرانی دگر + وحشی ه دمیدم از درد وحشی سنگ بر دل میزند + هر زمان در ز
دلی از سنگ پیدا میکند + وحید ه کی تواند مرزخ فرهاد خسرو راه بست + زور عشق از سنگ
می آرد برون معشوق را + از سنگ پیدا شدن لازم منه نعمت خان عالی ه سخت رو همچو
زمرد چون کشم از بهر زرق + روزی دیوانگان از سنگ پیدا میشود از دنبل
دولت آمدن گویند هر کرا دنبل شود دولت با ورو آورد مح محسن تاثیر ه ضرری نیست
که سودی ز پیش گل نکند + دنبل غنچه بدنبال زر گل دارد + سعید اشرف ه زر نجش
راحت گیتی مهیا + چنان کز دنبل آید چرک دنیا + چرک دنیا کنایه از دولت دنیوی ست
از دست هم ربودن چیزی کنایه از نهایت عزیز بودنش مح مرزا صائب ه
بپاک چشمی من شبنمی ندارد باغ + ز دست هم بربایند گلعذارانم از دهان و از سر زیاده است
یعنی فوق حالت و استعداد ست مح شفیعای اثر ه بعید نیست چو دندان فیل از هند و
که حرفهای زیاد از دهن کند اظهار + وحشی ه سجده در گهش ای چرخ زیاد از سر ست
مکن این بی ادبی راست کن این پشت دوتا + چنین هم گویند که فلانی دهن آن دارد
یعنی استعداد آن دارد مح طغرا ه مزن ای غنچه لاف نازکی تنها درین گلشن + زبان بگشا
بر آن شکرین لب گر دهان داری از دور بوسه زدن کنایه از نهایت ادب و تعظیم
مح مرزا صائب ه ز شرم داغ جنون دار که درمانده عقل + بوسه از دور برین مهر
همایون زده ست + محسن تاثیر ه دورباش حسن را نازم که ماه و آفتاب + بوسها

از دور بر لبهای باش می زنند ازرق شامی نام شخصی ست که در قتل امام الشهدا علیه التحیه والثنا معاضد شمر علیه اللعنه شده بود میح تاثیر ره هر صبح بچشم فلک تیره حرامی است + هر شام گهم چرخ کبود ازرق شامی ست از راه دور آمده و رسیده کنایه از مضمون تازه و خیال نازک بعضی گویند عبارت ست از مهمان عزیز + سلیم ره چون مصرعی ز سر شوخی عقرش بدار د + از راه دور آمده موزون تازه ست + میرزا معز فطرت ره از راه دور میرسد این گوهرین متاع + غافل مباش از سخن ور دیر ما از زیر سنگ بیرون آمدن از مهلکه شدید خلاص یافتن میح مرزا صائب ره آمد ز زیر سنگ برون هر دلی که ریخت + بر خاک میوهای تمنای خام را از زبان و صدا افتادن مجال سخن نداشتن رفیع واعظ علیه الرحمه ره از بن بحال واعظ دلخسته ناله کرد + افتاده از زبان قلم مزره نال ما + پسند دوم در آوازه نشستن گذشت از زبان افگندن متعدیش مرزا صائبا ره نرگس مستانه اش از سر شرم و حیا + شوخ چشمان هوس را از زبان افگنده بود از سر وا شدن و گشتن جدا شدن مرزا جلال اسیر ره بلائی شب جمعه وا گشته از سر خماریم ساقی بده می + از سر وا کردن متعدیش شفیع اثر ره از تو یارانی که درد خود مداوا کرده اند + وقت راحت بیچو تعویذت ز سر وا کرده اند + از سر باز شدن و کردن نیز چه واو باز مرادف هم اند از سر در رفتن و بدر شدن و بدر رفتن و از سر شدن و رفتن از حد تجاوز کردن چون پیمانه و سبو و دیگ از سر لبریز شدن آن باشد یا بی که انچه در و هست بریزد مخلص کاشی ره بر تنگظرفی چو من چندین پیا جام لطف + بیم آن باشد که از سر در رود پیمانه ام + زلالی ره می عشقش چو شور بام و در شد + پیاله تنگ بود از سر بدر شد + ظهوری ره رفتیم ز سر بدر خوشا حال + نیستیم ز جرعه ایاغی + نعمت خان عالی ره از سر شدن نشاه گذشتم ز سر خود + ساقی بسر من برس و جام دگر ده + کلیم ره مباد آتش سودای کس ز نیکو نه تند افتد + ز جوش گریه ام چشمی ست چون دیگ ز سر رفته +

سعید اشرف راست گوئیا از سر بدر رفت است آب جدولش + کاین چنین گلزار اشعارش خراب افتاده است + از سر بدر بردن متعد منه ظهوری راست ساقی از سرم ابدر برداست نطق سرشار و جام سر جوشت از سفت سوزن گذشتن مراد ف از سر سوزن بیرون شدن که آن معروفست و نیز بهر اظهار تلون حال گویند که فلانی گاه از سفت سوزن میگذرد و گاه از توی پیلپایی نمیتواند گذشت مح شانی تکلو راست ستم که در فلک از فربهی نمیگنجد ز سفت سوزنش از لاغری گذار آمد + سفت بضم سوراخ کوچک عموماً و سوراخ سوزن خصوصاً روحشتی در صفت اسپ گوید راست چنان زان بگذرد کش تنگ نگردد موی بر پیکر + بسفت سوزنش ره گر چو تار ریسمان باشد از شاخ سوست کردن پیوند کردن نهال که آن را برگ پیوند نیز گویند و آن خواهد آمد مح علی نقی کمره راست درخت تحیش با سوته بار آرد بر محنت + کند گر بوستان پیرا ز شاخ خلد پیوستش از صحرا یافتن و جستن و آوردن مفت و رایگان یافتن مح سلیم راست چو مجنون ناتوانی از کجا عشق از کجا یافت از صحرا مگر دیوانه جان خویش را + سعید اشرف راست کی مجنون با نفس با دش رازبر میکنم + ما مگر دیوانه خود را از صحرا جسته ایم + لمولفه راست میکند پامال و در چشمش نمی آرد دلم خار کوی یار را گویا ز صحرا جسته است + تقی الدین اوحدی راست ز صحرا نیاورده بودیم دل را + که از ما ربودی بصحرا فکندی + جستن بمعنی یافتن بسیار آمده صائب راست نیست در راه نسیم مصر صائب چشم ما ما بکنعان یوسف گم گشته خود جسته ایم + شفیع اثر راست مرا نبود گمان مد در طالع خویش + چو گنج جسته چراغم ز غیب شد روشن + شانی تکلو راست در پیش شمع رو نبود ترک چراغ گفت + پروانه که جسته بصد آرزو چراغ + واله هروی راست کرده جا مانند معنی باد در اجزائی علوم + جسته در آئینه کار آگهی چون نور جا از غلاف برآمدن ز نجابت شدن مح سند در محاوره بر سر آن و این نهادن خواهد آمد از کسی کسوت و جامه داشتن کنایه است از مرید و خلیفه او بودن مح محسن تاثیر راست کوئی از یک نگه قاصد ما

از نمد چیزی کلاه داشتن هم طور ده هم و منع او بود سلیم که چیست که بینند بجز بعدی دل از پا چون از نمد آئینه داریم کلاهی از نمد

کسوت داشت ٭ که بقدر رتبه بر هم زدنی باز آمد ٭ شوکت سه طوطیم جائیه حسن آئینه از من دارد ٭ بال من خلعت سبزی بقد آئینه است از کسی کشیدن و بر داشتن جور و ستم او برداشتن مح بیا تا سه کباب کردی از آه پیاپی ٭ دلا چند از تو می باید کشیدن ٭ فوج الله شوشتری سه چشم توجه داند که از و ما چه کشیدیم ٭ از نشاء خود می چه خبر داشته باشد طالب کلیم سه بردباری چیست جور از دشمنان بردن کلیم ٭ ورنه جان پرور ز دست از دوستان برداشتن از کف دست مو بر آمدن کنایه از وجود گرفتن امر ممتنع الوقوع در مقام تعلیق محال بمحال گویند مح مرزا صائب سه زند چون خط مشکین تو نقشی بر آب مو بر آید ز کف دست اگر مانی را از کسی ذخیره داشتن شکوه او در دل گرفتن مح ایما سه در کیش اهل همت فکر ذخیره کفر است ٭ از هیچکس نباشد در دل ذخیره ما را ٭ ذخیره معنی شکوه مستعمل است شافی تکلو سه تن در دهیم هجر از این پس که تا لها ٭ یک یک ذخیره های دلم از زبان کشید ٭ واله هروی سه مرو به بزم بزرگان که زاختلاط اکابر ٭ ذخیره تو آن بر دخیز ذخیره خاطر شفیع اثر سه مدعی را ذخیره خاطر ٭ سبز شد هیچ دانه در انبار از کیسه رفتن ضایع شدن و گم گشتن بر شخص و غیر شخص اطلاق کنند مح زلالی در حسن گلوسوز گوید سه بغم او عمر خطا میرود ٭ زور و شب از کیسه ما میرود ٭ صائبا سه چو گل زخورده من روی باغ رنگین است ٭ روا مدار که از کیسه بهار روم ٭ شفیع اثر سه نقد عمر خویش را صرف عزیزان کرده ایم ٭ هر که از یاران رود از کیسه ما رفته است ٭ و نیز از گره رفتن مرادف آنست و این ترجمه محاوره هندیست مرزا صائبا سه خون میچکد ز غنچه منقار بلبلان ٭ زین نقد تازه کز گره روزگار رفت ٭ از گلو کشیدن مرادف از حلق کشیدن و آن معروفست مخلص کاشی سه اگر از سینه بی یادش بر آید ٭ نفس را از گلو باید کشیدن از هم گذشتن مردن و از یکدیگر جدا شدن مح درویش واله هروی هر دو معنی بسته سه با این ناامیدی از و کم گذشتیم ٭ چو از هم گذشتیم از هم گذشتیم از هم گذشتن کار و معامله آخر شدن و فیصل گشتن آنست مح

از باد بردن و از خاطر رفتن … دیدن … از این باب … از این باره

محمد قلی سلیم ؎ گر چنین خون دل از دیدهٔ پرنم گذرد + دیده بر هم خورد و کار دل از هم گذرد +
باقر کاشی ؎ خراب مجلس دار القضای میکده ام + که صد معامله از هم بیک پیاله گذشت +
از هوا گرفتن از جائی که تعجیل ممکن باشد چیزی حاصل کردن **مح** نظام دست غیب ؎
مرغی که بود برتر از او بال و پر عذاب + تا نام نامه تو شنید از هوا گرفت **از این و این**
معروف و بدل از چنین و آنچنین واقع شود وحشی ؎ چرخ گوید چه گشتم پیش تو در پای نجوم
در زوایای ضمیر تو از این بسیار است + ظهوری در تعریف عمارت شاه نواز خان گوید
رباعی عالی همت بنای پستی نکند + این طرح بجز دراز دستی نکند + برخاسته اند
گاو و ماهی بفغان + سنگین است بنا زمین نشستی نکند **ساطر الف** از منطر سین
مهمله **اسپ افکن** بهادری که یکه بر غنیم زند **مح** واله هروی ؎ اسپ افکن میدان دلیری
بدلیری + در هم شکن جوشن فولاد بفولاد **اسپ را لجام انداختن** رام کردن
اسپ توسن و از تجربی باز آوردن ابو نصر نصیرای بدخشی ؎ آه مار و بفلک کرد که مانع
گردد + توسن سرکش مارا که لجام انداز د **استخارهٔ ذات الرقاع** استخاره در لغت طلب کردن
خیر است از خدا و در الاصطلاح فال گرفتن و ذات الرقاع نوعی است از استخاره که برای استخاره
از ارتکاب امری بر رقعهٔ افعل و بر رقعهٔ دیگر لا تفعل نوشته آن رقعها را پیچیده
زیر گوشهٔ مصلی گذارند بعد ادای نماز چشم پوشیده یکی را از آن دو رقعه بردارند از امر و
هر چه بر آید بدان بکار کنند محسن تاثیر ؎ من و لباس تجرد که خرقه پوشی من + با استخارهٔ
ذات الرقاع خوب آمد + آنرا قرعهٔ ذات الرقاع هم گویند عالی ؎ چشم درویش بوسه
داد اندر وداع + اذن هم چون قرعهٔ ذات الرقاع + **استان** به پشت
باز افتاده رشیر در رزمیه گوید فقره ستیزه جویان بر استان اجل شان بخوابید
استخوان سنگین بالاضافه نجیب و شریف چه استخوان بمعنی اصل و نسل آمده **م**
اسمعیل ایما ؎ خواهم از برای دل لیری تمکینی + بهر این هما باید استخوان سنگینی **استخوان دار**

محکم وقاسم مح ناظم هروی گه ریاضت هست سبب گفتگوی محکم را + کسی که خشک بود خرش استخوان دارست اسپ یام بپای حطی اسپی که برای داکچوکی در منازل گذارند زعلامی نمامی در طلب فرمودن عرش آشیانی مرزا کوکه را گویند فقره از گجرات با اسپ یام طلب فرمودند تا از پیش قدمان رونق افزای معامله وداع گردد استاده معروف ودر هند چوبی را که سایبان خیمه بران نصب کنند گویند خان آرزو گه آسمان شد با شکوه اول زعاجز نالیم + خیمه اش برپای از استاده آه من هست + مولف در فارسی بودن آن تردد هست زیرا که نه در کتب متداوله لغت بدین معنی دیده ونه در شعر استادی بنظر در آمده ظاهرا خان آرزو لفظ هندی بسته باشد لیکن مصنف بهار عجم که از معتقدان اوست با دعای فارسی بودن آن بدین معنی آورده و همین شعر متمسک گشته ای کاش بشعرا ایرانی که زبان دانی فارسی حق ایشان هست تمسک مینمود تا تردد از میان برخاست من ادعی فعلیه البینه اسلیمی حطائی گره بندی دور نقوش که آنرا در عرف هند روم گویند اشرف گه خط پیشانیم را داغ سودا در بغل دارد + برین سر لوح اسلیمی حطائی اینچنین باید اسلیمی سلیمی نهانیر حسن زمیع در تعریف نقاش گوید گه در اسلیمی او گرسیاهی کار + بود از طراوت در شاهوار + سالکای یزدی گه خطا باشد اگر بندی بدل نقش حطائی را گرت لوحی بود سلمی تو از اسلام پردازی اسیر خانه واسیر جایی زندانخانه مح محتشم کاشی گه باد اسیر خانه آن زلف بود عمیر + من در شکنجه بودم واو در عذاب بود + حیاتی گیلانی گه نگار خانه چین هست این نه زلف و رخ است + اسیر جای دل هست این نه طره و گیسو ست ناظر الف از منظر شین مجمه اشترک موج دریا ر قاسم گونابادی گه زلشکر شد آراسته روی آب + اشترک شد جیس چون حباب اشرف معروف ونام قصبه از مضافات مازندران از عالم آرای عباسی سکندر بیک منشی معلوم شد ستند در هوای ابر خوابد امد اشتک شکری اشکی که از خنده بسیار بچشم آید چ زلالی در روزه خورشید گوید گه ذره در گلبه نخوابه کری

سست غلطیدن اشک شکری اشک ریختن خوش و محظوظ شدن کسی گوید که من خبر
عجبی شنیده ام یاران گویند ما هم بشنویم و اشکی ریزیم یعنی خوش شویم محمد شرف الدین پیام
رباعی میکرد دلم نهان ز چشم پر آب * در یاد کسی گریه بیرون ز حساب * با شوق تمام
دیده ام گفت بدل * من هم اشکی بریزیم ای خانه خراب اشکبوس با اول مکسور و شین
معجمه و کاف تازی و بای موحده بواو رسیده و سین مهمله نام سازیست که بعد
از اسباب آمده بود در رستم اور الکشته محسن تاثیر راست از اشکبوس گریه تاثیر غم مخمور
کز رستم است عشق تو فیروز جنگ ترا اشعث بفتح اول و عین مهمله و ثلثه فوقانی نام
طماعی که نعمت خان عالی بیای موحده آورده است تو بعباس دوس برده نسب
او ست دیدان معده اشعب * صاحب منتخب اللغات نوشته که بثای مثلثه غلط است و بموحده
صحیح عباس دوس بفتح دال مهمله نام داماد اشعب است که او در طمع از اشعب گذرانیده
بود محمد دوس بفتح دال نام قبیله است در یمن اشکنه بکسر اول و کاف تازی و نون
دباغت میر منیر در هجو اکولی گوید است خورده مانندهٔ غم آشوبان * از پی اشکنه غم خوبان *
پیچ و تاب زلف و عشوه سند با پیام در شعر دکور گذشت مناظر الف از منظر صاد
مهمله اصحاب منقل یاران همصحبت و شیر مانقل آنکه در ایران موسم دی یاران منقلها
پیش گذاشته شب نشینی کنند و از هر باب با هم حرف زنند و در امور هم مشاورت نمایند و از
باصحاب شوری کنایه مستعمل شد محمد محسن تاثیر است در محفلی که بسته زبان سپندیم * صد
آتشین غذا از اصحاب منقل اند * منقل بفتح اول معروف سنجر کاشی درین شعر بضم میم
و نون مفتوح آورده است که در درون شعله و گه شعله در درون * سنجر گهی سمندر و گاهی
منقلم اصلاح لفظ عربیست بمعنی نیکو کردن خلاف افساد و در اصطلاح بر ستردن موی
مستعمل شده معروف علیخان موجی است گر چنین اصلاح خواهد یافت خط عارضش
ناله بی اعراض در گوشش نوا خواهد شدن اصول لفظی است مقابل فروع و تحریا

اصول موسیقی که مثال بحور شعر مرکب اندازند و تفاصیل تفصیل آن درین مختصر گنجا
یست از شرح اخلاق ناصری معلوم شود وحیدی ز تاب سیلی غم چون صدای
دف گاهی ✤ برون ز دایره پا می نهم ولی با اصول ✤ و کنایه از حرکات و سکنات
نازآلود چون کسی بناز و غرور حرف زند گویند چه اصول گرفته محسن تاثیر راست
زبیجگاه نماز ستایش ✤ بر دین حق ببین چه اصولی گرفته است ✤ درین مقام چه اصول
پچول گرفته نیز گویند پچول بکاف تازی و جیم عجمی جنبانیدن سرین در رقص است
ج شرف شفروه رباعی بکشاد نقاب و گفت زیبائی بین ✤ در رقص و پچول
شد که رعنائی بین ✤ یکدسته گل بدست و فند قها سرخ ✤ یعنی گل باقلی و خرمائی بین ✤
بی اصول نی اندامی نعمت خان عالی سه جمله ابنای بوالفضولی او ✤ همه رقاص بی اصو
او تناظر الف از منظر عین مهمله اعدادی کسی است که خانهای مثلث و مربع و غیرها
با عداد پر کند برای حصول مقاصد محمد شفیع اثر یکی است فرزخشت مال و اعدادی ✤
که هردو راشده پر کردن مربع فن تناظر الف از منظر غین معجمه اغری بضم اول و عین معجمه
و رای مهمله و یای حطی معروف لفظ ترکیست بمعنی دزد هم و از نصاب و فرهنگ ترکی نیز معلوم شد
باز اغری باز معلمی است که بتعلیم قوشچیان برای صید مرغابی سرتاب فرو برده بر روی آب
رود و مرغابیان جنس خودش شمرده الفت بنیه و زند چون نزدیک رسد ناگهان چنگل نخون مرغا
بی شکار بند و محمد مراد ارا بجو یابه ای شوخ قوشچی که رسید ا خوبی تو ✤ اغری دو دیده باز
نگاهم بسوی تو تناظر الف از منظر فا افتادن دل در جائی قرار و آرام گرفتن دل
در انجا اهل ایران در محاوره گویند دلم در انجا می افتد یعنی قرار می گیرد محمد سعید اشرف
سه چون دلم در تنگنائی این قفس افتد که من ✤ بیضه افلاک را در زیر پردارم بباد ✤
مخلص کاشی سه در جهان فکر اقامت کی کند یا در گلم ✤ سرو تصویرم درین گلشن نمی افتد
دلم ✤ چون حرف از صلهٔ آن واقع شود بمعنی بیزاریست حضرت کمال خجندی سه افتاد دل

از یاد ندانم ز چه افتاد ٭ فریاد ز شوخی که ملول است ز فریاد ٭ افتادن بالضم صدبر خاستن
کس و بمعنی ز بیانی مستعمل است **ل** طالب کلیم ؎ جامه در خون شهیدان کش و نخرام بناز ٭
تو ای شاخ گل این رنگ قبا می افتد ٭ واقع شدن هم آمی ؎ آبی از عشق تو رسوا
شد دار پا افتاد ٭ کم بدین نوع ترا عاشق رسوا افتاد ٭ حاجی قدسی ؎ پیامی که کند
باد صبا یاد مرا ٭ روم از دست و ندانم که چه افتاد مرا **افریسموس** بزای مهمله و هر دو
سین مهمله قال شارح الاسباب و العلامات بعد هالیونانیه اسم للعلة قائمة الذکر بلغة بها
اهل الروم فی الاعراض و فی اصطلاح الاطباء عبارة عن تشدد الانعاظ و بقی القضیب
منتشرا من غیر شهوة الجماع حکیم سنائی ؎ علاج علت افریسموسم از کنی ٭ ز دست
اینت دیرین کنم خلاص ترا ٭ **افسونی** افسون زده ؎ محسن تاثیر در معاشق شدن
معشوق گوید ؎ افسونی چشم نیم مستی است ٭ آن نرگس ذو الخمار جادو ٭ ذو الخمار
نام شخصی است که کسی را از اعدا بطعن نیزه از جا در آورده **افسار** آنچه بر سر و گردن
خر و اسپ بندند که عوام آنرا تخته گویند لیکن از فرهنگ ترکی معلوم شد که تخته بدین معنی
ترکیست پس بقول عوام نباشد سلیم در قصهٔ خر و خریدنش ساده دلی و دغا خوردن
او از عیار طراری گوید ؎ آن یکی افسار خر از سر کشید ٭ بر سر خود کرده چون خر
بیدوید ٭ **افسار بر سر کشیدن** مرادف اسپ را لجام انداختن و آن
گذشت واله هروی ؎ خصم از تربیت خر عیسی شود چه شد ٭ خواهم کشید بر سرش افسار
دشمنی **افشان چشم مور و سرموری** انواع افشان باریک است که بکاغذ و دیگر
اشیا کنند و این را در عرف افشان غبار گویند رفیع واعظ علیه الرحمه ؎ چو حرف
دانه خالش قلم مذکور میسازد ٭ ورق را گریه ام افشان چشم مور میسازد ٭ تاثیر ؎
ابر سر لوح بیاض انبساط عاشق است ٭ از ترشح چون هوا افشان سرموری کند ٭
چشم موری و سرموری بر اشیار بسیار خورد و ریزه اطلاق کنند ؎ تاثیر ؎ گر زلف

بخبرین دل گاه گاهم میکشد + قیمه سر موری آن خط سیاهم میکشد + یعنی قیمه بسیار
باریک ایضا ۵ رشن رونی از منه خط چشم موری میکشم + توتیائی غوره در چشم صبوری میکشم
افیون معروف و بمعنی یاره آرزنده ظهوری ۵ زخم خوب ست اگر سنجره مرهم نشود + زهر بن
نیست اگر دو تنخوش افیون ست سناظر الف از منظر قاف **اقطاع** بالفتح گوشهای زمین
جمع قطعه ک و بالکسر پاره از چیزی بریدن و بکسی دادن ک نظر بدین معنی در اصطلاح
زمینی را گویند که بملوک نوکران و ارباب استحقاق تنخواه کنند حیاتی گیلانی ۵ زاغ و زغن
این باغ با قطاع گرفتند + بلبل بن باغ همانا که نوانیست انچه در ترکی رو سیم خ قوقی برزو
۵ زانچه میتوان کرد کام از بخج حاصل + یارب کم هیچ متعلم لی سیم و زر نباشد **اقسم**
بسین مهمله مضموم کسی که در فکر کاری باشد که چسان سرانجام آن نماید و قسم بسکون سین
فکر کردن چیزی که چگونه باید کرد ت ظهوری ۵ این قسم اشتلم بحریفان نکرده کس
ناخورده باده محتسب شهر اقسم ست + قافیه غزل کلیم قسم ست سناظر الف از منظر
کاف اگر بر آسمان رفته ست از وی این کار نمی آید یعنی اگر خواهد بلند پرواز
کند و سعی فوق مقدور بجا آورد از دستش اینکار بر نیاید مح شفیع اثر ۵ اگر بر آسمان
رفته ست ماه نو زیکتائی + بنون قوس ابروی یار نمی ماند + طالب کلیم ۵ نمک ز گریه دود
تاثیر از فغان رفته + دعا اثر نکند گر بر آسمان رفته **اگر چنین شده است او**
میکند چون امر کردهی سر زند از هر که گمان خصمی داشته باشند گویند هر چه میشود او میکند
مح سعید اشرف ۵ رشته جان گر گسست آن تار گیسو میکند + خانه دل گر شکست آن
طاق ابرو میکند اگر حریف انگشت بگوشش میگذارد خیال کنید چه بقبایش
میدوزد در تحقیق و تحصیل کسی گویند مح **اکسیر رنگ** و **اکسیر دهی** کنایه از شراب
مح صائب ۵ بده بدست من اکسیر رنگهای ساقی + که بی بحجو برگ خزان دیده است رخسارهم + حیاتی گیلانی
در طلب شراب گوید قطعه نقد جان را بجرعه امروز + همی خرند و شسند و نیک از آنند

زرو دبستان و در بهابفرست ✤ انچه السیر مردمی خوانند اگر گویند که ماست سفید ست
باور نیست در مبالغه تکذیب کسی گویند مح سلیم ؎ با هر که شنیدند نفسی خواجه حسن را
از گاو و زر گوساله خود گفت و شنیده ست ✤ از بسکه سیاهی زند از ماست به ردهم
باور نکنم گوید اگر ماست سفید ست تناظر الف از منظر الام الحی و الچه مال و خنسی و بند
که در تاخت ملک بیگانه گیرند چنانچه در هنگامه نادر شاه و احمد شاه درانی در ملک پنجاب
عیاناً و عیاناً دیده شد نعوذ بالله منها خواجوی کرمانی ؎ آن سرو سهی چون قدح می
بگرفت ✤ از آتش می برگ گلش خوی بگرفت ✤ بیچاره دل ریش من سوخته را
آن دلبر ماه چهره الچی بگرفت ✤ والهروی در تجویز گی گوید ؎ کرصاحب الزمان را
وقت ظهور می بود ✤ از بهر الچه میرفت دنبال لشکر او الف قامتان مژگان
کنایه از نگاه مح طالب آملی ؎ خمیده پشت الف قامتان مژگانش ✤ ز بار غمزه که در چشم
فتنه بار شکست ✤ سلیم ؎ کرشمه سنج نگاه ستیزه خو بانیم ✤ سواد خوان الف قامتان
مژگانیم الغ بضمتین و غین معجمه لغت ترکیست بمعنی بزرگ جلالای طباطبا در توحید
گوید ؎ کافرو ترسا یهود و گبر و مغ ✤ جمله را رو سوی آن سلطان الغ الف معروف
و کنایه از زخمی که بر صورت الف باشد از عالم الف داغ مرزا صائب ؎ گریبان چاکی
عشاق از ذوق فنا باشد ✤ الف در سینه گندم ز شوق آسیا باشد الف تازیانه خطی
که از ضرب تازیانه بر بدن ظاهر شود میر الهی ؎ حرف نخست ابجد لوح جفای تست
هر جا که بر تنم الف تازیانه ایست الف بر خاک و زمین کشیدن کنایه از خجالت
کشیدن صائب ؎ ز سایه سرو و صنوبر الف کشد بر خاک ✤ بهر چمن که کند جلوه قد رعنایش
والکه نشسته است ز تعریف قد رعنایش ✤ الف کشد بزمین سرو پیش بالایش الف
بر خاک کسی کشیدن در مذهب امامیه رسمی ست که میت را در خاک کرده هفت بار
سوره انا انزلناه خوانند و هر بار بر قبر خط کشند صائب ؎ بر خاک ما بجای الف تیغ می کشند

وامان زنهاری زنی ہمی و با لفظ دادن و خواستن مستعمل امت مجنون پیروان مجنون که عبارت از عشق پیشگان ہست ۱۲ بهار عجم

خصم سیه دلی کیپی ما گرفته ہست **الماس** معروف و فولاد جوہردار و تیغ و خنجر از ینجا ست
که پنجه فولاد کشتی گیران را پنجه الماس گویند صائبا ؎ قصه خنجر الماس نگوئید بجا +
که درینجا سخن از تیغ زبان میگذرد + وله ؎ مرا چون مهرتابان داغ دار آسمان کشتی
که مانند پنجه الماس را مژگان زرنیش + **الماس پاره** مرادف آتش پاره که آن
در محاوره با آتش پاره کیراندن خواہد آمد سعید امتیاز خان خالص ؎ مرہم علاج زخم
دل من نمیکند + الماس پاره برساند خدا من **النک** با دل مضموم مرغزار ج
رلالی ؎ زپاس عدلش در چشم شیر بیشه علوی + چرد چو بره آہو برین لنگ ستاره
و بتحقیق دیواری که بر روی رزمگاه برای حفظ لشکر کشند و آنرا مور چال گویند
امیر خسرو ع پیش النک گل کشیده + و مطلق دیوار باغ و قصر میرم سیاه فزوینی
؎ کون ہست چون بہشت بود موی در سرش + در چشم اہل ذوق النک در بہشت +
الفیه شلفیه کتابی ہست که حکیمی برای تقویت باه بادشاہی مشتمل بر اشکال عجیبه جماع
ترتیب داده بود از نسخه ہفت اقلیم معلوم شد سند در لغت ستان می آید الفیه کنایت
از آلت تناسل رسوزنی راست ع که راحت از سر الفیه کلان بیند + شلفیه کنایه از فرج
ازین جهت زن بدکار را شلف گویند رسوزنی ع ریش تو باد در کس آن کنده شلف
انوری در ہجو گوید ؎ جلبی چند بوده اند حریف + الفیه شلفیه تبار و نسب + ہمه را از زن و
ایر بزرگ + دست بر کس زنان که من بزعب **تناظر الف از منظر سم امام**
سبحه دانه کلانی که واسطه العقد تسبیح باشد طاہر غنی ؎ شود براه یقین پیر دستگیر مرا
امام سبحه گر از خاک کربلا باشد + از اسر گره و سر لاحول و تفری سبحه و گل سبحه نیز گویند
امروز معروف و بمعنی این زمان آرند شانی تکلو ؎ امروز کسی نیست که در میکده
عشق + باشانی خون جگر آشام برآید **امید بریده** امید نومیدی رسیده مح طالب آملی
؎ نومیدی وصال تو حسرت گذار بود + صد جا گره زدیم امید بریده را **ام الصبیان** نام

با در دیوست که اطفال را آسیب رساند در کتب طبیه صرعی است که با طفال عارض شود

ح رافضی رباعی زنهار ز ترویج نکردی شادان ٭ باشد عزبی مایه راحت

بجهان ٭ زن صاحب فرزند چو شد علت تست ٭ دشوار بود علاج ام الصبیان

تناظر الف از نسطر نون انار یاسین روز نوروز چهل بار و بقولی صد بار

سوره یس بر انار دمند و گویند هر که آنرا بی شرکت غیر بخورد تمام سال از امراض جسمانی محفوظ

باشد مح سالک قزوینی ع گزند بوسه اغیار بر نمی تابد ٭ که گفت سیب ذقن کم ز نار یاسین است

صائبا ع سیب غبغب اگر بدست افتد ٭ بهتر از صد انار یاسین است ٭ شاپور ع شرکت غیر

بر نمی تابد ٭ نار پستان انار یاسین است انبان سلیمان انبان ظرف چرمیست

که در روز ادنگاه بدار بند حضرت سلیمان انبانی داشته که هرچه هر وقت دلش میخواست

از ان بر می آمد بقدرت الله تعالی سند در نخیدان خواهد آمد انبانچه مصغر آنست فالی

هروی ع اسیر لقمه مردم مباش تا باشی ٭ توکل تو چو انبانچه سلیمانست انداختن رفتن

از کاری که در سر انجام آن باشند دست برداشتن و بکاری اهم از ان رفتن مح

مخلص کاشی ع برابت از پی عرض نیاز انداختم رفتم ٭ تو بر جانانه رخش ناز بر من تاختی رفتی

اندام دادن خوش اسلوب و خوش ترکیب ساختن چه اندام نظام و آراستگیست

رمز را صائبا ع میسد بر از سادگی اندام آتش را بچوب ٭ آنکه میخواهد بچوب گل کند عاقل مرا

انسی بکسر همزه باصطلاح اطباطرف درون عضو و وحشی بخلافه کما قال صاحب بحر الجواهر

لکل اثنین من الانسان مثل الساعدین و الزندین و القدمین فما اقبل منهما علی

الانسان فهو الانسی و ما ادبر فهو وحشی و باصطلاح خطاطان طرف راست قط قلم

انسی است و طرف چپ وحشی مح عالی ع ز دکاتب صنع از پی ایجاد رقم را ٭ این

هردو جهان انسی و وحشی است قلم را انگشت فشردن در گرفتن کنایه از آگاه کردن

حاجی قدسی ع بچو طفلی که بود در کف استاد گفتش ٭ ادب انگشت من افشرد و خبر کرد مرا

سنجر در معراج گوید ؎ چو پهلو آشنا شد بازبینش ✣ گزیت انگشت یا روح الامینش
انگشت بر در زدن استجازت باز کردن ﷺ ظهوری در صفت نورس پور گوید ؎ بکاشانهٔ
باد اگر سر زند ✣ بی رخصت انگشت بر در زند انگشت عسل بدیوار کشیدن کنایه است از هنگامه
برپا کردن یعنی چنانکه مگسها بر عسل فراهم آیند در آن معرکه مردم گرد آیند ﷺ باقر کاشی ؎ فتنه
سازند شیرین سخنی وجه عجب ✣ گر بدیوار کشد شیطان انگشت عسل انگشت رد و مرادف دست رد
که آن معروفست حاجی محمد جان قدسی ؎ بود حسن آزاد ز انگشت رد ✣ مگر دست دزد در این
عشق زد انگشت بر جبین نهادن کنایه از سلام کردن ﷺ زلالی در ذره و خورشید
گوید ؎ چرخ تعظیم در رت رامه وسال ✣ بر جبین می نهاد انگشت بلال انگشت نیشکر
باضافت بیانی نیشکر مرزا صائب ؎ نکرده است کسی جمع شور و شیرین را ✣ منم که بر نمک
انگشت نیشکر زده ام انگشت در چشم کردن مزاحمت و تعرض کردن ﷺ نصیر همدانی
رباعی هرگز نگهی نکرد تو در چشمم ✣ جز گریه نکرد کار دیگر چشمم ✣ شد کیسه تهی دیده ام از اشک ز طعن ✣
هردم مژه انگشت کند در چشمم انگشت نما کامل الشهره و رسوا اول معروفست دوم سالکای یزدی
گوید ؎ بگذر از نام که تا گل نکند رسوائی ✣ خاتم انگشت نما گشت که نامی دارد انگشت بر لب
زدن کنایه از استدعای سخن حاجی قدسی ؎ ناله خشک زبان را اثری هست از آن ✣ قدسی
انگشت زند بر لب پیمانهٔ خویش انتونی بسیوم مثنات فوقانی نام خلیفهٔ اول حضرت عیسی بزعم
نصاری حاذق گیلانی ؎ نزد یک گمینه عالم تو ✣ انتونی و پیدروست ملزم انگورک مردم چشم
رحضرت شمس تبریزی ع انگورک چشم است خالت کولی ✣ و بثوری که از انصباب مواد عفنه
در بدن پیدا میشود اشرف ؎ پیش تمکس که برد نشاهٔ لعل نمکی ✣ دختر رز بود انگورکی
آتشکی ✣ آتشکی کسی که مرض آتشک داشته باشد انگشتر یا انگشتری که زنان
در انگشت با کنند صائب ؎ شد سر هر حلقهٔ انگشتر پای نگارینش ✣ تنزد برکمر آن شوخ گر زلف
بلندش را ✣ بمجاز چیز بی اعتبار را گویند اسمعیل ایما ؎ قد چو خم میشود انگشتر پا پیکر دد

قدر و قیمت بجو انیست کهن سالانرا **انگشت پیچ** عهد و پیمان و دست آویز مثال معنی اول کمال خجند فرماید سر رشتهٔ قرار شد از دست و پیچ پیچان + انگشت پیچ یا سخن زلف دلرباست مثال معنی دوم ظهوری در صفت قلم گوید نکته چون موشود انگشت پیچ دقتش + حرف گیر و خرده دانش گشته شاه نکته دان **بنا ظر الف از منظر واو اوباش** لفظ عربیست بمعنی مردم مختلط جمع بوشست بخلاف قیاس **ل** نعمت خان عالی **پ** فیچکس را درا مباد معاش + تا که هستند این چنین اوباش + فارسیان بمعنی مفرد استعمال کنند واله هروی **پ** گلی از جملهٔ گلهای خراسان دیدم + گفت زردم من و شلاقم و اوباشم من + بسکه خوردم سر سخت از همه کس سخت سرم + پشیم دین مستیم امروز تمر باشم من **اوجدی** لفظ ترکیست بمعنی نیمه آستین از نصاب ترکی معلوم شد شانی تکلو **پ** اوجدی پوشیم و پیر خرقهٔ ما آفتاب + دلق ما رانیست عیبی جز گریبانی درست **اوراچه میشود** یعنی از گره او چه میرود و او را چه نقصان عاید میگردد **مح** طغرا **پ** هرکس بقدر حوصلهٔ خویش کام یافت + بخشند اگر دو کون خدا را چه میشود **اول دست** باضافت و شین معجمه سودای اول که او را در هند بوهنی گویند **مح** میر نجات **پ** نوروز شد ای بلبل وفا اول دست است + یعنی زپی آب و هوا اول دست است **اوباج** بواو معدوله آشی که از آرد سازند و آنرا در بعضی بلاد سلطان سنجری گویند غالباً سلطان سنجر مبدع آنست از نسخهٔ مولفهٔ مجد الدین علی توسی واضح شد **پ** وم منیر در هجو اکولی گوید **پ** بطناب او قند ز شوق اوباج + خیمه دوزی بکند ز عشق کماج + **بنا ظر الف از منظر با اهل بخیه** بخای معجمه هم مشرب و همراز و از بادشاهی امر کرد که خیمه بسرعت مهیا سازند عمله و اشخانه خیمه دوزان بسیاری فراهم آورند پالان دوزی هم در آن مجمع حاضر شد پرسیدندش کیستی گفت من هم از اهل بخیه ام یعنی از شمایم من بعد بدین معنی مستعمل شد **مح** حکیم سعید **پ** عطارات **پ** اکه وصف لذت شمشیر جانان میکنی + تیغ هم از اهل بخیه هست از که پنهان میکنی + مرزا جلالای طباطبا در مکتوبی که در طلب طالب کلیم نوشته **فقره** یاران همه

اهل بخیه اند که گل میکنند و بخیه بر روی کار می افتد **اهل قبل** جمعی که در محاصره باشند

قبل بمعنی محاصره هست از کتب تاریخ مستفاد میشود سنجر کاشی ست آن بوسع اندر چون

مملکت از گوشت تیغ + این تضییق اندر چون دل بر اهل قبل + طالب آملی ست بسیر نفس بر

گزند رستند بحصار + لشکر یاس کند قلعهٔ امید قبل **اهل نشست** تارک گوشه نشین لسانی

ست در آتش محبت شمع هی نشسته ام + گز روی کرم فتنهٔ اهل نشست شد **اهل فرضه**

تمغاچیانی که بر سواحل بحور از تجار باج گیرند سعید اشرف در قصهٔ تاجر گوید ست باهل فرضه

مرسومات وادند + عشور و رشوت سوقات دادند + فرضه زمین کشاده و فراخ بر کرانه

رود و دریا که کاروانیان انجا فرود آیند و از انجا در کشتی نشینند **مناظر الف**

از منظرهای حطی ایام روزها فارسیان بمعنی وقت و هنگام آرند صاحب کشف اللغات

بروزگارش ترجمه کرده سلیم ست چون شام سلیم آمد ایام قدح نوشی است + فیضی

ندبد در روز ساغر چو گل شبو + ایضا له ست در زمان دولت او این بنا اتمام یافت +

آری ایام سکندر را اثر آئینه هست **ایچ** مرادف **هیچ** ح و ک واله هروی ست دهان

خصم نوشد حاشش که باد از موج + بخیمهای حباب ایچ یک طناب نه بست + امر گفتن

نیز حضرت مولوی روم گفته ست ترکی قدحی پر کرد زانو زد و گفتا ایچ + گفتم من وانیعنی

شاباش مسلمانی **ایچا ایچ** نوشا نوش پیاله شراب میر نجات ست از فقیهان شید

منع جام باده را + در صبوحی بانگ ایچا ایچ میدانیم ما + چه ایچ بجیم عجمی از لغت ترکی

امر نوشیدنست **ایستادن باران** باز ماندن بارش وحید ست تجاز دیده من

ضبط گریه می آید + که ایستادن باران بدست مردم نیست + مولوی جامی در نفحات

در جاهای متعدد ایستادن باران بمعنی آمدن باران نیز نوشته چنانکه در حال بابا

وغانی گوید قصره یکی در آمد و گفت ای بابا دعا کن تا باران آید دعا کرد در زمان باران

ایستاد هفته دیگر همان مرد آمد و گفت دعا کن تا باز ایستد دعا کرد باز ایستاد انتهی کلامه

ایاق

ایام

ایام العجوز

ایام فرستادن

اجاد

ایزد

ایزد تعالی

ایزد پناه

ایزد فرمایش

ایشیک آقاسی لفظ ترکیست دارو غهٔ دیوانخانه چه ایشیک بهمزه و یای حطی و شین معجمه و تحتانی و کاف تازی فضای دروازه و آقاسی سردار بهمه ظهیرای تفرشی فقره ایشیک آقاسیان جبّار با عصاهای مرصع بنظم و نسق بزم خسروی ایستاده و ایشیک بدون تحتانی هم و هم نیز از فرهنگ ترکی معلوم شد **این سروان سهی** یعنی ازین سهی تا آن سرح میرنجات ع خوش بود گوشهٔ زندان بمن زندانی * این سروان گلبرزا زگل زرا و باصطلاح کشتی گیران آنست که کهنه سوار حریف غالب را گوید این سهی شکن و آن سهی شکن یعنی اینطرف و آنطرف بگردانش تا از پا در آید مح **این بیک انگشت او بسته است** یعنی یکسر توجه او سرانجام شود مح تاثیر ع بقدرت خامهٔ صاحب سخن دستی چنان دارد که چندین رستم دستان بیک انگشت او بسته **ایوان کیف** معموره ایست نزدیک بلدهٔ طهران از عالم آرای عباسی نواب وحید الزمانی معلوم شد **ایوار** بهمزهٔ مکسوره وقت عصر و رفتن وقت مذکور نیز مجد الدین علی قوسی نوشته که ایوار مقابل شبگیر است و این هر دو لفظ مصطلح مسافران است چون قافله وقت پسین براه افتد گویند ایوار کرد و اگر وقت سحر براه افتد گویند شبگیر کرد پس ایوار داخل کردن پاره از روز است بشب و شبگیر عکس آن لیکن در محاوره مطلق بر رفتن راه در روز مستعمل است چنانکه شرف الدین علی یزدی گوید فقره چاشتگاه ایوار کردند سالکان یزدی ع فلک با دیدهٔ بیدار با ایوار شبگیر است * تو با این پای خواب آلوده خوابی قطع منزلها **این جیلکی کار است** یعنی شغلی کار است و مشکل امریست خان خالص ع بر کسی با بیقراران بر نمی آید بزور بگشتن با خیلکی کار است سیما بهم **تاناظرهای** موحده از منظر الف و آن دو تناظر است **تناظر اول در بای تازی با آب حمام ضیافت کردن** در ایران رسم است که چون کسی در حمام باشد و آشنائی از قفا وارد شود آب گرم بر پایش ریزد و این را ضیافت حمام گویند مح شفیع اثر ع بسهم اهل جهان کی کنند از گریه مردم

بپای یکدگر ریزند گاهی آب حمامی ✦ و کنایه از ضیافت هیچ و پوچ است مسیح کاشی گوید بیا که تا
بکنم تر دماغی از جامی ✦ کنم ضیافت خشکی تا آب حمامی **با آستین نم از جبین گرفتن**
مرادف آستین بر جبین کشیدن و آن گذشت محمد شفیع اثر گوید با آستین گرفت نم از اشکم
از جبین ✦ با آب دیده شست ز رخساره ام غبار **با آب رسیدن و رسانیدن بنیاد خانه**
کنایه از محکم و استوار شدن و کردن از جهت عمیق کندن بنا عالی گوید بیت محکم گر رسد بنیاد دنیا
تا با آب ✦ چون حباب این خانه بی بنیاد میدانیم ما ✦ و خراب کردن نیز صائب گوید چگونه شمع
تجلی ز رشک نگدازد ✦ رخ تو خانه آئینه را با آب رساند ✦ حاجی قدسی در حمد الهی که در ضمن آن
مدح شاهی گفته گوید بگوش عطایش رسانید این خطاب ✦ که بنیاد و کان را رسانند با آب ✦
طالب کلیم گوید هزار میکده را محتسب با آب رساند ✦ بنای صومعه شیدچنان بر پاست ✦
بابل بکسر سوم شهریست از عراق و در انجا چاهیست که هاروت و ماروت در آن معذب اند
قال عز و جل ببابل هاروت و ماروت بضم سوم نیز اهل لغت نوشته اند و شعرا هم آورده
ظهوری گوید در دکن کین چشم پیدا میشود ✦ باج خواه ساحران بابل است ✦ سلیم گوید
در ره عشق ای دل از سحر و فسون ایمن مباش ✦ خانه هر مور این صحرا است چاهی بابلی ✦
بنای قافیه بر ضمه غزل بر ضمه است **با آتشپاره گیرانیدن** تعیین کردن محصل است
و منزل شدید بدنبال کسی هیچ سعید اشرف گوید شاط شوخی فرستاده است و مارا خوانده
است ✦ یار چون شمع با آتشپاره گیرانده است و له گوید با یدم چون شمع استادن بیکپا تا بصبح
کو با آتشپاره گیرانده مارا چون چراغ ✦ بی آتشپاره بمعنی شوخ و شنگ بسیار است
هم او گوید سرکش آتشپاره ام آسان نگردم رام تو ✦ از نگاهم شعله جواله گردد دام تو
طغرا گوید طفل بسیارست کز شوخی دود بر روی شمع ✦ هیچ طفلی همچو طفل شعله آتشپاره نیست
باجی باج گذار و کنایه از خواهر نیز لیکن از ثقات ایران مسموع شد که این لفظ
مخصوص بخطاب خواهر است و الامرادف آن نیست سعید اشرف گوید بر تو رسید که خراج

از همه خوبان گیری + شاه حسنی وتر الیلی وشیرین باجی + طرف ایهام بمعنی ثانی هست صهو تصنیف
بطریق ایهام در هجو گفته رباعی نواب که باشد بجهان تاراجی + چسپان شده اختلاط او
باباجی + زرها گیرد زوجه فرج لولی + هستند این قوم از برایش باجی باد کردن چشم
ورم کردن چشم از ماده ریحی وبمجاز غرور ونخوت مح مخلص کاشی سه نخوت بود ز اهل نظر
تا گوا ز سر + باشد بلا چو چشم کسی باد میکند باد پا تندرو باقر کاشی سه شوق نگر که دل ز پی خیزد
وپیشتر رسد + نامه بدست اگر دهم باله باد پای را + بیشتر در صفت اسپ آرند بل علم اسپ شده
باد بغرور کردن کنایه از ناز بالیدن مح شفائی در هجو ذوقی گوید رباعی ذوقی خوفت
بگردن بینی تست + البر جوی ز خرمن بینی تست + چون باد بخویشتن بر وقت نکند +
پرورده زیر دامن بینی تست باده جوان شراب نورسیده وباده پیر مقابل آن یعنی
شراب کهن + میر معزی سه چه باک از آنکه جهان سرد گشت وناخوش شد + که خانه گرم
ومغنی خوشست وباده جوان + مظهر کاشی سه آنکه در پیرانه سر دارد جوانی آرزو + باده پیرش
ز ساقی جوان باید کشید + نازکی وکنکی تقضای لفظ جوان و پیر است خصوصیت بباده
ندارد چنانکه استاذه گویند شانی تکلو سه من از بیمهری افلاک می نالم که روز وشب +
بلاهای جوان زین مادران پیر می زاید + باقر کاشی سه عمارت نو وشهر جوان مبارکباد
بنای شهر تو بر آسمان مبارک باد + حاجی قدسی سه کسی همت من پی نبرد و عمر گذشت +
چو گوهری که شود پیر در ته دریا + لفظ برنا هم ازین قبیل است واله هروی سه واله اپیر شد
جوانست سخن + در می کهنه نشاه برناست باد گیر بکاف فارسی دریچه در فرقی
که برای باد در خانه سازند بتازی آنرا غرفه بلهگ گویند وخانه که از هر چهار طرف بادگیر جهت
وزیدن باد داشته باشد نیز مجد الدین علی قوسی نوشته مح شفائی رباعی
بینی تو سه بریده گیری عجبی است + دندان کراز را نقیری عجبی است + از چار
طرف تیر درو می جهد + از هر سبیل بادگیری عجبی است + همان را بادرو گویند طغرا

ص غیر از قفس که هر طرف دارد هزاران بادرو + نتوان شمردن خوش هوا خمخانهٔ دربسته را
بادآورده مرادف آب آورده که آن درآوردن آب چیزی را گذشت مح میرزا صائبا
ص باغبان بیرون کن این گستاخ بادآورده را + خوش نمی آید بگل این هایهای
عندلیب + **باد سرخ** مرضی است معروف سلیم گوید ص باد سرخ آورد رو ی
خاک از گلگون او + بسکه گرد اعراض از رشک سپهر چنبری **باد** با وصف معانی متعدده
که در کتب لغت مرقوم است بمعنی ضراط استعمل است مح سند در لفظ بارخانه خواهد آمد
بادپرانی چهارم بای عجمی خوش آمد کردن ح و ر ظهوری ص در کوی تو پرواز
کنان بلبل و قمری + گل بادپران سرو هوا دار ندارد + لاف زنی نیز مح مخلص کاشی سخن
آه کشان از دل افسرده تبرو یر + در دعوی آتش نفسی بادپرانند + شفیع اثر ص هر کجا
بادپرانیست درین عجز و زمان + بمیان سنگ قناعت چو فلاخن دارد + ضراط زدن
نیز بلی باد بمعنی ضراط است چنانکه گذشت طغرا گوید ص نجیر سرنای کاوش ساز دیگر کو
نیست + از نی انبان شکم چون بادپرانی کند **باده** شراب بمجاز پیاله را گویند تسمیة المحل
باسم الحال گویند یک باده و دو باده یعنی یک پیاله و دو پیاله کمال خجند ص ساقیا
باده بگردان که بلولیم زخویش + تا زمانی که زمان هستی ما برگیرد **باد بداماًن کردن**
کنایت از غرور و رعنائی مح درویش واله هروی ص برباد دهد خرمن بس صبر و سکون
زلفت چو زبیر نگ کند باد بداماًن + بعضی گویند عبارتست از امر غیر ممکن بظهور آوردن
والاول هو الاصح **بادهٔ پشت دار** و **شراب پشت دار** شرابی که مقویات کیف در آن
داخل کرده باشند و **بادهٔ بی پشت** مقابل آن میرزا صائبا ص از سیه مستی کند کم خویش را
هر کس چشید + زان لب نوخط شراب پشت دار بوسه را + هم او راست ص بادهٔ بی پشت
از سر زود بیرون میرود + بوسهٔ لبهای نوخطان تو امی دیگر است **باد مسیح** و **باد مسیحا**
کنایه از دم مسیح که اموات را حیات می بخشید مح واله هروی ص چه آب خضر و چه باد مسیح

هر دو یکیست ✤ در دست مرگ اگر در دو انتظار این است **باد در کله داشتن** کنایه
از غرور و نخوت مح ملا نظیری نیشاپوری ع مرا که هست کبری در دماغ از کبریائی او
حباب از جوش دریا باد نخوت در کله دارد **باد فروش** شخصی است که انساب مردم
نام بنام یاد کند بسبیل مدح و آنرا در هند بهاٹ گویند ببای موحده مختلط الهاء و تای مثناه
فوقانی هندی ابو نصر نصیرای بدخشی ع بسان باد فروشان چه باد پیمائی ✤ که در شمار افتد
خود از گروه ابراری ✤ عزیزی باد فروش را فارسی تراشیده اهل هند گوید گویم اگر چنین
باشد ابو نصر نصیرا که بهند نیامده چه قسم در شعر آورده و مع هذا صاحب رشیدی در ترجمه
باد خوان نوشته که آنرا باد فروش گویند **باد دام زنجیر** باضافت خرده زنجیر که آنرا
دانه زنجیر نیز گویند مح علی رضای تجلی ع هر آن مجنون که انداز نگاه ست کرده تسخیرش
نهند از چشم لیلی مغز در باد دام زنجیرش ✤ **بار انداز** در محلی فرو کش کردن مح
حاجی قدسی ع از خس و خار درین دشت صدا می آید ✤ که درین منزل پر خوف
مکن بار انداز **بار افکن** محل مذکور طالب آملی ع گلزار عیش و الا استان نشاط را
بار افکن قوافل شوق این مشام بود **بار خانه** پشتهای امتعه که آنرا در هندی اٹالا گویند
درویش واله هروی ع در بار خانه دل ما غیر داغ نیست ✤ این کاروان قافله
سالار آتش است ✤ سعید اشرف در مزاحمت مغاچیان بتاجر گوید ع همه در پشتهائی بار خانه
بکاوش کرده کار موریانه ✤ و نیز نفایس امتعه و اقمشه که ملوک و امرا بجنگی باهم فرستند و آن
در هند بچیره خانه معروفست و نیز چیزیست که در آن نجاسات پر کرده از خانه بیرون کشند
مح فوقی ع من هم از روی ظرف موده دم ✤ کاین چنین بار خانه جا وید ✤ باد وقف بروت
آنکه مین ✤ ارزه کینه دشمنی ورزید ✤ چه بار بمعنی نجاست است و از نجهت آبگیری را که آب حمام
و مطبخ و مزبله در آن فراهم آید **بارکین** گویند حکیم حاذق ع حوض کوثر که مشرب الروح
است ✤ تا ندانی ز بارکین من است ✤ اعوذ بالله من شطحیات الشعرا **بار آوردن**

جمع بادیه سیاه بادیه آشام و بادیه گرد بفتح کاف فارسی بمعنی دوم از عالم دوزخ آشام ع کعبه راتشنه تری نیست ظهوری از من ✤ شاهد من قدم بادیه آشام

درحالت نسبت بدرخت ثمرآوردن است وچون نسبت بنسا کنند وضع حمل انهاست وانیها
متعارفست وور وقت نسبت برجال پیدا کردن فرزندست سعید اشرف ره از انواع
هنر پرورده بودش + پدر زینگونه بارآورده بودش + بار بچند معنی مستعمل است
اول بمعنی میوه مستعمل است گویند درخت بارآورده دوم بمعنی کرت مشهورست یکبار
ودوبار سیوم آبستنی زنان محاوره است فلانه زن باردارد وبار نهاده چهارم
بارنده چنانچه چشم خونبار ولب شکربار پنجم باری که برکسی گذارند ششم بزرگ وجلیل
گویند بارخدا هفتم راه دخول گویند فلان را در بزم نواب بار دادند ولفظ بارگاه مرکب
ازین است هشتم دیگ بار نهادن وآن خواهد آمد بارگیر بمعنی اسپ حیاتی گیلانی
ره تخش هم از تحرک بادپی قمد نجاک + هرچند بارگیر سلیمان هم از هواست +
ذبوکرنیز نعمت خان عالی در هجو خواتین خان جهان بهادر گوید ره مشغول بچه بدار
وفراش + مشغوف ببارگیر وچیله + ظاهرا بمعنی بندیست باره دیوار دور قلعه
که آنرا بتازی فصیل خوانند زلالی در مثنوی میخانه گوید ره قلعه قهقهه دهان کرده +
تخته پل بر درش زبان کرده + باره از کهرکشیده بروه + زده قفلی ز لعل بر درا و + آنرا
بارو نیز گویند ناتقی ره دو بدند بالا بار و وبام + کشیدند شمشیر قتل عام + حصار نیز
حسین ثنائی ره خانه عیش مرا بام و در آمد فرو + باره صبر مرا رخنه بدیوار شد + باره بمعنی دوست نیز
آمده چنانکه شخص عاشق زن را زن باره وامرد دوست را غلام باره وزن فاحشه را از آنکه
دوست شب است شب باره خوانند سعید اشرف ره بردرا و خیل غلامان بود حصار + زین رو
غلام باره توان گفت خواجه را + فردوسی طوسی ره شبستان مرا وراافزون از صدست
شهنشاه زن باره باشد بدست + مولوی معنوی ره نیست شهرت طلب این خسرو شاعر باره
تا ربیت وغزل وشعر روان بفرسیم + باربحذف ها نیز همین معنی است وراین یمین ره
آنکو بچه بار وطفل گایست + ای بسکه کشند زخجر ور نجه + اگرچه درین شعر بچه باز برای

معجمه هم درست میشود لیکن محققان لغت برای مهمله ضبط نموده اند باره بمعنی اسپ نیز آن
پر معروفست وحق وشان نیز رطالب آملی ع دانه با بکلو خوشه پروین دارد + سعی
دهقان نبود بیهده درباره ما بارانی نمدین یا سقرلاتی جامه وکلاهی که در بارش پوشند
اسمعیل ایما ع کسوت فقرست ایما مانع تر دامنی + خرقه پشمینه من کشت بارانی مرا
وبارنده نیز طغرا ع جائیکه از گل شرم رویش عرق فشان شده + بارانی کلابست اورا نمی شناسی
باریک شدن لاغر شدن مح مسیح کاشی ع تن سودائی من در غم آن موی نحیف
گشته باریک که ابریشم سازش کردم + ونهان از جائی بدر زدن مح مرزا صائب ع به
از روشندلی تیر شهابی نیست شیطان را + که شد باریک زاهد تا هلال عید پیدا شد + باریک
رسیدن درکار بتور تمام دار سیدن وبکمال خوبی آنرا سرانجام دادن مح غزالی مشهدی
ع غزالی شهد نظم گر خورد عقل + نماید تا ابد انگشت لیسی + و به سررشته حرف ار بکاتب +
که موشگافد از باریک ریسی + بکوشد تا غلط کمتر نویسد + گر از دستش نیاید خوشنویسی + ولاغر
شدن نیز مح سند در پیلته پیچ خواهد آمد بعون الله الصمد بار گرفتن آبستن شدن چه بار
حمل است هم بدین معنی سمرقندی ع بار گیرد از نسیم نطق تو ابکار باغ + همچنان کز روح قدسی جان مریم
عمران گرفت بار بستن زبان ظهور کردن بر زبان رنگ سیاه وسفید وزرد وسرخ از علیم
خلطی از اخلاط اربعه درین حالت گویند زبان بار بست مح محسن تاثیر ع وضع ناخوش نخور زر
سخت باشد ناگوار + بار می بندد زبان هرکه بدن رنجور شد + گویند بمجاز کنایه از عدم طاقت
بر گفتارست که آن فرع بیماریست بار خدا آنکه همه کس را بار دهد واین بر غیر خدا
اطلاق ندارد والا بر بادشاه نیز اطلاق کنند مجد الدین علی توسی نوشته بار خدایا
ایزد جل وعلا ومعنی خداوند نیز آید از جهت جائزست که صفت مخلوق نیز شود واله هروی
در صفت ممدوح گوید ع پشت ملک آصف جم قدر عنایت انوار + آنکه بر کل جهان
بعد خدا بار خداست بار و بند مصالح هر چیز چنانکه رشته برای تسبیح وه دوال واشال آن

برای شمشیر مح طغرا سے تسبیح شبنم کنی بازو بند ه٭ زگردش بود تا سحر بهره مند ه٭ در محاوره بندو بازو گویند **بازارِ منی** منی موضعی است از ارض مکه که قربانی دران کنند و بازاریکه همانجا است و آن منای حضرت اسمعیل است حس طالب کلیم سے ساکن بیت الٰهی اما کراز دست آیدت ٭ خانه را نزدیک ترسازی ببازار منی ٭ **بازار آشیانهٔ بلبل پرانیدن** باوصف استعداد نیکی بدی و درشتی کردن مح والهٔ هروی سے ازان دهان چو جان جانگزا حدیث مگو ٭ ز آشیانهٔ بلبل چرا پرانی بازار زرد فایدهٔ خاطرخواه گرفتن رضائیا سے امروز هر که سنگ ملامت بما رساند ٭ کو دست خود بهوس که بازار میزند ٭ وسود و معامله و سودا را نیز بازار گویند مرزا صائبا سے نیست سودی که زیانش نبود در دنبال ٭ بار می بندم ازان شهر که بازاری نیست ٭ شکونی جربادقانی سے فتنه بازاری بجنبش داشت پرسیدم که چیست ٭ گفت آشوبی برائی روز محشر میخرم ٭ تواری گیلانی سے با همه بازار همه بازاری بیوفا خواندی مرا کافرم گر در قیامت با تو این بازار نیست **بازدید کردن** در تحقیق چیزی تفحص کردن مح سند در ناظر بیوتات خواهد آمد شرف الدین علی یزدی در قصهٔ عاشق شدن خلیل سلطان بر شاد ملک قمهٔ امیر حاجی و انحراف مزاج صاحبقران از ین ماجرا و صدور حکم با حضار شاد ملک و بر دو پوش ساختنش خلیل سلطان گوید فقره حکم شد که او را باز دید کرده چیز سازند **باز کردن** جدا نمودن طغرا سے رشوه گویان عقد شبنم را ز رویش باز کرد شحنهٔ باد صبا گل را چو با بلبل گرفت ٭ ازینجاست که فطام را از شیر باز کردن گویند نشانی تکلو سے چو رفت ایام شیر و مهد نازش ٭ بعادت دایه کرد از شیر بازش **بازگشت** معروف و از بد پرهیزی یا هوازدگی اعاده کردن بیماری که آن را در تازی نکس گویند مح حاجی قدسی در قصهٔ گریختن چهار بندیله گوید سے شنیدی بهر گشتن از کوه و دشت که بیمار را بد بود بازگشت **بازگوئی** سخن گفته باز گفتن نظیری سے سخن از بد و ست باشد

تبرم برون ز دنیا + دل پُر ز حسرت باید بازگوئی بازندگی تکاری و جیائی محسن تاثیر
ع بسکه بازندگی از مردم عالم دیدم + صورت کنجفه خلقم بنظر می آید **بازو گشادن**
کنایه از جوانمردی و سخاوت مح مخلص کاشی ع بی دست گشاده نیست مقبول دعا + زنهار
زبان به بند و بازو بگشا + **بازو** قوت و استعداد شفائی ع ای دل باین قرار مزن
لاف عاشقی + بازوی یک نگاه ندارد شکیب تو + ظهوری ع بازوی زری ضرور
دارم + شاید که بآن کمر در آید **با شمشیر رسیدن** کسی را برای قرار انچه کرده باشند بشمشیر
تهدید کردن مح آقا رهی شاپور ع خدنگش ز دو نگردم پس چه بد کردم نمیدانم + که با شمشیرم
آن چشم شکار انداز می پرسد **باشی** بمعنی سردار بسیار است لیکن ترکیست چنانکه توپچی باشی
و مین باشی و امثال آن عالی در هجو کس و کوئی خان جهان بهادر گوید ع در جرگه اولیا
سرافراز + هر یک بخطاب مجمه باشی + در خراسان قرم ساق را باشی گویند مح شفیع اثر
در هجو حمام و حمامی گوید ع حذر از تیغ این دلاک باشی + که سر بازیست اینجا سرتراشی +
باطن خوردن بدعای بد گرفتار آمدن مح سنجر کاشی ع غفلت شبها باین روزم نشاند
باطن شب زنده داری خورده ام **باغ نظر** باغیست در کرمان نه در صفاهان از زبان اهالی ایران
تحقیق شد و اعظم ع ما عکس گل بروی تو در چشم تر ماست + دامان پر از خون شده باغ
نظر ماست **باغ هراو** باغیست در هرات در وصفش واله هروی در وصف هرات گوید ع جا
که هشت است و چندان شو و از ذوق + در فال گرایه صفت باغ مرادش **باغ سبز نمودن**
کنایه از وعده های دروغ مح محسن تاثیر ع عنبرین خطی بدامم وعده خامم کشید + باغ سبزی
هر طرف بنمود و در دامم کشید **با فلان چه داری** یعنی با او چه خصومت داری طغرا
ع میدار نیش چو دشمن در چاه سخت باورن + ای دوست دار گلشن با زعفران چه داری **باقل**
کودک فشان ریشش بر آمده و نام شخصی که بحمق شهره بود و سخنی که بکاهلی و درماندگی بیان شود
ل جلالای طباطبا گوید فقره من با قل سخن که کار دانش بسر انسا ختم الحج باقی و کم شمارا

یعنی اینقدر گفتم دیگر اختیار شماست بفهمید و معنی حرف وارسید محسن تاثیر ؎ زان دلربای جانی باصد حضور تاثیر * حرفی برنزد گفتیم باقی دگر شمارا **باکسی درجوال رفتن و بودن** بمخانه او بودن و با او معارضه اتفاق افتادن رسید اشرف ؎ با چنین خرسی بفرمان تو رفتیم درجوال * ورنه سودا یم دماغ این تماشا نداشت * حضرت امیر خسرو ؎ خواجه که با توش زبان آورست * با سگ وحشی بجوال اندرست * **باکسی درجوال کردن** متعدی منه ظهوری ؎ ظهوری کجا پیشه کردن تواند * که کردند با نفس خود در جوالش **باکسی دست در زدن** از عهده او بر نیامدن سلمان ساوجی ؎ سر در ره‌ش نهادم و کاری بسر نرفت * با او بهیچ حیله مرا دست در نرفت **باکسی دست و بغل زدن** با او کشتی گرفتن مح مسیح کاشی ؎ با فلک دست و بغل میروم ار خواجه ببین * که تماشاست تلاش دو زبر دست بهم یعنی ستاست و برابری نیز شنیده شد چنانکه صاحب سراج اللغة در رساله سراج منیر بدین معنی آورده **باکسی گرفتن کسی را** در عین فعل شنیع گرفتن مح سند در باز کردن گذشت **باکسی راز کردن** ظاهر کردن راز با او مح باقر کاشی ؎ بر من شبی نمیگذرد کز جفای تو * با روز راز دل نکنم با خدای تو **باکسی آتش شدن** با او در مقام خشم بودن چه آتش بمعنی خشم است ظهوری ؎ بیم است که بر باد رود خاک ظهوری * ساقی بمن آتش چه شوی عالم آب است **بالا** مقابل زیر از ینجاست که ملا اعلی را عالم بالا گویند واله هروی ؎ سرو ار چه برعنائی قامت چمن آراست * رعنائی بالای تو از عالم بالاست * و قامت سند بالا گذشت و معنی پیش هم آمده مح مخلص کاشی ؎ بپوشیدم ز بالائی سخن هر چند تشریفی * همان از لب گریبان میدرد شوق ثنا خوانی * شفیع اثر ؎ عزت از بالای زر دارند اهل روزگار * عبرت از من گیر و پاس عزت خود را بدار **بالا گرفتن** بلند شدن مح دانش ؎ فتنه از رفتار طاوس چمن بالا گرفت * خوش خرامان را بمشق جلوه مایل میکند * قاسم گونابادی ؎ چو گل بر سریر چمن جا گرفت * چمن را از و کار بالا گرفت * و شخصی را غافل کرده چیزی از مال او در ربودن

آنرا در مشهد اکاس لیفا گویند مخلص کاشی ع سرو در بار ندارد زر عوبت نقدی ٭ مگر از قامت
رعنای تو بالا گیرد ٭ سلیم طهرانی ع بی سبب نیست همه گردش افلاک اینجا ٭ شیشه ترسیم
ازین میکده بالا گیرند ٭ وحید ع فرد بیست آفتاب که مستوفیان چرخ ٭ از دفتر جمال تو
بالا گرفته اند مؤلفه ع طرز رعنائی و زیبائی بباغ ٭ سرو و شمشاد از قدش بالا گرفت
بالا دادن ترقی و بلندی دادن و بعضی گویند تعریف کردنست مص ظهوری ع سدره
در پستی هست از بالای او ٭ و اعظش بیهوده بالا میدهد بالاخوانی زیاده از حالت و استعداد
خود را افزا نمودن ج و رمحسن تاثیر ع چو دید از قامت او سرو نرخ خویش را نازل ٭ ز بالاخوانی
بجای قمری منفعل باشد بالا رفتن بلند پروازی کردن مص بدیعی سمرقندی ع ای سر
با قد او بگذار سرکشی را ٭ بسیار پیش قدش بالا میتوان رفت ٭ گویند فلان کس با اسپ تیز
یا لباس زرین بالا میرود یعنی باین چیز با مفاخرت دارد مص بالا رفتن سال آخر شدن
سال و افزون شدن آن بر سالهای گذشته عمر مص نعمت خان عالی ع بهجراز تا تو انیها
بجائی میرسد حالم ٭ که میسوزد نفس هرگاه بالا میرود سالم ٭ بالا بردن متعدد منه اسمعیل ایما
ع کی ترقی میتواند داد احوال مرا ٭ میبرد بالا سپهر دون همین سال مرا ٭ بالا رفتن عمر نیز
همین ست مرزا طاهر وحید ع هست بر بام عدم راه نفسها را بین ٭ زینها باشد که انجا عمر بالا
میرود بالای پاردم گوزیدن لاف و گزاف بیجا زدن مص فوقی یزدی ع همیشه گوز ببالای
پاردم زدم از عقل ٭ چوا پی خران بزر و سیم افتخار ندارم بالین کج نهادن خواب گران
کردن بعضی گویند نخوت و غرور بهم رساندن ست الاول هو الاصح طالب آملی ع فلک
وسیلهٔ بیداری مهیا ساز ٭ که بخت خفته ما کج نهاد بالین را بالش و بالشت بالین اول
معروف ست دوم یحیی کاشی ع با سر پید و لتان دولت نگردد جفت اگر ٭ از پر و بال هما
سازند بالشت را بالین شکستن پارهٔ تعظیمی کردن که آن از بالین جدا شد نشسته گویند
پیش او فهیم برای ما بالین شکست یعنی عنائی بحال ما کرد مص مرزا صائب ع صد کبوتر گر دو دسته

کعبه بالین نشکنیم * ما و بت یکروز در بتخانه پا افشرده ایم **بالین پرست** شخصی تنبل بیکار آرام
دوست که سر از بالین تواند برداشت ح صائب ره سر زدی چو خورشید از دو عالم
آرزو دارم * نه از بالین پرستانم که جفتم آرزو باشد * و تابع وحید نگاری که هیچ گاه
از بالین جدا نشود مح زلالی ره شده بالین پرست بخت مدهوش * سراپا چشم و نظاره
فراموش **بالای چشم ابرو گفتن** حرف راست گفتن بیشتر در جائیکه حرف راست و درست
بر روی مخاطب تواند گفت استعمال کنند یعنی با آنکه ابرو بالای چشم است نمیتوان گفت
مح سالک قزوینی ره مه نوکی جگر دارد که گوید * که بر بالای چشمت نیست ابرو * و بزیر چشم
ابرو نیز بهمین معنی آمده زلالی در حسن گلوسوز گوید ره با که توان گفت که آهو بود * بر زیر چشم
تو ابرو بود **بانگ خلیل اللهی** کشتی گیران چون حریف را از جا بردارند و خواهند
بر زمینش نوازند الله اکبری که ببانگ بلند گویند آنرا بانگ خلیل اللهی خوانند وجه تسمیه آنکه
حضرت ابراهیم خلیل الله عم در جمیع حرکات و سکنات الله اکبر گفتی بدین مناسبت
این آواز را باین نام موسوم ساختند مح میر نجات ره گوش بر حرف تو دارند تماشایی
گاه کشتی چو کشتی بانگ خلیل اللهی **بانگشت حساب کردن و دادن** بی تامل از عهده
حساب برآمدن مح سلیم ره شمار دور فلک از سلیم گر پرسی * چو آفتاب بانگشت خود حساب
کند * محسن تاثیر ره بر نقد دل که می برد آن دست خوش نگار * آخر بما حساب بانگشت میدهد
باآهو سوار بودن کنایه از شتاب و جلد رفتن طاهر وحید ره ز دست آن نگه چون جان
توان برد * باآهو آن شکار افکن سوار است ناظر **دوم در بای عجمی با از پیش بدر
رفتن** و رفتن لغزیدن و کنایه از غنا بغنا افتادن مح سعید اشرف ره مفلسی گر وز زند دامان
وطن آزادم * پایم از پیش بدر رفت ببند افتادم * مخلص کاشی ره سودای سخن با سر و سامان
نشود جمع * این بود که پای قلم از پیش بدر رفت * شفائی ره رود پای دل از پیش ارباب سلامت
فریبنده سبز خطش سر چاه ذقن پوشد * تاثیر ره دست بیعت حاصل من از کمال خویش

از پای پیش رفته بمنزل رسیده ام **پا افشار** چیزیکه جولاه بریسمان بسته در پاگاه دارد میرزا بیگی سه دست برسر بر سیقی از این غم چون نورد + تا چرا پایی تو مپیوسند پا افشارها

پا و قدم از جائی بریدن ترک آمد و شد آنجا کردن محمد سلیم طهرانی سه پایم زکوی او چه عجب گر بریده شد + تا کی بروی شیشه دلها توان گذشت + حاجی قدسی سه پا بریده شد قدمش ساعتی از آن در و بام + **با آفتاب گرفتن** خوشم برای همین + **پا بر تیغ کردن** متعدیست عارف تبریزی سه حلق را پا بر توان کردن تیغ حلق کج + پی سپر خود را ز ترک تندی خو کرده ام

پا بکلات کردن بکاف تازی و مثناة فوقانی فنی است از کشتی که حریف را از کمر گرفته چنان بردارند که پایش بلند شود و معنی کلات خواهد آمد انشاء الله الصمد محمد میر نجات سه کرده پا بکلاتش که از و رفت حیات + بگذر از غیر چه خواهی ازین کهنه کلات **پا بر سر لباس نو گذاشتن** رسمی است که چون جامهٔ نو خواهند که بپوشند اول پا بر آن گذارند یعنی و ز زیر دست و پا کهنه شود از اهل ایران شنیده شد که این مرسوم زنان انجاست محسن تاثیر سه دولت تازه دولت خواری کشد کز اول + پوشنده پا گذارد بر سر لباس نو را **پاپیچال** اول و سوم بای عجمی و چهارم یای حطی و جیم فارسی نباتیست از قبیل عشق پیچان که ساق ندارد و بدرخت و دیگر پیچیده بالا رود و چنین نبات را بیاره گویند بیای موحده و یای حطی و رای مهمله محمد محسن تاثیر سه چو پاپیچال دارم دست پیچی فاش میگویم که باشند مصرف رنگین زری بر خاک افشاندن **پا بر سر حرف کسی گذاشتن** بحرف او توجه نکردن محمد حسن رفیع سه پا بر سر حرف من گذاری + آری بنت سخن نیست **پا بر سر ماه و سال نهادن** زمانه را مغلوب خود دانستن بسبب فراخی معیشت محمد ظهوری رباعی وقت است که بر پای هوس بند نهی + در حرف و قت گوش بر بندی نهی + در تنگ زمان فراخ رو چو کم دید + پا بر سر ماه و سال تا چند نهی + **پا بر مصحف کشیدن** کنایه از کمال بی ادبی محمد زلالی سه چه زنگی هندوی ایمان بریده + بمصحف پای ...

پای بر مصحف کشیده پا بر داشتن و بالا نهادن و گذاشتن دویدن و بشتاب رفتن
مح سالکهای تروینی ؎ همچو مجنون پی آواز درائی بردار ✤ سر بصحرا زده وحشت افکن و پائی
بردار ✤ مرزا صائبا ؎ داغ ناسور مرا گر بر دل صحرا نهند ✤ از خجالت لاله‌ها بر کوه پا بالا نهند ✤
مخلص کاشی ؎ نیستی بیمار خود ای ناله پا بالا گذار ✤ درد دل بیچاره پیش مسیحا میکنی
پا بالا کردن کنایه از حالتیست که امرد را در وقت خاص رو دهد فوقی یزدی ؎ چون
روی در زیر مهای دلبر محبوب من ✤ سر به بالا گرنهی سهل است پا بالا مکن **پاتابه تیمی** مخصوص
عیاران و تیمان است پاتابه چیزیکه زیر موزه پوشند و عیاران بدون موزه در پا کنند
مح رفیع واعظ علیه الرحمه ؎ سرهنگ مصر گوشه نشینی منم کنون ✤ پاتابه تیمی من عطف
دامن است ✤ ازینجهت عیار را پاتابه پیچ گویند مخلص کاشی ؎ پاتابه پیچ و سرکش
و طرف کله شکن ✤ مغرور و تند و خودسر و بیجا عتاب کن **پاپیچ** پای بپا پیچیدن از ضعف
و ناتوانی مح طغرا ؎ گردن غلط فهم بسر منزل جانان ✤ پاپیچ مرا پیچش دستار شود
پاچناری پاچنار مقامیست در ایران که ساکنانش همه اراذل و نامقیدند لهذا هر نامقید
و فرومایه را پاچناری گویند طغرا ؎ کار هر یک را که می بینی ز سر سبزان باغ ✤ همچو کار
پاچناری بی ثبات و ابتر است ✤ میر حیدری طهرانی ؎ سروی تو این بو الهوسان
پای چناری ✤ زنهار بر ایشان مفکن سایه یاری **پاچنارگری** نامقیدی و فرومایگی
یحیی کاشی ؎ نیم سایه کز پاچنارگری ✤ بجائی روم هر زمان سرسری ✤ بیجان
خدمتگار دائم الحضور را گویند سلیم ؎ حدیث عهد گل و دور لاله از من پرس ✤ که همچو آب روان
پاچناری چمنم ایضاً له ؎ بهار رفت سبزه پاچناری باش ✤ سلیم پیروی از باغ
همچو آب کجا **پای چنار** نیز گویند حاجی قدسی ؎ نسیم پای چنار قدیمی چمن است ✤
که مطبخ خزانست و که مرید بهار **پاخاکی کردن** کنایه از سفر کردن حج و طلب نمودن
مخلص کاشی ؎ ز دل بردم عزیزی همچو عمر را عذر میخواهم ✤ که پاخاکی کنم جائیکه پیکانش فرود آید

پای خود آمدن بپای خود آمدن که آن کنایه ست بکمال طوع و رغبت آمدن محسن تاثیر

بپای خود ز پی طلب گاری او می آید ٭ هر که چون سکه زر از سر بر خیزد ٭ حذف باد اکثر

مواضع جائز است کما لا یخفی علی المتتبع صائب ٭ تشنه معنی تازه ست مرا ساغر گوش ٭

توان کرد مرا خواب بافسانه خطا ٭ یعنی بخواب توان کرد سعید اشرف ٭ رخصت آ

بچشم گوهر افشان بیدهیم ٭ هر چه باد ابا دخود را بدست طوفان بیدهیم **پا و قدم جفت**

کردن در تلاش کاری فوق مقدور بجا آوردن شد اول در کلفت می آید دوم

ظهوری در صفت قلم گوید ٭ نکرده کسی از عبید و خدم ٭ چو او جفت در راه خدمت قدم

مرزا صائب ٭ چون خامه قدم جفت نمایند درین راه ٭ در سیر و سفر عادت پرگار ندارند

پای دکانی و پای دکان و پادکانی شخص کم مایه که پای دکان دیگری نشسته

بامداد او سودا کند و دلال را نیز گویند حکیم شفائی ٭ زهی نگاه ترا فتنه پای دکانی ٭ بطره تو

مقید دل پریشانی ٭ شفائی ٭ نقد جان برکف ببازار تو می آئیم ما ٭ گول خوردن از حریف

پادکانی زود بود ٭ هم او راست ٭ بجا رسوی تکدی چو مشتری گیران ٭ ایستاده ست

شب و روز پای دکانش **فائده** مثل تکدی اکثر الفاظ فارسی ست که فارسی زبانان

عربی دان تصرفی دران کرده بطور عربی ساخته اند و بعض الفاظ عربی را بطور فار

تراشیده مفید بلخی ٭ هر گل که خار خار طمع سر زند از و ٭ در دیده بد قماش چو ردی

متبرش است ٭ ابو نصر نصیرا ٭ نزد مسلمان نبود شایان ٭ بهر امامت مرد متبرش ٭

صاحب مدار الافاضل ٭ امردان گرچه گل گلشن حسن اند ولی ٭ خار خار دل ازان شوخ متبرش

باشد ٭ سالک یزدی ٭ سالک بفروشند بما بادهٔ صافی ٭ کو و اثقه محتسبی تا بتبرد

نعمت خان عالی در هجو کشمیری گوید ٭ ای سفله تمام کار و بار تو دغاست ٭ انجا با دب باش

تکتبر جاست ٭ جهانی ما که وعده کردی نرسید ٭ آخر کلیچه چه شد و پسته کجاست ٭ ظهوری

٭ چهره گل شد زمین از روی مهران مهره را ٭ بر بساط امر و نقش شش در یافته ٭ والمهره

سال تاریخ بنائش گفت واله + حمام شریف شد مرتب + قافیه حسب و نسب است یحیی کاشی
ع شد موی سفید و خرم نیست ز غفلت + چون خفته که غافل ز طلوع صبح است +
طلبیدن و بلعیدن و فهمیدن مشهور است بعضی گویند که این تصرف موسوم بغارتست لانسلم
زیرا که عربان تصرف خود را در الفاظ فارسیه معرب نام گذاشته اند و فارسیان تصرف
خود را در عربیه معجم گویند و لفظ غارت بر سرقات شعریه و کلامیه استعمال دارد هکذا افاد
مجدالدین علی توسی **پای در و پاشنه در** چیزیست که تخته در را بران بگردانند
در هند آنرا چول گویند مح طغرای مشهدی ع درته ناکی بارستی شاه را بر آستان +
آخر از استاده بودن پای در هم ابتر است + شفیع اثر ع خانه صاحب دولت
ز بخامی گرده + این در از پاشنه پای گدا میگردد + **پادشاه است** یعنی
بسر خود دست در حکم کسی نیست مح سلیم ع گر رو نهد بگلشن و ر جا کند بگلخن + چیزی
نمی توان گفت دیوانه پادشاه است **پادری** بدال و رای مهمله بزبان فرنگی عالم و فاضل
است از اکبرنامه علامی فهامی معلوم شد صاحب سراج اللغة گوید ع هر یک ز پادری
و مغ و شیخ و برهمن + دارد زبان دیگر و طوبیان تست **پارسه** اهل لغت بمعنی گدائی
مطلق نوشته اند و نزد اهل ایران گدائی هنگامه گر است خصوصاً و آن چنان است این
جماعه در عین گرمی هنگامه دست از کار بر داشته بدریوزه پردازند مح صادق
دست غیب در دستور العمل سیر صفاهان **فقره** هر گاه آن ملائم حرکات خود متوجه
پارسه گشته بعجزه جانگداز از درها دریوزه آرام و قرار نماید نقد جان نیز در خطر است
پاره تن جزو تن و خویش و نزدیک را که حکم پاره تن دارد نیز گویند مح مخلص کاشی
ع نباید بکار پاره تن روز احتیاج + کی شانه یاد طره شمشاد میکند + میرنجات ع در جدا
سر که هست دشمن تست + غیر کوتست که پاره تن تست **پارچه کار** بفک اضافت شوخ
و شنگ و عیار مح عبدالغنی بیگ قبول ع شوخ تر از نگاری که مراست + هست خود

پارچه کاری عجمی * در کلام قدما پاره کار با ضافت بدین معنی آمده ح نظامی ؎ چو شاپور اندر آمد چاره کار * دلم را پاره کرد آن پاره کار * پاروب و پاروا از عالم جاروب و جاروچه که بدان پای اسپ از کاه و سرگین پاک کنند * پاردم برای مهمله موقوف و دال مهمله مضموم زن تبد اسپ و گاو و خر که از مصالح زین و پالان است ح حکیم شفائی ؎ ای خرزه آلوده بخون زن حائض * وی پاردم کون خرکم شده افسار * پاره معروف و رشوت نیز از نصاب ابو نصر فراهی معلوم شد سوزنی ؎ قاضی ما دعوی ما نشنود تا نبرم سوی زنش پاره گیر * پاره خوار رشوت خوار است میفید بلخی رباعی ای ترک که شب خبری او آدم نیست * وز گنبد هیچکس سر او خم نیست * بی قطعه کس نظر نسازد با کس * چون ابر تو پاره خوار در عالم نیست * پاره گز آهنین نیستند ر پارچه پنبه برای مهمله و جیم و بای عجمی و یای حطی و نون معشوقه خرد سال و گویند کنایه از فرج الثانی هوالاقوی سعید اشرف ؎ شد پاره لباس طاقتم از نخوتی * یک پارچه پنیر خدایا برسان * پاسبز سیاحی واعظ گوید ؎ کند صفای چمن خلق را بی تکلیف * شده است دختر رز را نهال گل پاسبز * سبز پا شوم قدم و آن بر معروف است پای علم رنگین کرد چون در رزمگاه تقابل صفین رود بد جمعی یکه تاز زیک جانب سبقت کرده یکی یا چندی از فوج غنیم بگیر آورده پای علم خود کردن زنند و گویند پای علم رنگین کردیم اما با صطلاح لوطیان کنایه از اغلام است ح میر نجات ؎ جان من خون بدل دشمن بد آمین کن * نه نوازش بر مین پای علم رنگین کن پا علم خوان کسی است که در ایام عاشورا پای علم تابوت خصوصاً یا در زیر علم مرده مطلقا چیزی خواند ح میر نجات ؎ نه عشور و نه عزا نیست نه بزم فقرا * پا علم خوان ز برای چه شده ای ملا پای کلاغ نوعی از خط ارباب دیوان که بد زشت و ناخوان باشد چنان مینماید که گو یا کلاغ پنجه زده پنجه گربه نیز گویند ح سلیم ؎ وارم از خط شکسته استغناثی طبع او * زشت تر باشد شکسته چون شود پائی کلاغ * پا کش

پادشاه خود و پادشاه وقت خود و سلطان وقت خود

بپیند از چون کشتی گیر که حریف را نزدیک بافکندن رساند کهنه سوار گوید پاکش بپنداز یعنی تماشش بپنداز مح میر نجات ؎ لیکنه اش رابکش و بر سر جا کش انداز ✤ بعد ازان شد مخالف کش و پاکش انداز پاکی معروف و استره مح طغرا ؎ چون نکردم لاله وش از پاکی اصلاح داغ ✤ گر خط نوخیز او گلدسته بند نوش شد پا گرفتن ستقامت وقیام گرفتن مح شفیع اثر ؎ از سرشک خود بغربت پای در گل مانده ام ✤ پیچان کز آب گیرد سبزه بیگانه پا ✤ پا نگیر در ضد انیست یعنی قوت و استقامت نگیرد و زرود بمیرد مح بیانا ؎ سر تنبیه شوخ من دارد ✤ یارب استادا و نگیرد پا ✤ میر نجات ؎ هر گرا قوت بازوت زهم می پاشد ✤ پا نگیرد بجهان گر همه رستم باشد پا کار کناس ز حکیم شفائی ؎ چکویم از پدر و منصبش که بود دور روزه ✤ بکوچه ز محلات کاز ران پاکار ✤ و نیز شخصی که در شهرها و قریات محصلان دیوانی راجای مردم نشان دهد راین را مرادف خانه خواه دانستن نیز بعریست پاک فروش کسی ست که هرچه داشته باشد بر باد دهد مح سالک یزدی ؎ سالک زندگی اسباب دریغ داشت لبی ✤ زفته در میکده و پاک فروش آمده ست پا کشیدن آهسته رفتن طالب آملی ؎ ز ملک معصیت سامان غربت کرده ام اکنون ✤ بعید افتادگی در راه جانان میکشم پائی ✤ چون بصله از آید بمعنی باز رفتن باشد سلیم ؎ بلبلان پا کشیدند ز اطراف چمن ✤ میرود آنکه درین باغ سراسر باد است پائیدن جست وجو کردن مومن استرابادی ؎ دل من گم نشد جائیکه تواند شدن پیدا ✤ ولی جائیکه گم شد گشتن و پائیدنی دارد پا واکردن و شدن و بار کردن نو بر قیاس آمدن طفل حالا در محاوره خصوصیت نمانده مح بیانا ؎ باکه بودی شب کجا رفتی حنایت را که بست ✤ بیوفا گویا بزم غیر پا واکرده ✤ سعید اشرف ؎ زاهد آخر بدر میکده پایش واشد ✤ دختر آخرت آخر لیسیر دنیا شد ✤ طالب کلیم ؎ بسیر کوی او تا باز شد پای سرشک من ✤ چه طفلان را باین امید از کتب رها کردم پا به پر خود چیدن یعنی ز خود فرار دادن مح حاجی قدسی ؎ تمکن انیقدر

موشگافی چو شانه * همچین انقدر پایه برخود چو منبر **پای برافکندن** قصّابان افسوی
برپای نبرد مندو آن پا راهرجا افکنند رمهٔ گوسفند آن بخودانه همان طرف رود قصّابان
بی شفقت گرفته بکشند **ج** سند در شیرین خسرو نظامی گنجه است ارادت خان واضح نیز گوید
در تعریف کوه **فقره** شکار چو یار ادر کوهی مجتنش پای برافکنده **تناظر** یار از منظر پا بود دیدن
دو تناظر است تناظر اول در پای تازی بباد نفس گرفتن مراد
بباد دشنام گرفتن یعنی صدمهٔ دشنام رسانیدن محمد شفیع اثر ؎ گرفته است بباد نفس
خلایق را * فقیه شهر چو قصاب تا برارد پوست * لیکن باد بدین معنی مخصوص نفس و دشنام
نیست باد گرز و باد تیر و باد سیلی و باد خامه و باد تازیانه و باد رکاب و باد سم و باد نگاه
و باد تفنگ و باد پشت دست و باد رمح و باد شمشیر و باد سنگ وغیره هم آمده وحشی
؎ ز باد گرز تو بهرام راشود رعشه * ز عکس تیغ تو خورشید راشود خفقان * ظهوری
؎ باد تیری غنچهٔ دلرا نواخت * رو ظهوری در جگر پیکان شکن * هم او گوید ؎ پشت
کشندش بباد سیلی * پروانه که کشتهٔ چراغ است * امیر خسرو ؎ بگاه مدح تو از باد خامه خسرو
هزار زلزله در خوابگاه خاقانیست * شانی تکلو ؎ آندم قیامت است که آری بجست و خیز
از باد تازیانه چو آتش سمندرا * مولانا مظهر ؎ آب سنان و باد رکابش ز روی دین
بستر در فضها و بشست اعتزالها * طغرا ؎ بیابان نوردی که از باد سم * پریشان
کند جاده را همچو دم * واله هروی ؎ اگر می رسی از باد نگاه بوالهوس واله * برید پروانه جز
شمعهای این شبستان کن * ابن یمین ؎ همچو سیمرغ که طوفان نبرد از جایش * نه چو گنجشک
که افتد بدم باد تفنگ * سنجر کاشی ؎ از باد پشت دست تو بر سینه جهان * نه آسمان قبا به یکبار
از قفا * محمد قلی سلیم ؎ موسی عدو که راست شد از باد رمح تو * اظهار زهر چون سر دندان مار
کرد * حاجی قدسی ؎ چنان باد شمشیر دستی فشاند * که در خرمن عمر برکت نماند * شوکت ؎ گلشن
عیش آب و رنگی وار دار موج جنون * غنچهٔ مینا چو گل از باد سنگم بشکند **پیر پیمان** اول و دوم و چهارم

موحده ورای مهمله نام دیویست که آنرا اکوان نیز گویند واو را رستم در حد و دشام کشته
از پوست وی زره ساخت آن زره از حرق و غرق ایمن بود و تیر و تیغ دران کار
نمیکرد فردوسی گفته یکی درع خواهم ز ببر بیان * کز آب و ز آتش نیاید زیان * نه تیر
و نه نیزه گذار آیدش * نه از تیغ زخمی فکار آیدش * شعرای متاخرین بمعنی پهلوان آرند
محسن تاثیر گفته جز یک سخن از طوطی نطقم ترا و د * ابلق زد و رنگی نزند ببر بیانم * و نیز دیبای
معلم است که در ارض روم بافند و آن بالوان مختلفه در نظرها جلوه کند هم طالب آملی
گفته بزم بزم ولی آلم اینک * بر تن حلهٔ داغ ببر بیانم * زرکی ندیم گفته پیرزال فلک
ببر بیان پوش هوا * شوهر دختر زر رستم دستان ابر است ببیاض و ورق
و کاغذ بردن مسوده را صاف کردن حاجی قدسی گفته سواد شعر مرا خامه چون
برد ببیاض * ز رشک آورد آب سیاه چشم حسود * طالب آملی گفته نقل آن راز بر ورق
برند * و آن ورق را نبرد حق برند * و له ایضاً گفته حرف سخای تو چو بکاغذ برد دبیر *
از نوک خامه اش نقط زر فرو چکید تناظر دوم در پای عجمی بپای خود آمدن
و رفتن مرادف پای خود آمدن که آن گذشت سلیم گفته شاهدان باغ از بس شوخ چشم افتاده اند
گل بپای خویش از گلبن بدامان میرود سر بکار ماندن بقاعده و قانون بودن میرزا صائبا
گفته نکونامی بزرگان از سر کار از اثر ماند * ز فیض جام دگر خیر در دوران بود جم را پشت هم رفتن
بعد و بهم کار کردن و بمجاز مفاعله را گویند محمد شفائی گفته رفتند پشت هم و نزادند سه و چار *
زان تهی از قوم شما کشت نزادان بپای کسی رفتن و گریختن بمدد او رفتن
و گریختن محمد میرزا صائبا گفته میروم چون لغزش مستان بپای بیخودی * تا کجا سر بر زنم زین بی سر
و پای بر کار خویش * والهٔ هروی گفته معلوم شد چو صبر بپای خرد گریخت * کز فوج حسن عشوه نیاورد
میرسد بپای خود گرفتن و بپای غیر سپردن بحصه خود گرفتن و بحصه او
دادن محمد بیانا گفته بسکه بی پرواست جانان منکر قتلم نشد * چون حنا خون مرا آخر بپای خود گرفت

طالب آملی راست از دور چو بینند سران طرف کلاهت + بوسند سپاهی تو سپارند سری را

بپشت خوابیدن بآرام خواب کردن **صح** اشرف راست گنونکه بخت تو مردی برای

خود دیده + عروس دهر رشادی بپشت خوابیده **سناظر با از منظر مثنات فوقانی**

بت اشرفی و **بت زر** صورتیکه بر اشرفی مسکوک کنند در عهد اکبری و جهانگیری

در هند میکردیه اشرفی صورت گاو و آهو و امثال آن نقش میکردند مولف ازین قسم

اشرفی دیده اشرف راست از حرص چه پیچی بزر و سیم مگر + چون بت اشرفی

از بهر زرت ساخته اند + طغرا راست رخسار بت زر که بود خش قره کیمو + تا گشته نظر کرده آن

روز مره دار دیده و اشرفی که بر دو رویش صورتی مسکوک باشد آزاد دو تی گویند صاد قی

راست از سکه مهر شان ببازار وفا + قلبم چو طلای دو تی گشت عزیز **تن بر دادن** و **برگرفتن**

تحمل کردن ناملایم و مکروه **صح** رضی دانش راست تن حرف لباس از خود نمایان برسید ازم

چو صبح اجامه عریانی من دامنی دارد + حسن رفیع راست هیچکس گلا از بوریای فقر مکن + اگر

از و تو رنجی رسد تن بردار + ظهوری راست آورده خوش معامله هجر در میان + جان داده ایم

و مرگ تن برگرفته ایم **تبازه** یعنی تبازگی سلیم راست خطش تبازه باعث ناز و نیاز شد + کوتاه

گر زلف و شکایت دراز شد تخفه هم بمعنی تخفگی آز هند بر متتبع پوشیده نیست **تبازیانه**

گرم کردن تندی و خشونت بر سر کاری آوردن ماخذ آنکه اسپ را ساعتی قبل از سواری

بمیدان جولان دهند و تبازیانه گرم کنند تا در سواری حرونی نکند + در تاختنها

شش گرفته نشود **صح** فغانی راست تا کی دید عنان مراد هم فلک بدست + حالا تبازیانه مرا

گرم کرده است + شاپور راست آهم تبازیانه دگر گرم کرده است + تا در کدام معرکه سر میدهد مرا +

تبلنک دائره بدر کردن لوطیان ایران نوائی دارند که برای رفع محل مجلس خوانند

چون از سر و اشود گویند تبلنک دائره صدر کردیم و تبلنک دائره دائره و دف باشد گشتان نسبتا صدا بدیع **صح**

طغرا در رساله جدیه گوید فقره حرمت مشغولی سازها تبلنک دائره بدر کرده است **تماشاطربا بی**

عجمی از منظر تامی مثنات فوقانی تپیاره برای مهمله چیز مکروه و مهیب که دلیری و بی اختیار
برروآید رداله هروی در هجو فوج راجه آشام گوید ؎ جان تن جان بستانند چه هامون چه
کوه ✤ همه پتیاره عفریت عمل در دنیا ✤ آشام ملکی است از طرف بنگاله تناظر با از منظر جیم
و دران دو منظر است منظر اول جیم تازی بجا افتادن از ناتوانی
از پا افتادن عموماً و بازگشت که گذشت خصوصاً مثال معنی اول وحشی ؎ در هوای
گلشنی صد ره چو مرغ بسته بال ✤ کرده ام آهنگ پرواز و بجا افتاده ام ✤ مثال
معنی دوم شفائی گوید ؎ خسته دردو محبت را بهبود نیست ✤ بار با به گشته و دیگر بجا افتاده است
بجا گذاشتن گذاشتن و رفتن مح فغانی ؎ دریا درفت و کوه ملامت بجا گذاشت
کار تمام باشده در پیش ما گذاشت ✤ بجا ماندن لازم منه مخلص کاشی ؎ نخواهم که چیزی
بجا ماند از من ✤ که دیگر رجوعی بدنیا ندارم ✤ محتشم کاشی ؎ باز ما را جان باستقبال
هجران میرود ✤ تن بجا می ماند و دل همره جان میرود بجلد چیزی رفتن بشکل و شکل
شدن مح محسن تاثیر ؎ مرجا حدیث طرهٔ جانانه میرود ✤ موج هوا بجلد پریخانه میرود ✤
هم او ؎ سحر بدیدن آئینه یاد گلشن کرد ✤ صبا بجلد پری رفت و از چمن برخاست ✤
سالک یزدی ؎ پریزادان بجلد آهوان در جلوه می آیند ✤ اگر چشم تو صیادانه در فکر شکار
افتد بجوج بهر دو جیم تازی نام شخصی که از مشاهیر و مساقان بود ناظم تبریزی ؎ در هند
اگر کساد شود جنس کون گشتی ✤ رو همره بجوج بملک عراق نه بجان کسی افتادن
در صدد قتل او بودن سالکای یزدی ؎ خلق عالم خویش بجان یکدگر افتاده اند ✤
برلنج هم میکشند از کینها شمشیرها منظر دوم جیم عجمی بچشم کردن انتخاب کردن و وقع
و وقار گذاشتن خاقانی ؎ ما را بچشم کرده که تا صید او شدیم ✤ زان پس بچشم رحمت
بر ما نظر نداشت ✤ طغرا ؎ جام جم خویش را بچشم کند ✤ چون در آید بچشم جانانه ✤
بچشم داشتن نظر بند کردن حسن بیک رفیع ؎ چون کسی از چرخ بگریزد که مردم

را بچشم ⁂ همچو ابروی بتان پیوسته میدار از نگاه بچشم خوردن چشم زخم رسانیدن
میرزا صائب ع رسم از دور بچشمش نخورند اهل نظر ⁂ بلکه چون خواب بهاران لب او
شیرین است بچشم شنیدن کنایه از دیدن وحید ع روشن گهر بود ز نسب نامه‌ی نیاز
بشنو بچشم دعوی در یتیم را بچه بازم درست فوقی یزدی ع مانگی رند و بچه بازیم ⁂
دیوانه گون خوش تماشیم بچیزی بها دادن قدر و مقدارش گذاشتن مومن استرابادی منت
ع پر بهائی مده به مهر رقیب ⁂ قیمت طاعت ریا معلوم ⁂ سعید اشرف ع چنان در آید
بود استاد ⁂ که بر چیزی بهای خود نمیداد تناظر بای تحتی از منظر جیم عجمی بچاق
بالتشدید لفظ ترکی است یعنی کارد از نصاب ترکی معلوم شد فوقی یزدی ع شب فراق
خروس سحر نفس نکشید ⁂ خوش آن زمان که سرش را به بزم از بچاق پیچ پیچ سخنی که آهسته بهم گویند
ج طاهر نصیرابادی در قسمیه گوید ع بفریاد و افغان بزم شراب ⁂ پیچ پیچ آهسته در زحمت خواب
تناظر با از منظر حای مهمله بحال کسی افتادن متوجه بحال او شدن مح بدیعی سمرقندی
ع چون نمی افتد بحال من کسی آن به که من ⁂ بعد ازین در گوشه افتم بحال خویشتن ⁂ با حال
افتادن نیز شاعر ع کی چشم تو با حال من افتد که شب و روز ⁂ او خفته و مست است مرا حال
خراب است بحر کمان فاصله که بعد کشیدن کمان میان زه و کمان بهم رسد مح مرزا صائب
ع نیست ممکن تیر در بحر کمان لنگر کند ⁂ چون حضور دل بزیر آسمان پیدا شود بحرین نام
و دو دریای روم و فارس که با هم جمع شده یحیی کاشی ع اشک فشاندن آن گهر بی بها ⁂ تحیر
بحرین شدش دید با بحر فرو میباشد یعنی سخن از بحر شنو مح بحر معروف و بمعنی
غور و فکر آمده مح مفید بلخی ع هرچند قطره است بظاهر دل کباب ⁂ بحرش زده ببین که
چه عمان آتش است ⁂ زکی ندیم ع دل بشوق طلب گوهر ناپیدا کی ⁂ زورق افکن شده
در بحر عجب دریائی ⁂ در محاوره گویند در بحر کار رفتیم یعنی بغور کار رفتیم تناظر با از منظر
حای مهمله بخاک کردن باصطلاح کشتی گیران حریف را بزمین انداختن و از جا بر داشته

بهردو پا و بهردو دست مثل چارپا استادن محمد سیر نجات گه چه شود گر زمین آری
و در خاک کنی + با فلک کشتی خصمانه خود پاک کنی + و دفن کردن سلیم گه سپهر را
ز لباس عزا برون آریم + سر بریده خورشید را بخاک کنیم + هم او راست گه میکنیم در غبار
خاطر خود + آرزوهای کشته را در خاک بخاک رفتن دفن شدن نسبت شد و در حشر جوان
خواهد آمد بخام کشیدن در پوست دباغت ناکرده کشیدن چه گنهگار را در پوست
خر و سگ و گاو میکشند کلیم گه شود ز لطف هوا آتش قبای حریر + درین بهار گنهگار
گر کشند بخام + خام بقول اهل لغت پوست دباغت ناکرده است سعید اشرف گه بچو
جوانی که خامش طبل گردد بعد مرگ + شد عزای دشمنت شادی فزای دوستان
بخاری در بالا و سر و سیه طاقی سر گشاده در دیوار خانها سازند و آتش دران برکنند تا خانه
گرم باشد آن را بخاری نامند شفیع اثر گه اشکر دی را که بی اهل دنیا بازیست + گو بخاری هست
نازین قلعهها و ره مکان بخرمن کسی افتادن در صدد خرابی و پایمالی او بودن
محمد طاهر آصالیا گه مردم چرا بخرمن من افتاده اند + هر گز نسبو خاطر وری نیخسته ام
بخواب کردن در خواب کردن محمد باقر کاشی گه فهمیده این بد خو که خواهم کرد و دل
خالی + که همی قند بهر سو میکند خود در انجواب امشب بخود و بر خود شکستن تحمل ناملایم کردن
و برو نیاوردن محمد محسن تاثیر گه تعدیکه ز موجبت رسد بخود شکن + بوصل بحر رسی تا حباب وار
اینجا + تخلص کاشی گه بر شکستی با تو کاری مومیائی میکند + بجز لف یار گر یکدم تو بر خود بشکنی
اینکه عزیزان معنی آن نازیدن و مغرور شدن نوشته اند و این شعر محسن تاثیر گه زلفش از درد
بخود ما صفت می پیچد + بسکه بر خود شکند شوخی طرف کلاهش + پسند آورده بقیاس راه رفته اند
و معنی بیت مذکور نفهیده بخود نبودن از خود بیخبر بودن شهیدی قمی گه چو گفتیم که بر بویشت
امام از شوق + بخود نبودم و این فهم کردم از نخست بخود گرم بودن خود پسند و خود رای بودن
حضرت کمال خجندی گه آفتاب ار گویدت من با تو میمانم مرنج + چون بخود گرم است خود را

می بستاید آفتاب بخود و برخود و بخویش نهادن و گرفتن و نوشتن و بستن و بر دوختن و گذشتن و تراشیدن و سپردن و دادن بخود و وار دادن و جا
بخود و ابستن مح سعید اشرف ے در خلوت اگر دست دهد وصل حرام ❊ نامردی را بخود نهادن مردیست ❊ وحشی در مثنوی مسمی بناظر و منظور از زبان عاشق گوید ے اگر باشند بر خنجر خار آن راه ❊ نهم بر خویشتن آزار آن راه ❊ واله هروی ے بجواب بلبل و گل مدعی نگرید گر گریستن بخود آن وین بخویش خندیدن ❊ لسانی ے مرده و عریان بخاک کوی او افتاده ام وای اگر بر خود نگیرد خاک کوی او مرا ❊ مخلص کاشی ے بیا بحال دل پاره پاره کردم عرض نوشته است بخود نامه ام دریدن را ❊ سالک یزدی ے آسیاهای فلک بر دانه من آفت اند تا دلی بر خویش می بندم غبارم کرده اند ❊ شفیع اثر ے بصورت معنی انسان میسر کی شود زاهد ببندد از جبه و دستار بر خود آدمیت را ❊ سالکای یزدی ے من درین دریا دلی بر خود نه بستم چون حباب ❊ گر شکستی میخورم در بند تاوان نیستم ❊ شفیع اثر ے خط او گشتن اغبار را بخود بر داشت ❊ مصرع دوم لیاقت تحریر ندارد ❊ اسمعیل ایما ے همیشه پشت زری بجو گل بکف دارد ❊ بدهر هر که گذارد بخویش خواری را ❊ زلالی ے بخود مسعود شاهی بر سرا تراش ز رشک بر محمود باشند ❊ طالب کلیم ے نیست نفس دون امانت دار یک جو اعتبار حق بدست ماست گر چیزی بخود نسپرده ایم ❊ شفیع اثر ے درین زمان که بزرگان پناه کس نشوند ❊ ندانم از چه بخود داد کوه رخنه غار ❊ انچه بعد از تتبع معلوم شد اینها خصوصیت بر خود ندارد بل استناد بغیر نیز آمده حیاتی گیلانی ے ای صنوبر پیش سرو باید دعوی بر بخیزد دلربائی را جدا بر آن قد آزادیست ❊ شفیع اثر ے بزرگی عاری انداز قابلیت مردم دنیا که نتوان چون حنا بستن بر ایشان آدمیت را ❊ مخلص کاشی ے اگر وفا بتو نسپرده ام مرنج از من ❊ ازانکه عمر منی اعتبار نیست برانچه بر چیزی و بر روی کار و بر سر رو و بر رنج افتادن و بخیه کردن کنایه از فاش و رسوا شدن است اول و دوم معرو

سیوم مرزا صائب ؎ بخیه شبنم وگل میرسد بکار افتادست ؛ ورنه حیران تو صاحب نظری نیست که نیست ؛ چهارم سالک یزدی ؎ دمی که بخیه کند راز من بلند شود ؛ صدای خنده چاک از لب گریبانها ؛ بخیه برروفکندن متعدیست قاسم مشهدی ؎ نفس سرکشی بخیه بی حرامی برروفکند ؛ خصم اگر دریای آتش شد کفش خاشاک بود ؛ بنا ناظر بابای موحده از منظر دال مهمله بدادا مقابل خوشادا میر الهی همدانی ؎ چون خوشادا نگشتم زانکه بدادا کفرست ؛ خاصه جائیکه حقیقت بود انجا گفتار ؛ بدادا کسی است که ادای خارج از وسر زند وآن معروفست ونیز کسی که در ادای قرض حیله جو باشد ؛ شفیع اثر ؎ چو زر تقرض دهی خواجگی مکن تنخواه بقرض دار مبیا موز بدادائی را ؛ بطرز ایهام اشعار بمعنی اول است خوش ادا مقابل آنست آقا شاپور ؎ غمزه اش از من بقرض گر طلبد جان تقرض ؛ نیست نگویم که هست دام ستانی خوش ادا بدخواب کسی است که چون از خوابش بیدار کنند بدخوئی آغاز د واکثر اینحال در اطفال مشاهده میشود ؛ میح اشرف ؎ بسان طفل بدخو بخت خواب آلوده دارم ؛ که گر بیدار سازم یکدمش بدخواب میگردد ولهٖ ؎ پس از عمری که شد بیدار از آمد شد جانان ؛ نگرود بخت با من رام بدخوابست پنداری بدندان فروکردن خوردن وفروبردن ظهوری ؎ آن روز که افکند قضا سفرهٔ روزی ؛ خصمت جگر خویش فروکرده بدندان ؛ بدقدم شوم قدم شفیع اثر ؎ بدقدم مانند طاؤس است در کیشم هما ؛ بسکه دیدم دولت ایام را بی اعتبار بدست کم گرفتن حقیر وبیقدر دانستن بچشم کم دیدن مرادف آنست مرزا صائب ؎ ما سبک جان مشرب را بدست کم مگیر ؛ گر کف بی مغز باشد چهرهٔ عمان سفید بدست چپ خفتن بآرام خواب کردن میح طالب آملی ؎ خلوتی دارم از هوس رفته ؛ عشق در وی بدست چپ خفته بدسودا بدمعامله طهماسپ قلی وهمی ؎ چو زلفت دل ربود از صبر سیم قطع نظر کردم بمه سودا چو کار افتاد مرد از سود برخیزد ؛ بدست ودندان بر چیزی چسپیدن وبدست ودندان نگاه داشتن وبهر دو دست چسپیدن وبهر دو

بدگرد بکاف فارسی

بدگمان بکاف فارسی

بدگفت

بدگوهر

دست و دهان نگاهداشتن یعنی بجد تمام پاس و محافظت آن کردن محمد شفیع اثر
راست هر کس اثر نوائی از شغل خویش بیند * چسپیده بدست و دندان بر کار خود چو نائی * وله
است نماید هر که چون مسواک جمعی را پرستاری * کنند اهل دعا با دست و دندانش نگهداری
خان خالص راست نمیباید ز زورمی بوقت رعشه ترسیدن * بهر دو دست میباید بجام باده
چسپیدن * یحیی کاشی راست گردش از کمال غمخواری * بهر دو دست و دهان نگهداری
بدل الرفتین بکسر دال مهمله یاد داشتن محمد حسن بیگ نجری راست فلک بعمر خود
از هر که یافت آزاری * بدل گرفت و بعهد تو انتقام کشید بدل بفتحتین معروف
و باصطلاح کشتی گیران فنی که دفع فن حریف بدان کنند چه هر فن کشتی بدل دارد محمد
میرنجات راست دارد آن تیر جهان دیده هر فن با هر * هر فنی را بدلی همچو فلک در خاطر *
لیکن بدل بمعنی خصوصیت بکشتی ندارد دفع کردن حمله خصم است عموماً ظهوری
راست زدم بر تیغ تا او تیغ میکند * بنازم دست پیشین را بدل نیست بدل بفتحتین
جمع است سرو پا برهنه نامقید که آزاد در هند بود که گویند و زن فاحشه کوچه گرد را بود و فوقی
در هجو ابنای زمان گوید راست همه فطرت آب لیک دنی * همه فطرت آب لیک بدل * و بدلا
بوزن فقرا نیز حاذق گیلانی راست بدور این جهلا آنچنان محو گشتیم * بعصر این بدلا با الحسان
یکسان * که گر سخن بطرازم درین مشعبد وام * بجای شعر برآورد نجم از بن تیریان بدندان گرفتن
کنایه از لائق و مناسب است محمد ورمیر معزی راست دوش بدندان بگزیدم لبت * زانکه لبت بود
بدندان من * وحید راست آن عقیق لب که از نقش نگین ساده است * گر اجازت میدهی جانا بدندان
میکنم * چون دندان بمعنی بوسه هم آمده و بجای خود مرقوم خواهد شد لفظ بدندان درین هر دو شعر
لطف پیدا کرده و زحمت و خراش نیز محمد کلیم در قطعه تب لرزه گفته راست تا انسوز و درتن من
یادگار دوست را بلرزه استخوان پیکان جانان را بدندان میکشم * منیر در صفت نشتگر گوید راست بتان
چون لعل خندان میکشایند * گر بهایش بدندان میکشایند بدو دستی یعنی تسمم و دوستی این تسمم

در ایران بسیار شایع است مح سالک یزدی ے بدوستی که زماد شمنی نمی آید + تهی ز خود
شده چون شیشه سنگ خاره ما **تناظر بای تحتی از منظر دال معجمه پذیره** پیش رفتن
ک و مجدالدین علی توسی نیز نوشته و این شعر فردوسی تمثیل آورده ے چو بشنید گفتا
او نامدار + پذیره شدن را بیاراست کار + لیکن در موارد کلام فصحا بمعنی استقبال کننده هم
دیده شده طالب آملی ے چون در آید پذیره شود و سه گام + اولش تازه روی کن بسلام
صاحب تذکره دولت شاهی مینویسد اتابک بن سعد زنگی او را پذیره شد انتهی مصنف سراج اللغه
در رساله تحقیق لغات هندی نوشته پذیره بمعنی استقبال که صاحب برهان قاطع نوشته سهو
کرده انتهی **تناظر بای موحده از منظر رای مهمله و آن دو تناظر است**
تناظر اول در بای تازی برات کاغذ تنخواه سند در آتش خبر گذشت و تنخواه
مح مرزا صائب ے گرد راه عدم از خویش نیفشانده هنوز + تنگ چشمان حوادث برتنم داد
برات برگشتن قبول ناشدن تنخواه است و زر بوصول نرسیدن لا ایضا ے عبث آن جنگجو
بر آب و آتش نیز بدتخو درا + برات خط چو حکم آسمانی بر نمیگردد + چنین برات را برات راجع نیز
گویند هم او راست ے چون ز خط صفحه رخسار تو ضائع نشود + خط شبرنگ براتیست
که راجع نشود **برآمدن** معروف و بالا رفتن سنجر کاشی ے سراغ یوسف خود گیرم
و قرار نگیرم + اگر بماه برایم و گر بچاه درافتم + و از عهده برآمدن نیز ظهوری ے دل نازک است
ناز طبیبان نمی کشم + نازم بدرد خویش بدارو برامده است + شانی تکلو ے چندانکه
تافتم نظر از روی مهوشان + برنامدم بدیده زود آشنای خویش + و پرورش و ترقی
یافتن شانی تکلو ے کجا بهر سوالم لب جواب کشاید + شکر لبی که بشیر و شکر برامده باشد
سلیم ے ز گل مپرس که مرغ چمن چه میگوید + که من برامده ام همچو لاله در صحرا + برآوردن
متعدی مرزا صائب ے هر چند براورده آن جان جهانم + چون خانه ندارم خبر از صاحب خانه
شانی تکلو ے هزار نخل بخون جگر براوردم + امید نیست که یک تو بتم ثمر بخشد + ازینجاست که

کنایه از بی ثبات و ناپایدار کردن
دانوری(؟) شیخ شیراز ے جهان بر آب
نهاده است و زندگی بر باد
غلام همت خاطر آنم که دل برو ننهاد **بر آتش**
نشاندن کنایه از مضطر و بیقرار
گردانیدن کسی را صائب ے ز شوق
بیستون آینه را در سنگ و شیرین
خوشا نگاری که بر آتش نشاند کار ترا
بر آفتاب افکندن
خشک گردانیدن چیزی را بآفتاب

بران دل و ران

چون دو کس باهم از خردی بیکجا پرورش یابند گویند فلان و فلان باهم برآمده اند یعنی با یکدیگر پرورش یافته اند مح مخلص کاشی ؎ جدا ز هم چه تمتع برند چون دندان ✤ جماعتی که ز طفلی بهم برآمده اند ✤ برآوردن ظاهر کردن میرزا جاجی قدسی ؎ نشست موافق بکسی نقش مرادم باهر که در صلح زدم جنگ برآورد ✤ و بند و مسدود کردن نیز شانی تکلو ؎ ماییم و خیال تو که برغم حسودان ✤ راهیست که نتوان بگل و سنگ برآورد ✤ فغانی ؎ عشق آمد و در چاه فراموشیم انداخت ✤ وانگاه سر آن بگل و سنگ برآورد ✤ برات کسی بر یخ نوشتن کنایه از مایوس و بی نصیب ساختن مح فوقی یزدی ؎ گفت بر قاضی محمد کردمت اینک برات ✤ آخر از گرمی برات بنده را بر یخ نوشت برای آتش بردن آمده مرادف آمد و آتش گرفت و رفت و آن گذشت عزت فیروزابادی رباعی شوخی که میباح واند م خون خوردن ✤ آمد چو پس از هزار عذر آوردن ✤ بنشست زمانی و دلم با خود برد ✤ گویا آمد برای آتش بردن برآب بستن چیزی سیراب کردنش طغرا ؎ زبان برگ پان تا در دهان غنچه اش دیدم ✤ برآب گریه بستم گلبن آشفته حالی را براه بردن بسر بردن مح سلیم ؎ دو روزه عمر که خواه و نخواه میگذرد ✤ چنانکه میبری آنرا براه میگذرد بر انگشت پیچیدن یاد داشتن و مشهور کردن مح مثال معنی اول میرزا صائب ؎ آن ستمگر از نگاه دور پیچیدن نداشت ✤ این گناه سهل بر انگشت پیچیدن نداشت مثال معنی دوم سنجر کاشی ؎ تا اشک مرا غیر بر انگشت نپیچید ✤ شبها ز خدا می طلبم ماتم خویش را برآب و آتش زدن در کمال تکلیف و تعب بودن مح سند در لفظ برات بر گشتن گذشت بر بید باد زنگ کنایه است از ظهور امر ممتنع الوقوع مح حیاتی گیلانی ؎ با آب و هوای اعتقاد آتش ✤ بر بید همیشه باد زنگ است برابر رسیدن چیزی کنایه از کمال عروج پایه اوست مرادف سر بسر پا سودست که خواهد آمد مح فطرت ؎ هر قطره باران ز حمت وانه اشک آسمان است تیغ ستم ناز تو برابر رسیده است بر پشت خوابیدن همان بپشت خوابیدن مح امید

فرابانی رباعی بشتاب بسوی نجف ای دل بشتاب + دریاب این نور را بزودی دریاب
چون خواب نجف عبادت یزدانست + خود را بنجف رسان و برپشت بخواب بر پارچه
رسیدن یعنی خیلی نرسیدن ترجمه محاورهٔ هندیست مح طغرا در هجو یوچی گوید فقره چون نظرش
بر علیم افتاد بر پارچه رسید + بشلوار رسیدن نیز مرادف آنست عالی ره آن قابل مقنعه که در
جنگ + از بجگری رید بشلوار + بر پشم زدن سیوم بای عجمی کنایه از حقیر و ساقط الاعتبار
دانستن اینجا پشم بمعنی موی خایه است مح مخلص کاشی ره صوفی نیم که زسر کشی بر سر گذارم
تاج را + زور کمان وحدتیم بر پشم زد حلاج را + بر ترازو زدن امتحان کردن و قدر
چیزی دریافتن مح مخلص کاشی ره تا که سنجد با متاع حسن او هر ماه و سال + آسمان
خورشید و مه را بترازو میزند بر جلا زدن و بجلا زدن و بر در جلا زدن معروف
وار حجاب بر آمدن و بی پرده شدن مح جلا بالفتح از وطن بیرون رفتن و کار آشکارا
کردن ک میر افسر ولد میر سنجر کاشی ره تا بریزیم خون دشمن خویش + همچو شمشیر بر جلا
زده ایم + مرزا جلال اسیر ره زاهد از دست تو آخر بجلا خواهم زد + مستی کوچه و بازار سلامت
باشد + شفیع اثر ره تا سیرت دم از صفا زده است + آرزو بر در جلا زده است برج اولیا
نام برجیست از بروج قلعه هرات از کتب تواریخ معلوم شد شفیع اثر ره از که جویم نوش داروی
شفا زیرا که نیست + این دوا در طبلهٔ عطار برج اولیا + برج زهرمار کفچه مار اشرف
ره نیست جز ندامت حاصلی اورا مگر + طالع خصمت چو عقرب بود برج زهرمار + بکنایه
شخص ترش روی غضب آلود را گویند لیکن استعمال آن بدین معنی بالفاظ تشبیه مانند
چون و همچو و امثال آن واقع شود اشرف ره چو برج زهرمار از خشم گشته + چو افعی
سینه مال از وی گذشته + هم اوراست ره همچو برج زهرمار آمد بپیشم مدعی + چون
کبوترخانه از طفلش مشبک ساختم برج کبوتر در ایران رسم است که عمارت بلندی
چشمه چشمه در صحرا سازند و آن خاصه برای کبوتران است موسوم ببرج کبوتر چون پنجال

کبوتران بکار رنگرزان آید محصول برج کبوتر در سرکار شاهی ضبط شود مح شفیع اثر ؎ عدو کنند زخدنگ تو قلعه را خالی ٭ بدان صفت که برج کبوتر افتد مار ٭ برج کبوتر خانه نیز گویند اشرف ؎ زجوش فکر مرغ نامه آور ٭ مرا برج کبوتر خانه شد سر **برچیده ناف** بجیم فارسی کسی که حوالی نافش بالیده باشد مح تجلی ؎ از زنخدانش زدی در حسن لاف ٭ قرص ماه سیب بود دگر برچیده ناف ٭ محتشم کاشی در صفت اسپ گوید ؎ نرم کاکل سخت سم بالیده مو برچیده ناف ٭ خرد سر کوچک دهن فربه سرین لاغر میان **بر چیزی چیزی دوختن** مشغوف بودن این بآن بنحوی که چشم زدن چشم ازان برندارد مح ظهوری ؎ گل اگر دوخته بر بوی تو خود را رسدش ٭ جیب از شوق تو در دست دریدن دارد **بر خود کشیدن** سوار کردن مفعول فاعل را بر خود مح محسن دماغی گوید **فقره** اگر نامرادی که از عمل تشنیع اعلام نایب شده باشد از تکلیف بر خود کشیدن استعفا نماید نشاید بکینه کون کمر بعداوت بستن در بهار دانش هم باین معنی آورده **بر خر خود نشستن و سوار شدن** بمکافات عمل خود گرفتار آمدن مح عالی ؎ تا چه خر ها مشی زدند بسر ٭ بر خر خود نشست باران خر ٭ طغرا ؎ امید اسپ سواری ندارم از گردون ٭ چو عیسیم بخر خود مگر سوار کند ٭ **بر خشت زادن** معمول زنان باردار است که وقت وضع حمل خشت زیر پا گذاشته بر سر پا نشینند و زور بر هر دو پا زنند تا طفل بسهولت از رحم بر آید مح سالک یزدی ؎ من بخشت لاله در گلزار گیتی زاده ام ٭ میشود لبریز خون گر خاک من ساغر شود ٭ طغرا ؎ پیش ازان کز دایه بیند یاد گلبن مدد ٭ طفلهای غنچه بر خشت لطافت زاده اند ٭ این حالت را بر سر پا نشستن نیز گویند شانی تکلو ؎ در تولدگاه مدحت مریم آبستن هست ٭ چون نشیند بر سر پا کلک عیسی زای من **بر خود زدن** سعی فوق الطاقه کردن در تحمل امر غیر مرغوب مح سعید اشرف ؎ بر سر لطف آمد اخر سینه کو بام چو دید ٭ خیلگی بر خود زدم تا مهر با نقش ساختم محتشم کاشی ؎ گر کشد خنجر بقتلم غیر امشب باک نیست ٭ زانکه بر خود میزند با من چو بیند یار را

برهم چیدن اوضاع زیاده از حوصله بخود قرار دادن و برعنائی خود مغرور بودن
مح محسن تاثیر ــه این لطافت نه سمن دارد نه برگ یاسمن ٭٭ میکند برهم دگرانی بار بر خود
چیده اش برخاک و زمین افتادن و انداختن تکلیف و حرف کنایه
از قبول ناشدن و ناکردن حرف کسی مح سنجر کاشی ــه می خورده مستانه خرامیده
بصحرا ٭٭ برخاک نینداخته تکلیف هوا را ٭٭ مرزا صائبا ــه میتوان خواند از جبین خاک
احوال مرا ٭٭ بسکه پیش یار حرفم بر زمین افتاده است ٭٭ اسیر ــه گفتگوی بغرض آخر بجائی
میرسد ٭٭ حرف طوطی بر زمین افتاده سنبل سبز شد برخصت او یعنی باجازت او سلیم
ــه برخصت تو که خواهم بآب می شستن ٭٭ نه صفحه را که سخن در رساله بسکدر ٭٭ رخصت
بمعنی اجازت نوشته اند محمد قلی سلیم ــه بما نا کرد حاصل رخصت منع مرا امشب ٭٭ که در بیرون
بزمش مدعی خشنود میگردد برخی بهره بسیار بهره برخی بفتح با و سکون را بی مهمله و خای معجمه و یای
حطی معروف و زیادتی و بسیار ارزانی از فرهنگ اخلاق ناصری و آنچه بدل چیزی بکسی
دهند کمال سعید اشرف ــه بجای کشته ام از فضل خدا مانده همین ٭٭ که شوم از مدد فیض تو برخی
بهره بر در عرفان زدن و برعالم عرفان زدن از حجاب و شرم برآمدن
مح مرزا صائبا ــه ز شرم نیست که از سنگشی صائب ٭٭ تو نیز بر در عرفان زن و مکرم باش
میلی ــه داد میلی بجنون دامن ناموس ز دست ٭٭ زده بر عالم عرفان و فراغی دارد
بعرفان بیرون بردن عمداً تحمل کردن و دانسته سهم گذرانیدن مح ظهوری ــه جائی از آن
دلی از سنگ میباید مرا ٭٭ اینهمه خواری بعرفان سخت بیرون می برم ٭٭ علامی فهامی در اکبرنامه هم
باینمعنی آورده بر در جلال زدن خشمناک شدن مح عالی در محاصره حیدرآباد گوید
وقتیکه پادشاه بر جلال مخاطب بسر براه خان خشم نموده قهره بر در جلال زد و بر شمش گرفته
کشیدند بر دار و بد و دزد عیار که چیزی را از پیش کسی بچستی بردارد و راه خود گیرد و در محاوره
گویند ظرفه بر دار و بد و بیست مح سلیم در صفت اسپ گوید ــه سنگین باری کوه آورد

تاب + که بردارند و بد و باشند اعراب بر دوش و سر نو مسلم تیغ گذاشتن چون
کافری نقل مذهب کند تیغ بر سر یا دوش او گذاشته تبلیغ احکام کنند و این از برای تهدید است
تا ارتداد نکند مح آقا شاپور ــه بدست خصم کین گیر او بود شمشیر + ازان قبیل که
بر دوش نو مسلمان تیغ + طغرا ــه چون شود کافر مسلمان بر سرش دارند تیغ +
نیست غم هندوی چشمت گرته ابرو بود + بر دنبه دندان زدن کنایه از رغبت بلوطمت
مح سعید اشرف ــه نه هر که بر دنبه دندان خویش + بشانه حیا پاک سازد ز ریش +
و دنبه بمعنی سرین آمده یحیی کاشی ــه محو دیدار دنبه گردیده + پیچ و اعلامی سرین دیده +
عالی ــه و ننگ تن و غزل خوان با تنبک دنی انبان + در رقص دنبه گردان بسیار
حشو و مهمل + میر نجات ــه شیخ مرطوبی ما دنبه سستی دارد + گوسفندی است که انداز درشتی
دارد + دندان خواهش در طبع چنانکه خواهد آمد بر رخ انگشت سیاهی کشیدن رسوا
نمودن مح شاپور ــه ز لوح سینه شستیم پاک حرف بیگناهی را + بدست خود کشیدیم بر رخ
انگشت سیاهی را بر رو مهر و بر رخ و دیده دویدن گرم عتاب شدن اول مشهور است
مح دوم طغرا گوید ــه گر از خوان گردون لب نان شکستیم + دود بر سرم بهر پا دوان گرفتن +
سیوم حسن بیگ رفیع گفته ــه پامال درد عشق شد آخر دل رفیع + چون اشک اگرچه
بر رخ مژگان دویده بود + چهارم طغرا ــه اشکم ز یک نگاه تو بر دیده می دود + این
خون گرفته باید بر خود رقیب شد بر رو و بر رخ باصافت چهره میرزا صائب ــه چون صفحه
مسطر زده آمد به نظرها + از سیلی بیرحمی اخوان بر رویم + یحیی کاشی ــه گل با بر رخش
تواند بر آمدن + گیرم که خارهای جهان تیز کرده است بر روی بزرگی نیاوردن
از روی بزرگی ادای خارج کسی بر رو نیاوردن مح میرزا طاهر وحید ــه کنند از وسمه
پیرانی که ریش خویش را رنگین + نمی آرند بر رو از بزرگی عیب پیری را برزین بالفتح
آتش و نام یکی از نائبان زردشت که آتشکده برزین بنام او مشهور است ــه میر الهی

ع اگرچه داشت سر انگشت قهرش آن قدرت + که برکشد ز دل ظالم آتش بزرین + ولی ز بار
تحمل فشاند شیخی چند + که یافت آفت تیغ سیاستش تسکین بر سر خود و بر سر خویش
خود سر و خود رای باختیار خود اشرف ع کافی نبود بارش گردون که گشته است +
هرگز دیده بر سر خود آسمان برف + ایضا ع اینقدر هم نمی توان بودن + بر سر خویش
و پیش خود بر پا بر سر پا بودن استاده و قایم بودن مح میر نجات ع داز منصور فلک
در همه جا بر سر پاست + چه عجب گر سخن حق ز کسی سر زند + ای ع خفته چون غنچه گل زنده
دلان بیدار اند + هیچو نرگس تو چرا بر سر پایی در خواب بر سر پا آمدن ظهور کردن و پیدا شدن
اصطلاح لوطیان است مح میر نجات ع سرو بالا صنمی آمده خوش بر سر پا + از سر صدق
بگوییم همه نام خدا + حاجی قدسی ع یادگار سخنی چند بر اوراق نوشت + هر که آمد دو سه
روزی چو قلم بر سر پا بر سر قدم بودن در بیت الخلا بودن چون کسی به بیت الخلا
برود گویند بر سر قدم است مح فوقی یزدی ع مگر از لفت پیچشی دارد + که شب و روز
بر سر قدم است بر سر کسی چیزی شدن شریک شدن بر او و او را زیر چاپ خود دانستن
مح بر سر پای کسی زدن بر پای او افتادن از راه نیاز طغرا در تعریف فقیری گوید
ع شده زهره قربان بالای او + زده مشتری بر سر پای او بر سر ترجمه علاوه مح جلال اسیر
ع اگرم بر سر پرسش قدمی نهی به بالین + سر خود کشم بپای تو و صد نیاز بر سر بر سر سخن
یعنی نزد به سخن و عمده سخن عالی ع عجب حریفی گر برده دلم از تو + و گر دلم نشود بر سر چه سخنت است
بر سر سخن بر سر آن آیین نهادن برای آن آیین از دست دادن مح سالک یزدی
ع سامان زهد بر سر رندی نهاده ایم + ما توبه نامه را به می ناب شسته ایم سلیم رباعی ای
سر تا پا تن تو چون آینه صاف + چون تیغ قره برآمدی خوش ز غلاف + زرتنی بضیافت
حریفان آخر + گون را بسر شکم نهادی چون ناف بر سنگ زدن دلیرانه ظاهر
کردن و گفتن سالک یزدی ع کوهکن هیچ از بر سنگ یکیک راز دل + صورت شیرین

چه پیدا اندر زبان تیشه را ٭ یحیی کاشی ست تا جهان برسنگ میزد خسرو از دعوی عشق ٭ کوهکن
پیدا اگر یکدم نه بتقش تیشه را ٭ وحید ست همچو نقش سنگ از آئینه آن دل نرفت ٭ هر چه
بهر مارقیب سنگدل برسنگ زد ٭ مرزا صائب راست شیشه ام می شکنند در جگر از حرف درشت ٭
یار با دشمن دل سخت چه برسنگ زده ست ٭ وله ایضا بی آئینه برسنگ زند از دو عالم
این طوطی ست از شکرستان که جسته ست ٭ حسن بیگ رفیع راست الهی زشیشه چه برسنگ
میزند ٭ پیدا نیم اینقدر که بر آهنگ میزند ٭ بعض اعزه که بمعنی آن تهمت کردن دانسته محض
تهمت ست **برسر حرف بودن** برگشتن از گفته خود حسن بیگ رفیع راست رباعی با عاشق از
جوهر حرف خودیم ٭ شیر ازه ربط دفتر حرف خودیم ٭ آن نیست که از گفته خود برگردیم
چون نقطه همیشه برسر حرف خودیم **برسر کسی پیچیدن** سماجت کردن و توجه کردن
امروز او نیز فنی ست از کشتی میر نجات ست بهتر ست از همه فن گرد سرت گردیدن
دست بر داشتن از پا بسرت پیچیدن ٭ ایضا راست مرز از کاکل خود نیستی اشوخ دلبر ٭
برسرش پیچ حریفانه و پایش پس گیر برشما باد یعنی لازم باد برشما رعایت و حفظ
این امر حافظ زبان امانی ست همچو مینای می از خون دلم مالامال ٭ برشما باد مرا سر گفتن
میرید **برنشست یا نشستن** مهیای جماع شدن چه در انحالت بر نشست یا
نشیند میرزا شاعر ست هرگز نشد که با تو دو زانو فرو کنم ٭ برنشست یا نشینم و تا جا به تو کنم
برقالب زدن مهیا کردن و سر انجام دادن زلالی ست فرود آمد قضا از عالم پاک
که برقالب زند خود را کف خاک ٭ طغرا در رقعه توصیف کاغذ ابری **فقره** گلستان برقالب زدن
ابری سازی بیشمار و بزعم بعضی که معنی آن هرزه گفتن و بیهوده کار کردن هست پر غرابت دارد
برگاو نشاندن مرادف برخر نشاندن که عبارت از تشهیر کردن هست مرزا صادق
دست غیب **فقره** تا شحنه عدلش آفتاب عالم تاب را بجرم خانه نزول حمل برگاو نشانیده
نور چون نور از سایه خود هراسانست **برکشیدن** معروف و وزن کردن آن نیز مشهور

کسی را ترقی دادن و بر رتبهٔ او افزودن نیز افضل کاشی رباعی عیبی ست عظیم برکشیدن خود را٭ در جملهٔ خلق برگزیدن خود را٭ از مردمک دیده بباید آموخت٭ دیدن همه کس را وندیدن خود را برگردیدن خراب و ضایع شدن یعنی از حالت اصلی برگردیدن هج قدسی ؎ عمش در خاطر از بس ماند ترسم خرمی گردد٭ که چون بر شاخ ماند میوه بسیار برگردد سلیم در هجو اکولی گوید ؎ سوی سفره چو سایه گستر گشت٭ خشک شد خشکه و شله برگشت٭ برگردد نفرین است یعنی از وضع و حالت خود برگردد ظهوری ؎ بچاه حسن ترسم افگند بخت برگردد٭ هنوز در پیچ افتاده کاش برگردد٭ ملا نجفی ؎ ز شرم چشم تو بادام خشک تر گردد می رسیده چو بیند لب تو برگردد٭ برگشته خراب و تبه بدیعی سمرقندی ؎ برکنده باد دیده و برگشته باد رو٭ گر چشم بر گهر بود و روی بر زرم٭ ازینجاست که قمار بازی را که نقش بمراد نشیند برگشته قمار گویند صائبا ؎ کاری بمرادم نشد از نقش موافق٭ امروز کز برگشته قمارم چه توان کرد٭ برگردیده و برگشته بمعنی استفراغ نیز شانی تکلو ؎ هر خون دلی که بیتو خوردم٭ چون بادهٔ ناگوار برگشت برکار خود سوار بودن بر کسب و پیشهٔ خود غالب بودن و کار را مغلوب خود کردن وحید در تعریف سراج گوید ؎ سوار است سراج برکار خویش٭ که از خوبرویان فتاده ست پیش٭ سوار بودن بمعنی غالب بودن مخصوص کار نیست چنانکه زعم عزیزانست بلکه عموم دارد میر الهی ؎ اسپ هوس چه تازم زینسان که گشته ام٭ از کام دل پیاده و بر آرزو سوار٭ میرزا صائبا ؎ قباد کیست که تا پیش میرسد بزمین٭ بخصم خویش سوارم من از تحمل خویش٭ سلیم ؎ نیست حرف آرزو در گفتگو ما سوار٭ همچو باد انفاس عیسی مرکب خاشاک ماست٭ ایضا ؎ بنوعی کابلی بر وی سوار است که گوئی جاده بر بالیش جدا رست٭ این شعر در مثنوی هجو اسپ است درویش واله هروی ؎ ساقی بود آیا که تو باشی و من و بس٭ آن لحظه که می بر خرد و عقل سوار است برکار باضافت بر آید کی صندوقهٔ سینه هج لوطیان گویند این زن خوش برکاری وارد

یعنی سینه و پستان خوشی دارد و نیز پستان نورسیده نخ و ربوا د سینج آزار جهت
در کارهم گویند سند در سینه باز خواهد آمد بر صحرا افتادن و نهادن کنایه
از ظاهر شدن و کردن راز ج حیاتی گیلانی ی قصه گل میکند و راز بصحرا افتد ❊ آه اگر
باد صبا نامه با بگشاید ❊ کمال اسمعیل ی بنیم جرعه که از ساغر بهوا نکشید ❊ نهاد خاک همه
راز خویش بر صحرا برغو بموحده و غین معجمه شاخ تهی که مانند نفیر نوازند برادر ظفرنامه شرف الدین
علی یزدی بمعنی منادی معلوم شد خواجه حافظ شیراز هم فرماید ی عاشق از قاضی نترسد
می بیار ❊ بلکه از یرغوی سلطان نیز هم ❊ حالی فقره برغوی با دلیج و سرنای تفنگ نیز ک
و کوچکی بهم آمیخت برگ معزا برگ گل عبارتست از تنکهای معزا که زواله دقیق بهن کرده
بشکل برگ سازند سلیم ی برگ معزا لطیف چون نسرین ❊ همه تن گوش از پی تحسین ❊ نازک
و نرم و دلکش اندامش ❊ بی سبب برگ گل نشد نامش ❊ از این عالم است برگ پالوده و برگ آتش
یعنی لخت پالوده و لخت آتش یحیی کاشی ی کاسه بینید چو شربت آلوده ❊ لرزش ل چو برگ پالوده
طغرا ی طبعش چه بفکر برگ آتش افتاده ❊ سرسبز نخود و برنگ ماش افتاده ❊ خوانش که با نان
هیچ مطبق نرسد ❊ باخوان خلیل هم قماش افتاده ❊ بغرا لطعامی است که آنرا بورک گویند
برگه بکاف فارسی چیزیکه از مال وزد دیده پیش دزد و شناسند و بدست آویز آن مطالبه
باقی کنند منصور فکرت ی شعر رنگین مرا کس نتواند بردن ❊ برگه و ز دخانه زود بکف می آید
برگ نی رنگیست بهم رنگ برگ نی سیفی ی سرو من سبز لیست شیرین راست همچون نیشکر ❊
چون ببالای قبای برگ نی بندد کمر ❊ و قسمی از خربزه تاثیر در صفت خربزه گوید ی هنگام تیر
بشکرستان ❊ برگ نی او شود نواخوان برکاشتن اعراض کردن و رد گردانیدن جمیع
ارباب لغت نوشته اند واله هروی ی اشک بر آتش و دنباله روی زوال ❊ یار از ناز اگر روی
زواله برکاشت برگ پیوند بفک اضافت پیوندی که نهال را کنند هیچ رفیع واعظ علیه الرحمه
ی ز برگ سیلی استاد برگ پیوندست ❊ که بید بد ثمرا اعتبار نخل ادب ❊ برگ سبز

کنایه از چیز بسیار کم صائب است بینوایان را برگ سبز گاهی یاد کن + چون ز نیرنگ جهان
خرج خزان خواهی شدن ء ولہ ست انصاف نیست کز جهت بعد صد بهار + بی برگ سبز
رو بدر آسمان نهم برگ سبز سائل آنست که گدایان توقع زیرشتی برگ سبز پیش اغنیا گذارند
محسن تاثیر ست بوسه میدارند خوبان در بهار خط طمع + خط سبز گلعذاران برگ سبز سائل ست
برگ سبز فرستادن مرادف گل فرستادن ست که انشاالله تعالی خواهد آمد ظغرا
فقره نثر پردازان از فقره تازه برگ سبز همکاری بجانب طوطیان چمن روانه نموده اند
برگشت نفحتین معروف بسکون ثانی نیز آمده سند در ضمن بیاد نفس گرفتن گذشت و بعضی
در معراج گویند ست چو افتاد بر آفتابش عبور + شد از برگشتش چشمه دریای نور برگ بید
کنایه از شمشیر و خنجر و نوعی از پیکان میر الهی همدانی ست ساز در روی صفحه خاکش قلم قلم +
گر سایه بر چنار کند برگ بید تو برهم زدن مژگان و دیدن چیزی و نظر آمدن آن چیز طالب آملی
ست چو بر هم زدن مژگان و دیدن آن جلوه گاهم + چو گل بشگفت اجزای نگاهم برگوش کسی کشیدن
شنواندن او را سلیم ست به بزم حسن رخ او کنایه خوبی + بماه گوید و برگوش آفتاب کشد
برمالیدن بالا کردن آستین و پاچه تنبان از جهت ساختن کاری و روان شدن
بشتاب سنجر کاشی ست چون آمدی بدر گناه کبیره کن + برمال دست و ساعد و انگور شیره کن
مرزا صائب ست چرا آزاده در وحشت سرای لنگر اندازد + که سرو از خاک بیرون ساق برمالیده
می آید + مجاز گریختن و بشتاب رفتن هست ح ظهوری ست شب وصال که پروانه خواست
برمالد + بسوخت حسرت اینش که بال و پر تنگ است برلنگ زدن گریختن رعالی
در محاصره حیدر آباد گوید فقره بهادران چو دیدند که معامله فروتنی شد همچو لنگر برلنگ زده
برمالیدند برنج زنده برنجی که طبخ تمام نیافته باشد هیچ لیکن از اهل ایران شنیده شد که
زنده بمعنی نیم خام خصوصیت به برنج ندارد هر چیز نیم خام را زنده گویند والله اعلم بالصواب
محسن تاثیر ست هست از برنج زنده نبسی ناگوارتر + از واعظان مرده دل اظهار زندگی

برنس بضم موحده و رای مهمله ساکن و نون مضموم و سین مهمله جامه که از پشم سیاه بافند
و نادر از سفید هم باشد و آن لباس ترسایان و نصاری است خاصه صاحب کشف اللغات
مینویسد که در صحاح بمعنی کلاه دراز آورده مرزا جلال طباطبا در توحید گوید **فقره** رشته برنس
راهب و طیلسان زاهد را یک چرخ رشته **برو زفلانی نشیند** یعنی شل او
بحال تباه گرفتار آید باقر کاشی ع هر آن سینه کو داغ عشقی ندارد ٭ الهی برو زگریبان
نشیند ٭ شاهی ع آنکس که شبی نشست با تو ٭ بسیار برو زنا نشیند **برو درماندن**
بشرم حضور کسی از چیزی که نتوان گذشت گذشتن مثلا گویند این شمشیر دلم میخواست
که بکسی بدهم لیکن چه کنم روا ز سنگ و آهن ندارم برو درماندم و باو دادم نیز درین مقام
گویند رو نیز از شمشیر است مسیح طغرا در رساله فردوسیه در صفت کشمیر گوید **فقره**
بنفشه خط گلرخان اگر برو در نمی ماند خود را به بنفشه زارش میرساند بیانا ع مرا رسوا چو خواهی
دیدن ٭ برو درماند رنگم از پریدن ٭ شفیع اثر ع دلم با مردم دنیا ندارد میل
آمیزش ٭ برو درمانده است آئینه ام از بی غباریها ٭ وحشی در قصه ناظر و منظور
در حالتی که پدر ناظر از بیم بخیه کردن راز عشقش که با منظور نام بادشاهزاده پیشش
در بند بوده حکم بسفر فرمود گوید ع نه روئی آنکه گوید نی جوابش ٭ نه رائی آنکه
سازد با خطابش ٭ برو درمانده پیشش آخر کار ٭ جوابش گفت چون شد
حرف بسیار ٭ که مقصود پدر چون رفتن ماست ٭ زبان بودن بجائی خویش بجاست
ساطعای کشمیری ع شد چهره با تو آئینه شکستنش چرا ٭ درمانده تو اینهمه جانان بروی
خویش ٭ رو بمعنی شرم در کلام تازه گویان بسیار دیده شد چنانکه سلیم گوید ع چه سود
جلوه خوبان که از حجاب مرا ٭ نظر بآئینه کردن ز رو نمی آید ٭ شخص بیچاره از نظر بهمین معنی
بیرون گویند هرگاه بقول زبان دانان معنی برو درماندن این باشد که گفته آمد این بیت یکی از معاصرین
که در حمد الهی گفته ع برو درمانده هم اکبر هم اصغر ٭ تعالی شانه الله اکبر ٭ نشاید که

ف و از قاموس برنس بمعنی کلاه دراز و هر جامه که سر آن جامه از آن جامه باشد اعم از آنکه پیراهن یا آستین زنان باشد یا جبه مردان یا غیر آن معلوم می شود فتامل فیه ۱۲

درست باشد فافهم والنصف بروت کسی ریختن زبون و مغلوب کردن مح زلالی در شعله

دیدار گوید ع پنبه از خفظش چه یابد وجه قوت ٭ زآتش موسی فرو ریزد بروت بروت

کسی را پنبه نهادن کنایه از ظرافت و تمسخر مح زلالی ع شگوفه در تبسمهای شادی

بروت باد را پنبه نهادی ٭ پنبه بر ریش نهادن نیز میرزا محسن دماغی ع گیری ایراد

بمردم که خطا کرد فلان ٭ پنبه بر ریش تو دارند و تو غرق شادی بره بند بالتشدید

تجربه کار و ماهر مح ظهوری گوید ع چو کرکت در اندکز ند سخن ٭ نباشی اگر بره بند سخن ٭

بتخفیف هم مستعمل است مح بره بنده نیز قومی است که قوچ جنگی پرورند و بجنگانند و بهای گران

فروشند مدار آن جماعه بر بیع و شرای قوچ است شاعر ع کسی سال طبل لوندی زدی

صلا از پی بره بندی زدی ٭ در ریسمان پای خیمه نیز بستند آن در کله دراز خواهد آمد

بر ریسمان چیزی بخود بستن بزور دعوی آن کردن مح حیاتی گیلانی

ع شمعم از سوختن نپرهیزم ٭ شعله بر خود بر ریسمان بستم بر ریسمان عجب افتادن

با حیال مکاری سر و کار افتادن مح طغرا در هجو پوچی گوید فقره هر که با و قرض داده

بر ریسمان عجب افتاده بریش کسی فراغت داشتن بریش او ریدن چه فراغت

بمعنی ریدن مستعمل است از جهت مستراح را بیت الفراغ گویند مح شاعر ع هر که از ما بروت

می تابد ٭ ما بریشش فراغتی داریم شناظر دوم دربای هیچی پرتاب کردن

دور انداختن میر الهی همدانی ع ما اهل را اهل سینه پرتاب کند ٭ زشت آنچه را نتجانک پرتاب کند ٭

پیوند بیکان کند از شکانت ٭ سنگ را نمکستان نمکیناب کند پرچین خارستی که گرد کشت

و کلزار بندند سلمان ساوجی ع ما زشکست کرد باغ چهره پرچین بسته اند ٭ عالمی دل در خم

آن زلف شکین بسته اند ٭ و نیز محکم شدن چیزی بچیزی چون میخ ریخته با پیم شود گویند پرچین شد

ظهوری ع کشت بر آستان زینت ٭ میخ سیمین اختران پرچین ٭ و نقشی که از سنگ

پاره ها در سنگ دیگر کنند آنرا هم پرچین کاری گویند مح خان آرزو ع جز این جو ندیدا

قابل + پرچین کاری بیت الله دل پرده مشکین و نیلوفری جامهٔ سیاهی که در آشوب
چشم بر چشم بندند صائبا ب پردهٔ مشکین بچشم شوخ بسته ست آن نگار + یا شده ست از نافهٔ
آهوی چین مشک آشکار + بیچو ا بر کعبه دارد گریها در آستین + پردهٔ نیلوفری بر گوشهٔ
ابروی یار + غزل طوبی است که در آشوب چشم معشوق گفته پراندن تعریف بجا کردن
رمز را صائبا ب بیک دو جلوه زمین گیر گشت کاغذ باد + بهیچ جا نرسد هر که می پراندش
پوزره بضم اول و رای ساکن و زای معجمه مفتوح ریسمان و جامهٔ کهنه که زنان بردارند
فرزجه معرب آنست و فرازج جمع رسند در شستک و ته بندی بیاید شفائی در هجو گوید
ب نسخهٔ پرزهٔ زمن منیجو است + گردم این شانه و سازو آمد راست + و گرهی که بر روی
جامه یا مخمل نمودار باشد روانرا گرگ بضم اول و سکون ثانی و لام سین مهمله نیز گویند
پر پست زدن سیرو دور کردن محمد افضل ثابت ب پرد رمیکده باز بزن یکدو پست
زلف آشفته دخوی کرده خندان لب و مست + ایضا ب مشکلی بمرهی عقل زدم یکدو پُشت
دیدم از دور گروهی همه دیوانه و مست + یکی از صفاهانیه میگفت پست زدن آنست که
اگر مثلا دو کس باهم راه میروند یکی را جهت برای بازایستادن رود او رفیق خود را
گوید تو اندکی پست زن یعنی آهسته رو من هم از قفا میرسم پروار بنای نوحده
خانه تابستانی و بپای عجمی پرورش ک مجد الدین علی توسی نیز بهر دو معنی نوشته صائبا
ب از لحد خاک تنکم پرورده بان وا کرده است + تو ز غفلت همچنان در بند پروارخودی
ایضا ب زان است دین ضعیف که زمان دهان شرع + عمامهای خویش پرواربسته اند
وحید ب عجب فربه میشود تن از ریاضت چون گداخت + کرده پرواری ریای زاهدان را
لاغری + بمجاز فربه را گویند حاجی قدسی ب ز لاغری بود و غم استخوان مرا + چه
سود داد که کردم بروغنش پروار + یحیی کاشی در هجو اکولی گوید ب لقمه اش گوسفند پروار است
چه عجب تره بند این کار است پرسیدن و پرسش معروف و بمعنی تعزیت و عیادت آرند

سالک یزدی ؎ داری دیگر ندارم ای مجت پیشگان ✤ چون بمیرم پرستش پروانه و بلبل کنید ✤ طالب کلیم ؎ دگر تقریب رفتن چون بزم او نمی دیدم ✤ برای پرستش آن نرگس بیمار میرفتم ✤ قاسم بیگ حالتی ؎ برد دلم را ز کار پرستش بسیار تو ✤ این همه شیرین مکن شربت بیمار را ✤ و حال پرسی مطلق نیز شفیع اثر ؎ دست راکی فرصت پرسیدن چشم ترست ✤ یا گریبان میدرد یا خاک میریزد بسر پرسه بضم اول عزا پرسی آصفی ؎ رفتن جان عزا پرسه مکن روز وداع ✤ بر لبم آمده موقوف خرامیدن تست ✤

پرده عنبی نام طبقه از طبقات هفتگانهٔ چشم است که آن شبکیه و عنکبوتیه و مشیمیه و عنبیه و صلبیه و قرنیه و ملتحمه است از شرح موجز ستاذ شد عالی ؎ مرا که جام چو نرگس شده است چشم و چراغ ✤ چو نور دیده شرابم به پردهٔ عنبی است ✤

پر در پر هم بافتن مرادف بند در بند قبا بافتن و آن خواهد آمد سنجر کاشی ؎ پر در پر هم بافته بلبل بتماشا ✤ در سایهٔ آن گل که گریبان چمن اوست پرزده روا باید در ماخذ آنکه در وقت نخچین زوائد نان را پهن کرده پر مرغ می خلانند اثر آن مشتبه بآن کلها روی بعد نخچین باقی می ماند و آن را نان پرزده گویند مح طاهر غنی ؎ پروانه بهشت پرزده بر گرد رخ شمع ✤ بر گرد رخت شمع بود پرزده رو نی ✤ نظام معجز نیز در هجو کسی گوید رباعی تا صنع ازل نیک و بدی دیز کاشت ✤ یک پرزده رو نی چو تو در هم بداشت خائیده بر آمدی ز بطن مادر ✤ گویا گس مادر تو دندان هم داشت پرقازه باصطلاح مصوران خامهٔ موچه در ولایت از پر باریک قاز خامه می بندند از مصوری معلوم شد طغرا ؎ تا دست تصویر رخت برده مصور ✤ موی قلمش با سر پرقازه در آبست ✤

پروانه معروف و حکیم امر اطهوری بهر دو معنی بسته ؎ شمع از شعلهٔ حسن تو برافروخته است گرد او پرزده پروانهٔ پروانه یا پروانی برای مهمله دواء نام فنی است از کشتی و آن گرد حریف گشته پایش برداشتن و از جا ربودن است مح میر نجات ؎ چه شو و کر

بمخالف رسی از پروانی + پای او گیری و بر دور سرش گردانی پرده بازی مرادف

شب بازی و آن خواهد آمد فیضی در نل و دمن گوید ع این زہرہ ز آسمان تقدیس +

بسجده بطیلسان ترحیس + آورده ام از فسون طرازی + با پرده وری و پرده بازی

شاطر باز از منظرهای مجمیه زبان داشتن و گرفتن بحرفهای ملائم فریب داده

و بسخن پیچانده از سر مقصود باز داشتن مح وحشی ع ببل کله میکرد ز گل دوش بصد رنگ

گل بود که هر دم زبان دگرش داشت + شانی تکلو در غزل واسوخت گوید ع آن

لطف کو که باز بزش رود و بگذریم + از گرمی سخن زبانم گرفته بود زبان گرفتن کنایه

از سخنان نالایق گفتن میرصائب ع سن چون بذوق میروم از جای خویشتن + مژگان او

عبث زبانم گرفته است در زبان داشتن در نفرین گرفتن مح زکی همدانی ع دگر آزادگی

با گناهم سر گران دارد + جنونم از شکایت عالمی را بر زبان دارد بزرگی با کسی

کردن خود را بهتر از و دانستن مح سلیم ع بر خاک آبروی خود ای آسمان مریز + هرگز نکرده است

بزرگی بجا کسی نبر بازی رقصاندن بر بزباز قومی است از معرکه گیران که نبر و بوزینه با هم

رقصانند مح محسن داغی ع پهلوان ظاهر نبر باز که چندین زین پیش + دهر دون داده

بدش منصب مخلص خانی بر قدم حقیر و ناتوان بطی الحرکة فوقی یزدی ع منم باز و این زاغ

طبعان چو عصفور + منم شیر و این نبر قدمان آغالت نبر گیری مکر و حیله کردن و دزدی

نیز مح مثال معنی اول کمال اسمعیل گوید ع آن نبر گرفتن تو و روباه بازیت + روزی ترا

تو اکه شیر زبان کند + مثال معنی دوم درویش واله هروی ع هر چه نبر گیری از اشعار

عزیزان کردی + خطبهٔ دفتر زنگین تو خواهم کردن + بر عقم بعضی معنی آن امتحان و امتیاز

است لیکن از محاوره دانان و اشعار فصحا ثابت نمیشود زبانها افتادن و بر زبانها

افکندن مشهور شدن و کردن صائب ع از جا و نام حجم زبانها افتاده است + زنهار

در بساط جهان بی اثر مباش + آصفی ع در حسن با تو گل سخن زیر زبان داشت + انداخت

ولی زود لیسمش زبانها ٭ و رسوا شدن و کردن نیز صائباست زرسم اخر اختلاط دگر خبر این گروه
بزر بانها افکند لعل سخن گوی ترا ٭ **بزم سنگین** بزمی که مردم کثیر دران جمع باشند
مح داراب جویاست زخش شد محفل آرا شمع را بردار ازین محفل ٭ که باشد چون رگ یاقوت
عیب بزم سنگینش **بزمین تو اختن** بزمین زدن حریف سند در پا علم رنگین کردن
گذشت **بزرگی تنخواه کردن** مرادف خواجگی تنخواه کردن که آن معروف است مح
مرزا داراب جویا در تعریف کوه پیرپنجال گوید کند بر رهروان این کوه تنخواه ٭ بهر گامی
بزرگیهای بیراه **بزنگاه** بکسر اول جائیکه خوف رهزنان داشته باشد مح سعید اشرف
لب شکوه را گی و بد راه حرف ٭ هجوم سخن در بزنگاه حرف ٭ و کنایه از مقعد نیز مح
شفیع اثر در هجو گوید هر گرا شوق صحبت چسپید ٭ بوصالت چو احتلام رسید ٭ نیست
دشوارتر ازین راهی ٭ کس ندیده چنین بزنگاهی **بساط** با زمنظر سین مهمله و
دو قسمت **بساط اول** دریای تازی **بساط** معروف و نطعی که جوهر
جواهر را بران ریخته در نظر مشتری عرض دهند یا برشته کشند مح ظهوری در صفت مفرح گوید
زین نشاه خرد طرح نشاط افکنده ست ٭ جان از اثرش در انبساط افکنده ست ٭ گردید
دل از او ویه اش کیسه نفع ٭ سینه ز جواهرش بساط افکنده ست **بستن شعر** از عالم معنی بستن
تاثیر است قسمت بنظم روزی ما را حواله کرد ٭ سد رمق به بستن اشعار بسته ایم **بستن فرزند**
در مهد نشاندن یا خوابانیدن او در مهد محسن تاثیر است از دور مهد این گردون اخضر ٭
بسته عشق فرزندی خلف تر **بسر کشیدن** بیکدفعه بلا جرعه کشیدن مح عالی است جام
داعی از جنون عالی بسر خواهیم کشید ٭ در خمار هم ساغر سرشار میباید مرا ٭ بر سر کشیدن
مرزا صائباست دامن فرصت مده از کف که ایام بهار ٭ نیست چندانیکه گل بر سر کشد
پیمانه را **بسر آمدن** از حیز بر آمدن و جوش کردن مح مرزا صائباست چرخ را ه شر
بار من از جا بر داشت ٭ دیگ کم حوصلگان زود بسر می آید **بسر کسی رسیدن** بحال او

وارسیدن مع سند در محاوره از سر شدن گذشت بسر خود مرادف بسر خود و آن گذشت
مع شمسی بخشی سه کاکلت چند بگر در بهابان گروه + بسر خود مگذارش که پریشان گردد +
بست بر دور مزار حضرات بفاصله یک کروه کمابیش از جهت منع در آمدن دواب چوب
بست کنند هر گنهگاری یا دادخواهی که درون بست در آید کسی مزاحم حال نتواند شد
و نیز به مزارات حضرات متقدسات بحمایت دادخواه فراهم آمده داد او از بیداد گر
ستانند میر نجات مع لبسته است بمردم سر ره چشم سیاهش + خون کرده و در بست
نشسته است نگاهش + تاثیر سه گریزگاه دل خسته زلف چون نشسته است + ستم رسیده
علاجش نشستن به بست است بجای چوب بست زنجیر هم کنند مع شفیع اثر بس از بست عشق اگر عاقلی میا بیرون
حصار عافیتی نیست بهتر از زنجیر + بست بمعنی طناب اصطبل سلاطین ایران گفتن بقول لقا
انجا غلط است بلکه آن سرکند است که خواهد آمد بست شکستن از حد تجاوز نمودن مع
خان خالص سه برده از دل که خیال بت بدست مرا + که شکست است ندانم دگر این بست مرا
بسراق بضم اول و رای مهمله یاقوت زردی که در هندش پکهراج گویند باقر کاشی سه زرد
گوشت آنکه ازین گوش + کرده بسراق زار پیکو را + پیکو بیای عجمی و یای حطی مجهول
ملکی است بجانب زیرباد بسر پا آمدن از مرض شفا یافتن مع مفید بلخی سه عمرها بود که ضعف
از شکن زلف تو داشت + زین شکست آمده اکنون بسر پا زنجیر بسر کسی گردیدن مرادف گرد
سر گردیدن محسن تاثیر سه با آنکه میکشتم ستمی را هزار بار + گردم همان بسر ستمی را هزار بار + نه زودی
سه گرد سر تو گشتن و مردن گناه من + دیدن هلاک و رحم نکردن گناه کیست بستان زاده
مرادف گلستان زاده و آن خواهد آمد میر الهی گوید رباعی در باغ نشست آسمان گون زنبق
گزنی دید دماغ را هم رونق + این طفل کبود پوش بستان زاده + از صفحهٔ دشت
بایدش داد سبق ناظر دوم در بای عجمی بس آورده رسب حکیم شفائی سه مرا رجای
پس آورده دختری بودش + از و بکارت و عفت چو نیکوی بنزار پس خیر شاگرد گشتی کهر

که بعد پاک شدن کشتی حریف کنند سوار از جهت تعلیم با اوکشتی گیرد ع میر نجات ٥ بتر از سرو
وگل ونخل دمن پایه‌ایست ٭ نیست پس خیز تو جز سایه که همسایه تست پس زر ساقی ع شوکت
٥ کس نیست به بزم باده بیگانه ز کس ٭ ساقی پسر زر است ومی دختر زر پس کاروبی کار

نشستن وبودن ورفتن ودر پس کار نشستن ورفتن مشغول شدن

بکار حیاتی گیلانی ٥ رو پس کاری نشین چند نصیحت کنی ٭ از پدر و جد خویش موعظه نشنیده را
شفائی ٥ ز دیده کس از خواجه چون مرخص شد ٭ رساند نیک و بلند و نشست در پس کار ٭
میرم سیاه ٥ میرم که بود خفته زدن کار او مدام ٭ کس را طلاق داد و پس کار خود نشست
سلیم ٥ شد بهار و رفت هر کس بر سر کار ای سلیم ٭ محتسب هم در پی کاری که میدانی نشست
عالی ٥ میمون و خرس و گفتار رفتند چون پس کار ٭ این شکل شد پدید از زشت و پشت
ومضحک ٭ این یمین ٥ بنشین بعزت از پس کاری که کار تست ٭ تا پیش کس بپای
نبایدت خاستن ٭ داراب جویا ٥ تا چند رود دل پی کاری که ندارد ٭ تا کی بود آواره یاری که
ندارد ٭ طالب آملی ٥ زبان مار شده موی بر تن دشمن ٭ چو تیغ موی شگافش نشسته بر سر کار

پس کار نشاندن شعد سنه والهروی ٥ اشک بر چهره ماست بهار تش را عشق
نشاند عجب در پس کار آتش را ٭ صاحب سراج اللغه در شرح این بیت شیخ شیراز که ٥ شاید
پس کار خویشتن نشستن ٭ لیکن نتوان دهان مردم بستن ٭ معنی پس کار نشستن گذشتن از کار
ومطلب نوشته وحال آنکه اینمعنی باستثنا اشعار مذکوره خلاف قدما و متاخرین است نون قافیه که
در شعر شیخ بر سر نشستن است و افاده ترک کار و مطلب میکند آن را موجده فهمیده که منشای غلط
گردیده فافهم شفائی ٥ گفتمش شوی از تو بیزار است ٭ گفت تا صبح در پس کار است ٭

پسراک لفظ ترکیست بمعنی اشتر که از تسابق حمار بر بادیان تو جو و آید از فرهنگ ترکی معلوم شد
وحشی ٥ ز چرخ عربده جو غافلی که بر سر تست ٭ حقیقی بهوش باش که بدسر کشی است این پسراک

پس خم کمرنخستین است ع مرزا صائبا ٥ اشارت بر می باید دل وحشی نژاد من ٭

چو ماه نو ازین هنگامه فلک پس خمی دارم ✤ سالک یزدی نیز گوید ؎ هلال عید ز شرم کمان ابروئی ✤ نهاده است بطاق بلند پس خم را **پس خم زدن** نیز گویند تاثیر ؎ مه چهار میشود از ناله پیش عارضش ✤ شام پس خم میزند از زلف چوکانش هنوز ✤ خم زدن بمعنی است بجای خود خواهد آمد **پس سر کردن** رو گردانیدن ح ظهوری ؎ دیده ام جلوه ها کاکل را ✤ پس سر کرده ام تغافل را **آشناظر با از منظر نشین و آن دو آشناظر است**

آشناظر اول در بای تازی پش بفتح اول بند هر چیز مطلقا و بندهای آهن و نقره و میخ که بر مفاصل صندوق و امثال آن نصب کنند خصوصا ظغرا در صفت پالکی ممدوح گوید قصیده ؎ شب سیمین هلال اگر قابل میخ آن بودی مهر بر مه شعاع ظرفینش را سوراخ نمود **بشرط کار خریدن** رسمیست که خربزه و تربز را از جهت علم خامی و پختگی بشرط کار میخرند بمجاز کسی را بعد امتحان آشنا گرفتن است مح ظهوری ؎ بشرط کار و یوسف را زلیخا میخرید اول ✤ ترنج و تیغ را نازم که رنگین کرد سودا را **آشناظر دوم در بای عجمی**

پشت لب بر زدن مرادف پشت چشم نازک کردن و آن بر معروفست مولوی جامی ؎ چیست چندین عظموت و جبروت ✤ پشت لب بر زدن و باد بروت **پشت سر کسی دیدن** زوال کسی را دیدن چون شخصی بر سر خود دشنام آید گوید پشت سر فلان و بهمان را دیده ام تو کیستی یعنی کسان در گذشتند تو در چه حسابی مح صائبا ؎ از دم سرد حریفان شو افسرده دل ✤ شمع ما پشت سر چندین صبا را دیده است ✤ **پشت سر** مقابل پیش رو یعنی در قفا مح تاثیر ؎ پشت سر یاری که باشد رسم او بیگانگی ✤ پیش رو چون حرف مدعم جان دو دو قالب است **پشت ببازار ایستادن قصاب** چون قصاب گوشت بقناره آویزد و خواهد قطع قطع کرده بفروشد ناچار رو بدکان خود و پشت بجانب بازار می ایستد مح صفاهانیه گفتند که توجهات دیگر اشیده مردم هندست تاثیر ؎ چنانکه پشت ببازار ایستد قصاب همیشه جانب ابروست روی مژگانش **پشت در** در محاوره ایران گفش کن را گویند

خندند کنایه از سنگدستی و دو شگافی است با آنکه در واقع این از محال است چنانچه قندی که حلوای شیری را آنرا لیسک نامند

مح حکیم شفائی سه خالی نبود یکدم از آمد شد اجلاف + از کیله و کفش نمدین پشت در او تا ثیر سه تا بود در خلوت شدی خورشید پابوس ترا + کرده از بس دیر اکنون پشت در افتاده است

پشت پا زدن و پا زدن ترک کردن اول مشهور است دوم صائبا گوید سه در چون در گهر موج تهیدست زنم + سنگ چون رشته مکرر بگهر پا زده ام **پشتی** یعنی حمایت سلیم سه چون گل رخسار خش بالا بهر جا چهره شد + رنگ روئی زر دمن هم پشتی او میکند + و تکیه طولانی که اغنیای مسند نشین دارند و آن گاو تکیه است عرفا مح شفیع اثر سه از نزاکت تکیه کی آن به پشتی میکند + موج دارائی باندامش درشتی میکند + و مابونی نیز ناظم هروی در هجو گوید سه بر ده تا پشتی آبرویش را + رو ندارد که رو کند بکسی + **پشت بر خویش بودن** خود را در نظر نیاوردن مح ظهوری سه پشت بر خویش باش چون دفتر + روی در خود مباش چون طومار **پشم دین و پشم دین آقا** لفظی است که در مقام تحقیر گویند مح سند اول در لفظ او باش گذشت و دوم طغرا گوید سه دارند گمان که پشم دین آقائی + صد حیف که نیست در کلاهت پشمی **پشم قلی** نیز مرادف آنست چنانکه گوید سه زن پشم قلی که پوچی آقا شده است + بگریز که بوی ریسمان می آید + ضابطه کلیه ایران است که لفظ آقا پیر نام برای تعظیم آرند و آخر نام از جهت تحقیر از ثقات انجا معلوم شد **پشم در کلاه داشتن** عزت و اعتبار داشتن مح سند بالا گذشت و تاثیر نیز گوید سه گر کسی راست پشمی در کلاه معرفت + جامه شهرت نساز د خرقه پشمینه را **پشت کمان بر کسی زدن** تیر بر و انداختن چه در حالت تیر انداختن پشت کمان جانب حریف باشد مح علی رضای تجلی در مثنوی معراج الخیال گوید سه ابروش از چشم مست نیم خواب + میزند پشت کمان بر آفتاب + بپشت کمان گرفتن نیز مح تاثیر سه تاثیر با اشاره ابروزبهر ظرف سنگین دلان بپشت کمانم گرفته اند **پشت انداختن** بتازی از منظر صاد مهمله بصحرا انداختن چیزی را رایگان از دست افکندن مح حسن رفیع رباعی سه شد فصل طرب نظر بمینا انداز

بردل اگرت غمی هست بدریا انداز * هر جام که بی باده بدست تو دهند * چون ساغر لاله ا
بصحرا انداز * طغرای برسرم گر افسر شاهی گذار در روزگار * چون کلاه لاله بردارم بصحرا
ز نخوت **تناظر باز منظر طای مهمله بطاق ابروی کسی کار کردن** بیاد او
کار کردن ملا اشرف * باشد بطاق ابروی درگاه عالیش * هر کس هر جا که کند کسب
اعتبار * جان خالص * میتوان ای شیخ گاهی بردن میخانه هم * قطره اشکی بطاق ابروی
محراب ریخت **تناظر باز منظر عین معجمه بغداد کهنه و خراب** کنایه از گرسنگی و خلو معده
ملا طهوری * این شکم کانچنین ورم کرده است * اندر و رم نایر باد و دم کرده است * هیچگه
از طعام پر ندیدی * حال بغداد کهنه پرسیدی * سلیم در مخطبه گوید * چو سطح چشم خلیفه پر آب تهمت
عجب نبود که بغدادش خراب است * **و بغداد معمور** سیری شکم **بغلی** چیزی که در بغل گنجد
یعنی کوچک آنند و اله هروی * یار هم سرو قد و هم بغلی مرغوبست * روز هم گاه بلند است
و گهی کوتاه است **تناظر باز منظر فا** و دران دو تناظر است **تناظر اول در بای**
تازی بفلان گفته نرسی یعنی با همه عظیم الشانی در کار خود سواری که فلانه که سرآمد عصر است
او را گفته بمن نرسی ملا سعید اشرف * گدای نشاء جام تو نشاهای دگر * هزار بار به پیک گفته نرسی
تناظر دوم در بای عجمی پف کاسه گری کنایه از زمان اندک میرزا صائب * بشکند
جام علاجش بپف کاسه گری * هر سری کز خرد جام غباری دارد **پف پوز** پوز بیای عجمی
و واو مجهول پیرامون دهن یعنی باد دهن که کنایه از اقل اشیا است میر الهی همدانی
رباعی چون رونق بخت تیره روزی شکند * گر کوه شود از پف پوزی شکند * زین
گنبد گوز پشت خیز آواز * کاین باد بروتها بگوزی شکند **تناظر باز منظر قاف**
بقلم گرفتن و دادن کنایه از نوشتن شفائی در هجو حکیمی گوید * هر دو بسیار نفیس است
ندانم کاول * آن یکی را بقلم گیرم و این را گویم * شفیع اثر * داد سیم و زر نه خود نرگس شهلا
بقلم * پیش چشم تو که غارتگر این بستان است **بقائم رسخین** جنگ نا کرده عاجز آمدن

ج باصطلاح شطرنج بازان بازی حریف دیدن وازراه عجز مهرها از دست ریختن وگفتن
بازی تمام است چه دران وقت گویند فلانی بتمام ریخت ج ظهوری در رساله خوان خلیل
درصفت شطرنج بازی ممدوح گوید ؎ چون بجد رخش بازی انگیزد ٭ مفت بردار بتمامی
ریزد تناظر با از منظر کاف وآن دو تناظر است تناظر اول در بای
تازی از منظر کاف تازی بکر دوشیزه ودر بعضی بلاد که باکره استعمال یافته
از مخترعات عوام است وصحیح بکر ولاغیر بنا بر تدقیقات مجدالدین علی توسی واول
هرچیزی فرهنگ اخلاق ناصری گویند سخن بکر ومعنی بکر ودلوشه بکر نگاه معشوقی که هنوز دلربائی
نیاموخته باشد باقر کاشی ؎ نازم بلطف بکر نگاهی که در خیال ٭ چشمش نکرده غارت یک
خانمان هنوز ٭ باده بکر باده که هنوز از وی نخورده باشند میر الهی ؎ نقل شیرین چه کنی پیشه
لب شور طلب ٭ باده بکر نخواهد کرک مستعمل بکر تراشی امر تازه اختراع کردن طالب کلیم
؎ معنی بکر تراشی چه بود کوهکنی ٭ خامه فکرم از تیشه فرهاد نشد تناظر دوم از منظر کاف
عجمی بگرد است یعنی تباه وضایع است وبرابر گرد وغبار است طغرا ؎ هوا از عکس گلها
سرخ وزرد است ٭ دل کشمیر در پیشش بگرد است ٭ دل بفتح دال تالابی است معروف در کشمیر
بگرد رفت خراب وتباه شد ظهوری ؎ ز داغ دل شده روشن چراغ کوکب ما ٭ بگرد رفت
سحر پیش ظلمت شب ما ٭ صائب ؎ خط غبار بوجه حسن تلافی کرد ٭ اگر دو سلسله مشکبار رفت
بگرد ٭ تمام غزل برین وتیره است بکرس براء وسین مهمله فسی از تبرکات است که کلاه بارانی
از ان سازند میر زکی همدانی ؎ بارگاه طرب باده پرستان ابر است ٭ شفقی بکرس وبارانی
باران ابر است یعنی سیوم نون ویا معروف شرابی که از برنج واززن سازند رزاری ؎ دست
کشتم ز جرعه بگنی ٭ شد مزاجم زرنگ مستغنی تناظر دوم از بای عجمی از منظر کاف
تازی پاک چیزی کنده ونا هموار چ پک وچک نقشی است بجل بازان را صح
میر الهی در هجو شیدا گوید رباعی ؎ شیدا که زپشت پدر آمد مشرک ٭ زین روی صلوة وصوم

راشدتا رک ❊ خر گشته بجولی ست بعلم یک وچک ❊ خود قابل ضحک و نظم و نثرش مضحک
شتافی بتکلو که دو بجولند فی المثل عملی ❊ تاک و خواهر عزیز مالک ❊ کز برای مقامران فساد
این یکی یک نشیندآن یک چک تناظر با از منظر الام بلبل شدن بر بشور آمد آن
و عاشق شدن نیز سلیم یعنی اول بسته که سفله راکی میتوان از لاف دولت منع کرد ❊
باغبان چون در چمن گل دید بلبل میشود ❊ خان خالص یعنی دوم آورده که در فکر
که غنچه گشته باز ❊ گل گرد که بلبل تو گردم بلبل کردن متعد منه سلیم که سواد
جوهر آئینه بلبلش کرده ست ❊ و گرنه طوطی ما گفتگو نمی داند بلکه با وصف معنی ترقی
واضراب فارسیان یعنی شاید آرند علی نقی کمره که ریخته تقبلم بسار غنچه و بنگر ❊ بلبل مردم
بیک نگاه برآید ❊ طغرا که کز طغرا نظری میکنی امروز بکن ❊ بلکه از در فراق تو بفردا
نرسد بلا کردن کنایه از کار عجیب بظهور آوردن صح باقر کاشی که نه مجنون داشت
این همت نه فرهاد ❊ بی تکلف بر طرف باقر بلا کرد بله ستار یعنی بلی ای ستار این تصرف
که لوطیان در لفظ بلی کرده اند صح میر نجات که کز بنده و بخشیدن عصیان با تست
بله ستار که ستاری رندان با تست ❊ لوطیان و مقامران و لایت بیشتر خدا را
بلفظ ستار یاد کنند قسم هم به ستار میخورند صح طغرا که چشمان او را هر زمان در کمند بیرون نقد
جان ❊ هیچ مقامر چشمگان سوگند بستار آمده تناظر با از منظر هم موی بند است
یعنی با هم سطی موقوف است صح بدیعی که با زلف تو رگ جان مرا پیوند است ❊ زندگی
من نخسته بموی بند است ❊ با هیچ بند است و بیفی بحرفی و نسیمی بند است از عالم است سعید اشرف
که کج بختی موج ریش خند است ❊ ریش گلی بهیچ بند است ❊ ظهوری رباعی دستار
خود آرای کم از سر بند است ❊ خرمن از آب خنجری تر بند است ❊ از آه بد و داده است آتش شوق
کو باد سر کوی غمی در بند است ❊ سنجر کاشی که این حرف گرانست بیکحرف تو در بند ❊ بگشا
زبان تا شود این مشکلم آسان ❊ صائبا که فنای من نسیم بهار در بند است ❊ بنجاک

بانیز ناخن نوشته‌اند **بمسمار دوختن چیزی** بکمال احتیاط نگاهداشتن از محمد سعید اشرف ۵ تا گرفته یاد از چشم لئیمت طرز بخل ✣ دوخته زر را بدست خویش با مسمار گل ✣ **مسمار در نیخ** است و مسمار کردن در عرف ویران کردن خانه را گویند و جهت آن معلوم نیست با آنکه زبان دانان هم آورده اند ساطع ۵ آنکه بازور بازوی اسلام ✣ خانهٔ کفر را کند مسمار ✣ نعمت خان عالی در مفرح القلوب گوید فقره اما یک مسمار آنچنان محکم نشسته بود که اگر خانه را مسمار میکرد بر نمی آمد

تناظر با از منظر نون و آن دو تناظر است تناظر اول در بای تازی

بناف نهادن چون کسی را بکسی کاری افتد و از تشاد در میان آید گویند فلانه چیز تا آید دینار بنافش نهادیم و کار خود کردیم بمجاز بمعنی دادن آرند مطلق با تو خرد کاشی ۵ مدعی گر رگ گردن بجدل کنده کند ✣ نیم تسلیم بنافش نه و خاموشش کن ✣ و حرف بناف کسی نهادن کنایه از ظرافت و استهزا کردن محمد اشرف ۵ نه گوهر است که باشد بحقه گرداب نهاده جود تو حرفی بناف دریا را **بنا بر آمدن** قایم شدن بنا صایب ۵ اگرچه از دل سنگین دلبران سازند ✣ بنای تو به برین بوم بر نمی آید **بنا انداختن** مرادف زنگ خانه ریختن آصفی ۵ ز تو میخواهم اندازم بنای عشرت آبادی ✣ که روزی خاک و خشت این کهن ویرانه خواهم شد **بنا بر داشتن** بنا بلند کردن خان خالص ۵ گردباد لو کجا آه کجا ای صحرا ✣ این بنا را دل ویران شده بهتر برداشت **بند بستن** توقع کردن بلی مجدالدین علی توسی بند بمعنی توقع نوشته سلیم در هجو طماعی گوید ۵ گربه پیراهن و قبا رفته بسته بندی بهر کجا رفته ✣ مخلص کاشی ۵ ز خود نیست این چاشنی نیشکر را ✣ در آن لب بجانا که بسته است بندی ✣ سالک قزوینی ۵ خوبان فریب چاک گریبان نمیخورند ✣ تا چند بر قبای بتان بند بسته است ✣ لمولفه ۵ دل ز زلفش مشک چین دارد هوس ✣ این پریشان بند بر مو بسته است ✣ میر نجات ۵ سر سودای جانان نیست دل را از پریشانی ✣ مگر با صد فسون بند و بآن زلف دو تا بندی ✣ پیوند کردن نیز طالب آملی در صفت اسپ گوید

سم حشمش ز قید لعل رسته + تا باشد کاسه ایش بند بسته **بند کردن** کنایه از جماع کردن
مح منید لنجی سه نگاه بند کردن میتوان دید + زر چاک جبه او خواب خرگوش + و بستن
تسبیح و امثال آن بتار ابریشم و کلابتون مح یکی از لوطیان بیباک تسبیح بعلاقه بند
پسری داد تا بند کند فوراً این شعر خواند ته تسبیح مرا نمود بندی + ساده پسر علاقه بندی
علاقه بند در جواب گفت سه بند کرده و پول هم گرفته + از هیچ تو مردک بلندی + در عین بیت
بمعنی اول است این نقل از زبان میرهادی تعالی زاده زاهد علیخان سخای لاری بگوش
رسیده و پیوند کردن موی شیشه و چینی و امثال آن مح رفیع سه صید دلها ز قس طبع
ملایم باشد + شیشه آئینه را موم بر اعضا بند است + واله هروی در صفت کارگران هرات
گوید سه آرند ز صنعت چو اعجاز + در چینی بند کرده آواز + و بند زدن هم باین معنی آمده مح
میرزا صادق دست غیب رباعی شوخی که ز بند شیشه دلها را بند + سوز ز نجوم هر شش
چرخ سپند + ز د بند بسی شیشه غلیان و نکرد + یکبار دل شکسته را پیوند + بند کردن و بند
قائم کردن و شدن نیز مح مخلص کاشی سه پا بر ره سیل تنها بند کردن مشکل است + از هجوم
گریه مژگانم بهم چسپیده است + وحشی سه عجب که بند شود با پشت گاو زمین + نعوذ بالله
اگر پا فرو رود بنجلاب **بندی شدن** تب فرمن شدن بحیثیتی که اصلا مفارقت نکند
مح محسن تاثیر سه گرچه در قید تو باشد ایمن از دشمن مباش + میشود جانکاه تب گر تب
بندی شود **بند کردن کار** سر انجام دادن کار مح مسیح کاشی سه گرچه ما هستیم ز رخالص
چکنم چون کشتیم + بریزه بر زانکه کسی بند کند کار من **بند توکل** مائیه توکل مح ظفرا رباعی
در بحر قناعت در شاهی خواهم + مشت درم از لطف الهی خواهم + با سستی تن نیاید
از قفس میش + پس بند توکلی چو ماهی خواهم **بند و کشا** ترجمه حل و عقد واله هروی بند بین
بند و کشاد ستم ظریفی یار + ره سوال بست و در جواب کشاد **بنکاب** شیره که بعد سحق
از بنگ حاصل شود و بنکاب ساز کسی است که بنکاب فروشد قاسم مشهدی سه سیر چشم ما

نور خود بود چون آفتاب + کاشه نکاب با سر چشمه حیوان ما + طغرا در هجو محتسب گوید
ے بنکاب سازان کند احتساب + کہ آرند بدیہ ز راه شتاب بند در بند قبا
بافتن کنایه از هجوم بسیار شجر کاشی ے ز استین دست برآورد بدعا ره و شبی +
کہ فلک بند قبا بافته در بند قبا بنیچه بستن بضم اول و نون و یای حطی معروف و جیم تازی
جمعی کہ بر املاک بند بیج و آن دفتریست جداگانه کہ بدفتر خارج المال و صادر مملکت
موسوم است مح ظهوری رباعی نعلم آخر بنیچه خواہد بست + ز خم برو دل دریچه خواہد بست
داغ تو کہ چیده بر سرہم دفتر + بر سینه من بنیچه خواہد بست + شارح دیوان حکیم انوری
از تکمیل الصناعه آورده کہ جمع کردن میان حرف عجمی و عربی در قافیه مانند چپ و طرب
و شک و سک و تیجه و دریچه عیب بغایت ناپسندیده است اما در اشعار شعرا بسیار دیده شده
چنانکه در رباعی مذکور ظهوری و در بن شعر شوکت و طاهر وحید فلک و سک و ترک
و برک بہم آمده شوکت ے چو نفس آید بیزاری کی دگر ہم از فلک باشد + کہ خواب کلمه
از افسانه آواز سک باشد + وحید ے دیده تا دیده جمالش دل و جان ترک شده است
دلم از داغ جنون لاله صد برگ شده است + دیگر اشعار ازین قبیل بسیار است بنی شیبه
اولاد عبد المطلب شیبه بیای حطی مجهول و موحده نام عبد المطلب است وجه تسمیه
آنکه تمام موی سرش وقت تولد سفید بود بعضی گویند یک موی سفید بر سر داشت نقل
از معارج النبوه در کعبه طاقی است مشهور بطاق بنی شیبه محسن تاثیر ے کعبه روی جوانی
کہ مراد در نظر است + جلوه طاق بنی شیبه کند ابروش بندر عباسی نام بندریست
از بنادر محسن تاثیر ے بتو تا گشته تنم بندر عباسی داغ + بسته اش لخت دل و داغ جگر
خواسته است بندر رنگ و بندر ریگ هر دو نام بندر است وحید در تعریف زندان
گوید ے هست این رشک روضه رضوان + بندر رنگ آتشین رویان +
محسن تاثیر ے جز غبار غم متاعی نیست در سر منزلم + بندر ریگ است همچون شیشه ساعت دلم

بن بالضم اصل هر چیز بن دار گنجور و خزانچی که جاوا صول خانه داری را محافظت
میکند ناصر خسرو ع بر سر گنجی که یزدان در دل احمد نهاد ٭٭ جز علی گنجور نه بر جز علی بن دار نیست
تناظر دوم در بای عجمی پنبه کردن پریشان کردن مح مرزا صائب ع پنبه
سازم از طپیدن رشتهای دام را ٭٭ کوه و صحرا رم کند از سایهٔ نخچیر من پنیر دیگری پیما
میساز د یعنی حمالی کار دیگری میکند برای خود انتفاعی ندارد مح پنیر یخچالی تقدیم
خای معجمه بر جیم عجمی پنیر یکه در یخچال گذاشته سرد سازند یخچال گویی که یخ در ان گذارند مرزا صادق
دست غیب در دستور العمل سر صفاهان گوید فقره نان سنگک پر ویز و نوآتش استاد پنیر با
پنیر یخچالی و ماست جوالی تناول نمایند پنیر قالبی پنیر یکه در قالب ریزند تا بسته شود مح
تاثیر ع خام است نقره با بدن نازنین او ٭٭ در قالب پنیر کند جان سرین او پنجه مریم
گیاهی است که حضرت مریم وقت بار نهادن دست بدان در زده و آن شکل پنجه گرفت و از ان
باز داشتنش زنان حامله را موجب سهولت در زه میشود بالخاصیه آنرا بخور مریم نیز گویند
ح سلیم ع چو دایگان ز پی زادنش نهاده صدف ٭٭ ز شاخ پنجه مرجان در آب پنجه مریم
تناظر با از منظر واو و آن دو تناظر است تناظر اول در بای تازی
بو بردن زخم ناسور شدن زخم از رسیدن بوی مشک و گل مح مخلص کاشی ع دل
نمیدانم کدامین عنبرین مو برده است ٭٭ اینقدر دانم که زخم سینه ام بو برده است ٭٭ طالب کلیم ع خونابه
گلاب فشاند به پیرهن ٭٭ زخم کسی که از گل روی تو بو برد بوریا و نفط و آتش برای
کسی بهم آوردن در صدد سوختنش بودن چه در ولایت عاصی و اجب القتل را در بوریا
می پیچند و نفط و آتش در ان زنند تا زود سوخته شود مح واعظ انخدانی رباعی در بیشه ما شیر و
اسپ نمیاید ٭٭ ما کو ر از اعصا کشی مییاید ٭٭ از فقر رسید بوریایی ما را ٭٭ اندک نفطی و آتشی میباید بوسه
لب خویش زدن حالتی است که کشتی گیر در اول کشتی گرفتن دستی بباز وی خود میزند و آواز
که از ان بر آید کو ید بهر دو جیم عجمی بر کشد بعد از ان دست حریف گرفته زور زند مح میر نجات

بوسه زد بلب خویش دگر ستانه ٭ رفتم از کار ازین کش زدن مردانه **بوسه خوردن و چیدن و زدن و کردن و کندن** بوسه گرفتن حکیم شفائی ع ممنون حرفی از لبت آنها که گفته‌اند ٭ بوس از لب خیال مگزان دهان خوز زند ٭ بوس معرب بوسه **ستن** هرزا صائب ع از تمنا نیش نفس برق سوخته است ٭ پائی که بوسه چیدن رکابش شوم کجاست ٭ ابو تراب ع مار اگزیده است زبس تلخی خمار ٭ از ترس بوسه بر لب میگون نمی‌زنم ٭ و له ع چشم بوسه زدن چون فراق می‌آرد ٭ چگونه بوسه بران حلقهٔ رکاب زنم ٭ ایضا له ع بچکد خون از گل رخسارش از تاب نگاه ٭ بوسه بر رخسارهٔ چون ارغوانش چون کنم ٭ کمال خجندی ع پیر بابوسی از آن لب بر نکند ٭ چون کند بیچاره دندانیش نیست **بو** معروف چون بو از گل و مشک **سراغ** دیدم بمعنی سراغ و اثر آرند مح صائب ع بوی دل از نفس باد صبا می‌آید ٭ میتوان یافت کزان زلف دوتا می‌آید ٭ فطرت ع بود هر صید را از شیوهٔ صیاد خود بوئی ٭ شکار آهوی مشکین زلف عنبر نفسش را ٭ یعنی امید بهم آرد ک ظهوری ع غش هر زمانی که امروز دارم ٭ نه از هجران بوی وصالست ٭ **بولی و باولی دادن** شیر کردن جانوران شکاری مح طغرا ع باز دار فلک از بهر تدرو افگنیم ٭ خواست بولی بدهد بر کس انداخت مرا ٭ امین مستغنی ع شاهین بخت خصم شکار تر انیافت ٭ دست زمانه هرگز محتاج باولی **بوی فتیله آمدن** کنایه از بوی فتنه و واهمه شنودن مثل رم کردن آهو هست از یک پیدا را باستشمام بوی فتیله تفنگ در محاوره گویند ازینجا بوی فتیله می‌آید زود بدر رویم مح نعمت خان عالی در محاصرهٔ حیدرآباد گوید فقره وحشی روحش بوی فتیله شنیده خواست که رم کند **بوی ریسمان آمدن** مرادف آنست سند در چشم قلی گذشت **بوی خون از جائی آمدن** کنایه از کمال خوف و خطر بودن در انجاست مح ظهوری ع آید از راز ظهوری بوی خون ٭ مهر دهشت بر لب محرم زده است **تناظر دوم در بای عجمی** **پوست پوشش** گدای بینوا و عاشق نزح مح مثال معنی اول نظام دست غیب گوید ع نسکه معنی

در لفظ و زردیدی ❊ پوست پوش از غم تو گشت کتاب ❊ معنی دوم زلالی گفته است پوست پوش
نافه در صحرای چین ❊ چشم آهو مردم صحرا نشین پوست تخت و پوست تخته بساط پوست
شیر و پلنگ و آهو که فقرا اندازند اول مشهور است دوم سالک یزدی گوید ❊ پوست تخته ابلق
نشین چو درویشان ❊ مخواه تخت منقش ز آبنوس و زعاج پوست کندن و در پوست
در پوست و پوستین افتادن و پوستین کردن و در پوستین کسی بودن
و پوست دریدن بمعنی غیبت کردن چه پوستین و پوست در لغت بمعنی غیبت
کردن است ح سعید اشرف گوید ❊ بعد چندین پوست کندن این خوشامدها تو ❊ هیچ از استاد رگ
پنبه چسپانید نیست ❊ سلیم طهرانی گوید ❊ بدل آزرده هم افتاده جهانی در پوست ❊ اینقدر گرم تن
خسته ایوب ندانست ❊ سند پوست افتادن در لفظ ساقری خواهد آمد زمانا گوید ❊ همچو گرگ اخوان مرا
در پوستین افتاده اند ❊ من یوسف در ته یک پیرهن خوابیده ام ❊ سعید اشرف گوید ❊ خویش را
در آتش افکن و پوستینت گر کنند ❊ در جهان این پند را از تیره وارم یادگار ❊ قدسی گوید ❊ بکار تو
بیگانه را کار نیست ❊ بجز خویش در پوستین تو کیست ❊ ظهوری گوید ❊ خلق را پوست چه هم
درم از بی مغزی ❊ هیچ کاری به از این نیست که در خویش افتم پوست انداختن و گذاشتن
و افکندن ترسیدن ح وحید گوید ❊ هم وا ردار سخن سازان بیگانگی هر که هست ❊ پوست
انداز دلبت چون با زبان همسایه است ❊ باقر تبریزی گوید ❊ می خون شود جدا از لبت در پیاله ام
نی همچو مار پوست گذارد ز ناله ام ❊ سالک یزدی گوید ❊ کرامت زهره که بر صدر عشق بنشیند
که پوست افکند از هیبتش پلنگ آنجا پوست و کله دندان زده است یعنی چیز مفتی
بدستش افتاده در هر کاری که احتمال نفع قلیل باشد گویند اگر هیچ نباشد پوست و کله بگیر می آید
مح پوشیدن معروف لازم و متعدی هر دو آمده اول مشهور و دوم شفیع اثر گوید
❊ دوستان از کسوت تجرید می پوشند خدا ❊ شاه می بخشد بخاصان خلعت پوشیده را
تناظر با از منظرها و آن دو تناظر است تناظر اول دریای تازی

بهاگرفتن ارزش پیدا کردن مح مخلص کاشی س هران متاع که افزود کاست قیمت آن
بنجر حیا که چو افزون شود بها گیرد بهاربند خانهٔ هوادار که فصل بهار درآن نشینند
وجائی که اسپان را موسم بهار در آن بندند سید اشرف بهر دو معنی بسته س نشینی اینهمه
زاهد بخانه چند برا + بیا بسیر بهار از بهار بند برا + وله س هرچند باغ دل پسند است
کاخر جعل بهار بند است + بهار عنبر سفیدی زردی آمیز که از شکستن عنبر اشهب
پدید آید استنباط آئین اکبری صائب س بهار عنبر شبها سفیده سحر است +
خوشا کسی که ازین نوبهار بهره وراست + بهار کردن شگفتن گل و ریاحین
طالب کلیم س درین بهار ز تشریف عام نوروزی + نهال قامت هر شخص گرده
بهار + وقی کردن نیز از عالم شگوفه کردن مح رفیع س بستند همچو لاله جمعی
سیاه کاسه + کز بخل می نخوردند اما بهار کردند + بهانهٔ شاخ دار چون کسی
گوید من بهانه نمی کنم از راه تعریض گویند بهانه شاخ دارد ولیک مخصوص بهانه نیست
درچنین مواقع همه جا گویند مح بزعم بعضی شاخ بهانه شقوق بهانه است سید اشرف
س تا نجود جنبیده از یکدگر پاشیده است + برسر شاخ بهانه هست آشیان زندگی
بهبهان شهریست پای تخت کوه کیلویه که ساکنان آنجا همه ناتقید دارزدل اند
وسیم آنجا هم کم عیار است مح واله هروی س اثرهای نیکو زنام نکو به + کو اهم عیار
زر بهبهانی به گزیده موقوف بکاف عجمی رنگی است سرخ مایل به بنفشه مانا به لکه داری که
اثر انیاخن زده یا بدندان گزیده باشند مح حاجی سابق س تریاق صبر چارهٔ درد دم
نمیکند + آن رنگ به گزیده دلم را گزیده است + بهم زدن دل بر سر غثیان
وتهوع آمدن طبیعت نعمت خان عالی س هر دخل که بیجاست بهم زد دل ما را +
همچون مگس افتاد در آتش سخن ما بهمن با وصف معنی کثیره برهمن را گویند باقر کاشی
س شرمشان باد از سر زلفت + گر ببندند بهمنان زنار بهبند رفتن حنا بر سیاهی

پهلو زبان

زدن خنای بسته صحیح رفیعی دانش سه راه دور هند پابست وطن دار و مرا ٭ چون حنا شب در میان رفتن بهندستان خوشست تناظر دوم دربای عجمی پهپه بهردو بای عجمی مرادف وه وه و هیچ کاشی سه زنده رود هره را دید دلم خشک و چه گفت ٭ گفت پهپه نبود بخت بدین شادابی پهلو بچیزی زدن برابری با آن کردن ح و هم از اصابا سه ز اقبال قناعت مور من زیرنگین دارد ٭ کف خاکی که با ملک سلیمان میزند پهلو پهلو زدن و خوردن صید بزدن و خوردن حکیم شفائی سه پهلو نزند را نه بگردون که نشین ٭ گر سفره بوضع سخاوت بگستریم ٭ ظهوری رباعی گردون که در دست روسی هر بیرونی ٭ در قبله ایوان تو دارد روئی ٭ گردش همه جا ز خود تهی میگردد ٭ ترسد که خورد از طرف پهلوئی پهلو نهادن خوابیدن ست ملک قمی سه هر که او را خانه بستر سنجاب نیست میتواند بر دم تیغ بلا پهلو نهد پهلوی چرب فایده معتد به عالی سه در روزگار پهلوی چربی زکس ندید ٭ دایم بود بکیدن انگشت کار شمع پهلو بمعنی فایده نوشته اند ح سلیم مطلب کام کی در کشور هندای درویش ٭ تن مردم همه چربست ولی پهلو نیست پهلو دار چیزی که ازو فائده توان برداشت ظهوری سه روزگاریست زابنای زمان بهر سخن ٭ هیچ کس را نشنیدم که بود پهلو دار ٭ و له سه تحمل هی را گر صاحب دستگاه ٭ پشت کس بر بعض پهلو دار نیست ٭ و کنایه از حرفی که زیاده بر یک محل داشته باشد ح اسیر سه گر کشائی در چمن بند قبا نگاه خرام ٭ بشنود از لاله و گل حرف پهلو دار سرو پهن چشم بمعنی بیحیا ظهوری سه جگر و کان با تو حرف جو و زند ٭ پهن چشم این و آن دریده دهان تناظر با از منظر پای عجمی و آن دو تناظر است تناظر اول در بای تازی بی بها بی قیمت کالای بیش قیمت سند در آب مروارید گذشت و متاع بقدر نیر میرسید سه در زمان ما نیجا بسکه بی قیمت بود ٭ نعمن دار قطره نیسان اگر گوهر شود ٭ باشی سه گر چه بقدر ریم با شیر اینیم از حادثات چون متاع بی بها بر جا نمانده ایم ٭ بی بر کار بیفایده و بی اسلوب سند آن

پهلو غلط

پهلو دزدیدن

کردن، پهلو گرفتن

کردن، پهلو تهی

کردن، خالی کردن

در تحقیق بپای کسی رفتن گذشت **بیت اللطف** تو بنجانت محمد شفائی ع آنانکه زن
خویش نمایند مبدل * جمعند بیت اللطف انجمن تو * آقا رضی شاپور ع دیروز آنکه مرید
شیخ و دین بود * امروز کله شمار بیت اللطف است * **بیحضوری** جمعیت خاطر و فراغ
دل نداشتن چه حضور شگفتگی و خرمی است و حضورستان مقام امن و امان مخلص کاشی
ع از بس دلم ز حلقه کثرت رمیده شد * گردید بیحضور ز جمعیت حواس * عارف ایجی
ع چون خامه سبک مغز ز بیحضوری دل * شد پیش روسیاهی در هرسجود مارا * بیحضور
بیمار را گویند شفائی تکلو ع ترا که در لب نوشین هزار گونه شفا است * چرا همیشه مر بیحضور
باید داشت **بی روزگار** شخصی که شغلی و کسبی نداشته باشد سالک یزدی ع دل آواره
بس بیقرار است * بهند زلف او بی روزگار است * **بی سکون** بسین مهمله کیسکه از شوخی
در هیچ جا قرار نگیرد محمد میر نجات ع بهوی اول تماشا تیو از کار شدم * بی سکون دیده
از دور و گرفتار شدم * وحید در صفت دزد گوید ع همچو شرر مضطرب و بی سکون *
باز شدی از ره روزن درون **بی سکه** بیقدر و بیمقدار رطالب آملی در حکایت رابعه
و مردنش گوید ع محو شد نقش روح از جسدش * ماند بی سکه نقش کالبدش **بیش فروش**
مرادف پاک فروش و آن گذشت سالک یزدی ع دهقان تنک مایه باشد فروش است
در باغ گلی نیست که نفروخته باشد **بیضه افکندن** ترسیدن و زهره باختن محمد
محسن تاثیر در مدح شاه یزد گوید ع تا کرده زدست و پنجه اش یاد * افکند ز بیم بیضه فولاد *
بیضه اسلام و مجلس دایرهٔ اسلام و مجلس محمد اسمعیل ایما ع نیست دستی بر دل
روشن نجم ایام را * می تواند کس شکستن بیضه اسلام را * سند دوم در دیوان خاقانی
شیروانی است **بیضه در کلاه و بر سر و در افسر کسی شکستن** عاجز کردن و رسوا
نمودن وحید ع شکستند از آن بیضه را در کلاهش * که نخوت بسر داشت از زر شکوهش *
جامی ع حامی بیضه گیتی زفتن * بر سر فتنه گران بیضه شکن * قاسم بیک حالتی ع زرد ق...

پرچیست گر نه سحر کنان + بیضه تو چرخ را بیضه در افسر شکست + میرزا صائب ع دست شوخی چون برآرد ز آستین آن شاخ گل + بیضهای غنچه را بر فرق بلبل بشکند + ماخذ آنکه بازیگران بیضه در کلاه یکی بگذارند و دیگری را گویند بشکن او بهر دو دست زور کند بیضه غایب شود وآنکس خجل گردد و مردم هنگامه در خنده آیند یکشاخ و بشاخ و یکشاخ چادر افکندن یکسو کردن زنان رعنای خود نما چادر را بجهت اظهار حسن ترکیب و تناسب اعضا میرزا صائب ع مرنخل پر شکوفه درین باغ لیلی است + کز خیرگی فکنده بیکشاخ چادرش + میر صیدی ع از شکوفه هر طرف گشته نهالی جلوه گر + چون پریزادان چادر بشاخ انداخته + وحید ع بسوز یکم بر دختر رز سپند + که از شیشه یکشاخ چادر فکند + میر نجات ع اگر نبار بیکشاخ افکنی چادر + دگر شکوفه نگردد بشاخسار سفید + بیکروزه محتاج کردن بنان چاشت محتاج کردن مبالغه افلاس است زلالی در سلیمان نامه گوید ع نظامی بر و بوم تاراج کرد + سخن را بیک روزه محتاج کرد بیکولی بکاف تازی بوا و رسیده مرادف بیکسی آری کس و کوی مرادف یکدگراست سنجر کاشی ع نسیم واز آوارگی و بیکولی + هر اصلا زده بلبل تا شیانه خویش بیوگانی بفتح بای موحده و سم یای حطی و کاف عجمی که خدائی که آنرا در ترکی طوی خوانند بیوگ عروس می فهما در مدح پادشاه در خطبه آئین اکبری گوید قطره عروس جهان زابد پیوند بیوگانی بینه بیای حطی معروف جامه کن حمام شفیع اثر در هجو حمام گوید ع ندارد بینه آن تنگ ماوا + ببسان کفش پیش از یک قدم جا + چو دیابیر عدم از پیش بینه + ره تاریک تا پای خزینه + بینی کوه برآمدگی سر کوه که آنرا در تازی قاعده خوانند سلیم ع بر ویش بینی از بس ضعف و اندوه + کشیده تیغ همچون بینی کوه + و همان تیغ کوه گویند بی نمازی کنایه از حیض طغرا ع دنشب که دختر رز بی پرده جلوه گر شد + نزدیک ما نیامد از دست بی نمازی بیهده بال هرزه گرد شفائی ع تهمت آلود تماشا دیده حیران ماست + بیهده بال

گلستان وفا افغان ما بیمان جهان بهان معروف واله هروی ست زرنگین تو باد
ملک سراسر بهزاران نگنم عرض بیمان فلان را تماشا ظ دوم در بای عجمی پیاز حلقه
طباخان ولایت پیاز را حلقه حلقه کرده می پزند مح وحید در صفت طباخ گوید ست دارم
چشمی بروی جانان ❊ چون چشم پیاز حلقه حیران ❊ پی پر کرده سیوم بای فارسی
مضموم آزموده کار وکرم وسرد روزگار چشیده مح اوستادی ست نقش پای ناقه ات
از رشک می پوشد بخاک ❊ چون صبا هرگز ندیدم رند پی پر کرده پی بریدن فور دن
و کردن گوشت پاشنه بریدن برای منع دویدن وراه رفتن مح شاپور ست دو اسپه
تاندوانید پی زمانه ببر ❊ ملایم از نرود گوش روزگار ببال ❊ ظهوری ست چو بر توسن
وحدتش پی زدند ❊ ز هر اهیش سایه را پی زدند ❊ وله ست چو بر ناقه فا قه رو طی کنی ❊ کز آرزند
رخش عنا پی کنی پیچان بیای حطی غیر معروف وجیم عجمی پیچیدگی مح طالب کلیم ست تبارک الله
ازین گردش آفرین قلمت ❊ که برده آب رخ پیچان طره حور ❊ زکی ندیم ست تو کز خوش
پیچانی غارت دلها توانی کرد ❊ چه مطلب همچو گل دستار اوغانی بپیچی ❊ اوغانی قومیست
که در قدیم الایام قطع طریق پیشه انها بود و دستار آشفته و پریشان پیچیدند صاحب قران
استیصال انها کرده از ظفرنامه معلوم شد پیدا ور صاحب پیدا الفظ ورافاده معنی صاحب
کنند عموما چنانچه هنرور وسخنور ودانش ور وقس علی هذا لیکن بی ترکیب نیامده طغرا
ست موی خود را بی سبب سنبل پریشان میکند ❊ بی کسی مشاطه بی شانه پیدا ورست ❊
تمام غزل برین وتیره است پیراهن تهی کردن جامه بر کردن شانی تکلو ست شکست
بران کرم ضعیفم که زهستی ❊ پیراهن اول که تهی کرد قبا کرد پیدر رو بیای حطی مجهول
ودال درای مهمله نام خلیفه دوم حضرت عیسی سند درانتونی گذشت پیرافشانی کار
عظیمی در پیری معجل آوردن فغانی ست خزان آمد گریبانی بر زری چاک خواهم کرد
بمن می ده که پیرافشانیی چون تاک خواهم کرد ❊ پیر پنبه فرا یانی از صاحب

اصطلاحات نقل نموده که آن علامتی است که کنار مزروعات نصب کنند تا طیور نپرند کمال اسمعیل
ع در خانقاه باغ نه صادرنه وارد هست * تا پر پنبه گشت حریف گران برف * وایضا
ع اگر نیست اندر چمن پر پنبه * چرا زاغ را پر سفید از شگوفه * پر نهادن پس سر کردن
و آواره ساختن و صاحب فرهنگ جهانگیری معنی پر پنبه پیریکه در تمام بدنش موی سیاه
نمانده باشد نوشته و بیت اول سند آورده گرفتم در بیت مذکور بتکلف این معنی میتوان
راست نمود لیکن در بیت دوم اصلا درست نمی شود فلا محاله قول شارح انوری صحیح است
قابل پیر پیر کسیکه موی سرش سفید باشد واله هروی ع دیار عشق را آب و هوائی
واژگون باشد * جوانان پیر پیر باشند و پیران را جوان یعنی پیرو تابع و این صحیح است
زیراکه ترکیب لفظی و استعمال فصحا افاده این معنی میکند و بعض مولفان که بالاتفاق انرا
بمعنی پیروی نوشته این دو شعر سند آورده اند ع عاقلان پیرو نقط نکنند * یا نخوانند
تا غلط نکنند * وحید ع کز نگردی کرم را بدر تلاش اعتبار * پیرو زر بد خنک میسوختت
این بیچاره را * از عدم اطلاع باصل نسخه در هر دو شعر تسامح ورزیده اند چه بیت اول
چنین است که مصراع ع عاقلان پیر و نقط نشوند * چون این بیتی است از قطعه که یکی از شعرا
در زمان سلطان بایقرا گفته احتیاج بقافیه مصرع اولی ندارد که آن منشا این غلط
گردیده و در شعر دوم بجای لفظ پیرو لفظ پیروی است که باز بد خنک کرم هیچ شد و لطف این سخن را
سخندان نازک خیال در می یابد پی سر کردن مرادف پشت سر کردن و آن
گذشت شاعر ع بر مال خود مناز برای میر قافله * بسیار کاروان پی سر کرده این رباط
پیش ایوان و پیش طاق و پیشگاه صحن خانه ظهوری رباعی ای در رو
شهنشی جفت نه طاق * گردون بدرت ز کهکشان بسته نطاق * هنگام سلام پیش ایوان
تو عرش * نازان بجواب گوشه ابروی طاق * حیاتی گیلانی ع در پیشگاه کعبه و در پیش طاق
دار بدرو شنم که چراغ محتشم پیش حرف شخصی که حرف او غالب باشد طالب آملی ع شبلی آن

پیش حرف وصاحب حال ✤ وان مربع نشین صدر کمال **پیش دندان** چیزی که نا هار
بدان شکنند مح شفائی در هجو گوید ے چنگه او چو بشکنند نا هار ✤ پیش دندان کند خیار و منار ✤
هم او ے هزار توبره بنگ و هزار طاس افیون ✤ کم است بهر یکی لحظه پیش دندانش **پیش خورد**
نیز همان و بعضی گویند انچه بر سبیل چاشنی خورند نظامی گنجوی ے جهان پیش خورد جوانیت باد
فزون از همه زندگانیت باد **پیش خیز** شاگرد و خادم و باصطلاح کشتی گیران شاگردیست
که مقابل پس خیز است و آن گذشت مح طاهر وحید در صفت معشوق کشتی گیر گوید ے چه پیری
از فتنهٔ آن عزیز ✤ که او را قیامت بود پیش خیز **پیش رو** معروف بمعنی خادم نیز آرند
ازین رو که پیش پیش اسپ میرود مح میر نجات ے دل شاد است ترا پیش رو و خدمتگار ✤
پیش خیز گل و گلشن که بود غیر بهار ✤ نیز شیدی که پیش از نقش خوانند طغرا ے معنی بشنود
گر پیشرو های فغانم را ✤ پس از مردن بنی پیوند سازد استخوانم را **پیش سلام** موقوف
کسی است که از خوش خلقی با همه کس در سلام سبقت کند مح شفائی ے هر جا همی است پیش سلام
دل منست ✤ مشهور ملک فتنه بود در روشناس من **پیش خود بر پا** خود سر و خود رای
گویند انهمه پیش خود بر پا مباش بسر خواهی افتاد نعیبی گیلانی ے یار تا بدید پنداصح نشنود
سرو بالا پیش خود بر پای باش ✤ همان را خود بر پا گویند بجای خود خواهد آمد **پیش خرید**
انچه بیع سلم خرید کنند در ولیش واله هروی ے هرچه بینی همگی پیش خرید عدم است ✤
از فنائی همه تحصیل نکو حالی کن **پیش پای کسی برخاستن** کنایه از قیام تعظیمی برای
او کردن محسن تاثیر ے سفیده دم همه من چون زخواب برخیزد ✤ به پیش پای رخش آفتاب
برخیزد **پی سفید شوم** قدم صائب ے دل از سفید گشتن مو نا امید شد ✤ عالم سیه بچشم ازین
پی سفید شد ✤ معصوم کاشی ے امشب شب امید بجانان رسید نیست ✤ ای صبح پی سفید
چه وقت دمید نیست **پیش رفت حرف** موافق گفته بعمل آمدن مح تاثیر ے تا تیر پیش پای
دگر آبرو مریز ✤ پیش رفت پیش حرف تو اکنون نمیرود **پیشو** از ترجمهٔ استقبال مح طغرا

یک شهر جنگ هر طرف آید به پیشواز ✢ چون ره فتد بکوچهٔ آن تند خو مرا ✢ و جامهٔ مقابل نعل نبد که آن مخصوص زنان است محسن تاثیر ؎ فروغ لالهٔ گلشن بسیمای تو میزیبد ✢ قبای پیشواز گل به بالای تو می زیبد **پیشوا** معروف و مستقبل نیز و بمعنی استقبال هم آرند سلمان ساوجی ؎ شعار عاشقان دانی درین ره چیست ای رهرو ✢ غمش را پیروی کردن بلا را پیشوا رفتن ✢ **پیش کسی بند و گرفتار بودن** عاشق و فریفتهٔ او بودن مخلص کاشی ؎ بود نشان خدنگ دو جور کیش دلم ✢ که چون کمان و نشان پیش یکدگر بندست ✢ طغرا ؎ چون زر شده منظور بتان از ره خوبی ✢ من بعد گرفتاری من پیش زر او لی **پیش کشیدن** در عتاب گرفتن آن مع محسن تاثیر ؎ شوخی زلف کجت خوار کند سوسن را ✢ میکشد پیش ز آئینه رخت گلشن را ✢ و بمعنی پیشکش نیز سند در تحقیق این و ازین گذشت وحشی نیز گوید ؎ کشیدم پیش من هم گوهری چند ✢ ز درج طبع رخشان جوهری چند ✢ و ملاطفت کردن نیز یحیی کاشی ؎ ممنون ساده لوحی خویشم که نوخطان ✢ گاهی برای خنده مرا پیش میکشند ✢ **پیش نماز** ترجمهٔ امام که در خلف او نماز کنند واله هروی ؎ جبهه سایان سجود در اجلال ترا آسمان در صف پس آمدگان پیش نماز **پیش خوان** معروف یعنی چون کسی در مجلسی وارد شود بیان حسب و نسب او کند تا اهل مجلس در خور آن تعظیم و مراعات او کنند مع ظهور ؎ در خلاصهم رستمی ها کرد عشق ✢ پیش خوان قصهٔ من شد نست **پیشانی** در کتب لغت پنج معنی نوشته متاخرین از انجمله بمعنی لیاقت و شایستگی و وسعت و فراخی آرند مع مثال معنی اول صائب ؎ مشکل که کشاید گره از رشتهٔ کارم ✢ ابروی تو پیشانی این کار ندارد و دوم نیز هم او فرماید ؎ خلق مجنون را نساز د تنگ جوش دام و دد ✢ کوه را دیوانگی پیشانی هامون دهد **پیش مصرع** مصرع اول بیت ناظم هروی در نعت گوید ؎ مناسب مصرع آن شاه مطلع که دارد از خدائی پیش مصرع **پیش دامن** خادم مع سراجای نقاش ؎ از ان در فش ز بیدن گرفت عالم را ✢ که پیش دامن آهنگر صفاهانست **پیشکش** انچه بطریق نذر گذرانند

سنجر کاشی ـه زاندم که شنیدیم که اکسیر وجود است + چان پیشکش آرم می پیش بهار ا + سلامی

وسلامانه مرادف آنست الّا در استعمال عموم وخصوص واقع است سلامی وسلامانه نذر

خاصی است که در تقیۀ اولی بگذرانند پیشکش عام است خواه در وقت مذکور بگذرانند

خواه در اوقات دیگر بل در حضور پیش کشند یا از جای دیگر ارسال کنند لیبند

در مقام خود خواهد آید پیش گرفتن سد راه شدن ظهوری ـه چو سیل شوق آورد

موجه طوفان + نمی توانش بخاشاک صبر پیش گرفت + پیش جنگ کسی است

که بی انتظار کومک واعانت رفقا جنگ کند مسح سالک قزوینی ـه نازسی لبس است طاقت

ما را ترا که گفت + سرخیل فتنه کن مژه پیش جنگ را پیغام کاغذی پیامی که بوسیلۀ

مکتوب ادا کنند خان خالص ـه آمد بسازسوی تو پیغام کاغذی + خوردیم از نشاطمی از جام

کاغذی پیلته پیچ چهارم مثنات فوقانی ششم بای عجمی و آخر جیم فارسی چیزیکه مثل فتیله

تاب یافته باشد این اصطلاح لوطیان است این جماعه فتیله را پیلته پیچ گویند مسح نجات

ـه مدعی ورزش بیجا چه کنی پیچی پیچ + چند باریک بر سی شده پیلته پیچ + پیلو ربالام

موقوف کسی است که مسی و سفیداب و امثال آن که از آرایش زنان است در کوچه و برزن

فروشد مسح در کتب لغت بمعنی طبیب و دارو فروش نوشته اند مخلص کاشی ـه این ساله

از هم طلبان معرکه گیرند + این خرقه پشمینه کشان پیلورانند + پی غلط پی کور

کردن محو کردن نقش پا تا کسی پی نبرد بعضی گویند اول از عالم نعل وارون زدن است

مآل واحد است ظهوری ـه ذوق از پی غلط عشق ببالد بر خویش + آشنای دگران

گشته و بیگانه ما + نظیری نیشاپوری ـه سیارۀ انقطاع زخوف تو بهر صبح + پی کور مینماید ز کاهکشان

بمعنی محو کننده نقش پا نیز آید حیاتی گیلانی ـه در کعبه و در دیر بجستیم و ندیدیم + از پی غلط

خود زکه پرسیم سراغی + ایضا رباعی آنم که بعقل در جنون میکردم + بلها نه بهر سحر

وفسون میکردم + با آنکه ره مقصد خود میدانم + پی کور بنعل واژگون میکردم پیلپه خر ایشده

بیمار عجم

چه پینه خراشیدگی سیاه و سخت است که بر دست و پای مردم از کثرت کار ظاهر شود شیخ عبد الرشید
در ترجمه لفظ شغیر نوشته صائبا ع برکهن سال شعر تازه مخوان + که دل پینه بسته
دارد + ناظم تبریزی در هجو محسن و یحیی گوید ع پینه بسته است حشفه هر دو + بسکه از حلقه
کون بکون زده اند + یحیی کاشی ع یکمشت در کارم از کینه کرد + که همچون شتر سینه ام پینه
کرد + شفائی **رباعی** آخر چه کند زخمه چر مینه تو + با کون کلفت خورده پر پینه تو + یکبار
تو خود بفهم یک مسئله را + چند از ره کون نهند در سینه تو **پیه کردن** بالیدن و تحم و تخم
بهم رساندن مولوی جامی ع گفتی ترا برشته جان آتش افگنم + چون شمع میکند لمس
زین نشاط پیه **پیه گرفتن و آوردن چشم** کنایه از زوال بینائی چه افزونی
پیه چشم سبب نابینائی است محسن تاثیر ع بعد عمرم کاشب آن مه محفل آرای من است +
پیه اگر چشم رقیب آرد چراغم روشن است + مسیح کاشی ع ز تنگ چشمی نگرفته پیه چشم فلک
مگر که می کشتم از پلک چشمش این تریاک + التریاق زیادة شحم فی الجفن الاعلی نقل من
شرح الموجز **پینکی** مقدمه خواب و آن بیشتر تریاکی را رو دهد در تازی سنه گویند کلیم
در هجو گوید **رباعی** محسن دائم سرش در سینه زده + از شنبه جمعت تا آدینه زده
با سجده ایزد آشنا نیست سرش + پیشانی او ز پینکی پینه زده + باقر کاشی **رباعی**
آن خواجه که چون چراغ یک آب نخورد + تا بود کسی ز پرتوش فیض نبرد + مانند
چراغی که بود کم روشن + از اول عمر پینکی زد تا مرد + و صاحب این حالت نیز لیکن
خاص بانمعنی دانستن و انکار از معنی اول نمودن خلاف جمهور است **پیه چیزی برخود**
و نحیر مالیدن بصفات او متصف ساختن است سلمان ساوجی ع گر گست در عهد
شما از بر گریزان گوئیا + عدل تو شحم گرگ را مالیده در لحم غنم + استاد **رباعی**
تا پیرهن حیات را پوشیدم + با شعله نخست همزبان گردیدم + القصه که پیه سوختن را
چون شمع + روز اول بخویشتن مالیدم **پیه گرگ بر پیراهن مالیدن**

بمکر و فریب کردن محسن سند در دست چرب بسر کشیدن خواهد آمد صائبا نیز فرماید عزیز مصر رحمت خواری اخوان نمی بیند ٭ چو پیره گرگ میمالند بر پیراهن یوسف **تناظر تای مثنات فوقانی از منظر الف تا بتخانه** خانهٔ که دران جامکاری کرده باشند و نیز کرسی و نجاری دران باشد و صاحب فرهنگ جهانگیری بتاویلات کشیده نوشته که این مختصر بر تابد صائبا گوید ای برق خانه سوز که فعلت در آتش است ٭ در تابخانهٔ جگر ما چگونه ٭ کمال خجند گوید گریهٔ عاشقان ببین زبرون ٭ روز باران بتابخانه درای **تابخود و بر خویشتن جنبیدن** خبردار و آگاه شدن و بخود وا رسیدن یحیی کاشی گوید بادگینت چون وزد عاشق چو نخل میوه دار ٭ تابخود جنبید سرش در پیش پا افتاده است میرزا رفیع واعظ علیه الرحمه گوید یک نفس گرد کدورت زنده در گورش کند ٭ تا طپیدنهای دل برخویشتن جنبیده است **تابدار** قماشیست که نخش را تاب داده بافند و آن دیر پا بود بیشتر در یزد بافند محسن فوقی گوید نیست خیالی جلوه کنجای نهال من پیرهن زد ٭ تابدار اینجا تکلم زعربی میکند **تاب زخمه دارد** لوطیان گویند فلان مرد تاب زخمه دارد یعنی تاب حرکات جماع آرد محسن طغرا در هجو پوچی گوید فقره نسبت بشیخک زن اساس و او نیک خنثی لباس تاب زخمه دارد زخمه بمعنی حرکت جماع که آنرا دکه با لام مهمله نیز گویند محسن سند در پینه گذشت **تاج پوش** کرباسیست که بر روی تاج کشند یعنی غاشیهٔ تاج وحشی گوید گر بود تاج زر خور چون زسر خالی بماند ٭ تاج پوشی نیست از خاک سیه لایق ترش **تاج شمع** شعلهٔ شمع زلالی گوید مجلس اشک ریزان سر نهادم ٭ ز تاج شمع بالین بر نهادم **تار و مار** زیر و زبر محسن کلیم گوید هر تار پیرهن شده ماری بقصد خصم ٭ جز دشمنش که یافته معنی تار و مار **تار بیچان** بجیم تازی تار نازک پر ضعیف تاب نیافته میرزا صائبا گوید چند زنجیر کند پاره دل بیتابم ٭ تار بیچانی از آن طرهٔ طرار بیار ٭ بهمان رشتهٔ بیچان گویند **تافته** قماشیست ابریشمی محسن تاثیر گوید چو گلبدن شود

از لطف داغدار تنش + اگر تافته مه کنند پهنش + **تا شاه رگ زدم دارد** یعنی
تا جان دارد و تا نفس باشد مرادف آنست محمد محسن تاثیر ع مریض عشق چون دستی
که بندد تسمه فصادش + کمر بندد بخون خویشتن تا شاه رگ دارد + سالک یزدی ع زخوی
گرم او خواهم زدن دم تا دمی دارم + در آتش میروم چون باد و ترسیدن نمی دانم +
طغرا ع تا توانم همچو نی لب بر لب مطرب نهادم + از لبش لب بر ندارم تا نفس باشد مرا
تالار بقول میرانجو عمارتی بود که هر چهار طرفش ستونها در زمین فرو برند و بالای
آنرا بچوب و تخته گیرند و از اهل ایران مسموع شد که عمارتیست که پیشش بسته و هر سه طرفش
وا باشد ناظم هروی ع تالار عاشقی را کوته ستون نمیخواست + زر دیخو دانه منصور
بر پای دار دستی + صائبا در صفت عمارت شاه عباس ثانی گفته ع کشتی نوح است
بال از باد بان وا کرده + در نظرها صورت تالار او با سائبان + **تألّه** از باب
تفعّل پرستش حق کردن ک این لفظ در اکبرنامه بسیار است از انجمله گوید **فقره** مولانا
عبد الرزاق گیلانی که در حکمت نظر و تألّهش فراوان سرمه دیده وری او بود و الی آخره
و متألّه بضم میم و فتح تا و همزه و لام مشدد عبادت و زاری کننده از فرهنگ اخلاق ناصری
تاهو شرابیکه بقرع و انبیق کشند ج و آنرا شراب عرقی گویند میر شاعر
ع نیمی ز جهات رقص پهلو است + وان نیم دگر شراب تاهو است + **تای تشریف**
یک خلعت انوری ع تای تشریف صاحب عادل + که جهان را بعدل عهد عمر است +
لفظ تا و ته موضوع است برای عدد چنانکه یکتا و دوتا گویند تای قبا و تای پیرهن و تای نان
و ته نان اشرف ع دیده نرگس شود بینا اگر فصل بهار + یوسفم با تای پیراهن ز بستان
بگذرد + مسیح کاشی ع پیاز را ز تنک حالیه فراوان است + نصیب غنچه گل جز ته
قبائی نیست + علی نقی کمره ع خون سبیل عاشقان رفته چو سیل بی بها + رفت که کشتگان
خون عشق بتای نان دهد + یکتا پیرهن شخصی است که یک پیرهن در بر داشته باشد کلیم ع

قبای صبر دلها چاک شد چون آمدی + ایچو شمع خلوت فانوس یکتا پیرهن + تاتخفف تا هم است
ردیف ه از آنجو بی وحید و دو بینند مردمان + سازد و تای دیر و حرم را نوایکی است
خواجه حافظ شیراز ه مغنی ملولم نوائی بزن + بیکتائی او دو تائی بزن + **تناظر تا**
از منظرهای موحده تب استخوانی تب دق ظهوری ه تب حاسدان استخوانی
شده است + گل سرو و مهران خزانی شده است + **تب سوخته** تبی که از احتراق اخلاط عارض
شود و آن البته موجب هذیان و اختلال حواس باشد سنجر کاشی ه در ختم دعا کوش
مسیحا چو طبیب است + سنجر ز تب سوخته چند این همه هذیان + **تب بستن** ازاله
تب کردن از حیله و افسون بدون استعمال ادویه مح مرزا صائب ه چه میلرزی ز بیم
مرگ بر خود باده پیش آور + که این تب لرزه را یک ساغر سرشار می بندد + مقیاس ه می آید
نرگس انکار جز بادام چشم او + تب لرز دل بیمار را از یک نظر بستن + **تبت واژگو**
دو واژون آیه کریمه تبت یدا ابی لهب از بهر دفع بلا واژون خوانند سالک یزدی
ه تا ز سر تو واشود مایه صد هزار غم + تبت واژگون بخوان عقل ستیزه رای را
مرزا صائب ه بیطاقتی مکن که بلای سیاه خط + از صد هزار تبت واژون
نمیرود + **تیغ زدن** ورم کردن عضوی از اعضاست میر الهی همدانی
رباعی هر دم بفلک تیغ زند بینی تو + پهلو همه بر افق زند بینی تو + چرم همه پیمایا
پیمایش نرسد + چون با تو اگر تیغ زند بینی تو + **تناظر تا از منظر حای مهمله**
تحت الحنک معمول زهاد است که یکان پیچ عمامه از تحت الحنک گذرانیده بپیچند
حنک بالتحریک زیر زنخ ص آنرا لچی بحای مهمله نیز گویند کما ورد فی الحدیث صلعم انه نهی
عن الاقتعاط و امر بالتلحی و الاقتعاط بدو قاف بی تلحی عمامه بستن ک صائب پیچکیر
منکر تحت الحنک واعظ نیست + این قدر هست که چسپان تر از این می بایست + **تحریر**
معروف و خطی که بر گرد نقش کشند مح محتشم کاشی ه تا خطت یافته تحریر رخ ساده رخان

پیش رخسار تو نقشی ست که بی تحریر ست ٭ و آواز پیچیده کشیدن موسیقیان ظهوری رباعی
از نغمهٔ شاه زهره کج افتاده ست ٭ اینجا نغمات جمله پیچ افتاده است ٭ مرغوله شود
صدا از تحریر آتش ٭ زانزوره گوش پیچ پیچ افتاده ست تناظر تا از منظرهای معجمه
تختهٔ تعلیم لوحی که اطفال بران مشق کنند سلیم ع چشم دل از پرتو دیدار روشن میشود
تختهٔ تعلیم ارباب نظر آئینه ست تخته شدن یاقوت مسطح شدنش محسن تاثیر
ع مفتون راه و رسم هنرور نمیشود ٭ یاقوت اگرچه تخته شود در نمیشود تختهٔ پوست
همان پوست تخته که گذشت ابونصر نصیرای بدخشانی ع با کلاه نمد تختهٔ پوست ٭ شهریارم
تاج و تخت این ست تختهٔ حمام تختهٔ سنگی که در حمام برای ادای نماز گذارند محسن تاثیر
ع هر چناری را که عادت کرده با سوز جگر ٭ تخته اش جز تختهٔ حمام نتواند شدن تخت معروف
و چاق شدن باغ اشتاء محسن سلیم ع گل از بستان کشیده سوی او رخت ٭ شقایق را
در و تر یاک بر تخت ٭ محسن تاثیر ع چو نیست تخت و مانخت سخن مگو تاثیر ٭ که شاه بیت بلند
تو باب اورنگ ست ٭ ظهوری رباعی این نشاه کسیکه یافت صاحب تخت است ٭
بزبزم دلان جدائی او تخت ست ٭ شاهنشه نشاها اگر نیست چرا ٭ گویند که هی فلونیا
بر تخت است تختگاه نام قهوه خانه است واقع صفاهان مرزا صادق دست غیب
گوید در دستور العمل سیر صفاهان مثنوی ع گر دو چون شوق خضر راه ست ٭ بنماید راه
تختگاه ست ٭ ببینی صید تخت خسروانه ٭ هر یک ز بتان نگار خانه ٭ نسرین بدنان ماه پیکر
غلیان ساز قهوه آور تختهٔ شلنگ زدن متقرر کشتی گیرانست که هفت هشت تخته
بدیوار قایم کرده و زنگها با آن بسته بوضع معهود بران شلنگ زنند و شلنگ جستن و پا
افشاندن شاطران و کشتی گیرانست میرنجات ع دل دگر گرم طپیدن شده در سینهٔ تنگ
میزند آن بت طناز مگر تختهٔ شلنگ ٭ شلنگ تخته زدن نیز خان خالص ع چنین گر در
هر دم شلنگ تخته خواهی زد ٭ ترقی گر کنی آخر تو کشتی گیر خواهی شد تخته بر سر کسی

شکستن خراب و رسوا کردنش سالک یزدی ع خرد مشمار که با قطرهٔ طوفان الم
تخته بندی شکند شورش ما دریا را **تخم چیزی بر افتادن** کنایه است از نابود و معدوم
شدن آن بحقیقتی که نام و نشان از آن نماند گویند تخم فلان بر افتاد طغرا ع تا کف
کشود یم بر شاخ عشرت + شد تخم گل تخمش بر افتاد **تخش** بشین معجمه نوعی از کمان که تیر
از آن بتعجیل اندازند مجد الدین علی قوسی نیز بدین معنی نوشته ظهوری ع بعطاری که عطار
گیسو دهد + تیری که از تخش ابرو جهد + باقی ع زهر سود و اند بتیر زده رخش + بدانسان
که تیر از کمانهای تخش + میرزا صائب ع گر اشارت نیست با چندین جبین هم قانعم + تیر تخشی
زان کمان ابروان ما را بس است + وحشی در مثنوی موسوم بناظر و منظور گوید ع کمان تخش
از هر سوی میدان + بلب زه میگرفت از کین بدندان + بعضی گویند تیر تخش آلتست که در جنگها
هند مرسوم است و آن آهنی باشد مجوف که از باروت پر کرده آتش بر آن زنند و جانب خصم بهوا
اندازند گوید صاحب برهان قاطع نیز برین است مع هذا شعر وحید و اشرف اشعاری بدان
دارد وحید ع تو گوئی چو شد تیر تخشش بلند + که گر دست این ریشه در خاک بند + اشرف
ع از بسکه گرم سوی عدو پیش روان شود + چون تیر تخش ناوک آتش فشان شود + تیر چرخ
بمعنی بان نوشته و ح بر عکس بعضی تیر چرخ تیر کمان سخت است چرخ بمعنی کمان سخت آمده است
طالب آملی ع حفظت اما ملی نکند آشنا بزه + چون تیر اگر بچرخ در آرند تیر ما + حیاتی گیلانی
ع در دل خاره در رود چو شرار + تیر چرخم که سخت کار گرم + کمان چرخ یکی از آلات قلعه گیری
که فعلی هذا التقدیر بمعنی کمان رعد است که خواهد آمد **تخم بازی** روز نوروز و عید به بیضهای
رنگین بازی کردن طغرا ع بهر تعزگل کودک چرمی + گرفته بکف بیضهٔ شبنمی + که در باغ
هنگامه سازی کند + ز روی طرب تخم بازی کند **تخمدان** بالضم جائیکه نهال در انجا کارند
و از انجا بر داشته جای دیگر نشانند و این زبان اهل شیراز است میر نجات تخم چشم
بیاد قد تو ای سرو خوش خرام + از گریه تخمدان نهال صنوبر است **تناظر تا از منظر**

دال مهمله تدارک اسم مصدر است بمعنی دریافتن و بدست آوردن ک مخلص کاشی
ے تصدیع در تدارک هر ما حضر مکش + واری چو سرکه و نمکی در د سر مکش + تناظر با از منظر
رای مهمله ترنج و نارنج در سمور پنهان شدن نهایت خوبی سمور است
که ترنج و نارنج در تیغهٔ سمور پنهان شود مح تیغه مژه سمور را گویند سمور جانوریست که عرب او شع
گویند بشین معجمه و عین مهمله ک سید اشرف ے سمور خط مشکینش چنان خوش تیغه افتاده
که میگر دو ترنج غبغب او در میانش گم + سلیم ے چون پشت لاله گرم نباشد که می شود
نارنج آفتاب نهان در سمور ابر + تریاک بریدن گذاشتن تریاک شفیع اثر ے بریدن
از تو برنگ بریدن تریاک + رساند است بلب جان ناتوان مرا + ترش شیرین
دهی فوف می خوش را گویند رضی دانش ے در تبسم بجنبش چنین است + حسن شوخ چشم
چه ترش شیرین است + ترازو زدن کنایه از آنکه چون روستائی در شهر وارد شود
بازاریان ترازوی مس یا برنج بر دارند و در قفای او روان شده ترازو بهم زنند تا آوازی
از ان بر آید و مردم شهر مطلع شده هنگامهٔ ریشخند گرم کنند مح سالک قزوینی ے در پی عقل
جنون گرمتر از زدن است + شهر دیوانه کند مردم صحرائی را + ترجمان کسیست که از طرف
متکلم برای مخاطبیکه زبان او را نفهمد واسطه شود و مخاطب را بفهماند در کتب تاریخ بدین معنی
بسیار است لہ در فارسی آنرا پچواک گویند با اول و دویم عجمی ج سلیم ے گفتگوی
خامشان را ترجمان در کار نیست + لال میفهمد بآسانی زبان لال را + و بمعنی نیاز و تحفه که بعد
گناه گذرانند نیز استعمال شود مجد الدین علی قوسی نوشته ایضاً ے کار بر قانون ساقی
کن در ایام بهار + ترجمان داری نهی گر بر زمین پیمانه را + تری بیدماغی و ناخوشی
و ظرافت میر الهی همدانی ے دل بیچ صله را تاب ظرافت نبود + از تری داغ شود آئینه
کز فولاد است + سید اشرف ے از تریهای جهان بسکه مکدر دل ما + همچو آئینه که از نم رصفا
می افتد تری کی تماهم شدن هر و رکسی آخر شدن و ظاهر گشتن عجز در فنی که دعوی

تراب آلوده
ترازوی انجم
ترازوی زر کنایه از اسطرلاب
ترازوی پولادی

کند ظهوری ے چو در ترکتازی کند اهتمام + شود ترکی ترک گردون تمام + ترکی بمعنی کلاه
وگوشهٔ کلاه نیز اول نظامی گنجه فرماید ے ز سر ترک برداشت گفتا منم + هژبری که زینگونه شیر
افکنم + حسن بیگ رفیع ے ز فقر هرچه محروم کردهٔ خود را + بیا دگوشهٔ ترکی ازین کلاه بر +
دوم سالک یزدی ے من ترک کلاه نمد فقر نگویم + سازند گر از بال هما ترک کلاهم +
مصنف بهار عجم گوید که بعضی شارحین در معنی بیت مذکور شیخ گنجه نوشته اند که وقت خوشی
ومفاخرت کلاه از سر برداشتن رسم ولایت است اما این معنی از هیچ کتاب ظاهر نیست
بل انچه دیده شد هنگام تواضع از فرنگیان چنین رسم سر میزند بهتر آنست که کلاه
از سر مخالف برداشتن بود یعنی کلاه از سر خصم مقتول برداشته بمردم نمود که از من
چنین کار بوقوع آمده واین از راه مفاخرت باشد انتهی کلامه بنده وارسته از ثقات
ایران شنیده که چون کسی خواهد خود را بدیگری بشناساند کلاه را از مقدم سر یکسو کند
وبموخر سر برساند واین کنایه است از پیدا کردن سر روی خود گویا بهان مرا
بشناس که من باین بزرگی وشجاعتم در شعر حکیم شفائی بتصریح دیده شد والله اعلم
بالصواب **ترک جوش** پختی نیم خام غیر مهرا که معمول ترکان است ج
سالک یزدی ے آشوب حشر کردهٔ شور جنون ماست + طوفان نمیشود نمک
ترک جوش ما + **ترقین** بکسر قاف رقم کردن وبکرسی نشاندن سطور وتزئین آن باعراب
وسیاه کردن موضعی از فرد حساب تا گمان نشود که این را برای نوشتن چیزی سفید
گذاشته اند الترقین تسوید الموضع لئلا یتوهم انه ابیض لئلا یقع فیه الحساب این
اصطلاح اهل دفاتر است مغانی بلخی ے دفتر فضل ترا اثیر است یک ترقین طراز
مجلس عیش ترا ناهید یک رامشگری + **ترند** بکسر تین مرغی است کوچک که در تاز
صعوه ودر ماوراء النهر دختر صوفی گویند رتا ثیر ے نخچیر دو چشم باز آن آهوی زند
گر خیل کبوتر است در جوق ترند + **تراش** معروف وبمعنی طمع نیز آرند ج ظهوری

در تراش اهل طمع خوش دلخراش افتاده اند * میکنم هموار خود را در تراش دیگرم
ترنواز خوش خوانی مطرب مح زلالی ــه زدی رود روان در پرده سازی * بگوش خشک مغزان
ترنوازی بمجاز خوش زبانی است مح **تریاک و تریاق** افیون اول مشهور است لیکن
با یمعنی از مستحدثات است در قدیم نبود در دوم سنجر کاشی ــه عشق کامروزم چنین جان میفشارد
در خمار * اولم در دلفریب نشاء تریاق شد * قافیه غزل عشاق و مشتاق است و هر دو
معنی باز برآمده دوم لبند محتاج نیست اول شانی تکلو گوید ــه درد ترا برابر درمان گرفته ایم
زهر ترا تصور تریاک کرده ایم * قافیه خاک و پاک است **تراز و بر زمین زدن**
ابرام و سماجت طلب شدن مح سلیم ــه بدور او فلک خود فروش چند زند *
زمهر و ماه بحث بر زمین تراز و را **تر نفسی** مرادف تر زبانی مح شعر سعید اشرف گواه است
ــه اشرف اندیشه ازین تر نفسی کن چو حباب * کار هر طرف از نیم نفس میگردد *
ترنج طلا و نارنج زدن در قدیم الایام رسم بود که دختر بادشاهی چون بسن تمیز
میرسید برلب بامی برمی آمد و بادشاهزادهائی که از اطراف بخواستگاری می آمدند پای
دیوار حلقه می بستند هر کرا خوش میکرد ترنج طلا از بالای بام بر سرش میزد بهمان جوان
عقد او می بستند مح صاحب نگارستان می نویسد که گشتاسب از پدرش رنجیده در لباس
مجهول بروم شتافت در آنوقت توره سلاطین انجا آن بود که چون دختر را وقت شوهر
شدی هجوم خلایق را جمع آوردندی تا دختر یکی را منظور ساخته ترنج طلا بجانب او انداختی
قضارا در آن ایام همین هجوم بود دختر قیصر واله جمال گشتاسب شده ترنج بر او انداخت
انتهی مفاد کلامه محسن تاثیر ــه ای آفتاب دم شب وصل از وفا مزن * زنهار این
ترنج طلا را بما مزن * فغانی ــه نشان سنگ جفا سازدش بجرم راز * عروس
دهر بهر کس که زد بمهر ترنج * یحیی کاشی **رباعی** داغ عشق تو بر این دل رنج زده *
خوش کرده مرا ز خلق و نارنج زده * بر فرق پر از داغ جنونم دستار * مائیست که حلقه بر سر ترنج زده

عفص و بالفتح و فارسیان سیخ الاصل عربی و این کار کردن شوریده تشویش نمایند استعمال کشیدن و خوردن و بالفتادادن و انفعال و خجالت بمعنی فارسیان و کردن شرمنده و

تر شدن منفعل شدن و آن پر معروف است تر آمدن تنگ آمدن مح محسن تاثیر
ه شوخی که گشته خون دلم از تیر نگیش + گل در چمن تر آمده از شوخ دیدگیش تر سیدن
چشم از دیدن چیزی نفرت کردن چشم مح دانش ه بسکه در کثرت سرای دهر وحشت
دیده ام + چشم تر سیده ست از جمعیت مژگان مرا تر ساندن چشم متعدی منه قاسمی تونی
ه قاسما انیهمه گستاخ نگاه توجه شد + غالباً غمزهٔ او چشم ترا تر سانده ست تناظر تا
از منظر زای معجمه ترک معروف ترکیست بمعنی ترکش سنجر کاشی ه فوج صد بوالهوس
از ناوک آهی شکنم + ترکِ سینه پر از ناوکِ دل دوز منست تناظر تا از منظر سین
مهمله تسبیح سال رشته سالگره صائب ه چه حاجت است تسبیح سال عمر مرا + که شود
بیک انگشت این حساب تمام تس بضم اول در فارسی گوزبی صدا و ضراط مقابل آن
و بعضی بمعنی براز گویند طغرا در هجو پوچی گوید ه دایم ز پی کنده براز خویش رود + مانند
تسی که از پس سنده بود + فوقی یزدی ه زر اگر داری بری و تس ببالای همه
ورنه چندین عز و توزت چیست ای ابله باب + در عربی آب دهن انداختن بود ل
تس نفسی هرزه گوئی مح طغرا در هجو پوچی گوید فقره بدستیاری سنده کون کرامی
بر سر تس نفسی نشست الخ تسمه بازی دغلی طغرا ه تسمه بازی نیست چون سرا
در بازار رود + بهر زین اسپی چون نسازد کم ز پالان خر است تناظر تا از منظر شین
معجمه تشریف فرمودن و آوردن و دادن اول و دوم مشهور است
سیوم سلمان ساوجی گوید ه بباید منتی بر پا نهادن + بسوی کاخ ما تشریف دادن
تشتاقه بسیوم نامی مثنات فوقانی و پنجم قاف ترکیست بمعنی سنگ پشت از فرهنگ
ترکی معلوم شد یحیی کاشی ه چو قرباقه اکنون صدا میزنی + چو تشتاقه این دست و پا
میزنی تشنهٔ چیزی بودن آرزومند آن چیز بودن مح رضای کاشی ه دل بنخچه کم
تشنه و دلبر بخونم تا بل است + وای بر جانم که اینم دلبر و آنم دل است تناظر تا از منظر

صاد مهمله تصویر سایه دار تصویر بتان که از سنگ و آهن و امثال آن سازند
و سایهٔ آنها افتد بخلاف تصویر رنگ بمذهب اهل تشیع شکستن اول واجب است بخلاف
دوم مح شفیع اثر ع هر کس بسایهٔ دگری از درش رود + می بایدش شکست چو تصویر سایه دار
ایضاً له ع شد زمین سایهٔ لطفش هما مرد و ه خلق + در جهان مانند تصویر که باشد
سایه دار + تناظر تا از منظر عین مهمله تعلیمی تسمه که بر سر لجام اسپ باشد
طغرا در هجو اسپ گوید ع ز تعلیمی همیشه بیم دارد + ندانم از که این تعلیم دارد + طغرا
در صفت زین گوید ع ز تعلیمش بخیه چار جل + بود نزد فارس خط چار قل تناظر تا
از منظر غین معجمه تغار آذوقه و راتبه را خوانند در ظفر نامهٔ شرف الدین علی یزد
این لفظ بهمین معنی بسیار است تناظر تا از منظر فا تفت نام جائی از اعمال
یزد که علامه تفتازانی و از آنجاست وحشی ع تفت رشک ریاض رضوان است +
که در وجای میر میرانست + و سبدی که برای گذاشتن گل و میوه سازند مح محسن تاثیر
ع ای باغبان که هستی گستاخ چیدن گل + باری بساز تفتی از آشیان بلبل +
میر نجات ع برای هدیهٔ نازنوای برهمزن شود ابد + بگلشن تفت گل بسته است بلبل آشیانش را
وحید ع دل ز آتش این جمال پر نور + پر آبله شد چو تفت انگور + تقمان تا سیوم
مثنات فوقانی قسمی از نان که آنرا در هند پراٹهه گویند ل محسن تاثیر ع بمثل ز نعمت
فراوان + یکتا و دو تا چو نان تقمان + تناظر تا از منظر قاف تقدمه
در لغت عربی در پیش کردن و شدن و باصطلاح زری که پیش از کار بکارگر دهند در فارسی
پیشدا گویند ظهوری ع اجناس ثنا را بسلم هست خریدار + جود تو دهد تقدمه ارباب سخن را
تقماق بضم اول ۱۲ میخ کوب یحیی کاشی ع تا بند گرد و بزمین اول میخ + تقماق بفرقش نتوان
محکم زد + آنرا تبر تقماق نیز گویند فوقی ع اگر بفرض کشم در طویلهٔ شبیه نظم + خورم ز مهتر
اسپان دو صد تبر تقماق + بجای قاف اول خای معجمه دانستن سهو است از فرهنگ ترکی

معلوم شد **تقویم شمسی** تقویمی که کیفیات شهور شمسی دران نویسند و تقویم قمری مقابل
آنست محسن تاثیر ست هست خط تقویم شمسی روی تابان ترا + باشد ابرو شاخ آهو چشم
فتان ترا + **تناظر تا از منظر کاف و آن دو تناظر ست تناظر اول**
کاف تازی تکلتو خوگیر اسپ ظهوری در هجو اسپ گوید ست در تکلتو خوری وجل سائی +
تیغه پشت و دسته دندان + آنرا نمدزین گویند و ریشی را که باختلاط سبیل دراز شده باشد
نیز خوانند یحیی کاشی در هجو منظری گفته ست رنگ بدل کرده برو موی او + موی سر
دوش تکلتوی او + **تکیه خوردن** مالش خوردن ظهوری ست در طمع از گرانی سبکی بدم
تکیه گاه خورد کوه وقار + طالب کلیم ست ز بسکه شیشه رطوبت پذیر شد ز هوا + اگر ز باد دهند سوم
تکیه اقد از اندام + **منظر دوم کاف عجمی تک بند** بفتح سنگ کوهی حق بطاعات
کمربند و صل سازند و میدان کمر را محکم بندند گ وحشی ست بسته تک بند کمر پای ست سالک نبرد
شد مگر قلندر گل + فغانی ست همیشه چرخ تو صحیح پا بند و عاشق کش هست اما + ق ابرو داشت + سعید اشرف
چست و تک بند دلاویز است + **تناظر تا از منظر لام تله** بفتح میم + بر سر هر کفش
که بدان جانوران را شکار کنند و رای دام عبدالرزاق که اخوند بود این از ان جهت است
انتخاب زده در بیاض خود نوشته ست روح در کسوت آده و گلگون تو نیست + این تیها
کرده اند این تله در خاک که عنقا گیرند + و بتشدید لام هم آمده بمعنی مکان دادن باصطلاح
ونیا ملایم آرند سلیم ست کجا موافق طبع تو ای خردمند نشستن بود میرزا صائب ست سختی ایام با
فرزند است + و دشنام نیز تاثیر ست نخست لب باز تمکین سنگ را + شفیع اثر ست محبت
قند مکرر میشود شهد شکر رنگ آمیز تو + و سیاه تناک رانمید به تمکین **تناظر تا از منظر نون**
این دلمردگان + ازچه دارد جامه خوکی معروف ح اول بنا بر شهرت محتاج تمثیل نیست
نیان بازی اگر مایه درد + ازچه نوبهاران آرزوئی دل غم است + دوزخ است
در کلام اساتذه کنایه از سبز پیسه مذکور + قافیه **غزل شکیبائی ورهائی** است

زین ابنه سخن تازه و رنگین داریم + وز تازگیش جبهه پی چین داریم + در حسرت سبز تلخ مردم مرو شده + خوش دولت ما که سبز شیرین داریم + نیز نام جائیست که هوایش شدید البرودة است

مح سالک یزدی ع دم مزن واعظ عذاب ما مکن + بدتر از دوزخ بود سرمای تلخ
مرگ باشد پیش چشم عاشقان + خواب شیرین در شب یلدای تلخ + **تلبیه** لبیک گفتن حجاج ک خالص استرابادی ع شهاسنم که زشوق طواف مرقد تو + بجای تلبیه بر لب درود تا محصور **تلک** با وصف معانی کثیره در شیراز کیل را گویند ج زبان دانی در رقعه که از زبان خاتونی بشوهرش در هجو نوشته نوشته **فقره** شنیده شده ده تلک بنک و سه من بوزه و چهار سیر تریاک تناول میفرمایند که سگ میخورند و بریش کننده خود میخندند **تلنک** بکسر اول و بفتح دوم و کاف عجمی بسر انگشت نواختن دف و دایره ج و مرادف کوک نیز میر نجات ع نوبت تخته شلنک است حریفان دستی + تنبک ما به تلنک است حریفان دستی و در هندی و صاحب مذاقی نیز هم او راست ع تو که از اهل تلنگی بر ارباب نیاز + تا تلنگی بکن و بر حریفان بنواز + باول مضموم حاجت و خواهش باشد ج تلنگی
کدای حاجت مند سند در لیوه خواهد آمد تلنگا نه کدایانه **تناظر** تا **از منظر** میم
تماشا تفاعل مشی است در اصل تماشی بود مثل تمنی و تولی و تقاضی اینجا هم یا را بالف بدل کرده اند معنی لغوی آن با یکدیگر پیاده رفتن است فارسیان بمعنی دیدن آرند چنانکه شعرا گویند نعمت خان عالی ع جان بر سر دل رفت و دل از دیده برون شد + اینها همه از بهر تماشای تو باشد + سلیم ع زینطرف عجز و نیاز و زانطرف دشنام و ناز + در میان ما و او قاصد تماشا می کند + **تماشائی** بیننده ای ع حسن منظور نظرها ست که جز صورت خویش + بهره نیست ز آئینه تماشائی را + تماشا بمعنی هنگامه نیز آرند غالی ع غنچه دلها ز شوقت هر طرف وا میشود + گر نقاب از رخ براندازی تماشا میشود + شانی تکلو ع بر آن سر دارم سودا که دست

انشان و پاکوبان + درایم وز جنون در شهر بنمایم تماشائی + سالک یزدی گوید تعجب دارد
آنصورت تماشا دار دانیمعنی + جهان محو تماشا و تماشائی نمی بینیم + ازین قبیل است
لفظ سیر که در اصل بمعنی گردیدنست فارسیان بمعنی دیدن آرند عالی گوید بیاض گردنت
از بوسه هر جا نقطه میخواهد + بدستم ساعتی بسپار و سیر انتخابم کن + سلیم گوید کسی که سیر
خزان کرده است میداند + که چیست نوحه گری در چمن صنوبر را + **تمغا** اول باجی است
که بر دربهای بلاد و معابر بحار از تجار گیرند ابو طالب کلیم در تعریف اکبرآباد گوید در ان
از باج و از تمغا خبر نه + ز تکلیفات دیوانی اثر نه + تمغاچی ضابط تمغا است و دوم
مهری که بعد ضبط باج بر اجناس تجار زنند و آن از چوب باشد سند در چارسو باید سوم
فرمان سلطانی واله هروی گوید در روز تفضل سعادات + تمغای قبول حق بطاعات
چهارم داغی است که برای نشان بر کفل حیوانات سوزند گویا آنهم مهر است سالک یزدی
گوید پیش تیرش غزال سینه کشاد + نقش تمغاش از سرین برداشت + سعید اشرف
در صفت اسپ گوید برگ لاله است که افتاده در آغوش نسیم + بر سر هر کفلش
داغ نشان تمغا + پنجم مکر بستن شاعر مضمون خود را و این از آن جهت است
که گویا مهر خود میکند اشرف گوید هیچ فرقی در میان رخش و گلگون تو نیست + این همه
معنی بود گویا که تمغا کرده اند **تمکین** مصدر است بمعنی مکان دادن باصطلاح
فارسیان تمکین کردن و دادن قدر و وقع گذاشتن بود میرزا صائب گوید سختی ایام با
بر سبک عقلان گران + کی کند دیوانهٔ سرشار تمکین سنگ را + شفیع اثر گوید بهانت
چو برافروزد از عتاب جبین + بکار خویش فلک را نمیدهد تمکین **تناظر** با از منظر اون
تن آسانی و تن آسائی معروف ج اول بنابر شهرت محتاج تمثیل نیست
دوم شانی تکلو گوید در بهشت نو بهاران آرزوئی دل غم است + دوزخ است
انجاکه می باشد تن آسائی در و + قافیه غزل شکیبائی و رهائی است

تنبک بر وزن خنبک سازیست که یک سرش نخام کشند و یکطرف بسته باشد و آنچه از دو سوی نخام کشند دهل است مح دهلک کوچک ج صاحب مؤید الفضلا لطایی دسته دار آورده بنا بر قاعده اهل لغت که طا در فارسی نیست این محل تعجب است میر نجات ب در چمن تنبک تعلیم عمت غنچه گل ٭ رندیا غاتی طنبور نوازت بلبل ٭ تنبک تعلیم آنست که کشتی گیران هنگام تعلیم ورزش بشاگردان نوازند تنخواه گرفتن معروف و باصطلاح لوطیان اخلام کردن مح تنگ شکر بفتح نام فنی است از فنون کشتی و آن هر دو پای حریف تنگ گرفته زور بر سر و سینه اش آورده بر زمین زدن است مح شفائی در هجو برادر قاضی نوری صفاهانی گوید ب آنزمان میکشی پشیمانی ٭ که بزیرت کشیم تنگ شکر ٭ تنکه بضمتین تنبان چرمی که تا سر زانو باشد و وقت کشتی گرفتن پوشند و بسیار تنگ باشد ازین رو باین نام خوانند مح میر نجات ب تنکه در قدمش زود بهم بپاشد ٭ هر که رویش تنک افتاد چنین بپاشد تنک شام کیرا کیر شام مح مخلص کاشی ب باین حال پریشان خنده بر صبح وطن دارد ٭ دل آواره ام در تنک شام حلقه موئی ٭ تنگ بضم ظرفیست مخصوص که گلاب و شراب و امثال آن در آن کنند و آن سر تنگ می باشد ج واله هروی ب جدا آنگی که بیند از صفائی جوهرش ٭ هر چه در جوش بود بی زحمت او زنگاه ٭ تنه بفتحتین رام و مطیع بیشتر در تن دادن امرد باغلام مستعمل است مح جلالای طباطبای فقره فلانی را که نخته روزگار و تنه مادرزاد است پخته و تنه کرده دستش را به پشت بسته پیش شما فرستاد تنک جافی بضمتین مرادف تنک شرابی محسن تاثیر ب باخبر باش که چون آئنه در عالم آب ٭ زود بی پرده نگردد ز تنک جامی ها ٭ تنوره زدن هوا گرفتن دیو است از ترجمه مهابهارت که نقیب خان حسب الحکم عرش آشیانی و استصلاح شیخ علامی فهامی تصنیف نموده معلوم شد و صفاهانی میگفت که آواز خیشومی است که دیو در وقت هوا گرفتن برکشند تنوره چرخ زدن و گرد گشتن و حلقه زدن رسلیم ب بسوی آسمان از شهر و بوره ٭ بلسان دیو زد

آتش تنوره **تنورهٔ آسیا** برج بلندیست از آهک و سنگ که سرش وا باشد و آنرا
مشرف بجدول آب سازند در ته آن منفذی باشد که آب نهر دران جمع شود و بآسیا رسد
و بزور خود آسیا را بگرداند مح ج ظهوری ے از حیا مست برای دانه سر + آسیا
گشته بر تنورهٔ خون + آری تنوره مطلق مغاکی است که محل جمع آمدن آب باشد سعید اشرف
ے بچشم اشک فشان من آستین کوبی + تنورهٔ است در وگشته آب باران جمع + تنوره
آسیا بمعنی چیزیکه در ته آسیا سازند تا آرد دران ریزد گفتن خلاف اہل لغت و محاوره دانان
ایران است و تنوره پوستی است که قلندران آنرا مانند لنگ بر کمر بندند و آنرا برگ نیز گویند
ج ذوقی اردستانی ے تنورهٔ بمیان بر سر تنوره صدا + سفید مهره گرفت و ره قلندر
زد + ازین جهت قلندر را برگ بند گویند شاعر ے چو گل هر چند با دامان پاکی + ز زرتر
برگ بندان بیمناکی + دیگری هم گوید ع نهالان برگ بند از رشک سروش +
مناسبت لفظی است تنوره نیز سلاحی مانند جوشن که در جنگ پوشند ج منیر در هجو اکولی
گوید ے می نگیرد بر زرم بهر فلاح + جز بستان و تنوره هیچ سلاح + و نیز حوضی را گویند که کاغذ
بائیه کاغذ دران حل کرده کاغذ سازند وحید در صفت کاغذگر گوید ے ز آب تنوره است
کارش روا + ازین آب میگردد این آسیا + ز نانش بود آب دایم روان + ندیده است
کس در تنور آب و نان + **تنها** معروف بمعنی خالی نیز آرند سالک یزدی ے درون کلبه
تنها بیا و او سالک + هزار گونه سخن با لب خموش زنم + ظهوری ے ذوق در بار عام چندان
نیست + بزم خاص کسی که تنها ماند **تناظر** تا از منظر وا **تو داری** درون
داری که آن ذخیره در دل داشتن است مح سعید اشرف ے همه صندوق ہائی حلقه
درگوش + ز تو داری چو رندان نمد پوش + **توشمال** بواو رسیده معروف
خوان سالار شاعر ے از مهر توشمال فلک بر سماط دهر + آورد بهر لنگر او نان دشتری +
توز درختی است که چون پوست آنرا باز کنند تو بتو باشد ج طغرا ے بجرم ناکی کم از درخت

توزنیم + چگونه وانگند چرخ پوست ازتن ما + وچیزلیست که به کمان وامثال آن بکشند ح
طالب آملی ے چین غضب بلیع نماید برابروت + روزمصاف چون شکن توز برکمان +
وجستن واند وختن نیز حیاتی گیلانی ے ما سزاواریم بانده حیاتی را بگو + کوزحال ما نگوید
هیچ باکین توز ما **توله سگ** سگی باشد که درزیر بوتها جست وخیز کرده جانوران را برارد
ح سگیست کوته پاچه که آنرا سگ کرچی گویند مح حکیم شفائی ے ای توله سگک مخرکنی از جل سگین
پیداست چه ارزد دوسته پالان دیوثی **تو و خدا** در مورد قسم گویند سنجر کاشی در منقبت گوید
ے جائیکه مصطفی سخن آشنا شنید + انجا خدای بود وتو بودی تو و خدا + خدای بر تو نیز مراد
آنست حیاتی گیلانی ے تو و کرشمه ما و دل جفابردار + خدای بر تو که جور آنقدر که بتوانی
توش توت وتوانائی ح سالک یزدی ے سالک بدین زجای بلندی فتاده هم
دارم چو زلف او تن وتوش شکسته **توی شاخ** فنی است از کشتی که دست درون هر دو
شاخ حریف انداختن یعنی درمیان هر دو ران زور کنند شاخ دست وپای آدمی است از کتف
تا سر انگشتان وازران تا انگشتان ح در کشتی گیران گویند دست توی دو شاخ
حریف کرد یعنی درمیان هر دو ران یا هر دو دستش دست خود قایم کرد و تو بمعنی درون نیست
گویند فلانی توی ایوان نشسته است چنانکه باقر کاشی گوید ے گردنم از همه بلندتر است
بعد ازین سر توی خود برم + سلمان ساوجی نیز گوید ے چون غنچه بسته ام سر دل را
بصد گره + تا بوی راز عشق نیاید ز توی دل + میر نجات ے روی دستی مخور از چرخ
که کارش بازیست + توی شاخی زنش کار فلک کوتاه نیست + توی شاخ در فصل طلای
دسته دار آوردن برعریب است **توتیای غوره** شیرهٔ غوره با چند دوای دیگر
صلایه کرده توتیا سازند بجهت افزونی بصارت در چشم کشند مح سالک یزدی ے خاک
ره در چشم مستان توتیای غوره است + دیدها از حسرت آن توتیا گل میکند **توتیای**
قلم و قلمی قسمی از توتیا باقیات ے آید چو توتیای قلم یکقلم مرا + از سوز دل عیان نظر

استخوان ✤ محمد علی ماهر در صفت خوشنویسی پادشاه گوید رباعی کلکش زده دم زنکتهای قلمی ✤ زد بر قد خط راست قبای قلمی ✤ هرگز نشود سفید زیرا که کشند ✤ در چشم دوات توتیای قلمی

تناظرتا از منظر یا **ته بندی** باصطلاح صبّاغان رنگی که برای تقویت پیش از رنگ مقصود کنند **مح** باقر کاشی **سع** لاله ته بندی داغ از شب هجرانم کرد تاثیر **سه** خون در دل می میکند ته بندی صهبای تو ✤ گلشن بغارت میدهد رنگ حنای پای تو و جز بندی کتاب سعید اشرف **سه** ته بندی هوش برقرار است ✤ شیرازه طبع پایدار است ✤

ته گیره چیزیست که آنرا در عرف ته دیگی میگویند طغرا **سه** شد از سرجوش دوزخ بسکه کام زعیشم شیرین ✤ زدم چون دیگ حلوا دست در ته گیرهٔ دوزخ

ته پا بالاضافه تحت القهوه و تحت الماء و تحت الشراب که اینها معروفست **مح** باقر کاشی **سه** بده باده کان هست اصل معاش ✤ ته پا اگر هم نباشد مباش ✤ ایضا **سه** زهر مارست باده در نا هار ✤ ته پا تا نباشد ابِ مخور

ته میدانی بالاضافه مردم فی سرو پا که در میدان باشند و جا و مکانی ندارند مدار نشان به پوست هندوانه و خسته بلو و امثال آن بگذرد و آن قریب ته بازاری است **مح** میر نجات **سه** سینه چاکان سر کوچه و بازار توایم ✤ ته میدانی نعمت خور دیدار توایم

تهی آخر بجای معجمه مضموم کسی که مبتلای قحطی آب و دانه باشد چرب آخر مقابل آنست حکیم شفائی **سه** گاو دوشان شیر بسکه تهی آخر ماند ✤ خشک پستان شده زانسانکه ندارد نم شیر

تناظرتا از منظر یا **حطی**

تیر دوکمانه تیریکه چون کشاد یابد و بجائی برسد از انجا جسته بجائی دیگر خورد و بعضی گویند کنایه از تیر کاریست سالک قزوینی **سه** تا زان مژه ها تیر بهر بندی بنشانه افتد همه جا تیر نگاهت دو کمانه ✤ سعید حکیم **سه** از شوخی ابروان فتان ✤ تیرش دوکمانه خورد بر جان ✤

تیر پرتاب چهارم بای فارسی و ششم مثنات فوقانی قسمی از تیر که بکار دور اندازی آید و به نشانه نمیرسد سالک یزدی **سه** چه تیر است اینکه هرگز یک خدنگم بر نشان ناید ✤ دعائی در دستان تیر پرتابست پنداری ✤

وآنرا تیر پرتابی نیز گویند در صفت شکار شاه طالب آملی گفته ع کبوتر فلک از بیم تیر پرتابی + چو سایه آمد و برخاک رهگذار افتاد + **تیره کناسی** چیزیست طویل بعرض مثل بیل که کناسان برای گرد آوردن نجاسات دارند محمد شفائی ع گوئیکه هیولای وجود تو دو تخم است + از تیره کناسی و از کیسهٔ گلکار + **تیر بند** رشتهٔ چند از پشم شتر بدرازی سه چهار ذراع که بر سر آن چند تا زنگ بر بندند و بر نگهبانان آویزند و شاطران پیکان بالای قلتوره بر میان بندند ع کاتبی ع بر سینهٔ پیک تو خورشید فی المثل + زنگیست صد هزار زبانه در وزن زنگ + **تیر نی** تیر کوچکی که در ناوک کرده کشاده دهند تحقیق لفظ ناوک بیاید سلیم ع انچه در شور آورد شوریده حالانرا نی است + نالهٔ نی بر دل آشفتگان تیر نی است + **تیر بکسی دادن** سلاطین چون کسی را امان دهند و خواهند که مزاحمتی از لشکریان بدو نرسد تیر که نام پادشاه بر آن منقوش باشد از جعبهٔ خاص باو دهند و این نشان امان باشد ح آصفی ع چشم تر از لشکر ترکان شدم اسیر + تیری بمن ز ترکش مژگان نشانه داد + همان تیر امان گویند مسیحی ع چو مژگان بقتل عام شاد است + از ان تیر امان کس را نداد است + و چون سلاطین خواهند شهری را غارت کنند نشان حکم تاراج تیر بسردار فوج دهند آقا شاپور ع چشم او در ملک جانها حاکم فرمان روا ست + قتل عام شهر را تیری ز مژگان میدهد + و چون از کسی چیزی طلبند برای نشان تیر فرستند محمد حاجی قدسی ع گلش در غنچگی تیری روانه + که باج از لعل پیکانی ستاند **تیر آوردی** عیاری و مکاری محمد طغرا ع شحنه از تیر آوری پاپی بر در کر خانه را + چون کمان از خانه رو در خانهٔ دیگر نهد + سلیم ع می شناسم چشم او را طرفه مست کافریست + دیده ام مژگان شوخش را عجب تیر آوریست + آنانکه تیر آوری بمعنی قرمساقی فهمیده اند تیری بتاریکی زده اند **تیر هوائی** تیر که بهوا اندازند و آن معروف است وقسمی از آتشبازی ظهوری **رباعی** امشب ز دخان بروی مه نیل کشند + جرم مه و خور پهلوی قندیل کشند + از تیر هوائی شه اگر فرماید + در چشم ستاره آتشین میل کشند +

تیر آتشبار نیز گویند سالک یزدی ع سالک این آه تو گویا تیر آتشبار بود + چون حصار کاغذین نه آسمان را سوختی **تیر کاکل ربا** تیری که موی کاکل را از سر برباید و شخص را خبر نشود و کمال مبالغه است در صفت تیراندازی مح طالب آملی ع مگر ز سرت موی سر را رباید + یکی تیر کاکل ربائی طلب کن **تیر کشیدن** درد کردن تیرک درد و وجع ج محسن تاثیر ع دهان شکوه عاشق زبان نمیدارد + کشد چو تیر جراحت کمان نمیدارد + و له ع مرد میدان غمی آدم که از طغیان درد + میکشد چون تیر تا سورت بمرهم میرنی + مرزا جلال اسیر ع خونم بجوش آمد تیغ نگاه کو + مو تیر می کشد به تنم صیدگاه کو **تیرک زدن** جاری شدن خون از زخم تیر باتفی در تیمور نامه گوید ع ز خونی که تیرک زد از فرقگاه + یلان را برافراخت پر کلاه + وحشی ع همه روی هوا را تیره خونی فرو گیرد + ز بس کز تیغ شیران راز ند خون تیرک از شریان + **تیغ کوه** همان بینی کوه و بلندی هر چیز ک صائب ع میشود چون تیغ کوه از ابر رحمت آبدار + هر که صائب پا بدامان توکل بشکند + **تیغ بخاک کردن** کنایه از ترک فتنه و خونریزیست و ماخذ آن رسم شکاریان است که بعد از صید هزار جاندار تیغ بخاک کنند و از شکار دست بردارند طالب آملی ع مقرر است که بعد از هزار صید کنند + بلی شکارستانان بخاک پنهان تیغ + بدین قیاس هما نا شکاری قره اش + بخاک کرده بود هر قدم هزاران تیغ **تیر و کمان و کمان حنا** رسم ولایت است که بر کف دست طفلان گاهی شکل تیر و کمان از حنا کشند و گاهی تنها کمان بیانی شاگرد مولوی جامی در شیرین و خسرو گوید ع بدست او کمان رستم زال + کمانی کز حنا بندند اطفال + به تیرانداختن میل آنچنان داشت + که در دست از حنا تیر و کمان داشت **تیر برکشاد** بالاضافه تیر از کمان جسته سلیم ع بوقت پویه تیر برکشاد است + کند چون جمع خود را گردباد است + این شعر در صفت اسپ است **تیر گردانی** آنست که چون چیزی گم شود اسامی حضار بر دور پیاله نویسند و تیری گذاشته فسون خوانند تیر خود بخود در حرکت آید و چرخ زده برنام دزد بایستد مح این تیر را در تازی قدح گویند بقاف و حای مهمله ک

دراصل قلیچ بکسر تیر قمار است که قماربازان دارند و آن ده تیر است برای هر یکی نام معین مجد الدین طوسی نوشته فصاحت خان راضی ع از تو تا شد بزم روشن خویش را گم کرده است تیرگردانی کند چون شعله جواله شمع **تیردان** قندیل و ترکش طغرا ع قندیل ما چو مهر پر از تیر شد دلی ما تیری برون نمیرود از تیردان ما و بزای معجمه مقعد است خوتی تیزدی ع سخن تیر و دهان چون تیردانست سخن قاروره شاش بیان است قاروره شیشه عموماً و شیشه که بول بیمار در آن میکنند تا دلیل طبیب باشد در معرفت امراض خصوصاً در عرف اطلاق آن بر بولست از عالم تسمیه الحال باسم المحل **تیغ سوزن بردار** تیغی که سوزن را بدم بردارد و این کمال خوبی آب تیغ است مح صائبا ع شد مسیحا به تجرد ز علایق آزاد چکند رشته بآن تیغ که سوزن برداشت همان را سوزن ربا گویند وحید ع شد ز قهر نگاه چشم جادوئیش تیغ سوزن ربوده ابروئیش **تیر مار** ماریست که از جا جسته نیش زند سند در مخشش گذشت تیغ **بخود نهادن** امر ناگوار بناچاری تحمل کردن و از سر چیزی که نتوان گذشت گذشتن مح مخلص کاشی ع پیش آن جراح کارم کی رود بی زخم نیش **تیغش می برد و برش دارد** یعنی استعداد دارد که کار از دستش برآید لوطیان گویند تیغت برش دارد که فلانه امر در انتهای گنجی مح سالک قزوینی ع اقبال اگر ندارید تیغت برش ندارد بازو بلند خواهد شمشیر آزمودن طالب کلیم ع چون در مصاف حادثه آه از جگر کشم تیغم نمیبرد بچه امید برکشم **تیغ کندن** بکاف تازی مفتوح از نیام کشیدن تیغ ظهوری ع زمانه تیغ ستم کند یا علی زنهار مباش غافل از احوال من که پرخطرم **تیغ خم** تیغی که مثل محراب خم داشته باشد مرزا صائبا ع از سر گذشتگان را در عالم شهادت تیغ خم تو باشد محراب زندگانی تیغ **خضرمی** تیغی که برنگ خضرم بر سبزی زند و آن کمال خوبی آهن تیغ است خضرم غوره انگور طالب آملی ع بدل صفرای خصمی تا بکی بدخواه را چو شد تیغ خضرمی بنشان نشئه از جوش صفرائی آن را تیغ مینا رنگ هم گویند سیم اوگویدی در آن

مصاف که از عکس تیغ مینا رنگ * هوای معرکه پوشد زمردین سربال * سربال بمعنی جامه پیراهن
و هر چه پوشیده شود **تیغ کلدم** بکاف عجمی مضموم تیغ دندانه دار برگشته دم بکسرتین مهمله ملا
میر نجات ع گلستان شهادت فیض دیگر در نظر دارد * به تیغ کلدم او تا چو شبنم دیده ام
سرا **تیغ دو دستی و دو دسته زدن** کنایه از کمال اهتمام در تیغ زدن معز فطرت
ع چسان ز دست نگاه تو جان توانم برد * بفرق دل مژه این تیغ را دو دستی زد * ن
صائب ع تیغ دو دسته گر زند خار بچشم روشنم * شعله من نمیکشد دشنه انتقام را **تیغ بالا برد**
و بلند کردن کنایه از مهیا شدن برای جنگ بود و اشاره بآن که چون خواهند تیغ
حواله کنند تیغ بدست گرفته از جهت کمال حمله دست و تیغ بلند کنند و بعد از ان بر سر و گردن
حریف فرود آرند بدیعی سمرقندی ع دم بدم بالا برد تیغ و زند بر فرق من * نیست یکدم
قطع فیض از عالم بالا مرا * ظهوری ع بلند ساخته ایام تیغ نامردی * حمایت شه مردان
سپر کشد بسر هم بلند شدن تیغ لازم منه سلیم ع کشتن خود خواستم هر جا که تیغی شد بلند * بهر
طوفان ماندگان هر موج محراب دعاست **تیغ و ترنج بمیان آوردن** کنایه است
از امتحان ماخذ آن تیغ و ترنج زلیخاست که در امتحان حسن یوسف بدست زنان مصر
داده بود محتشم کاشی ع بر حرف من قلم شو و انگشت اعتراض * تیغ و ترنج اگر بمیان آورد
کسی **تیغ کشیدن بینی** حالتی است که در وقت نزع رو دهد و آن کشیده شدن بینی است
در انحالت میر شفائی **رباعی** هر جا که سخن ز کندی طبع گذشت * ذوق سخن تو در دل خیم
گذشت * بینی تو تیغ می کشد پیوسته * عمر تو تمام در دم نزع گذشت **تناظر** جیم از مسطر
الف و آن دو تناظر است تناظر اول در جیم تازی جا انداختن
و بستن ساختن جا و مکان واله هروی ع نی آنکه همین کام و زبان وقف تو دارم * در چشم
دل انداخته ام بهر تو جائی * فغانی ع به تخت جم نمی‌گنجید ذات قهرمان الحق * به عزت جا نه عرش مجید شد جا که تو بستی
جا برای کسی خالی کردن جای خود بدو واضع کردن از روی تعظیم و توقیر طغرا ع هیچی نیست

زبقدری مرزوم در خاک + که لحد هم نکند بهر کسی جا خالی + جابر کسی گرفتن بتنگ آوردن
او را از روی غلبه عرفی شیرازی ؎ در انجمن جمال رویت + بگرفته بر آفتاب جارا جادو
معروف و جادوگر نیز شانی تکلو ؎ چشم تو جادوی است که چون صورت فرنگ + از یک نگاه
با همه کس آشنا شود + جادو زدن باطل کردن جادو حکیم مسیح کاشی ؎ جادو زلف تو
با مصحف روبخانه است + این چه جادوست که قرآن نتواند زدنش + جار زدن
منادی کردن محسن تاثیر ؎ دلا ز سوز جگر این قدر فغان از چیست + که گفته بر بهمسایه
جار باید زد + جارچی در ترکی نقیب جار لفظ ترکی است از فرهنگ ترکی معلوم شد
طغرا ؎ می کند از حکم عشق منع امید دوا + جارچی ناله ام بر سر بازار درد + جام
معروف و شیشه که در دیوار های خانه و حمام تعبیه کنند ج ذهنی تبریزی ؎ شب روم
بر بام آن مه چشم بر روزن نهم + جام بر دارم بجایش دیده روشن نهم + گلجام نیز گویند
مغز فطرت ؎ دران خلوت که نرمش بر قع از رخسار بر دارد + کند معمار عشق از شیشه ناموس
گلجامش + جامکاری کردن خانه تعبیه کردن آنست درخانه حسین بیگ گرامی
؎ خانهٔ دل را گرامی جامکاری میکند + هر که جامی میدهد امروز یاری میکند + و جامکاری
کردن پیاپی جام شراب کشیدن نیز ظهوری ؎ ورع را در خمار خامکاری + بسر جوش
نکردی جامکاری + و جام باصطلاح کاسه گران هفت تار گویند از عالم تقوزکه در
نه تا است در هندوی کوڑی بیست تا مح شفیع اثر ؎ برسم کاسه گرم باده میدهد ساقی
که پیش همت او کاسه چند یکجام است + و جام حمام طاسی که بدان آب بر سر ریزند
محسن تاثیر ؎ چنان ز آتش آن چهره گرم شد صحبت + که ساغر از عرق باده جام حمام است
جان سپردن مردن واله هروی رباعی آن روز که آدم صفی جان بسپرد +
میراث بوارثان یکایک بشمرد + هر کس بهوای طبع چیزی برداشت + جز من دگری ز عشق
میراث نبرد + جامه بدل کردن تغیر شکل کردن و از رنگی برنگی بر آمدن سالک یزدی

ع هزار بار اگر جامه را بدل سازد ✣ مخور ز بیم ز تلبیس روزگار فریب **جامه شستی** جامه که بفاصلهٔ ابهام آجیده دارد مح سعید اشرف ع جامهٔ شستی خود دوام تماشائی کن ✣ در لباس قلمی مشق خود آرائی کن ✣ قلمی بفاصلهٔ نی و قلم و بغدادی بفاصلهٔ سه انگشت آجیده دو
مح **جام عالی** پیالهٔ بسیار کلانرا گویند طغرا ع فرنگی صفت جام عالی بده ✣ اگر می د پرتگالی بده **جامه و قبای مصحف پوشیدن** قسم خوردن بقرآن مجید مح تاثیر ع دور خط هم کس وفا باور از آن دلبر نکرد ✣ جامهٔ مصحف رخش پوشیده کس باور نکرد شانی تکلو ع نه جیب عشق چنان چاک کرده ام که تبرکش ✣ قبای مصحف اگر پوشم اعتقاد کند کس
جام خالی دادن کنایه از فریب دادن چه ساقی سیه مست را از روی امتحان جام خالی میدهد مح حسن بیگ رفیع ع دل مرا چون شیشه از بیمهری ساقی پر است ✣ زانکه هر ساعت بدستم جام خالی میدهد ✣ سعید اشرف ع ساقی دوران مرا امروز در بزم طرب ✣ جام خالی میدهد گویا د ازلش از یار پرست **جامهٔ فتح** جامه که روز جنگ زیر زره پوشند و ادعیه و آیات مثل انا فتحنا بران نقش کرده یا بافته باشند مح میرزا صائب ع اگر بار دیگر قم تیغ آتش سر نمی پیچم ✣ که بر تن جامهٔ فتحی ز نقش بوریا دارم ✣ **جامه تاشوی** کرپاس ناشسته که در هند کوره گویند مح شاپور ع ابر رحمت همه را نامه اعمال بشست ✣ جامهٔ معصیت ماست که ناشوی بماند
جامه گذاشتن و نهادن مردن و در محاورهٔ اهل ایران استعمال آن بمردان اولیا و سلاطین است خصوصا شعر اتخصیصی مد نظر ندارند مح سعید اشرف ع زندگانی من از روی پریشانیهاست ✣ جامه نگذاشتنم از ره عریانیهاست ✣ نسبتی کاشی ع در جامه زشادی شب هنگامه نگنجی ✣ ما جامه نهادیم و تو در جامه نگنجی ✣ سیفی ع زینسان که بسپرد دل و جان فوطه دار من ✣ هر کس رسید جامه نهد پیش یار من **جامهٔ مرگ** کفن شفیع اثر ع تا یکی گردند شمشیر و سنانت دست را ✣ خصم را بر تن زره شد جامهٔ مرگ از خطر ✣ **جامهٔ عیدی** کنایه از جامه سرخ ج طالب آملی ع جامهٔ عیدی خصمت چو مصیبت زدگان ✣ شب گون تا تر از الف

جامه قبا کردن … دو طرح بر کردن … جامه چاک کردن … ارقم بریدن … دوختن … جامه نو … کردن … پاره شدن … پیراهن … گردن … جامه …

هجران باد جامهٔ خون آلود بر سر چوب کردن جامهٔ مقتول برای دادخواهی بر در حاکم آوردن محمد وحشی ع کشت مارا هجر و یاری بر در سلطان وصل ✤ جامهٔ خون بسته ما بر سر چوبی نکرد ✤ خلاق معانی رباعی وقتست که باز بلبل آشوب کند ✤ فراش چمن ز باد جاروب کند ✤ گل پیرهن دریدهٔ خون آلود ✤ از دست رخ تو بر سر چوب کند ✤ ریاضی ع لاله هر جامه پر خون که کند بر سر چوب ✤ عالمی کشتهٔ خوبان ستمگار بود جان در جان کسی کردن کنایه از جان خود فدای جان او کردنست محمد سید حسین غزنوی ع بهر آن چند تنها دم اینست یک شب روی بر رویم ✤ بر آنم تا کنم یکروز جان خویش در جانش جان کشیدن مرد محمد وحید ع صد بار جان کشیدن از آن به که پیش خلق ✤ یکبار کس نفس ز پی مدعا کشید جانش بر آید چنین میکرده باشد یعنی در سعی بیکار بجنت و تعب بمیرد و حاصلی نداشته باشد چشمش کور شود نیز گویند محمد نعمت خان عالی در محاصرهٔ قلعه حیدرآباد گوید فقره باقی ماندهٔ قلعه آن کجا میخیزد در دست عنیم لئیم محکم است جانش بر آید محافظت میکرده باشد جان بر سر و بسر داشتن مرادف جان بلب بودن محمد مخلص کاشی ع پاس دولت جمع کی با خواب راحت میشود ✤ شمع دایم از برای تاج زر جان بر سر است ✤ سعید اشرف ع همین نه لاله ز شوق تو داغ بر جگر است ✤ که شمع نیز ز سوز غم تو جان بسر است جاندار و جانه دار سلاح دار رجلالای طباطبا در مدح بادشاه گوید فقره پیکان سخت جانه دارانش چون بلای ناگهان رسیده جامهٔ سرخ پوشیدن سلطان در خشم و غضب بودن سلطان چه در عهد قدیم ملوک هنگام قهر و غضب جامهٔ سرخ می پوشیدند سند در سرخ شدن خواهد آمد جامهٔ صورت جامه که تصویرات در آن بافته یا نقش کرده باشند محمد میرزا صائب ع ز لباس تن برون آ گه نیاز کردن ✤ که بجامهای صورت نتوان نماز کردن جان در میان داشتن و نهادن کنایه از نهایت مهر و محبت یعنی تا جان من مضایقه نیست محمد ظهوری ع چون الف هر کس ندارد در میان جان ترا ✤ دارد ش چون جیم و نون ایام از جان بر کران ✤ بیانی ع بقصد یا چه بندی بر میان تیغ ✤ که با تیغ تو ام جان در میانست

چهار طاق نوعی از خیمه که از چهار قطعه مرکب سازند چار طاق افکندن کنایه از فراش + بهار عجم

جای خود بکسی سپردن کنایه از قایم مقام خود کردنست صائب ع سپرد جای خود هر کس ز بزم بیرون رفت + تو بی بجای همه هیچکس بجای تو نیست جای فلانی پیدا و سبز است و خالی است در مقام یاد کسی گویند یعنی در اینجا او می باید مح میرزا صائبا ع بعطر تازه قسم یاد میکنم صائب + که جای طالب آمل در اصفهان پیداست + سلیم ع خزان رسید و حریفان گشته اند بخاک + بجز شراب که جایش بهوستان سبز است + امینی ع یک سینه ندیدیم که بیداغ تو باشد + ای آتش سوزان همه جا جای تو خالیست + جائزه صله کاری که بکار کرده شده و آن نیز معروفست باصطلاح میرزایان دفتر صورت الفی است که بر سر اعداد بعد مقابله و تصحیح کشند و آن علامت صحت باشد مح وحید در تعریف اهل دفتر گوید ع بر پا بر پشان ستاده ترکان + چون جائزه های عقد میزان + خان خالص ع رود از دفتر ایجاد و عونت بیرون + قامتش گر ندهد جائزه رعنائی را تناظر جیم عجمی از منظر الف چابک معروفست و تازیانه سنجر کاشی رباعی اسپی است مرا ز سایه خود دگر نیز دشت از عرق سپستی او طوفان خیز + یک گام بکام نسپرد گر بمثل + شمشیر بود چابک و خنجر مهمیز چادر رخت خواب کرباسی که رخت خواب در آن پیچند مح محسن تاثیر ع راحت شبخوارگان از پرتو ماه است و بس + بسته در چادر شب مهتاب رخت خواب را چادر یزدی چادر سفید مخصوص زنان یزد که در وقت بیرون آمدنها از خانه بسر کشند مح محسن تاثیر در صفت بهار یزد گوید ع بسکه شد شجرش تجمل کوفه + در چادر یزدی شکوفه + چادر در ترکی خیمه ک چارخم فنی است از کشتی مح اعجاز صفاهانی در صفت کیسه مال حمام گوید ع نهد دست و پا چون بپشت و شکم + کند نام این شیوه را چارخم + کمان را چون گوشه ها گوش کشند گویند چارخم شد مح طغرا ع سرکش بیکد و ضرب نه بیند فروتنی + تا زور مانده کمان چارخم نشد + و لیه ع بیک خمی ز کمان دو ابروت مردم + کند شمرات اگر ش چارخم کند چه علاج + انرا از اقسام کمان دانستن چون کمان نشان از نیچی شده است چارضرب

ابدال کنایه از حلق لحیه و سبلت و ابرو که آئین قلندران نامقید است گویند فلان چارضرب زده است مح ابراهیم ادهم س در چارضرب ابدال ابرو تراشد از رو + تا هیچکس نگوید بالای چشمت ابرو + چارضرب نیز قاسم مشهدی س مر از صحبت اضداد عشق یار برید + چهار ضرب کسی زد کزین چهار برید + چارضرب رند پرکار را گویند مح زلالی س مه تازه گدای شرق و غرب است از ریزه تراش چارضرب است + و فربه و قوی مح محمد علی ماهر س زبس قوت گذشته روز حربش + ز چارآئینه تیر چارضربش + **چارچوب** هر چهار چوب دروازه حاجی قدسی س بدر یاکشد چار موجم از ان به + که چون چارچوبم بود جا بهر در + **چارسو** معروف و بازارگه آنرا در هند چوهته گویند ظهوری **رباعی** ریحان جنان چون خط زیبای تو نیست + آرند چو همتای تو همتای تو نیست + جنس سر چارسوی شهرت نشود + خطی که بران نقطه ز تمغای تو نیست **چاه زیج و ستاره جوئی** بکسر زای معجمه و جیم عجمی زمین هموار که در و نشیب و فراز نباشد بعمق شصت گز جای فراخ کاوند و از چوبها بامی بر آرند شصت گز بلند و آنرا مشبک سازند و در آن نشینند تا کیفیت افلاک و نجوم دریابند خ استاد س از چشم ارتفاع فرو رو بچاه زیج + اختر شناس طالع وارون خویش باش + طغرا فقره جدولش رصدبندان را از چاه ستاره جوئی بی نیاز ساخته **چاشنی چیزی کردن** پاره از ان چشیدن برای دریافت کیفیت آن چاشنی نمونه و مزه هم حضرت کمال خجند س دارو می جان زحقه لبهات میدهد + با جان خسته چاشنی هم نمیدهی + صائب س خضر گر چاشنی تیغ شهادت میکرد + ز آب حیوان بلب خشک قناعت میکرد + چون کمان را برای دریافت زور و آیندگی پاره بکشند گویند چاشنی کمان کردیم وحشی س بدعوی آمده بودیم و چاشنی کردیم کمان تو نه ببازوی صبر و طاقت ماست + بمعنی مزه نیز آرند نصیرای همدانی س امروز رقیبانه بسویم نگرانست + دانسته مگر چاشنی کنج لب خویش **چاشنه کردن** مرادف چاشنی کردن سالک یزدی س دانست چو ماهر که از و چاشنه کرد + این نان چقدر زنی نمک

مسند آورده بر آنچه گفته شد اشارتی است بس لطیف فافهم و کن من الشاکرین

این آب چه شور است **چارق** نوعی از پا افزار حاذق گیلانی ست دوام چارق تکد و بپای گردم
گهی بجانب مصر و گهی سوی کشمیر **چاقو دسته کردن** سر بجیب فرو بردن و غنچه جیب بود
مح طاهر نصیرابادی گوید **فقره** پسر مرزای کاوی سازد در زمستان چاقو دسته خواهد کرد الخ
باصطلاح کنایه از اغلام است **چاقو و چقو و چیقو** دوم بای حطی هر سه مرادف هم اند بمعنی معروف
آزند اول مشهور دوم عالی گوید **مصراع** پیوسته شگاف ران او خنده نماست • مانند چقو
سیوم سعید اشرف ست چاک چرکین دسته چیقو + خشتک زیر جامه ریقو **چاقشور** بشین معجمه چیزیست
از عالم موزه که پشمین و سقرلاتی باشد وحید در صفت صفاهان گوید ست در رسته چاقشور دوزان
ماهی بینی چو مهر تابان **چاک سینه** چاک گریبان سالک یزدی ست گلشن اندام او موج لطافت
میزند + می توان دیدن ز چاک سینه او جوی گل **چاه میرز** ستراحی که آنرا در هند سنداس
بدال هندی گویند سلیم ست از بهر آخ و تف تو چاه میرز + چون چاه زنخ پیش دهن می باید
چاهکن بکاف تازی مفتوح معروف و ظالم و مکار نیز مح ظهوری ست پی چاهکن در ته چاه کن
سر راهزن بر سر راه زن **چاه نسیان و چاه فراموشان** چاه خراب و بی آب مرزا صائب
ست از مروت نیست مالب تشنگان را سوختن + آخر آن چاه زنخدان چاه نسیان میشود + میر سعید
ست یکدل آنجا نفکندی که بیادت باشد + مگر آنجاه زنخ چاه فراموشان است + و بعضی گویند نام
جائیست و بزعم بعضی نام چاهی والله اعلم بالصواب **تناظر جیم از منظر با و آن دو تناظر است**
تناظر اول در جیم تازی جبا پیاله خود را بدیگری تواضع کردن بیشتر این لفظ
در تواضع فنجان قهوه مستعمل است فوجی نیشاپوری ست فوجی بیا که از سر دل بگذریم ما + این
جام عیش را بحریفان جبا کنیم + **جبین گرفته** ترش رو شفیع اثر ست پیش جبین گرفته
مکن عرض احتیاج + ای نابلد تلوب دری را که باز نیست + **تناظر دوم در جیم عجمی**
چپ افتادن و رفتن و بستن مخالفت کردن و مکاری ورزیدن مح ظهوری
رباعی از چشم هوس عیش و طرب افتاده است + بار است روان زمانه چپ افتاده است

داغ از جگر آنقدر برانگیخته دود + کار شد روز با لقب افتاده است + صائبا چپ میرود
براست روان طریق عشق + در گوش چرخ حلقهٔ آهن کشیدنی است + سالک قزوینی
حرفی از پیچ و تاب محبت شنیده + چپ پستنی ز زلف چلیپا ندیده چپ انداز مکار و حیال
زلالی بعیاری چپ انداز جهانی + بمکاری بلای خانمانی **چپ دادن** ترک کردن
چ چپر لفظ ترکیست بمعنی ڈاک چوکی شفیع اثر زخدمت تو چپر وار میروم بگذار که از قفا پیش
سلوکت بخویش پیچیدم **چپانی** بتشدید و تخفیف بمعنی عیار ماهر فن مصطلح الوا طاست فوقی یزدی
بهر زمین که رسیدیم خوش نخسپیدیم + هزار شکر که هستیم رند چپانی + سیفی بدانکه یار
به از دلبر چپانی نیست + ز حسن جامه چه حاصل چو یار جانی نیست **تناظر جیم از منظر تا**
و آن دو تناظر است تناظر اول در جیم تازی جتر بسکون ثانی و رای مهمله
باغ وحشی در صفت باغ و قصر گوید حبذا جتر و اتاقی کاندر و نقاش چین + حیرت افزاید بجیر
آورین بر آورین **تناظر دوم در جیم عجمی چتر زدن** ورزشی است کشتی گیران را و آن
چنان است که بر روی دو دست ایستاده پا بالا بهوا جفت کنند میر نجات در دل شیر
از رشک کنی دیوانه + همچو طاوس زنی چتر بورزش خانه + چتر بر سر کسی زدن ولایه از بلاک او
بودنست محمد قاسم مشهدی بهر سایه چتر بفرق زد آسمان + استاده است چرخ که چون افگند مرا
چتر در چتر **چیزی کشیدن** برابری و مساهمت با وکردن محمد ظهوری در صفت
نعلین پوشان از غبار + چتر در چتر فریدون میکشند **تناظر جیم از منظر دال جدول**
فرق جوی خشک چه فرق در تری خشک است از فرهنگ کی معلوم شد شفیع اثر تیغ بوسه
عیان شد که خط لاله رخان + بگرد مصحف رخسار جدول فرق است **تناظر جیم از منظر رای**
مهمله و آن دو تناظر است تناظر اول در جیم تازی جرگه بفتح اول و رشی
از شکار و آن چنین است که لشکریان گرد صحرا حلقه زنند تا صید بدر نرود و در ترکی آنرا قمرغه گویند
طالب کلیم نه چرخ بصیدگاه بخشش + یک دورهٔ جرگه شکار است + حلقهٔ مجلس نیز سعید اشرف

؏ سرور جرگه شاهان جهان شاه نجف + صفدر معرکهٔ شیردلان شیر خدا + جرگ بدون ها نیز
بدین معنی آمده سنجر کاشی ؏ اگر انیست سازو برگ خوبی + نباشد حسن گل در جرگ خوبی + و معرکهٔ
کشتی گیران که آنرا ورزش خانه و تعلیم گاه و تعلیم که خوانند محمد میر نجات ؏ جرگ را دیدهٔ
حیرت زدهٔ محشر کن + تازه کن زمزمه راشد عراقی سر کن + جرگ و نرگ درین شعر میر نجات
؏ قابل اهل دل و لایق الفت نبود + جرگ و نرگی که در و شور محبت نبود + واضح است
بعض مردم نرگ را محل جرگ فهمیده اند چون اوّل مهملات بیشتر سیم باشد نشاید که از مهملات
باشد کما سمع من الایرانیه بلکه نرگ بنون وکاف فارسی حلقه زدن لشکر است برای
شکار پس مرادف جرگ باشد جرعه در لغت یک آشامه است از آشامیدنی و فارسیان
بمعنی پیاله نیز آرند حیاتی گیلانی ؏ رحیق کهنه چه پرسی چه کیفیت دارد + یکی بجرعه
فرو ریز خون ناب مرا + سنجر کاشی ؏ رفت از خط بغداد بیشتر منصور + فقیر بود که این
جرعه را تمام کشید + میر الهی رباعی دریا دریا بمن لبت داده شراب + نه باده تمام
گشت و نه من سیراب + هر چند کشم جرعه لبم تر نشود + چون تشنه لبی که آب نوشد در خواب جرّه
باوّل مفتوح و رای مهمله مشدّد نر هر جانوری از چرنده و پرنده عموماً و نر باز خصوصاً ظهوری ؏ از پر
جرّه باز ناوک تو + دشمنت را عقاب میخواهم + طغرا ؏ چشم شوخت جرّه شاهین است که هر
بیند هر دم زمژگان بال و پر در آفتاب + و باوّل مفتوح جوئیکه از جدول بزرگ آرند محمد محسن تاثیر
؏ نهریست زبحر بیکرانه + باجی بندد برود خانه + بگرفته زمین بترکتازی + هر جرّهٔ او چو شاهباز
بحذف ها نیز شانی تکلو ؏ صحن سفر نگزید بیاری قلم + که لاشه زار و ضعیف و سفر بجوی و جراست
ظهوری ؏ ره گریوهٔ صبر و شکیب در پیش است + سمند شوق جهاند بگر زجوی و جرم
جرّه بمعنی اسپ نیز حکیم شفائی در طلب اسپ گوید ؏ شبیه آن جرّه بدراه که وادی
زرین پیش + نشنیده است و ندیده است قدیم دوران + جر بالضم زین اسپ ج
شرف الدین علی یزدی در ظفر نامه گوید فقره بآهنگ محاصره جر بابسته دست شجاعت

بجنگ برکشایند انچ **جرجر** بفتح هر دو جیم تازی و رای مهمله شگاف هر چیز عموماً و شگاف بین مثل آبگند خصوصاً محمد باقر کاشی ع آئینهٔ حسود ترا مو ریانه خورد + نی که کرده صورت او جرجر آئینه + **جریده** لفظ عربیست بمعنی مجرّد و باصطلاح اهل تشیع چوبی است که هنگام تدفین زیر بغل میت گذارند و آنرا عصای قطع عرصات محشر دانند میرزا عبدالرزاق نشاهٔ تبریزی ع ای سیّدی که طبعت مایل بشور وشین است + برمن علاج دفعت واجب چو فرض عین است از شرب چوب چینی خاصیتی نه بینی + چیزیکه نافع تست چوب جریدتین است + و دفتر را نیز گویند ک مجدالدین علی قوسی نیز نوشته طغرا ع طغرا کند درستش از مومیائی خط + باشد اگر شکسته فرد جریدهٔ ما + کمال خجندی ع تا کسی بو نبرد از تو ز انفاس کمال + چون گل اوراق جریده ز صبا پوشیدم + غزالی مشهدی ع یک نقطه از دوایر نه چرخ سایرم + یک فرد از جریدهٔ عقل مجردم + جریده بمعنی سرورق گفتن خلاف جمهور است **جرمانه و جرم** انچه از گنهگار بزور ستانند طغرا ع سرمایه جرمانه کردار زکف شد + از کرده پشیمان بپشیمانی من کو + حیاتی گیلانی ع باهو خویش چه خوش موکبی بپنداری + که کرد ماهی ترا جرم نی و تاوان نیست + **تناظر دوم در جیم عجمی** **چراغ** معروف و کنایه از نعمت خان عالی در قصهٔ اشتر خاص پسر از پدر برای سفر و امتناع پدر ع گشت برگرد سرش پروانه وار + تا نگرباند چراغش در دیار **چراغان** معروف و تعذیب مقرری که سر عاصی را چند جا زخم کرده در غور هر زخم شمع برکرده گذارند محمد میرزا صائب ع شگوفه مغز شعور مرا پریشان کرد فروغ لاله سر تو به را چراغان کرد + **چراغ آسمانی** برق محمد میرزا صائب ع زمی شد چهرهٔ آن ماه عالمتاب روشن تر + چراغ آسمانی میشود از آب روشن تر + و آفتاب نیز وحشی در جواب سوال حربا و خفاش گوید ع تو شبهائی سیه دیدی چه دانی + فروغ این چراغ آسمانی **چراغ بروح کسی سوختن** چراغ بر مزار او برکردن خانزمان امانی ع امانی انچه توا ز دوست خواستی آن شد + بروح مجنون بیسوز گاه گاه چراغ **چراغپایه** بغین معجمه موقوف

چیزیکه از جهت منع رسیدن باد دران چراغ گذاشته از جائی بجائی برند ک ظهوری در قصهٔ الف ابدال گوید ے کوزه وآب وآفتابه مجو + از صفائی چراغپایه بگو + هر کرا بینی از خواص و عوام برمساجد چراغ کرده حرام + **چراغ خواستن وطلبیدن** هنگامه گیران ولایت درعین گرمی هنگامه چون مردم را تشنهٔ کار بینند ورق برگردانده بر سر گدائی آیند و گویند چراغ بعشق حضرات مح سلیم ے درین مجلس فلک از بهر خورشید + گرفته کاسه در دست از مه عید + بدر ویزه زهر زرین ایاغی + بعشق شاه میخواهد چراغی + خواجه آصفی ے فتیلهٔ شب غم بهر داغ می طلبم + بعشق لاله رخان یک چراغ می طلبم + **چراغ نذر** چراغیکه باید حصول مقصود بر آستان اولیا سوزند شانی تکلو ے فتح از خدا بخواه دگرنه تمام عمر + همچون چراغ نذر بهر آستانه باش + عالی ے تا مهربان شود دل بیرحم کافرش + هر شب چراغ نذر به بتخانه سوختیم + **چراغ افروختن وروشن کردن هندو** آنست که چون صراف زرها را باد دهد و چیزی در بساطش نماند چراغ برافروزد یعنی زرهای گم کرده خود را بچراغ میجوید این چنین کس را دوالیه گویند وحدت گیلانی ے زلفت زنقد دلها اندوخته گنج وافروخت + از عارضت چراغی چون هندوی دوالی + تاثیر ے از باده چراغ کرد روشن چشم تو چو هندوی دوالی + محمد حسین شهرت ے پریشانند صرافان گلشن بیرخت چندان + که نی برگی چراغ لاله روشن کرد و گل شبنم + **چرچی** فوج هراول از عالم آرای عباسی سکندر بیگ معلوم شد شفیع اثر ے اگر آوازه ات در روز میدان چرچی گردد + مخالف میشود مغلوب اهل دین بآسانی + **چرکین** کثیف شفیع اثر ے دارند اهل فقر چو فانوس باطنی + باشد چراغ راه تو هرجا چرکنی + **چراغ کسی روشن شدن وسوختن** کنایه از مراد او حاصل شدن وبدولت رسیدن مح میر نجات ے چراغ شمع روشن شد که در بزم تو می سوزد + نبود این دولت بیدار هرگز دودمانش را + میرزا رفیع واعظ قزوینی علیه الرحمه ے روزن فانوس را ماند حسود تنگ چشم + هر کرا سوز دچراغ او را کدورت میرسد + **چراغ او روشن** یعنی مراد او

حاصل شعر ❊ شیخ منصور لاهجی ❊ امشب گزاتش گل گردید باغ روشن ❊ پروانه بلبلانرا گویند
چراغ سید روشن ❊ قاضی استرابادی ❊ آن لاله رخ که سوخت دل من بداغ او ❊ روشن
بود همیشه الهی چراغ او ❊ **چرب آخر** کسی که روزگارش بناز و نعمت بگذرد شفائی ❊ للکد از
مباش و دندان گیر ❊ گر شدی یکدو روز چرب آخر **چراغ روز** چراغ کم ضیا وحید ❊ خیال
سینهٔ بی سوز دارم ❊ ولی بیچون چراغ روز دارم ❊ و کنایه از آفتاب نیز میرزا رفیع واعظ قزوینی
علیه الرحمه میفرماید ❊ صرصر آهم چراغ روز را خاموش کرد ❊ موج اشکم آسمان را حلقها
درگوش کرد ❊ **چراغ مست شدن بلبل** معمول بلبل باز انست که شبانگاه بلبل را
مقابل چراغان بر روی دست دارند تا از روشنی چراغ برستی آید و گویا بشور آید ❊ سالک یزدی
❊ بشور آمده مرغ دل از خیال کسی ❊ چراغ مست شد این بلبل از جمال کسی **چرخ چرخی زدن**
چرخ زدن و رقص کردن کشتی گیران در مقام غالب آمدن بر حریف و باز درین تری از خود
دعوی هم آوردی کردن ❊ میر نجات ❊ باز در معرکه آن تازه نهال گل پوش ❊ چرخ چرخی زد
که سرم چرخ زد و رفت ز هوش **چرخ حباب** گرداب منیر در تعریف گرما گوید ❊ ز تاب مهر
سر کرده لب آب ❊ هزاران چرخ حباب از موج **چرخ حباب چرمینه** معروف و آلتیکه از چرم سازند
و زنان حکه بر عضو کنند ❊ حکیم شفائی در هجو گوید **رباعی** ای تیغه جلال دختر چرمینه هنوز ندید
مادر چرمینه ❊ هر جا که کشی باده ز مینای کله ❊ باشد گزکت نیشکر چرمینه **چرم هم گرسیست** که چرم را
دباغت کند ابو نصر نصیرای بدخشی ❊ ز بون حرص و هوائی تو لاف همت چیست ❊ که چرم هم گر
تواند نمود عطاری **چریدن دارد** یعنی دیدن دارد ماخذان چشم و نگه چرانیست که بجای
خود خواهد آمد ❊ صائب ❊ هنوز سیب ذقن رنگ را نباخته است ❊ هنوز سبزه خطش چریدنی
دارد **چراغ روز اسفند** روز اسفند روز سیوم است از فروردگان که فروردجان معرب آنست
در تازی آنرا خمسه مسترقه گویند نام هر پنج اینست آهنوذ و آشتوذ و اسفندذ و وهشت و هشتوبیش
هر دو شین معجمه و تای مثنات فوقانی از سی فصل رساله نجوم تصنیف نصیر الحق والملة الطوسی

معلوم شد فارسیان درین روز با جشن کنند و آتش افروزند سعید اشرف سیاه روز
شدم بهر عشرت دگران + درین زمانه چراغان روز اسفندم **تناظر جیم از منظر سین** مهمله
و آن دو تناظر است تناظر اول در جیم تازی جسته کلاغ ورزشی است
که کشتی گیران یکبار ابجسته گاه گذاشته و بر رو یکپا مثل کلاغ از جا بر جهند محمد میر نجات گوید
از آتش عشق تو بدل دارد داغ + بجهد خال ز رخسار بتان جسته کلاغ **تناظر دوم در جیم**
عجمی جسّ بضم اول گوز بی صدا گویند جسّ نفسی یکن یعنی بیهوده گپ مزن **تناظر جیم**
از منظر با شین معجمه و آن دو تناظر است تناظر اول در جیم تازی
جشن شربت خواران بقول علامی فهامی جشن عروسی است وحید گوید دلم شد
از جشن خوش منش + وزین جشن شربت خوران لبش + و بقول ایرانیه باصطلاح لوطیان
رفتن انجا عیست در فصل بهار بالاتفاق بسیر باغ و بزم نشاط آراستن والله اعلم **تناظر دوم**
در جیم عجمی چشته چیز خوردنی و چشته خوار آن کسی است که اطعمه مرغوب بی تلاش روزی شود
بی تشبیهی گوید دلم که چشته خور التفات دمبدم است + روا مدار که آخر بداغ چشته بسوزد **چشم زاغ**
داشتن بحیا و دلیر بودن محمد سلیم گوید باغبان برغم بلبل از صف نامحرمان + هر که چشم زاغ
دارد در گلشن میدهد + و چشم زاغ موقوف شخص بحیا میر حسن عطار در مثنوی خیره وشیه گوید دگر
زافت گربه چشم زاغ + نگهدار یارب بشاه چراغ + ازرق چشم را نیز گویند **چشم چرانی** خیره چشمی
و هرزه نگاهی صائب گوید حیف است درین باغ دماغی نرسانی + چشمی ز گل و لاله چو شبنم نچرانی +
چشم از کاسه بر آوردن بیرون آوردن چشم از چشمخانه مخلص کاشی گوید چسان بیم برود
دختر رز چشم نامحرم + که من از کاسه می آرم برون چشم حبابش را **چشم و دیده در قفای کسی**
داشتن منتظر خرابی او بودن حاتم کاشی گوید فتادم از نظر هرگه بود در عالم + هنوز
چشم بداندیش در قفای من است + واله هروی گوید بد زینکان رسید نیکان را + دیدهٔ نرگس
از قفای گل است + میرزا صائب گوید میدهد هر جرس از آبله بر خون یاد + چشم خونبار که یارب

بوی این قافله است + و منتظر بودن نیز محسن تاثیر ع چشم چو رکاب در پیش بود + روزیکه سواری

نیش بود + **چشم نشین** کنایه از معشوق واله هروی ع هستم سیهی روشنی دیده و دارم

از چشم نشینان سیه چرده گواهی + **چشم گرم کردن** کنایه از خواب بسیار کم ح اهلی شیراز

ع دمید صبح و نشد گرم چشم راحت ما + سپیده دم نمکی بود بر جراحت ما + دیده و مژگان گرم

کردن نیز بدین معنی است بجای خود خواهد آمد و چشم گرم کردن نظاره کردن نیز ح تاثیر ع غم

بدلبری بسیار بی آسایشم دارد + گر آتش طاقتی می بود چشمی گرم میکردم **چشم ورو داشتن**

حیا و آزرم داشتن شفیع اثر ع نباشد سخت باطن چشم ورو داری ز راحیا بش + بود آئینهٔ

فولاد کی حاجت بسیمابش + بی چشم ورو بی دیده و رو و بیرو و بیحیا ح محسن تاثیر

ع بی چشم و روتری ز نوای باغبان کجاست + گل چیدهٔ و شرم ز بلبل نکردهٔ + شوکت

ع خویش را با چشم و رخسارش برابر میکند + لاله و نرگس عجب بی دیدهٔ و رو بوده اند + طغرا

ع ناصحا تا چند بی روئی کنی با عاشقان + خود بیا بنگر کزان رو میتوان پوشید چشم +

چشم شادی چشمی که از شوق و آرزوی چیزی در پریدن باشد شادی بکسر دال سر اینده

ک مفید بلخی ع چه نکو دمی که آئی بدر و چو چشم شادی + ز هجوم شوق روی تو ز جا پریده باشم

وله ع مگر می آید امشب گلعذارم + که همچون چشم شادی بیقرارم **چشم در دیده** موقوف شوخ چشم ...

ر لسان الغیب ع شوخی نرگس نگر که پیش تو بشگفت + چشم دریده ادب نگاه ندارد **چشم**

سیاه اطلاق آن در تعریف چشم معشوق است و آن محتاج بتمثیل نیست چون نسبت

بخود کنند مراد چشم بی نور باشد یعنی از سیاه تیره مراد دارند وحید ع هست از بنفشه

دیدهٔ بادام سرمه دار + روشن شود ز خط تو چشم سیاه ما + سیاه کردن چشم بمعنی روشن

کردن چشم هم مستعمل است مرزا صائبا بهر دو معنی لبسته ع کم سیاه بنظارهٔ بنفشه خطان

شود و دو دیده چو بادام اگر سیاه مرا + و هم بمعنی تاریک شدن چشم اسمعیل ایما ع روز مم

نگشت روشن از آفتاب ایما + چشم کند سیاهی تا دیده چشم او را + و سیاهی کردن

نمودار شدن نیر طاهر غنی ع ماه نو نتواند از روی خجالت شد سفید + چون سیاهی میکند از گوشه
ابروی دوست + چشم سیاه کردن حسد کردن و رغبت و خواهش کردن نیز وحید
ع دیده سیه کرده باحوال ما + چشم رسانیده باقبال ما + وله ع چشم سیه نعمت الوان
دهر نیست + چون داغ لاله سوخته نانی مرا بس است + چشمه داشتن تراز و زیادتی
پله ترازو بر پله دیگر ج عرب گوید فیه عین ع جلالای طبا طبا گفته فقره اگر پله ترازوی
سپهر چشمه دار نبودی و گفتیم که ماه و مهر بعیب عین زردگی نیالودی حقیقت ع در جهانی
و از جهان بخشی + برائی العین طریق تحقیق بودی چشم نیلوفری و فیروزی
چشم کبود و فیروزه رنگ مج اول معروف است و دوم میر نجات گوید ع چشم فیروزی
آن مطرب خوش لهجه نجات + عاقبت دشت نشاپور کند آئینه را چشمه شاپور چشمه ایست مشهور
که شاپور بدستکاری هنر در زمین ارمن از سنگ تراشیده و آن چندان صفا دارد
که نظر بران نمی ایستد از شرح قصاید عرفی شیرازی ع قبضه شمشیر که نیست دستگاه آفت ا
سایه شمشاد رایت چشمه شاپور باد + چشم بی آب داشتن بیحیا بودن واله هروی
ع بخت تن ده از دوران و فا کم جو که گردون را + به بی آبی ست چشمی شهره همچون چشم غربالش
چشم روشنی مبارکباد مرزا صائبا فرماید ع گویند چشم روشنی هم غزالها + هرجا که آن نگار
بعزم شکار شد + چشم او روشن مرادف آنست حاتم کاشی ع هان به یعقوب بگوئید
که از گم شده ات + می رسد پیرهنی چشم تو روشن باشد + چشم بر چیزی دوختن
و بستن برغبت و التفات جانب او دیدن و خواهش آن کردن مج حاجی قدسی ع بداغ
دوخته بر داغ لاله نرگس چشم + چنانکه باشد بر مالدار چشم فقیر + کمال خجند ع گفتم دست
ناوکی از کیش خویش گفت + ترسم که باز چشم بدوزی به تیر ما + ظهوری ع کسیکه چشم بروی تو
دلستان بندد + بروی سیر در باغ و بوستان بندد + چون درین محاوره حرف از صله واقع شود
بمعنی نادیدن و اعراض کردن باشد واله هروی ع تا چو سن کز همه کس چشم طمع دوخته ام

همچو روز است عیان از افق پیدائی ✤ ابوطالب کلیم ؎ دل خبر کجی ز زلف تو نامهربان ندید ✤
از روی چشم بست در وی ترا در میان ندید **چشم و چشمهٔ سوزن** سوراخ سوزن طالب آملی
؎ دید چون زخم کاری جگرم ✤ چشم سوزن بهایهای گریست ✤ مرزا صائب ؎ چشمهٔ سوزن
محیط بحر نتواند شدن ✤ در دل تنگم شکوه بحر چون گنجیده است **چشمهٔ دام و چشم دام**
شبکهای دام است سلیم ؎ خال تو همچو حلقهٔ زلف تو دلرباست ✤ این دانه را ز چشمهٔ دام آب
داده اند ✤ مرزا صائب ؎ زیر گرد خط آن زلف زرفته پنهان شد ✤ که خون صید محالست چشم دام
نگیرد ✤ حق اینست که چشمه بمعنی سوراخ و رخنه تخصیص بدام و سوزن ندارد و در محاوره عماری را
که روزن و دریچه بسیار دارد و نیز چشمه دار گویند و سوراخهای زره را نیز مح بدیعی سمرقندی گوید
؎ بسکه زد تیر بلا بر تنم آن شوخ بلا ✤ چشمه چشمه چو زره گشت تمام بدنم ✤ **چشمهٔ سوزن**
باصطلاح لوطیان کنایه از فرج مح حکیم شفائی **رباعی** مستور گلی که پرده اش دامن است
لب تشنه لبان چشمهٔ سوزن تست ✤ هر لحظه شگفتن و دگر غنچه شدن ✤ رسمی است که مخصوص
گل گلشن تست **چشم زدن** اشاره کردن و چشم زخم رسانیدن مح مثال معنی اول
نعمت خان عالی گوید ؎ برق را نیست جز ایمای تو در تند نظر ✤ میزند چشم که عمر گذران را
دریاب ✤ معنی دوم صائب ؎ خاکستر مرا ز حسد چشم میزنند ✤ پروانه مرا ز نظرها نهان بسوز
و بشوق و برغبت دیدن نیز مح محمد قلی میلی گوید ؎ با غیر میلی از ره دیگر گذشت یار ✤ تو چشم انتظار
براه که میزنی ✤ و گردش چشم نیز مح مرزا محمد رفیع واعظ قزوینی علیه الرحمه میفرماید ؎ از بسکه
سست گشت تن مبتلا مرا ✤ سازد هوای چشم زدن توتیا مرا **چشم گرفتن** چشم بند کردن
و کنایه از نابینا شدن و کردن مح مرزا صائب ؎ یافت در بی بصری گم شدهٔ خود یعقوب
چشم از هر که گرفتند بصیرت دادند ✤ نصیرای همدانی ؎ دود آهم چشم او خواهد گرفت آخر اگر ✤
دیده گستاخانه بر روی تو روزن باز کرد ✤ وحید ؎ در جهان ارباب همت نیز بحاجت نیند
از متاع آفرینش چشم میگیریم ما **چشم نمودن** ترسیدن خان خالص ؎ از بیکسی امروز ز خود

چشم نمودیم ✤ از بهر همین روی بدیوار نشستیم ✤ **چشم و گوش واکردن** تیز و زیرک و بیدار کردن
مح محسن تاثیر ع تا کی ای مرغ سحر این ناله‌های بی اثر ✤ صبر کن تا غنچهٔ گل چشم و گوشی وا کند ✤ مخلص کاشی
ع چند روزی تربیت ای باغبان موقوف دار ✤ تا چمن از نرگس و گل چشم و گوشی وا کند **چشم چیزی
ندیدن** تاب و طاقت آن نداشتن مح میر محمد امین سبزواری در تعریف کوه شاره که واقع است
در سبزوار گوید ع نگه از دیده چون بالا دویدی ✤ بپایین چشم برگشتن ندیدی **چشم شور** چشم بد که زود اثر
کند صائب ع آبی جز آب تیغ که از چشم شور خلق ✤ لب تشنه را گره نشود در گلو کجاست ✤ دیده شور
و نگه شور و نظر شور هم گویند دانش ع یکچشم خواب تلخ جهان در بساط داشت ✤ آنهم نصیب دیدهٔ شور
حباب شد ✤ میرزا داراب جویا ع ای غنچه مگشا زخم محتسب آمد ✤ این چشمه مباد از نظر شور شود خشک
چشمهٔ سلسبیل معروف و باصطلاح لوطیان مقعد **چشم بر هم نهادن و زدن و پوشیدن**
بند کردن چشم و کنایه از مردن نیز خواجه آصفی ع آئینهٔ لعل بتان از زندگی دم میزنی چشم بر هم می‌نهی
تا چشم بر هم میزنی ✤ سالک قزوینی ع ای تیره نظر چه بیم مردن داری ✤ پوشیدن چشم از تماشای زیست
چشم در روی کسی نمودن کنایه از حیا بودن او مح مخلص کاشی ع چرخ دون از کسی
حجابش نیست ✤ چشم در روی آفتابش نیست **چشم کردن** چشم زخم رسانیدن چه چشم بمعنی زخم
آمده ک صائب ع که چشم کرد دل داغدار را صائب ✤ که دود تلخی از این لاله زار میخیزد ✤ بمعنی نگاه کردن
و دیدن نیز فغانی ع ز آب و آینه هم روی خویش پوشیدی ✤ ز شرم چشم نکردی بر آفتاب
کسی ✤ **چشمها دیدن** کنایه از تجربه بسیار جعفر تبریزی ع دلم چندین فسون از چشم
ترکان خطا دیده ✤ فریبم چون دهد نرگس که چشم چشمها دیده ✤ **چشم بطاق و بروزن
افتادن** کنایه از حالتی که قریب بمرگ باشد مح اسمعیل ایما ع تا دیدم ابروت را از خویش
دست شستم ✤ بیمار در دم مرگ چشمش بطاق افتد ✤ موسی بیگ ترکمان ع چو آفتاب
در آرزو درم که از غم تو ✤ بحال مرگم و چشم بروزن افتاده است ✤ و نگاه بروزن افتادن نیز
سالک یزدی ع شب فراق امیدم بصبح داده طلاق گمان مبر که نگاهم بروزن افتاده است

چشیدن اندک چیزی خوردن برای استعلام لذت و مزه آن و بمجاز بمعنی مطلق خوردن مستعمل و چشانیدن متعدی از و
چشمک کار رکار تجرب...
چشمک بر هم کنایه از ...

چشم معروف و کنایه از قبول مسئول ملا قاسم مشهدی ے دیدمش سرگرم استغنا ز راهی میگذشت + گفتمش دارم نگاهی آز روفرمود چشم + وامید و توقع نیز که قدسی ے روادار که گردد مزید خواهش غیر + نوازش ستمی کز تو چشم بود مرا + چشم زخم نیز که مرزا صائبا ے از بیم چشم چون گل رعنا درین چمن + بر روی نوبهار نقاب خزان کشم + و چاک که آن دانه ایست سیاه مانند عدس و دوای چشم است که طاهر وحید ے مرادا و از توتیا نفع بیش + بچشم من انداخت چون چشم خویش چشم است آن بکسر اول یعنی چیست او را میح مرزا محمد سعید ربا عی زاینجا گوی ناب چشم است + می خورد شام و گشت مهتاب چشم است + از گندم وقف تو بخیری نیست + چون نان حرام بخور آب چشم است چشم خورده موقوف چه چشم زخم رسیده میح یحیی کاشی در هجواکولی گوید ے گرداد از یک نگاه گنبد قاب + چون عمارات چشم خورده خراب + چشم آب دادن تماشا کردن ح مرزا صائبا ے نشد روشن چراغم از عذار آتش آلودش + مگر چشمی دهم در موسم خط آب از دودش + نظر و دیده آب دادن نیز هم ادراست ے نظر زروی عرقناک او دهم چون آب + که قطره قطره مرادیدبان دیگر شد + ایضا له ے دیده را آب ده از چهره گل چون شبنم که دباد دم نفس سرد خزان میخیزد تناظر جیم از منظر عین مهمله جعلقی با دول و دوم مضموم و لام مشدد با صطلاح لوطیان لفظیست بمعنی بسیار زبون بد همه چیز بلکه مرادف حرامزاده تناظر جیم از منظر عین معجمه جغله بفتح اول و سوم پسر ساده بموج میر نجات ے ای جغله سترا بنازم + بند کمرترا بنازم + و له ے آخر بمن ای جغله تو همدم شونه + پول الستان خره آدم شونه مکن از عربده شادی مرگم + بی بگرد سرتم خم شونه تناظر جیم از منظر فا جفت کردن نظر بجانب چیزی بغور تمام نظر کردن میح ظهوری ے مجنون بطاق قبله نظر جفت چون کند ابروی شوخ چشم قبایل برابر ست + و جفت کردن چیزی با چیزی کنایه است از برابر کردن آن با این ظهوری ے با غنچه خنده جفت مکن سرخوشم مباد + ساغر بطاق ابروی شوخ دگر کشم

جفت شدن مباشرت کردن سند در لفظ صیغه خواهد آمد **جفته** بضم اول سرین سند
در بند کردن گذشت و جفته زدن اعلام کردن بیرم سیاه که اشرات بکشم و جفته بیرم دایم
بکار و بار جهان پیش ازین نمیگوشم **تناظر جیم از منظر قاف و آن دو تناظر است**
تناظر اول در جیم تازی جق جق اول و سیوم مفتوح آواز مرغ زخم رسیده که
بمجاز شور و غوغا می بمعنی سالک یزدی که تا توانی هنر خویش نهان ساز چو عیب ++ مبا که
از بی هنرانی کبجق جق آیند **تناظر دوم در جیم عجمی چقماقی** طعن و سرزنش ماخذ آن
سنگ بر چقماق زدن است **مح** ظهوری که خامه اش آمد کلید مخزن اسرار کون ++ داو
چقماقی است چقماق زن زلف بتان ++ طغرا که نیاید صبر طعن از شعله خوبان ++ بیک چقماقی
آتش از وطن رفت ++ سند دیگر در سنگ آتش خواهد آمد **تناظر جیم از منظر کاف**
و آن دو تناظر است تناظر اول در جیم تازی جگرخری داشتن
تاب و طاقت آن داشتن طغرا که دارم دو هزار دشنه چون بید ++ در کشتن خود جگر ندارم ++
جگر بمعنی تاب و طاقت بسیار آمده چنانچه جری را جگردار گویند جگر بند دل و جگر و شش که با قرکاشی که نداشت
تاب سر زلف دلکشت با قر ++ بجان رسید و جگر بند پیش زاغ نهاد ++ **تناظر دوم در جیم**
عجمی چکش بکاف تازی و شین معجمه نشستگاه باز و جره و بلبل رطالیبا کلیم که تا سر
بدوات خامه کرده ++ چون دسته بچکش استوار است ++ و نیز چیزیست از دستگاه حداد و نشان
آن **مح** شیخ علامی فهامی در آئین اکبری در تفصیل مسکوکات گوید قصره نقره صاف را
تاب داده چندان چکش کاری کنند که بوی سرب نماند و حید در صفت نعلبندان صفاهان
گوید که چکش بدکان زوالهان است ++ انگشت زد دسته در دهان است **چگل** ظرف چرمی
که ازان آب خورند و آنرا چغل بغین معجمه نیز خوانند طغرا که لنگ لنگان و گدایانه رسید ندهمه
بیکی دست عصا و بدگر دست چگل **چگمه مرجاج** مرجاج نام شخصی بوده است که پایهای
کنده طولانی داشت و چکمه از انواع معروف موزه است لوطیان گویند برو و کرنه کونت

چکمهٔ مرجاج کنم یعنی آنهمه پاره کنم که پاهای مرجاج راچکمه تواند شد مح میرنجات ے خصم تیرآور
اگر دم زند آنا جشن کن ٭ برنش کفشگی و چکمهٔ مرجاجش کن **چاک و چانه** چاک فلک
اسفل زنخ و چانه بمعنی ذقن کنایه از قابلیت و استعداد مح محسن تاثیر ے منصور در اندیشه
حلاجی خود باش ٭ پوچ است انا الحق ز تو با این چاک و چانه ٭ چاک و چانه ببینید در مقام
تحقیر گویند **چکیدهٔ خفقان** نالهٔ درد آمیز مح طالب آملی ے مده بنغمه باگوش خاطرای مطرب
چکیدهٔ خفقان قابل شنیدن نیست **تناظر جیم از منظر لام و آن دو تناظر است**
تناظر اول در جیم تازی جلّاب بالفتح والتشدید کشندهٔ دواب از جائی بجائی
بجهت فروختن هم جلب بالفتح والفتحتین مصدر بدیعی ے اسپ جلاب و خرفروش نیم
همچو گردو لربیابانی ٭ جلّابی فروختن دواب چنانچه صاحب تذکرهٔ دولتشاهی گوید **فقره**
درین هفته گوسفندی چند بجلّابی بترس برده بود که بفروشد جلّاب را جلاب بند نیز گویند
جلقو مداخلیست که از صدف و امثال آن بقدر یک پشت ناخن سازند و در گردن باز بندند
مح سلیم ے مانده از دام کهن تا رم درین دشت فریب ٭ حلقه در گردن هر مرغ چون جلقوی
باز ٭ **جلاله** لفظ الله است که در جزوی از اجزای مصحف مجید متواتر پهلوی هم واقع شده
بنا بر تکرار جلالتین گویند ارباب تفاسیر نوشته اند که در اثنای قرأت جلالتین هر دعا که
کنند در جهٔ قبول یابد بعضی گویند اسم اعظم همین است قاسم مشهدی ے **نقش دوئی**
کجا دل توحید پیشه کو ٭ سر تا بپای مصحف ما یک جلاله داشت ٭ میرزا صائبا ے هر ذره
از جمال تو فردیست بی مثال ٭ در مصحف تو نام خدا جز جلاله نیست ٭ **جلّال و جلاله**
بالتشدید کناسی که نجاسات را از کو و برزن بر خر و استر بار کرده برد مح **جل** بالفتح
پشک ستور ص **جلّال** گاوی که پس افکنده بخورد **ک** اشرف در هجو گوید ے بوی
نشخوار استر جلّال ٭ دلکش عرعر خر دجال ٭ شفائی ے آنکه آب بیجه که امروز جلالا شده است
جگالی
بهجو جلاله بگه خوردن مامقتون است **جل بر گاو بستن** بالضم کنایه از تهیهٔ سفر کردن

صح مرزا صائب ✿ زمین بکار و جل خویش بسته تا مردم + نخورد قرار اقامت درین سرا ندهند
جل خود از آب برآوردن بضم اول بکار خود وا رسیدن و از مهلکه بتدبیر
خلاص یافتن صح محسن تاثیر ✿ در بصیرت نتوان از زرعی کمتر بود + که برون آورد از آب
مسلم جل خویش + وزغ بفتحتین و زای معجمه غوک صح جل وزغ و جل آب سبزی
که بر روی آب ایستاده بند در آن حالت گویند آب جل بست و این سبزی را جامه غوک نیز
گویند غوکی جل آب را درین شعر ✿ آنکه زین کافردلان دارد امید پوششی + آخر او را
لذت خواهش جل پائی کند + جل پائی که آن ترجمه جل آب است بسته جلق زدن
معروف است نسبت آن به نسا آنکه جوانی را از دور دیدن و دل خواتین بوصالش
کشیدن و مبتلای حکه گردیدن صح شفائی ✿ خاتون تو بر صورت دیوار زند جلق +
در خانه مده راه غلام کتبی را جلیل کرباسی است که بر روی محمل و گهواره کشند صح بضم
جیم تازی و فتح لام جل اسپ و نقاب چیزی سید اشرف در تعریف دریا و کشتی گوید ✿ بغیر
بادبان از هر کناره + نمایان چون جلیل گاهواره + فردوسی طوسی نیز دارد ✿ برفتند
پوشیده رویان دو خیل + عماری یکی در میان جلیل جلب بفتحتین زن فاحشه هم
سالک یزدی ✿ عروس زشت جهان با کسی نمیسازد + همین بس است که خاطر باین جلب
ندهی + زن جلب کسی که زنش فاحشه باشد سند در صندوق سر خواهد آمد جلای کیف صح
رباعی صح سید اشرف ✿ رنگ عاشق حسن را کیفیت دیگر دهد + باده خواران را جلای کیف مهتاب است
و بس تناظر دوم از منظر جیم عجمی چلم و چلیم چیزی که تنباکو در آن گذاشته آتش بر آن نهند
باقر کاشی رباعی ✿ باقر چلمی چو نافه آهو کو + چون فاخته تا چند زنم کوکو کو + در محشر اگر آتش دوزخ
بینم هنوز یاد برآورم که تنباکو کو + طغرا ✿ ما چو طغرا بهوا داری مینا شلیم + دستیاری بدو بیچ چلیم
اینجا کیست چلپه بفتحتین معروف و باصطلاح لوطیان آلت تناسل صح تناظر جیم
از منظر سیم و آن دو تناظر است تناظر اول در جیم تازی جمع انداز

کسی است که هر تیرش برهدف رسد و خطا نشود مح سعیدا اشرف سه نیست استاد آنکه
گاهی تیرش آید برهدف + آن کمان دارست پیش ما که جمع انداز شد + جمجمه بضم هر دو جیم
کاسه سر ن مغانی بلخی سه چون حسام آخته بر قصد قتال آری رو + زنی از غیرت بر جمجمه
فیل کجک + وچاهی که در شورستان باشد ن سالک یزدی سه ای که جوز جمجمه حرص
پا بکش + توفیق کعبه در قدم دل نهاده اند تناظر دوم در جیم عجمی چم گردش خرامش
بنازچه چم باول مفتوح خرامش است ج میر صیدی طهرانی سه گذشت از هر دو عالم بار منزلها
باو داری + دو چم گردش بود دنیا و عقبی راه عرفان را + چماق معروف است و بمعنی آلت تناسل
آرند و طاهر نصیرابادی در تسمیه گوید سه بدوشی که بر دوش بود جای ساق + بشوقی که بیرون
جهد با چماق + حکیم شفائی در هجو دختی گوید رباعی ذوقی تو که خیل لولیان را پشتی + پیوسته
چماق بینی اندر مشتی + گوش تو اگر در خور بینی می بود + از رشک دراز گوش را می کشتی +
درین شعر یحیی کاشی که در مناظره زن و مرد از زبان زن گوید سه بعد ازین همچو من چماق چنین
نخوری + یا زمن بگذر و طلاق بخور + لفظ چماق بمعنی چوب معروف گفتن و سند این معنی آوردن
پر غریب است فتامل چماق لفظ ترکی است از فرهنگ ترکی معلوم شده بمعنی گرز شمشیر تناظر
جیم از منظر نون و آن دو تناظر است تناظر اول در جیم تازی جنجه سلیمی
هر دو جیم تازی مفتوح و سکون نون اول و فتح ثانی و یای حطی معروف لفظی است که در مقام
تعریف چیزی گویند و بعضی بر آنکه قسمی است از خربزه الثانی هو الاصح مح تاثیر در صفت خربزه
یزد گوید سه خوش مائده ایست آسمانی + بانان و پنیر جنجنانی + جندره شکنجه که اقمشه
دران کشند مح سید محمد جامه باف فکری در تعریف فیل گوید رباعی فیلیست
که بخرطوم کند حمله چو مار + مارش چو اجل برآرد از خصم دمار + خصم تو که در لباس ناهموار است
چون جندره سازدش بدندان هموار + جندره خانه تو شکنجه نه + ج جلس به بهجواه
دادن باصطلاح لوطیان کون دادن است مح میر عبدالهادی نعمانی زاده

زاهد علیخان سخای لاری گوید رباعی آنهاکه بنوکری مراراه دهند + در ماهه من وعده جانکاه دهند + نقدی نرسیدست بدخل ایشان + این مرتبه کو جنس به تنخواه دهند + طرفه ایهامی انیمعنی هست بلی شعرا جنس بمعنی کون آرند میر الهی همدانی رباعی زرّاد دو تا کوزر و سرمی بازد + یاقوت لب و سیم کمرمی بازد + گر نرم بود حریف زرمی بازد + ور شخ بود او جنس دگرمی بازد + **چناق** کرویکه باهم بندند مرا یاد و ترا فراموش گویند پرمشهورست مجد الدین علی توسی نوشته چناغ و چناق بضم جیم و غین معجمه و قاف لهذا شعرا گاهی بقاف آرند و گاهی بغین طاهر وحید سه هرانچه باید ت ای خسرو زمانه بخواه ز چرخ بخت تو دلتخواه برده است چناق + قافیه قصیده چماق و طلاق است سلیم سه بازامو بسیار دگر باشوخی + بر سر مرغ دل خویش چناقی بستم + بنای قافیه غزل بر قاف است نعمت خان عالی سه ازمن این دل باختن عالی فراموشش مباد + بسته ام با یار خود امشب چناغ تازه + ایضاً له سه باختن در شرط دل بستن زخاطر بردن است + یاد باشد بسته با ما چناغ دوستی + قافیه هر دو غزل چراغ و ایاغ است ازین عالم است لفظ اجاق که آنرا نیز گاهی بقاف آرند و گاهی بغین واله هروی سه زشمع بزمش آگه نیست واله لیک می بیند پر پروانه جای همه سوزان در اجاغ او + قافیه غزل چراغ و کلاغ است اگر گوییم تبدیل قاف بغین و غین بقاف لهجه ایرانیان است مسلم اما این تغیر در تلفظ است نه در تحریر قاف چماق هم در گفتن بغین گویند لیکن در تحریر همه وقت قاف است ازین قسم امثله بسیار فلاجرم وضع این دو لفظ در اصل بقاف و غین است فتامل **چنیر** بضم اول و نون مفتوح و یای حطی غیر معروف و رای مهمله شهریست از توابع دکن که حضرت اعلی خیر رحلت جنت مکانی والد در آنجا شنیده آهنگ هند راست نموده از شاهجهان نامه معلوم شد بدیعی سه در دکن آخر بدیعی را بقید ساخته + گلعذاران چنیر و لاله رویان سنیر + و ستیر نیز در همان ضلع قصبه است **چنوک (ژ وزر)** چونیکه دور داشته باشد محمد اسمعیل ایجاد سه بیاب برکار مارا کی گذارد + چنو

دوری دیوانه باجنگلی یکیپا نوعی از حیوانات است بصورت انسان که یکپا دارد و از تمیز و نطق بی بهره است بمجاز مردم بی سروپای صحرانشین را گویند محمد سیر نجات گوید چون زند با تو دم از او لاف رعونت جائی * نیست شمشاد بجز جنگلی یکپائی * جنگ زرگری جنگ ساخته را طغرا گوید تا نیاید پای جنگ زرگری هم در میان * میکنم هر لحظه با آن جنگجو طفلانه صلح * تناظر دوم در جیم عجمی چند عدد مجهول از یک تا پنج و بقول بعضی از یک تا نه و اند مرادف آنست بضع بموحده و ضاد معجمه و عین مهمله تازی آن خمس چون از کسی به پرسند که این را به چند میفروشی موحده حذف کرده گویند چند سلیم گوید از دکانی که گشود است جنون می پرسد گل چو خمیازه کشان چاک گریبانی چند * و چندان یعنی قدر معتدبه آرند سنجر کاشی در معراج گوید گشیدش از نوازش دست بریال * که این شیر است بی دندان و چنگال * و گر هم باشدش چنگال و دندان * برخش ماندار دست چندان چنگک چنگ قلاب آهنین را کاف دوم برای تصغیر است یحیی کاشی در حال نسیم طراری گوید ز انهمه کاو روز دزدی چنگک داشت همی چنگک وسواطی سنگ چنگ بر دل زدن مراد ف ناخن بدل زدن آن خواهد آید یحیی کاشی در صفت باغ گوید بلبل خوشخوان چو بر آهنگ زد * بر دل بستان چمن چنگ زد چند مرده حلاج یعنی موازنه چند منصور حلاج در جائیکه کسی که بهر گو تازی آید و خودستائی نماید گویند بنیم چند مرده حلاجی چه از عهده چند منصور حلاج توانی بر آمد هم چند مرده چیزیست که چند مرد را بسند و کفایت باشد هم طغرا رباعی طاهر که بکون شیخ محتاجی تو * پر چین شده هیچ کرمی حاجی تو * کی حکه اش از تو بینه کاری بیند * پیداست که چند مرده حلاجی تو * سلیم گوید اگر یکه منصور بگذرد و انده * که هر که هست در و چند مرده حلاج است تناظر جیم از منظر واو وان دو تناظر است تناظر اول در جیم تازی جوال دوز سوزن کلانی که جوال بدان دوزند سعید اشرف گوید این بخیه که میشود بسوزن * نتوان بجوال دوز کردن جور برابر و همسر در محاوره فارسیان اکثر بنظر آمده لیکن چون در کتب متداوله

دیده نشد ظاهر الفظ هندیست مسیح کاشی **رباعی** شهباز فلک جوزه این کرکس نیست چون تحرقه شالم بجهان اطلس نیست ❊ در دهر کسی همسر این ناکس نیست ❊ از پیش نرفته است و اندر پس نیست ❊ **جوجی** بواو رسیده نام شخصی که ظرایف و مسخره بود یحیی کاشی ؎ ره حرف کرم تا کی گنم طی نخواهد گشت جوجی حاتم طی ❊ در دیوان انوری بحذف واو هم دیده شد **جوق** گروه در اصل لفظ ترکیست بجیم فارسی بمعنی کثیر از فرهنگ ترکی معلوم شد محسن تاثیر ؎ ب نیست که از برج فلک زاه دمادم ❊ تاثیر دو صد جوق کبوتر نه پرانم ❊ لسانی ؎ گرچه بدستی در خمخانهٔ گردون شکست ❊ مست طاقچه میزند بر جوق افلاطون قدح ❊ ونیز چوبی که در گردن گاو گردون و چرخ بندند و آنرا در هندی پنجابی گویند طغرا **فقره** پیر گردون اگر گاو زمین را بجوق گاو آسمان می یافت در کشت اجلالش تخم ریزی ستارهٔ بیشتافتی **جوان مرگ و جوانه مرگ** معروف اول مشهور است دوم حضرت کمال خجند فرماید ؎ با آنکه چون چراغ سحر شد جوانه مرگ ❊ هم دیر زیست مدعی زود میر ما ❊ **جولانی** بمعنی اسپ طالب آملی ؎ نازاده هنوز ترک چشمت ❊ جولانی فتنه زیر زین داشت ❊ و پیالهٔ شراب نیز **مح** غزالی مشهدی ؎ آنرا که درد عاشقی در ساغر دل ریختند ❊ کی صاف عشرت میرسد زین نیلگون جولانیش **جو و گندم و جو گندم** بعطف و بلا عطف ریشی که سفید و سیاه باشد **مح** اشرف **رباعی** خم شد قدت و بسجده خم نشدی ❊ از هم پاشیدی و فراهم نشدی ❊ رفتی از کار و گشت بیکاری بیش ❊ ریشت جو و گندم شد و آدم نشدی ❊ طالب آملی **رباعی** طالب که رفیق مفتی جهرم بود ❊ در مجلسیان عزیز نامردم بود ❊ این را عزت بفضل بود و بهنر ❊ او را حرمت بریش جو گندم بود ❊ و مو نیز گویند وحید ؎ پیر زال فلک کینه ور از بس بدخوست ❊ عمر پیران و جوانان زشب و روز دو موست ❊ **جوشبیره** بضم اول و شین معجمه و بای موحده و یای حطی معروف و رای مهمله طعامی است کرا از آرد و قطایف سازند و قیمه در آن ریزند و مجد الدین علی توسی بیای موحده مشدده و حذف

یای حطی که بعد با صاحب مؤید الفضلا آورده نوشته هم سلیم ع اور دبهر چو شیرهٔ او +
ران خود را بپای خود آهو + جوان سنگ دیده بهادر ریاضت کشیده + مخ طغرا
ع ما سپاه عجم و شعلهٔ آه + از جوانان سنگ دیدهٔ ماست + چور معروف و حریف را از پیاله
سرشار از پا درآوردن از عنصری ع نوبت چو بدر تو رسد آه مکن + می نوش بخوش دلی
که دور هست بجور + تناظر دو هم در جیم عجمی چوبکی چوبدار مخ محسن تاثیر ع بهرام دگر که
چو ببین + از چوبکیانت ای شه دین چوب طریق از طرف سلاطین شخصی در بلاد معین
و مامور باشد که هرکه از اطوار و آداب برگردد و قدم کج گذارد او را چوب کاری کند آنچوب را
چوب طریق گویند مخ عضد الدوله انجو هم در میان لفظ پیره بهای عجمی که آن حلقهٔ مشایخ
و ارباب طریقت هست بهمین معنی نوشته اسمعیل ایما ع بسلوکی بعزیزان کهن سال مکن +
که عصا چوب طریق هست بکف پیران را + آری طریق بمعنی ادب مستعمل هست تا نقی ع ادب
گوی از یک بدنشان رفیق + کذار دیجا رسم و راه طریق + چوب ادب همانست حاجی محمد جان قدسی
ع نکو ندانم آنکس که دانشور هست + که چوب ادب بر لوح زر هست + چوب محصل
چوبی که در دست محصل باشد شانی تکلو ع دل و دین و خرد تاراج گشت و مرگ مستولی
پی نقد روان دادن بسر چوب محصل هم + چوری ترکی است بمعنی دختر و پسر کذا
از فرهنگ ترکی معلوم شد شفائی رباعی چوری کس گندهٔ فراخی که تهی است + آیا زچه
جنس است بگو با من راست + گر مشک بود در ش فراخ اینهمه چیست + ور زانکه جوالست
پر از آب چراست چوب خط دو نا است یکی آنکه چون از بقال و صراف بوعده چیزی گیرند
برای حفظ اعداد خطها بر چوب کشند تا وقت ادا موافق آن بدهند مخ وحید ع از ما چو نسیه
دل خریدند + خطها برگزاران کشیدند + ایضاً له ع شاخ گل را خار با باشد بجای چوب خط
آب را گل نسیه چون خورده است زر پس میدهد + سلیم ع بسکه می ترسم میان ما و او + در حساب
دوستی افتد غلط + نامه هرگه فرستم سوی او + بر قلم خطی کشم چون چوب خط + از ین عالم است

برچیزی خط کشیدن که آن افادهٔ حفظ اعداد است شاپور ے می کشم در حساب وعدهٔ او
خط از مژگان همیشه بر دیوار + دوم آنکه برای استقراض یا طلب خیرات چوبی نزد مسئول عنه
بفرستند او خطی بر آن کشد این نشان وعده باشد مح وحید ے نهال خشک هم دارد ثمر
در باغ درویشی + کلید مخزن رزق فقیران چوب خط باشد + این را چوب گدائی نیز
خوانند مخلص کاشی ے نکرد مدح برای کسم برای طمع + زخامه چوب گدائی مرا بدست
نداد + **چوب برای کسی داشتن** در عذاب داشتنش سالک یزدی ے هیچ
سالک شهید کیشان را کسی نشناخته + زاهد سالوس را این رند دارد چوبها چوب
دست و چوب دستی چوبیکه قلندران و بینوایان بدست دارند مح محسن تاثیر ے در عشق
پابهای دگر بگذاشتیم + از چوب دار بودی اگر چوب دست ما + سعید اشرف در تعریف
دریا گوید ے قلندر وار کف بر لب زمستی + ز تیر کشتی او را چوب دستی **چوب پیچ تیر گز**
تیر چوبیکه بی پر و پیکان باشد و آن را در عرف گز گویند و در آن پیچشی هم نمایان باشد
رهی ے رستم اماندار م کینه با اسفندیار + چوب پیچ تیر گز ... در ترکشم **چوب منع**
چوبی که در دست دربان باشد صائب ے صاحب بزمش حجاب و پرده دار او حیاست +
نیست چوب منع در درگاه آن گردون وقار + **چوب پیش راه کسی گذاشتن**
منع کردن و سد راه بودن ماخذ چوب دربان است مرزا صائبا ے دار از آن چوب پیش
ره منصور گذاشت + که قدم از ره باریک ادب در گذاشت + **چوب فلانه در آبست**
یعنی مبتلای عذابست چه در سرکار حکام چون خواهند گنهگاری را چوبکاری کنند یک بغل
چوب توی حوض ریزند تا تر شود و بعد از آن زنند و تر کردن از آن باشد که چوب تر
زود نشکند مثل مشهور است تا نباشد چوب تر فرمان نبرد گاو و خر مح کاتبی ے به پیش
قد تو تا سر کشید بر لب جو سرو + ز عکس خویشتن او را هزار چوب در آبست + سالک یزدی
ے در آب چوب گل از مهر یار بود در باغ + در آتش آهن زنجیر یار بود در جوش +

چون دستار کنایه از سفید مرا صائبا یے زآهو تا جدا شد نافه چون دستار شد مویش +
غریبی در جوانی آدمی را پیر میسازد چوب تعلیم چوبی که معلم اطفال دبستان او کشتی گیر
شاگردان را بدان ادب کنند طغرا ے طفل اشکم که نشست ای قره در مکتب چشم +
چوب تعلیم برین خونی ناپاک انداز + میر نجات در حق کهنه سوار گوید ے لنگ بر دوش
چو آید بمیان میدان + چوب تعلیم بکف وای بجان رندان + و چوب تعلیمی آنکه راکب
بجهت تعلیم و تادیب مرکب دار د صائبا ے شاخ گل سیکر دد از تر دستی آب و هوا + چوب تعلیمی اگر
در دست خود دار د سوار + و هم چوبی که در دست اطفال نو آموز دهند تا بر حروف بگذارند و انگشت
آن محفوظ سازند محسن تاثیر ے از دویدن سر نه پیچد مصرع بر جسته ام + خامه در علم سخن شد
چوب تعلیمی مرا + بحذف یای حطی نیز هم و ے بهر حالت خدا بیچارگان را چاره گر باشد + عصای
فهم کور از چوب تعلیم ست طفلان را + همان را چوب حرفی نیز گویند هم گوید ے ادیب عشق تو
در غوری که موزیم کرد + عصای پیری من بود چوب حرفی من + چوب یساق
بالفتح چوب زدن سلاطین اتراک مجرم را زاید ستور و قاعده که معین آنهاست در ظفر نامه
شرف الدین علی یزدی این لفظ بسیار ست ہاتفی ے ادب کردش اول بچوب یساق
بفرسود از گردنش تا یساق + چوب یاسا بحذف قاف نیز گویند یساق و یا ساق و یاسا
توره و آئین ترکانست از کتب تاریخ معلوم شد صاحب تذکرهٔ دولت شاهی مینویسد
که در یاساق مغل هر کس روز در آب رود و غسل کند کشتنی باشد الخ شرف الدین علی یزدی
در ظفر نامه گفته فقره تمام یساق آنحضرت ترک کرده و اموال و خزانه را باسراف
و تبذیر تلف نموده مناظر جیم از منظرها و آن دو مناظر است مناظر اول
در جیم تازی جهان بین چشم ج جلالای طباطبا در هجو ابنای زمان گوید ے هنر
عیب بیند جهان بین شان چو آئین عمر ست آئین شان جهیز برای معجمه معانی بسیار دارد از انجمله
زر قمار را گویند مح و مجد الدین علی قوسی نیز نوشته جهیز گر شخصی است که مقامران بی زر را بقرار دهی پانزده

یادهی به بیست وام دید مح ظهوری ے عقل را مایه جهیز کجاست + خوانده نقش مقامرت بقمار
تناظر دوم در جیم عجمی چهار پهلو ستبر و گران و قسمی از انجیر محسن تاثیر در صفت انجیر
بهر دو معنی بسته ے وار دز انها چهار پهلو + شیرین چو لب چهار پهلو **چه پیشه** مرادف چکاره است
مرزا محمد رفیع واعظ قزوینی علیه الرحمه فرماید ے اینجا که صبر ماست بلاها چه پیشه اند + جائیکه
درد اوست صبوری چکاره است **چهره** بالضم وقیل بالفتح معشوق نوخط سیفی ے چهره شد آنمه
واراست صف خوبان را + همچو سرو یکه دهد زیب نهالستان را + اشرف ے چهره دیدم و آهنگ
تماشا کردم + غمزه اش رهزن جان بود نمیدانستم + این لفظ در ظفرنامه شرف الدین علی یزدی
و واقعات بابری که عبد الرحیم خانخانان رحیم تخلص حسب الحکم عرش آشیانی از لغت ترکی
بفارسی ترجمه نموده بمعنی غلام بسیار است و از فرهنگ ترکی نیز بمعنی غلام معلوم شد
و صاحب تذکره دولتشاهی نیز بهمین معنی آورده چنانکه **فقره** چشم او بر عتاب افتاده
چهره را فرمود بدره زر ببر و عتاب بجز فعلی بدا التقدیر در شعر مذکور سیفی چهره شد بمعنی روبرو
باشد و در شعر اشرف بمعنی اصلی و چهره رنگیست نزدیک بکلابی مح سلیم ے از عکس گل
بهمزه تحتانی رسیده در تلفظ نه در رسم خط + بهار
روی تو دایم چون گل + آئینه لباس چهره می پوشد + **چه باشد چه نباشد**
یعنی بود و نابود برابر است مح طغرا ے این یکدم نابود چه باشد چه نباشد + با آتش ما
دود چه باشد چه نباشد + تمام غزل برین و تیره است **چه مه گرد** یعنی چه حاصل کرد
مح حیاتی گیلانی ے این نکته نشد روشنم از ماه که آخر + چندین که برخسار تو زد لاف چه مه گرد
واضح در صفت بزاز گوید **فقره** اگر ماه دارائی زر د مهتاب بهسری دارائیش خواهد بر آورد خورشید
چه مه کرده که او نه خواهد کرد **چهره شکستن** کنایه از رنگ شکستن مفید بلخی ے ز بسکه
دارم از آن چشم بی سرانجامی + شکسته چهره من همچو رنگ بادامی **تناظر جیم از منظر**
یای حطی و آن دو تناظر است تناظر اول در جیم تازی جلیبه چلیپه زره خانه چه
جیبه در ترکی زره است ظهوری ے ز جیبه خانه شاه نجف بدست دعا + بدفع تیغ حوادث قسمت جوشن

تناظر دوم در جیم عجمی **چیلان** گر کسی که چاقو و کارد وا مثال آن سازد چیلان برون
کیلان در ترکی ادوات مذکوره است مخ وچیده زچیلان گرم شعله در جان گرفت ٭ دلم
آتش از آبحیوان گرفت **چیدن** بریدن وجدا کردن صائب ٭ دستش بچیدن سر ماکار تیغ
کرد ٭ چون گل بروی هر که درین باغ وا شدیم ٭ ملک مشرقی ٭ چه بیچینی پر و بالم متعرض
که از بال و پرم گل نتوان چید ٭ سلیم ٭ دل عاشق نصیبی دارد از ناخن که چون میرد ٭
همه کس ناخن خود چیند و بر خاک او ریزد ٭ و بهن و عریض کردن و آراستن نیز ظهوری رباعی ازرم
تو نور در نظر با چیدند ٭ وز نقل تو شور در شکر با چیدند ٭ رخشانی شیشها و شفافی رنگ ٭ در دامن
شام خوش سحر با چیدند ٭ واله ٭ آسمان بر بساط تفرقه چید ٭ پای افتادگی نرفت از جا ٭
چیز از کله جستن از بیهوشی آمدن با یاد دادن طغرا فقره اگر منصور را بسکل ذر داین بهد بگذ
نقش می نشست در پای دارایمان از کله اش می جست **تناظر حای مهمله** از **منظر الف**
حاشیه **مندیل** حاشیه دستارچه دستار را از هر دو کنار در عرض حاشیه میشجر با فند مخ مندیل بکشتم
در تارهای دستارم محسن تاثیر ٭ بسکه در پرده از آن زلف سخن میگویم ٭ متن را حاشیه هم حاشیه
مندیل است **حاضری** مرادف ماحضر شفیع اثر ٭ بخانه ماحضری گر تو مهمان بینی ٭ جواب حاضری
از پیشخد متان بینید ٭ یحیی کاشی در هجو گوید ٭ حاضران را بود هم بردن ٭ چون در آید بحاضری
خوردن **حافظ** معروف فارسیان بمعنی قوال و مطرب آرند مخ طالب آملی ٭ ساز در آغوش
هر سو مطربان زهره سوز ٭ نشتر مضراب هر یک با رگ جانی قرین ٭ چند احفاظ خوش الحان که مرغ
لهجه شان ٭ در دل بلبل فشارد ناخن صوت حزین **حال گردیدن** متغیر شدن حال ابن نعمت خان عالی
٭ همین بس است که گیرد زبان و حال نگردد ٭ فصاحت سخن عشق نحو و صرف ندارد ٭ **حال گرداندن**
متعد به محسن تاثیر ٭ نخواهد صوفی صافی طویت حال گردان را ٭ سماع و وجد از خود نشست
گوهرهای غلطان را **حال کردن** وجد کردن شانی تکلو ٭ دیشب نظر در آئینه بر خط و خال
کرد ٭ حال خوش خطی بدید که افتاد و حال کرد **حال کشودن** ظاهر کردن حال احسن بیگ تقیی عسکر علی

ه چه سازد با چنین بیتابی شبهای تنهائی * یتیمی حال خود گر باد در و دیوار نگشاید تناظر حا از منظر
بای موحده حباب شیشه حبابی که از بند شدن هوا در جرم شیشه ماند مح محسن تاثیر ه گشاد عقدهٔ خاطر
شکست اهل دلست * بلکه شیشه می شکند چون حباب شیشه شکست چرداان بکسر اول دوات یحیی کاشی در صفت
تاریکی شب گوید ه یکقلم از تیرگی شب جهان * پر ز سیاهی شده چون چرداان تناظر حا از منظر جیم
حجت محکم معروف و آله مصنوعی که زنان گلهٔ بر نجود فرو کنند مح نعمت خان عالی در قطعهٔ تاریخ جلوس
کامگار خان ه شد ورا از این بحث یارب تا جری از زیر باد * حجت محکم بیار در رفع ساز دشور و شین *
تناظر حا از منظر دال حدیده بهر دو دال مهمله اوزاریست زرگران را که سوراخ بسیار دارد
تار طلا و سیم از آن کشند مح وحید در صفت ضرابی گوید ه وصلش که بود مراد دیده * دارد صد راه
چون حدیده * هم چیزیست از چوب بسیار گنده بر سرش آهن سر تیزی نصب کنند جمعی
از گدایان لجوج یا دعای فسونخوانی و عدم اعتنا بزخم بر اعضای خود خلانند و تا چیزی
از مردم نگیرند از سر وا نشوند مح تناظر حا از منظر را حرف بارگیر حرفی که بی اختیار
بنابر اعتیاد از زبان برآید در عرف تکیه کلام گویند لیکن تنها بارگیر بدین معنی نیست چنانکه
گمان برده اند مح محسن تاثیر ه هر جا که هست بیهده گو خوار و ابتر است * چون حرف بارگیر
زیاد و بکر است حرف خاطر رنج حرفی که موجب رنج خاطر باشد محسن تاثیر ه حرف خاطر رنج
هرگز از زبان ما نجست * تیر ما چون شانه از ترکش نمی آید برون * حرف جوهردار
حرف خوب مرزا صائب ه در خور جوهران گوهر بازار آورم * حرف جوهردار از تیغ زبان
دارم دریغ * حرف کم حرف سهلی که تحقیر مخاطب کند صائب ه حرف کم هرگز نمیگوید
بروی سنگ هم * هر که داند کوه عاجز نیست در رد جواب * حرف در کار کسی
کردن بر قول او ایراد گرفتن مرزا صائب ه دفتر آداب را در بزم می شیرازه نیست
دختر رز حرف در کار فلاطون میکند * حرف ابدار سخن خوب شانی تکلو ه شعر شانی
آتش ست از بهر آن نارد حسود * دست رد بر نظم و حرف آبدار من نهد * از این شعر

خاشع صفاهانی و منیر لاهوری بمعنی حرف پهلو دار معلوم می شود ع خاشع بروی با دتف
انداختن بود * گفتن بروی صاحب دم حرف آبدار * منیر ع زبان تیغ زروی
کنایه روز وغا * بکار خصم تو صد حرف آبدار کند **حرف چکشی** سخن و حرف سخت
و ناهموار ماخذ آن ناهمواری چیزیست که بضرب چکش سازند بخلاف انچه در قالب
ریزند مح معنی چکش بجای خود گذشت عالی **فقره** زنهار بسندان حرفهای چکشی
دلش را نشکنی **حرف ناشنو** حرف ناهموار و یاده هوا مح **حرف دوتا شدن** تغیر
یافتن حرف و موافق قول بفعل نیامدن مح مخلص کاشی ع گفتم زبار درد تو عمری بسر برم
پشتم زغم دوتا شد و حرفم دوتا نشد * ازین شعر عبداللطیف خان تنها ع زاهد ترا سلوک کجی
رهنما نشد * خود داریت ز رفتن مسجد دوتا نشد * دوتا شدن مطلق بمعنی متغیر شدن معلوم میشود
حرف سرد حرف پوچ و ناملائم طالب کلیم ع گرد ز حرف سردی پر حوصله تنگظرف *
آشوبد از نسیمی دریای آرمیده **حرف گلوسوز** سخن تند و تلخ اشرف ع ز نخجرت حرف
گلوسوز چو بر دارد * هست در سرزنش خصم زبانش گویا **حروفی** فرقه ایست که احداث
عقاید کنند الحروفیون المحدثون ق وحید ع این رقصیان بنام صوفی * یا نقطوی اند یا حروفی
حرف قالبی انچه از کسی بشنوند و بگویند بی فهم معنی و ادراک مضمون و ازین عالم است حرف طوطی
چه نطق طوطی بی لحاظ معنی است مح صائب ع از دو حرف قالبی کز دیگران آموخته است *
دعوی گفتار بر طوطی مسلم کی شود * ازین قبیل است مسئله قالبی سعید اشرف در موعظه و نصایح
پسر گوید ع دل ز انگشتی پی تفاخر * از مسئلهای قالبی پر **حرف ورق گیر** حرف درازی
که تحریر آن ورق را در گیرد ظهوری ع زبان دگر وام کن گو قلم * در افشای حرف ورق گیر ما
حرمگاه محل سرا و بمعنی حلیله نیز آرند تسمیة الحال باسم المحل طالب آملی در مدح عماری نورجهان بیگم
گوید ع مهد حرمگاه پادشاه جهان است * مهد نشین شمع خانوادهٔ دستور * فارسیان بر بعضی
الفاظ با وصف افادهٔ معنی ظرفیت لفظ گاه و خانه و سرا زیاد کنند چنانکه حرمگاه و مکتب خانه

و مکتب گاه و منزلگاه و نبرگاه و حرم سرا تجلی در خطاب با مجنون گوید ؎ از تو وحشت مشربان خوش پائمال ٭ طفل مکتب خانه ات چشم غزال ٭ زلالی ؎ چو غنچه بسوی مکتب گاه هم آهنگ ٭ بغل پر جزو دلتنگی بصد رنگ ٭ آصفی ؎ ناقه را بیراند لیلی سوی منزلگاه خویش ٭ ساربان در ره حدی میخواند و مجنون میگریست ٭ عرفی ؎ در حرمگاه دل و حجله گه طبع من است ٭ حامله مریم و جز مریم اگر هست عقیم ٭ ازین عالم است وقت سحرگاه که در کلام اساتذه واقع است حیاتی گیلانی ؎ فغان بلبل و وقت سحرگاه ٭ حیاتی و دل نالان و شبها ٭ سعید اشرف ؎ دلبرم وقت سحر که بدر خانه رسید ٭ همچو صبح شفق آلوده زخش سرخ و سفید **تناظر** حا از منظر سین مهمله **حساب از کسی بردن** و **بردن** و **شستن** و **گرفتن** ترسیدن ازو ناظم هروی ؎ ناظم مدوز سلسله آه جو که باز ٭ چرخ ار برد حساب ازین دود مان برد ٭ مرزا صائب ؎ ز چهرهٔ تو بهشت آب و تاب بر دارد ٭ ز قامت تو قیامت حساب بر دارد ٭ وله ؎ ازان ز ما همه عالم حساب میگیرد ٭ که در قلمرو انصاف خود حساب نیم **حساب روشن کردن** **پاک کردن حساب** سنجر کاشی ؎ دی در حساب دلها ناوردهٔ دل من ٭ گویا که با دل من کردی حساب روشن **حساب بسر شدن** مرادف آنست اشرف ؎ سری که میطلبیدی بخنجرت دادم ٭ حساب ما و تو گردید سر بسر امروز **حساب برهم زدن** سر رشتهٔ شمار از دست دادن زلالی ؎ شکر لب می شنید و دم نمیزد ٭ حساب ناز را بر هم نمیزد **حسابی** بیای حطی معروف و چیزی که قدری و شانی دارد مصح ظهوری ؎ حسن تو حسابی شده مه در چه حساب است ٭ خورشید ز رشک تو چنین در تب و تاب **حسن ربابنده** حسنی که بیکدیدن بخود کشد و از خود برد مرزا صائب ؎ تا ازان حسن ربابنده نظر یافته است ٭ آب آئینه ربابنده تر از سیلابست ٭ غمزه ربابنده و ناز ربابنده و نیز آمده **حسن شسته** حسن در غایت بها و صفا مصح سالک یزدی ؎ این حسن شسته که تو داری نداشت صبح ٭ هر چند کرد چهره او آفتاب شست **حسن مهتابی** حسن سفید مایل بزردی که از اشکری نیز گویند مصح صائبا

ماه هر چند خوش آینده نباشد در روز + حسن مهتابی و لهذا ز تماشا دارد + حسن کیف شهریست
مابین بغداد و شام و رای الوان کیف باتفی در عزیمت صاحبقران از بغداد بجانب
شام گوید ~ عراق عرب را چو آباد کرد + دیار حسن کیف را یاد کرد + حسن صباح
نام مزوریست که تفصیل بکاری او در کتب تواریخ مفصلا و در تذکرهٔ دولتشاهی مجملا
مسطور است نعمت خان عالی در محاصرهٔ حیدر آباد گوید فقره کفایت خان که در امور ملکی
رسیدنش از حسن صباح بیش است دهقانان را طلبیده گفت که انتم تزرعونه ام نحن الزارعون
حشر تناظر حا از منظر شین معجمه حشر بفتحتین توابع و لواحق ~ طالب کلیم گوید ~ یاری
ز خط و خال چه جوئی پی قتلم + در کشتن موری حشری را چه کند کس + حشرگاه
عرصات قیامت ظهوری ~ چنان پوی شاهانه این شاهراه + که شاهانه پوئی ره حشرگاه
و نیز صحیحی ست که در ایام عاشورا نمونهٔ دشت کربلا سازند و موالیان در انجا گریه آغاز نهند
حشرگائی زنی که چند کس جمع شده او را بگایند معنی ترکیبی گاییدهٔ توابع و لواحق
حشرگاه بدین معنی غلط عوام است ~ محمد محسن دماغی گوید فقره گلگاز دهن باز فجج ذکر درج
شان بسر گیری حشرگائی چون شعر اصل بل دفتر از حیز انتفاع انداز ند که سفره زیر شمعدان را
تواند برید تناظر حا از منظر فا حفظ صورت روی کسی نگاهداشتن جلالای طباطبا
در تعریف دیوان قدسی گوید ~ نکردی صفحه اش گر حفظ صورت + بتان را آبرو رفتی ضرورت
تناظر حا از منظر قاف حق معروف و مردن نیز ~ محمد مخلص کاشی ~ گور و کفنی هست
مدارا نیمه تشویش + ای خواجه اگر وعدهٔ حق تو رسید است + وحق کردن متعدد بمعنی زلالی در شعلهٔ دیدار
گوید ~ خویش را نابود مطلق کرده + عیش را در کار نعم حق کرده + حقه مرادف قطی گویند
حقهٔ لعل و حقهٔ گوهر و حقهٔ مشک و حقهٔ معجون و در هند غلیان را گویند لیکن در کلام شعرای
ایران و توران بدین معنی دیده نشده و اهل ایران عند الاستفسار بانکار آن لب گشوده اند
الامیر افضل ثابت و میر امامی در شعر آورده اند ثابت گوید ~ کشیدی حقه و در آتش غم

سوختی مارا + مباد از عکس دود او شود تو خط رخ صافت + سیاهی ۵ حقه ریزد عطر
از گلهای رنگارنگ او + خوشتر است از بوی ریحان دود تنباکو مرا + ظاهر الفظ هندی
بسته شده حق خدا یعنی بحق خدا عالی ۵ گر تو بخنجر جفا سر زتنم کنی جدا + پا نکشم
از وفا حق خدا که همچنین + حذف بای قسم در کلام اساتذه بسیار بنظر در آمده چنانچه
در محاوره گویند جان تو و سر تو و سر پیر جلالا هی طبا طبا ۵ یار عزیزی که بود ناشش افزون
جان عزیزت که بود جان عزیزم + قریب دو سال است کز نفاق عزیزان + خوار شده است
آن عزیز پیش تمیزم + گاهی عوض بای قسم لفظ بر که ترجمه علی است هم آرند سلیم
۵ زده گل دست بر دامان حافظ + خورد بلبل قسم بر جان حافظ + فغانی ۵ زان روز
که از دست صنم توبه شکستم + سوگند درستم همه بر جان و سر اوست + وضع با برای قسم
با وصف آنکه موضوعست برای معیت و امثال آن در فارسی و عربی معروفست غایتش اینکه
در تازی مکسورست و در فارسی مفتوح عرفی شیرازی ۵ بعشوه که زلیخا برید از کف دست +
بفتنه که مسیحا کشید از و سر دار + مصنف بهار عجم برین شعر ایراد گرفته و گفته درین نظر است
چه دست بریدن زنان مصر بدعوت زلیخا بنص ثابت است و دست بریدن زلیخا در انوقت
صورت نه بسته این از عرفی عجب است و مضمون مصرع دوم غیر واقع است چراکه عیسی مصلوب
نشده انتهی ایراده وجه اتهام حضرت عیسی بتصلیب بگوش آن عزیز نرسیده که چنین گفته چه
این حکایت در تفسیر بیضاوی مفصل مرقوم است من اراد الاطلاع فلیرجع الیه
وصاحب جلالین که تفسیر مفید مختصر است گوید المقتول المصلوب هو صاحبهم ای
القی علیه شبهه فظنوه ایاه غایتش اینکه مصلوب یکی از اصحاب یهود بود که بقدرت الهی
بصورت عیسی ظاهر شده بود و آنها بوهم عیسی بر دارش کشیدند پس در منصوص بودن
بر دار کشیدن حضرت عیسی شبهه نماند چون دست بریدن زنان مصر بعشوه زلیخاست
که برای برائت ذمت خود نقشی بر آب زده بود فی الحقیقه دست زنان مصر زلیخا بریده

[illegible]
حق بمعنی [illegible] در عجم اینها را [illegible]
باحسان [illegible]
از عالم نماز گزاردن [illegible]
[illegible]
بهار عجم

نه اینکه زلیخا دست خود بریده پس سرو و ایرا و ناشی از تحفات خود است ع خطای بزرگان
گرفتن خطا است + حقه باز بازیگر بمجاز مکار و حیال را گویند شاعر سه کشیم سر بگریبان
که حقه باز سپهر + ز آستین بدر آورد دست بی ادبی + فصاحت خان راضی در مثنوی که مشتمل
بر هنگامهٔ محو بیخان کشمیری گفته بجای حقه باز حقه انداز آورده چنانکه گوید سه ز نیشش کشته تنبا کو
چنان خوار + که هرکس بنگری از اهل بازار + بچابک دستی از بس همعنان است + بر رنگ
شیشهٔ بازیگران است + بغلیان افکند هر دم شکستی + بود در حقه اندازیش دستی +
در کلام دیگری دیده نشد مؤلف در صحت آن متامل است **تناظر جا از منظر کاف حکم**
بیاضی علامی فهامی در آئین اکبری نوشته که چون برخی احکام سلطنت در نگ بر نمی تابد
از جهت تعجیل و اخفای راز منشور مقدس تنها بنگین شاهی پیرایه گیرد و از دفاتر نگذرد و آن را حکم
بیاضی گویند شفیع اثر سه صبح صادق نیست کز جیب افق سر میزند + وا رد از رایش بسر حکم بیاضی
آسمان + در وقت عرش آشیانی حکم بیاضی معتبر از احکام دفتری بوده در عهد اخلاف الجناب
کم رتبه شده و رسید نقش بنگین شاهی هم نمانده بمهر امرا باشد لیکن از دفتر نگذرد از ین جهت
کم اعتبار است نظر بانمعنی صائبا گوید سه اگرچه حکم بیاضی بلند رتبه نبود + بدور کردن او اعتبار
پیدا کرد **تناظر جا از منظر لام حلالی خواستن** بیای حطی معروف چون کسی با شرف
بمرگ شود استعفای حقوق از دگران و بحل خواستن او از یاران و برادران مح مرزا صائبا
سه جان زلب در فکر دامن بر کمر پیچیده نیست + گر حلالی خواهی از بیمار ما وقت است وقت +
مرزا محمد رفیع واعظ قزوینی علیه الرحمه سه خون ما سخت بر و جست دم تیغش را + زخم بر خنجر و حلالی
طلب از قاتل ما + وحشی سه حلالی خواستم از جمله یاران قاتل من کو + که خواهم عذر را تا کاهش آزاری
ز من باشد + اینکه اعزه تمسک این بیت طالب کلیم که در قصه جوهر کردن جهار بندیه او در خود را
واقع است سه چه هنگام حلالی خواستن بود + بدینگونه حلالی خواست مردود + انحصار حلالی
خواستن در استعفای حق شیر از مادر نموده اند غرابت دارد چنانکه اشعار مذکوره فصحای متاخرین مصداق این

حرف هست وخلاق معانی که پیشوای همه است نیز گوید ~ بنان این وآن عمری بسر برد + نباید خواستنش از خود حلالی حلال مقابل حرام بمعنی حلیله نیز آرند طالب کلیم ~ بنان کن همه اسباب دررہ احباب + بجز حلال خود از دوستان دریغ مدار حلقه معروف وپایه گرد و نیز مح وحید در صفت گردون گوید ~ شد از حلقه اش نقش تا آشکار + تو گوئی برآمد ز سوراخ مار + وصف جنگ مح صائب ~ هزار حلقه فزون جنگ با نسیم نمودیم + هنوز راه دران زلف تابدار نداریم + وله ~ چه خندهای نمایان زبان زخم کرد + هزار حلقه فزون جنگ بار خود کردم + وحلقه ایست که آنرا در هوا آویزند وسبازران به نیزه ربایند مح واین را حلقه ربائی گویند مرزا صائب ~ فلک بحلقه چشم ستاره میگردد + دران مقام که گردد بر هیچ حلقه ربا + طوق بردن نیز همان است مح وازین عالم است دارکدو وآن چوبی باشد بس بلند که در میدان نصب کنند وکدوی طلا یا نقره ازان آویزند تیرانداز ان اسپ را تاخته تیر اندازند تیر هرکه بر آن کدو خورد کدوی مذکور با اسپ وخلعت ازو باشد همان را برجاس بموحده ورای مهمله وجیم تازی وسین مهمله گویند وقبق وقباق بهر دو قاف وموحده نیز خوانند مح میر الهی همدانی رباعی ای از تو خجل نخل طویل احمق + طفلان مناره را قدرت داده سبق + زان قامت افراخته آویخته شد + تو دیده چرخ چون کدوئی زقبق فوقی یزدی ~ نمیخورم زر وقف از چه بسته شحنه شهر + ز بهر تیر فلاکت مرا بچوب قباق + گاهی بجای کدو طبق زر آویزند وحید در مشق کمانداری شاه گوید قبقه طبق زر که نشان کماندار جگم انداز بود از کثرت سهام متوالی بطریق قرص خورشید وخطوط شعاعی نمود حلقچی اول حای مهمله ورابع جیم عجمی ز لیبیار هم صاحب فرهنگ جهانگیری بهر دو جیم عجمی ضبط نموده والاول هو الاصح بسحق اطعمه ~ در انتظار حلقه زنجیر حلقچی + احباب را دو دیده چو مسمار بر در ست حلقوی باز رشته ابریشمی که در گردن باز بندند مح سلیم ~ مانده از دام کهن تارم درین وحشت قریب + حلقه در گردن هر مرغ چو حلقوی باز حلقه بدر زدن معروف وحلقه بدر ریختن نیز آمد

زلالی در از روسمندر گوید ع تا دیده ز خواب غم چو خیزم + حلقه بدر بدینه ریزم + **حلوای بید و** کنایه از لب معشوق و بوسه مثال معنی اول صائبا گفته ع که باور میکند از ما اگر مژگان تر نبود + که از حلوای بید و تو ما را زرق دود آمد + مثال معنی دوم سلمان ساوجی گفته ع بکام من زلبش پیش از آنکه خط بدمد + عنایتی کن و حلوای بیدخان برسان + **حلوای مرگ** حلوائیکه بروح موتی درویشان را قسمت کنند ظهوری ع بر دار زیاد شام و حالا را + خورد حلوای مرگ سر ما را + همان را شب غریب گویند ع بسحق اطعمه ع گاه از ماتم شوم در شب غریب + که شود از سفره سور غم نصیب + **حلوای نشکری** بکسر نون مخفف نشکری حلوا معروف که آنرا هم اشکنی نیز خوانند میرزا صادق دست غیب در صفت قنادی گوید قصره از چشم با ناز آمیخته حلوای نشکری در طبق هوس ریخته تناظر حا از منظر میم **حمائل نشستن** کج نشستن که آن کنایه است از نشستن بناز و غرور قاسم مشهدی ع راست رو همچو عصا در کف سائل مباش + روبه گو که حمائل نشیند اینجا + **حمام زنان** مجاز جای پر شور و غوغا را گویند سبب ظاهر است میرزا صائبا ع سن و هنگامه بیهوده گفتاران معاذ الله که حمام زنان را آواز پای مور شد گوشم + حمام بالتشدید و التخفیف مستعمل است اول گذشت دوم ظهوری گوید ع کلک تو که اکلیل کلاش خوانند + در شستن غم تازه حمامش خوانند ارباب هنر منبر مسطر بستند + در خطه خط خطبه بنامش خوانند + حمدان آله تناسل سند در لفظ ستان می آید + تناظر حا از منظر نون **حنای سر ناخن** کنایه از قریب زوال شوکت ع بر خرت بزم طرب را نبود رنگ ثبات + می ته شیشه حنای سر ناخن شده است + **حنا بستن و مالیدن و نهادن و گرفتن و دادن و گذاشتن** معروف واله هروی ع نه هر جمال نکو قابل گرفتاریست + نه بسته آنکه را پاکسی حنا هر گز + مخلص کاشی ع چون بچون رنگین نباشد پنجه مژگان سحر + غیر آن دست نگارین را حنا مالیده است + طالب کلیم ع کشید و سمه برابروی موجه سبزه تر +

نهاده پر تو گلها خنا بدست چنار + زلالی در آذر و سمندر گو ید ؎ گردان ز شفق چها گرفته
زلالی بر مو حنا گرفته + محمد قلی سلیم ؎ بدست و پای عروس چمن گل و سنبل + یکی حنا دهد
و دیگری نگار دهد + طالب کلیم ؎ تو نیز پنجه زمی رنگ کن که باد خزان + حنا بدست عروسان
شاخسار گذاشت + در محاوره حنا بستن مخصوص زنان است و مالیدن نسبت بمردان
مح حنای دو باره بند حنائیکه از برای ازدیاد رنگ دو باره بندند ناظم هروی
؎ گیرد ز لطف رنگ حنای دو باره بند + شوید اگر بچشمه کافور پشت دست + حنجره غلطان
خواننده خوشخوان طالب آملی ؎ حنجره غلطان کند شراب صبوحی + وقت سحر مقریان
بیهره خوان را تناظر حا از منظر واو حوض ده در ده و ده و در ده معروف اول
مشهور است دوم طالب کلیم گوید ؎ حوض میاید ده و در ده بهنگام وضو + میکنی از پنج وقت
ابا بیک وقت اکتفا تناظر حا از منظر یای حطی حیرانی حیرت و حیران اول معروف است
دوم سنجر کاشی ؎ چو من حیرانی عاشق نگاهی چون برآساید + بیار از بزم و باری سازکن
قانون الفت راحی العالم نباتی است که همیشه سبز و خرم باشد و در فارسی همیشک جوان خوانند
مح خواص آن در کتب طب مرقوم است عالی در صفت طبیبی گوید قصره مرکبات نسخه اش هم
ماده الحیوة است و حی العالم یکی از مفردات حیض سفید کنایه از منی باقر کاشی ؎ بسکه حیض سفید میریزد
گنده تر از کس است شلوارش حیوانی معروف فارسیان بمعنی اکل اللحم آرند در دیوان میرزا صائب
بسیار است طالب آملی ؎ چون تا در ریاضت پیشه هیم شحنه عدلش + هژبر و شیر را پیه هیز فرماید
ز حیوانی + تناظر خای معجمه از منظر الف خاک غربت مقابل خاک وطن صائبا
؎ خاک غربت بود آئینه ارباب سخن + طوطی آن به که رود از شکرستان بیرون خاک
فلان از خون بهمان بهتر است و بر خون او شرف دارد بمعنی ادنای این
از اعلای آن بهتر است مح اشرف ؎ زند طعنه لفظش بفکر دقیق + بود خاک او به ز خون عقیق
صائبا ؎ بود بر خون گل آن روز شرف خاک مرا + که دل خون شده ام نافه آهوی تو بود خاک مراد

قطعهٔ زمینی که از انجا کام دل حاصل شود مح مرزا صائب در مدح شاه عباس گوید ع نیست
در روی زمین جز آستان دولتش ✤ هست اگر خاک مرادی در بساط روزگار خاک مرده
زمینی که رستنی در آن نباشد مح مرزا صائب ع سالکان را صحبت تن پروران سنگ ره است
سیل را این خاکهای مرده کاهل میکند خاک جلوگیر زمینی که از انجا دل بر آمدن ندهد
صائبا ع چون برق فتادیم بخاشاک تعلق ✤ زین خاک جلوگیر بیک گام گذشتیم ✤
خاک طینت قبضهٔ خاکی که سرشت انسانی از ان است مح شوکت ع بسخت جانی سر
آسمان ندارد یاد ✤ زکوه چه رگ سنگست خاک طینت ما خاک شفا خاک کربلای معلی مح
شفیع اثر در صفت دولتخانهٔ شاهی گوید ع دوای کلفت دل سایهٔ عمارت اوست ✤ گلش سرشت
ز خاک شفا مگر استاد خاک انداز جائیکه بالای قلعه برای خاک و به انداختن و سنگ و کلوخ
بر سر غنیم ریختن سازند مح آنرا سنگ انداز و خاکریز نیز گویند سلیم ع بسکه دارد خس و خاشاک و غبار حسرت
جام می را گند اصلاح دلم خاک انداز ✤ چون چیزی بزردی رود حضار خانه را گویند خاک در جائی
بینداز ند تا دزد چیز گم شده نهان در خاک کند و این برای رسوا نشدن دزد است مح طغرا
ع خاک بر هر طرف از تودهٔ افلاک انداز ✤ نشود یافته آن گم شده بی خاک انداز ✤ خاک اندازان
که مزید علیه خاک انداز است نیز بهمین معنی آرند محسن تاثیر ع از گرد کسادی سخن نتوان کرد ✤ خاک اندازان
معنی ز دزد دیده ✤ خاک ریختن نیز آمده سیفی ع گفتمش دزد دیدهٔ دل را و خون کردی جگر ✤ گفت سیفی
خاک ریزم گر بمن داری گمان خاک معروف و بمعنی قبر و نعش نیز مح سلیم در بیت اول بمعنی اول
و در بیت دوم بمعنی دوم لسته ع بخت آنم کو که گوید چون رسد بر تربتم ✤ داشتم پنهان و مانی
کشته شد این خاک اوست ولهٔ ع بکوی او که رساند سلیم خاک مرا ✤ اگر کسی زندگی بر آتشم باد است
خاک بر لب مالیدن در مقام حاشا مستعمل است یعنی در محل انکار امری ماخذ آنکه امیری
مطبخی را نوکر گرفته بود چون طعام برای آقا طبخ میکردی نیمی از ان کف میرفت و نیمی از ان پیش مرزا می آورد
روزی مرزا پرسیدش که پارهٔ از ان خود خوردی او خاک بر لب مالید و انکار کرد از ان باز

مثل شد محمد صائب است گرچه می مالید برلب چشم او از سرمه خاک ٭ شد بمردم عاقبت خونریزی

او آشکار ٭ طالب آملی است ز سرمه خاک بلب کو جمال نرگس یار ٭ که هست خوردن خونش ز آب

روشن تر ٭ خاک برلب بمعنی خموشی نیز آمده محمد شاپور است چو شمع نیم سوزم خاک برلب خوشتر

ای همدم ٭ مسوزانم که افزون میکنی سوز و گدازم را **خاک مرادبخش** مرادف خاک

مراد و آن گذشت نظیری نیشاپوری است تسبیح و سبحه از گل میخانه می کنم ٭ خاک مرادبخش

برارد مراد من **خاک قبر در خانه ریختن** ساحران بر خاک مرده افسون خوانند

و در خانهٔ دشمن اندازند تا خانه اش خراب و ویران گردد و پاره ازان چون بر سینهٔ مرده زن

خوابیده ریزند تا دیری بخود نیاید محمد شفیع اثر است بر نیاید در حضور زاهد ازرندان نفس ٭

خاک قبر از دشمنی در خانهٔ ما ریختند ٭ **خارهای جهان تیز کردن** گویند عالمی را

آرزومند کردن است چه خار بمعنی خواهش و آرزوست گویند فلان خارخار آن دارد یعنی خواهش

دارد و سند در بر رو و بر رخ گذشت **خاک خوردن تیر** بزمین افتادن و بهدف

نرسیدن تیر محمد طغرا است در باب جان نبردن صیدی بخت ما نیست ٭ تیرت نخورد خاک

تا در شکار مائی ٭ حاجی محمد جان قدسی است خدنگ منت خاقان نمیتوانم خورد ٭ تمام عمر

خورم خاک اگر چو تیر خطا **خار در راه نهادن** کار مشکل پیش نهادن ج واله هروی است قطع

طریق اینهم که دوری راه ٭ نهاده در ره شان خار و کرده بخیط رم **خانه گیر** نام بازیست از هفت

بازی نرد که زیاد و فارد و ستاره و هزار و خانه گیر و طویل و منصوبه نام آنهاست ج **خاک ریز**

سنگ انداز قلعه که بجای خود خواهد آمد انشاء الله الصمد قاسم گونابادی در تعریف قلعه گوید است رحل

کرده در خاک ریزش نگاه ٭ ز خورشیدش افتاده از سر کلاه ٭ و جائیکه خاکروبه اندازند شفیع اثر

است مقامی نیست غمهای جهان را جز دل تنگ خصمش ٭ که گردد خاک ریز شهر چون جائی شود ویران

خاک فراموشان کنایه از قبر شفیع اثر است مرا بر دل غباری نیست از خاک فراموشان ٭

کز منافع در انجا میتوان خاکی بسر کردن **خاک خاموش** مقابل خاک مرده که آن گذشت عز اصفا

ب خاک خاموشش تلقین بهار از پی شکر + گشته از سبزهٔ نورسته سراپای زبان **خاتون آباد**
نام محله ایست در صفاهان که خاتون نام زنی بانی آن بود مح سعید اشرف ب ای از رخ تو
گرفته پرتو + خاتون آباد کوچهٔ نو + **خار ترازو** خاری که از آهن در ترازوی صرافان و جوهریان
باشد برای کمال احتیاط وزن مح حاجی محمد جان قدسی در صفت جشن وزن علی حضرت
گوید ب ز وزنت چنان فصل دی شد بهار + که خار ترازو گل آورد بار + **خارا** سنگ و آن
معروفست و نام نوائی از موسیقی مح طغرا زمزمه چو گر شود کوهکن بینوا + تیشهٔ او را فلک
نغمهٔ خارا دهد + و قسمی از قماش ابریشمی مح مخلص کاشی ب مخلص از من جنون فارغم از قید
لباس + سنگ طفلان بدل جامهٔ خارا دارم + **خارج زدن** زر قلب ناروا سکه زدن
یعنی خارج از دار الضرب مح سند در لفظ رائج خواهد آمد **خانه خانه** بسیار مح حیاتی گیلانی
رباعی با مظهری امروز بویرانهٔ خویش + بودیم بفکر دل دیوانهٔ خویش + ابر کرمی بموج
و پر کردیم + از دج تو خانه خانه کاشانهٔ خویش + **خاطر** معروف و آنچه در دل خطور کند
مح شرف الدین علی یزدی در ظفرنامه گوید فقره حضرت صاحبقران دانست که او خاطر
برون آمدن ندارد **خام دستی** ناتجربه کاری و مال بی مصرف خرج کردن مح صائبا
ب دید آخر ساعدم چون نقرهٔ خامش رقیب + شد خراب از خام دستیهای جانان خانه ام
خاموش معروف و معنی بجا مانده نیز آمده مح ظهوری ب در زبان قصه پردازان سخن
خاموش ماند + زانکه راز فشا نمیگنجد بهم پنهان ما + شفائی ب بیمروت آنچنان گشتی که پنجه ران
عشق + شکوهٔ خاموش را بند از زبان برداشتند **خانه نزول** موقوف بی اجازت در خانهٔ
کسی فروکش کردن مح میرزا صائبا ب بدور او که براق داده است خانه نزول + ز آبگینه اجازت
طلب کند تمثال + حیاتی ب غم اگر خانه نزول است حیاتی چه توان + تو کشادی در دل بر تو
غرامت باشد **خانهٔ آئینه** معروف و آئینه خانه نیز یحیی کاشی **رباعی** این خانه که چون
چشم بود معدن نور + از آئینه اش دیده بدیا دور + در خانهٔ آئینه چو شه بنشیند + جمعیت

که جا کند بفانوس بلور + خانهٔ قلم مقدار تراش قلم که آنرا میدان قلم نیز گویند محمد اشرف
سه یکقلم در تیره روزی چون قلم سر میزنیم + خانهٔ ما را مگر رنگ از سیاهی ریختند + وله
سه آشنایی سخن بغیر از معنی بیگانه نیست + جز خیالات غریبم چون قلم در خانه نیست +
وله سه کلک نقاشم درین وادی نخواهم خانهٔ + هر کجا پا میگذارم سرزمینی می شود +
خانه خواه چون مسافری در شهری وارد شود با هر که سابقهٔ معرفت داشته باشد بخانه اش
سرزده درآید صاحب آن خانه خانه خواه اوست محمد یحیی کاشی سه داشت در آن بلده
یکی خانه خواه + بر درش افشاند زخود گرد راه + صائبا سه می برد ره غم بسر وقت دل ما
بیدلیل + ابر نیسان می شناسد خانه خواه خویش را + سلیم سه از کسانیکه بباغ آمد و رفتی دارند
خانه خواهی که مراهست همین صیاد است + خانهٔ یکی همخانه محمد شفیع اثر در منقبت گوید سه چون
با خداست خانه یکی زایران کنند + اذن از خدا طلب که بوسند آستان + محسن تاثیر سه بنگر
قلمتراش چه با خامه میکند + از بهر مان خانه یکی در امان سهاش خانه فروشی غرض تسجیل
دادن بیع حسن قبیح سه می توان گفت که حاجی شدهٔ بعد طواف + خانهٔ کعبه اگر خانه فروشت
بکند خانی قسمی است از زر مسکوک رائج توران از عالم عباسی و شاهی ایران هر سه باسم مختلفه
اند محمد ظهوری در مدح خانخانان گوید مصرع خانی دیگران بیک خانی خانه بریدن
و بردن کنایه از دزدی بسیار که در خانه چیزی نماند گویا خانه را برده است محمد سلیم سه هیشه
گرچه دزد غارت اندیش + بریدی خانهٔ مردم از پیش + کنون آن ... سهم از پیش
نمی سازد کمان را کس کباده + ناظم هروی سه دزدان تمام در پی اسباب خانه اند
این دزد خانگی چو کمان خانه می برد + شیخ سعدی شیرازی سه خانهٔ صاحب نظران می بر
پردهٔ پرهیزکنان میدری خانه گردن و برگشتن کمان کج شدن گوشهای کمان است
از وضع اصلی خود صائبا سه بلب نمیرسد از ضعف آه شبگیرم + ز بار دل چو کمان خانه میکند تیرم +
سلطان علی هاشمی سه کمان ابروانش خانه برداشت + ببینم قدرت ایمان که دارد خانه دار کیسه اش تسخیر

پابست خانه و پاسبانی خانه بعهدهٔ او باشد ؏ صاحب کشف اللغات بن دار را که گذشت بلفظ
خانه دار ترجمه نموده طالب کلیم ؎ هنوز خانهٔ من از متاع بی برگی + چنان پر است که صد چند
خانه دار منست + صائب ؎ ناز با آن بید ماغی از پرستاران او + فتنه با آن بیقراری
خانه دار چشم تست + غنی ؎ عاقبت چشم ترم از اشک خواهد شد سفید + خانه ویران میشود
چون طفل گردد خانه دار + خانه نگهدار هم آمده مرزا صائب ؎ سیل عشق تو بآن پایه رسانید
مرا + که بجز چغد کسی خانه نگهدار م نیست + چون بند و بست خانه بعهدهٔ خواتین است در محاوره
زن را نیز خانه دار گویند **خانهٔ غلامان** سیوم تحتانی قسمی از انگور معروف میر الهی همدانی
رباعی همسایهٔ تو سیاه کامان گردند + منت کش پختهٔ تو خامان گردند + گر واهی نفس تو
نخواهد انگور + رزها همه خانهٔ غلامان گردند **خانهٔ او سیاه باد** نفرین است عظیم بخیال
؎ دیده را خانه سیه باد که چندین غم و درد + بر سر من همه زین راهگذر می آید **خانه سیاه**
بدبخت و خانه ویران وحید ؎ ارباب هنر جمله چو فانوس درین بزم + از روشنی دیده و دل
خانه سیاه اند + نگاری ؎ کدام خانه سیه گفت آفتاب مرا + که در خرابه دلهای تیره روز
شتاب **خایه نهادن و گذاشتن** بیضه دادن مرغ و آن معروف است
و کنایه از کردن کاری که ننگ و عار بار آرد چون از کسی چنین امر سر زند گویند فلانکس خایه
نهاد ؏ و تخم کرد نیز گویند ؏ سلیم در هجو گوید ؎ همچو مرغی که هرزه کرد افتاد + هست جائیکه
خایه نهاد + سعید اشرف ؎ روز عید است و بتان ور تخم بازی مهربان + ای دل بیتاب
آخر خایه خواهی گذاشت + در مقام ترسیدن نیز مستعمل است در محاوره گویند فلان کس
روز جنگ هزار تخم و خایه بگذارد **تناظر خا از منظر بای موحده خب خب** بفتح
آواز بوسه شاعر ؎ سودای پیر مرد حریص و زن جوان + باز و ر بوسهای جوانانه خب خب است
خبث چشم باشاره چشم و ابرو تعنت و تشنیع کردن چنانچه شعار منافقان بد باطن است نعوذ بالله
منهم یحیی کاشی در بیان حال رعنائی زنان گوید ؎ زیک غفلت بخبث چشم و ابرو + سیه رو

وانچه باید دست چو زنگی + در تنازی خبث حدقه گویند جلالای طباطبا در تعریف کشمیر گوید قصیده
چشم بر چشم آفتاب بعنوان خبث حدقه چشمک میزند **خبر شدن** خبردار شدن مح باقی در ظفرنامه
گوید ب خبر شد از آن قصه والی مصر + که آمد خلل در حوالی مصر + سالک قزوینی ب دوستی
خبر شوند که ما رخت بسته ایم + از آنکه کاروان که باجست و جو کنند **خبر از زبان کسی
بستن و آوردن** گفتن خبری از زبان کسی که او نگفته باشد مح ظهوری ب مژده
وصل ضرورست تو هم باور کن + از زبان تو ظهوری خبری خواهم بست + محمد قلی میلی
ب تا فقد راز من ساده دل از پرده برون + چه یاسازان نه زبان تو خبری آرند سخن
و حرف از زبان کسی بستن و ساختن نیز همانست مح محسن تاثیر **رباعی** هیچا سخن از زبان
جانان بستن + باشد تهمت بستر پنهان بستن + با آن دو لب ار سخن نگوید چه عجب + ما بین
دو عید عقد نتوان بستن + وله ب کمالم میشود عیبی که از من مدعی گوید + چو آن لالی
که میبازد کسی حرف از زبان او + میرزا محمد رفیع واعظ قزوینی علیه الرحمه میفرماید ب زینسان
که ماز دیم بلب مهر خامشی + دشمن چگونه ساخت سخن از زبان ما + حاجی محمد جان قدسی
ب از زبان من غرض گو گرنه حرف تازه بست + یار را مداق تغافل را چرا شیرازه بست **تناظر خا
از منظر جیم** **خجو** **خجو** **سغد** براو سین مهمله وغین معجمه جاییست که نگنابا دارد و در انجا مشک صعب المرور است
بهمین مناسبت کنایه از اندام نهانی زنان است مح وسغد زمین پستی هست که آب باران
در آن جمع آید مح ظاهرا این مناسبت هم منظور است محسن تاثیر در تعریف عضو گوید
خاری از قلم برگ گل تو + خجو سغدی گرد دقلمرو + **تناظر خا از منظر دال مهمله
خدا جواب دهد** کلمه نفرین است چون کسی بحث کج آغازد گویند ما از عهده جواب تو
برنمی آییم خدا جواب دهد یعنی خدا از عهده جواب تو برآید مح مخلص کاشی ب نمی آید کس مخلص
بایین خوبی غزل گفتن + خدا گوید جوابش آنکه میگوید جوابش را + سخن جوابت تو گویند از عالم
سلیم ب چه گفتگو عبث ای مدعی کنی بسلیم + سخن جواب تو گوید اگر سخن داری + اری

جواب دادن از عهده برآمدن است و بدین معنی پرمشهور است یحیی کاشی ست از بس بوسه که سوال از تو
کرده ایم + دادی جواب ما و ندادی جواب ما + خدا بردارد خدا بمیراند و از میان بردارد
محمد نعمت خان عالی رباعی تا چند کسی دست دعا بردارد + کین ظلم از این گلگله بردارد
بنشسته چنان قوی که برداشتنش + کاریست دگر نیست خدا بردارد + سنجر کاشی راست بسوی
نه بینیم سیرتا آنکه نکردی تو + خدا از پیش چشم من ترا ای غیر بردارد + بمعنی روا دارد نیز آمده محمد
فضلی جرباذقانی ست تاکی از جور تو دل بار جفا بردارد + آنقدر جور مکن که خدا بردارد
خدارا بنده ایم یعنی در مقام تسلیم از عالم بندگی بیچارگی محمد طغرا ست در زمین
بی رحمتی بیخیم و در گردون نه تخت + بندگی خواهد این قسمت خدارا بنده ایم خدا خدا
کردن و داشتن پناه بخدا بردن محمد طغرا ست خدا خدا کنم از کثرت بتان شب و روز
که در میان نشود گم به خدا دانی + نعمت خان عالی ست معنی و لفظ اگرچه نباشد جدا جدا
دارم برای وصل تو هردم خدا خدا + خدارا دوست میداری جمله است که در مورد
قسم وارد شود محمد جلالای طباطبا فقره خدارا دوست میداری بفضل خویش
که دوام سعادت اقامت بپیچ روز بینه شد الخ گاه اگر تعلیقی آرند تحسین باشد
ست هر دلی را با خدا از نسبت بردلها مخور + که خدارا دوست میداری دل آزاری مکن
خدا بر و بجای کجا برو نیز استعمال کنند محمد جلال اسیر ست هر جا رود چاره شود از کار سیر دم
یکبار از غرور نرسد خدا برو خدمت تنگ داشتن از خدمت یکدم فراغ نداشتن سعید نجفی
رباعی آنمه که خطش چو لاله رنگی دارد + از ناز بما خشم پلنگی دارد + زاید شد حقه اش زمی
فارغ نیست + ایام بپرسش خدمت تنگی دارد خدنگ بستن تیر بزه کردن ثنائی بکلوه نیا
زبسکه بجانم خدنگ کین بستند + بهر جا سپر چشم شد آهنین بستند تماشای نظارا از نظر رای جهم جرجی
چیز انعامی مقابل خانگی محمد شفائی ست ای محتوح کو خط خامه خرجی + خرجی زر تو و خامه زیاران
دو برجی خرج کردن کسی را کنایه از فروختن او چون کسی اصباح مشتی آشنائی که توقع اعانتی

از دیوار در برد گویا مرا خرج کن یعنی مرا بفروش و کار خود سرانجام ده مح صائب ره
جود فرومایگان مخور زنهار + که میکنند ترا خرج تا عطا بخشند + شنیده ام بمعنی کشتن هم
آمده والله اعلم بالصواب **خرج چیزی شدن** در تلاش آن مردن مرادف سر به چیزی
کردن و آن خواهد آمد مح سنبد در برگ سبز گذشت مرزا صائب ره سر ارباب جدل
خرج زبان میگردد + رگ گردن چو چوبی گشت سنان میگردد + وله ره از گریبان تخم شمعی
هرکه آرد سر برون + چون چراغ صبحگاهی خرج صرصر میشود + وله ره در راه چون پیاده
شطرنج خرج میشوند + جمعی که فکر توشه عقبی نمیکنند + خرج شدن خصوصیت براه ندارد چنانکه
اغزه گمان برده اند **خر خود یافتن** مقصود خود یافتن مح سلیم در خریدن ساده دلی
خری را گوید ره دید چو آن ساده دل ریش را + شاد شد و یافت خر خویش را **خر رفت**
و رسن برد در محلی گویند که شخصی رفت و چیزی از آن کس هم برد مح رضی ره نبرد آن
دل آفریدان + دل چو خر شد ز دست برد رسن **خر در از بستن** کنایه از مقیم و فارغ البال
بودن [illegible] و نشان خود دادن مح وحشی ره وحشی لست چند توان بست خر در از
[illegible] زنهار **خرده** بضم اول و دال مهمله مفتوح ریزه هر چیز عموماً ح
[illegible] وحید ره از خرده که داشت بند وخت حاصلی + آنرا که همچو گل کف همت
گشاده بود + و پول گردن روپیه پول سیاه و اشرفی بر روپیه و پول سیاه بدمری مح [illegible]
در [illegible] گویند که پیسه [illegible] خرده بدری کنند شام + از جامی گدای در بانیا شوند **خرسنگ**
سنگ کلان ناتراشیده که از راه برداشتنش ممتنع بود ح مولانا باقفی در تیمورنامه گوید ره نفیر
[illegible] خرسنگ بود + رفتن مور را تنگ بود **خرسک** بکسر اول بازیست که اطفال
بازند و آن چنان است که طفلی را خرس قرار دهند و چهار دست و پا ایستد و اطفال دیگر
بر گرد او چرخ زنند هر که لگد زند باز او را خرس سازند مح شیخ سعدی ره استاد معلم چو بود
کم آزار + خرسک بازند کودکان در بازار + و نیز نوعی است از مفروشات از عالم قالی

فرق آنکه ریشهای قالی در بافتن ببرند و ریشهٔ خرسک را تراشش تر نهند و وجه تسمیه آنکه ریشهای او مثل پشم خرس آویزان باشد مح طغرا در رسالهٔ مسمی بتجلیات گوید فقره تاک را از ره گیاها درزیر خویش پوست تحت پاره پاره و سرورا از بار ها در نشیب خود جل خرسک تکیه تاک خرطوم معروف و کنایه از آلهٔ تناسل مح شفائی در هجو محمد رضای فکری گوید بیت چو سر نهاد ببالین ز نفخ نان و پلاو ✤ فتاد باد بخرطوم او لبسان چنار ✤ خرقه بازی در وجد و حال بخرقه بازی کردن صوفیان غزالی مشهدی بیت فلک سهم خرقه باز بها کند بر دور میخانه ✤ چو از رندان دردی کش بر آید های و هوی آنجا ✤ خرقه از کسی پوشیدن مرید او شدن مح صائب بیت مشرب من خرقه از دست صدف پوشیدن است ✤ تیغ بر سر میخورم گوهر بدامان میدهم خرکس بضم کاف تازی در خراسان احمق را گویند مح یحیی کاشی رباعی آید چو ز من کلان تری بر خیزم ✤ چون هر خرنی هنری بر خیزم ✤ ای خرکس گاو کو مگر گیر خرم ✤ کز دیدن هر ماده خری بر خیزم خرکمان چیزیست که کمان گران کمان را بآن چاق کنند مح نعمت خان عالی بیت کج طبع و گوشه گیری و در سخت بشاخ دار ✤ مانی بخر کمان که بتیر بان تر نشوی ✤ بمجاز کار دشوار مح طغرا بیت زبس کرد حلاجیم مثل پنبه ✤ بهر سو گریزانم از خرکمانش حلاجی کردن حرفهای سخت تصحیح یا کنایه گفتن خرمن کهنه بباد دادن بدولت گذشته لاف زدن و غرور کردن مح میرزا صائب بیت خرمن کهنه گل چند توان داد بباد ✤ خرمن آنست که این مور میانان دارند خرمن ماه هالهٔ ماه و آن معروفست و حید هالهٔ آفتاب را بسته بیت چشمش نزار تیر گذارد بیک کمان ✤ مانند آفتاب که در هاله میرود خرمن گل معنی ترکیبی آن ظاهرست و کنایه از سرین معشوق میرزا صائب بیت آغوش مرا محرم آن خرمن گل کن ✤ موی کمرت طاقت این بار ندارد خرمای بی هسته باصطلاح لوطیان آلت تناسل مح خروس بازی بجنگ انداختن خروس چنانکه مرسوم است بمجاز مکاری و حیالی مح سلیم بیت فلک بجنگ فکندست تا جدا از خروس بازی این پیر را تماشا کن تناظر خار از منظر شین معجمه خشت معروف نیزه کوچکی که در وسط

آن حلقه باشد و ستا به در حلقه کرده بجانب دشمن اندازند صائب ؎ کمربستها چون مار
دوزخ سرشت ٭ بقالب تهی کردن خلق خشت ٭ **خشت قمار** خشتی که قماران بران
بجُل اندازند مح حسن بیگ رفیع ؎ کسی نماند که بجان را نباخت بوی را و ٭ جهان کهنه
بخشت قمار میماند ٭ **خشت بخیر گذاشتن** عمارتی مثل مسجد و رباط در راه خدا
بنا کردن مح مرزا صائبا ؎ خشتی بخیر چون خم می در زمین گذار ٭ دیگر قدم بقصر بهشت برین گذار
خشت ریختن و مالیدن ساختن خشت آصفی ؎ پی فرش درست گردد ز آن رخ آن خاک
مشتاقان ٭ چو ریزد خشت از شادی تهی سازند قالبها ٭ سند دوم در امداد می گذشت خشت زدن
نیز ازین رو کارگر آنرا خشت زن گویند **خشک پهلو** شخص بخیلی که فائده از وی بدیگری نرسد
مح باظم هروی ؎ برخمی روی صد سر بزمین است ٭ چرا تیغ تو چندین خشک پهلوست ٭
تنا خا از منظر صاد مهمله خصم طرف برخیزان مم و صاحب این روشو هررا
خصم گویند حکیم سنائی در تعلیم آداب زنان گوید ؎ خانه را گور ساز و دل را خصم ٭ در و دیوار خاک بر سر
خصم ٭ و بدین معنی لفظ هندی نیست چنانکه اعزه گمان برده اند بمعنی که خدا و خانه خدا نیز آمده و انهم
متفرع بمعنی اول است امیر خسرو ؎ چو خصم خانه شد مهمان چه باشد ٭ چو از دل رفت شیرین جان
چه باشد ٭ میر حسن دهلوی ؎ کار با خصم خانه افتاده است ٭ چند گوئی ز خانه کعبه ٭
خصمانه حریف و مانند حریف مثال معنی اول در شنو خواهد آمد و سند دوم در نطعی پوش
می آید **خصمانگی** حریفی فوقی یزدی ؎ باهمه بالانشینی خواجه نجم الدین فلک ٭ گر کند خصمانگی
بابنده در زیر زمین است **تنا خا از منظر طای مهمله خط اشخوان** خطی که از آب پیاز
بر کاغذ نویسند گویند چون آنرا بر آتش گذارند اشکال حروف بنظر درآید و خوانان شود خان آرزو
؎ بزبان حال دارد شمع خاموش این سخن ٭ سرنوشت کشتگانت خط اشخوان بود
لیکن در شعر استادی دیده نشد **خط الماسی و شهابی و عسلی** خط میگون
مرزا صائبا ؎ از خط الماسی لعل لب جانان مپرس ٭ برق در جانم ازین زرین گیاه افتاده است

شوکت ؎ پیمانه بدامن گل زان لعل شرابی برد + ریحان بسفال آتش زان خط شهابی برد
نظیری نیشاپوری رباعی لعل تو ز طبله شهد بر گوشه کشید + خط عسلیست گرد رخ گشته
پدید + با عکس شفق بدامن صبح افتاد + یا پرتو خورشید بنجه رشید تنید خط بر حریری کشید
محو و متروک کردنش ج بعضی گویند داغ عیب بران نهادن اول اقوی است هر چند
تال واجبست مرزا صائب ؎ در آستین همت گردون جناب ماست + دستی که خط
بسایه بال هما کشید + خط بر خاک کشیدن کنایه از خجالت و انفعال مح صبا
؎ گل ز انفعال رویش در خار گشته پنهان + ریحان ز شرم خطش بر خاک خط کشیده +
خط بغداد نام خطی از خطوط جام جم سند در خط جور می آید خط بر قبر و مزار کشیدن
مرادف الف بر خاک کشیدن و آن گذشت مرزا صائب ؎ ز بعد مرگ کسی خط بقبر ما نکشید +
زبهر آنکه نبودیم در حساب کسی + در کی قمی ؎ چو زخم تیغ تو ترسم که خون برارد جوش + اگر
خطی بمزار شهید خویش کشی + خط بریده اشکال حرف بریده که بر کاغذ دیگر وصل کنند
نظام دست غیب رباعی چون نامه نویسم سوی آن سیمین بر + هر حرف شود آتش و هر نقطه
شرر + در نامه ز بسکه جای حرفم سوزد + مانند خط بریده آید بنظر خط بخون کسی آوردن
و کشیدن و خط بخون و رقم بخون حجت قتل او مهیا کردن و دو تای آخر حجت مذکوره
میر الهی همدانی ؎ من چه دانستم که دلبر خط بخونم آورد + سرنوشت خویش را هرگز کسی از بر
نداشت + وحید ؎ تا حسن بر فروخته شمع جنون ما + خطی کشید عشق ز هر رگ بخون ما
منصور فکرت ؎ چون توانم که برم جان ز غم دیدارش + خط بخون من بیدل خط پیشانی
بود + سند رقم بخون در سر سخن خواهد آمد خط تیغ زخم ظهوری ؎ میکرد حساب دل دشمن
خط تیغت + هر نقطه ازان قابل تقسیم بر آمد خط توامان بر دو صفحه کاغذ نقوش مختلفه
کشند چون آن هر دو صفحه را بر روی هم گذارند صورت حروف برنگ سفید ازان نمایان
شود خان آرزو ؎ دهم یاد هم آغوشی با آن طفل + که مکتوبم بخط توامان هست +

خط جو نام خطی است از خطوط جام جم ﴿مح﴾ طغرای مشهدی ﴿ب﴾ تا دیده رساغر خط جور و خط بغداد ❊ فارغ ز خط جار کتاب است دل ما ❊ خط جوهری نزد حکما خطی است که لایقبل القسمة الا فی جهة واحدة و باصطلاح شعرا کنایه از دهان و میان معشوق است میرزا طاهر وحید ﴿ب﴾ چو حرف ز خط جوهری گفت ❊ دل از غم آن میان برآشفت ❊ میر افضل ثابت ﴿ب﴾ لعل لب را آب و رنگی داد خوش گفتاریت ❊ گشت خط جوهری پیدا ز گوهر باریت ❊ **خط جواز** برای نجم خطی که برای گذاشتن شخصی یا جمعی که بجائی میرفته باشند بگذربانان نویسند گ در بند دستک گویند صائبا ﴿ب﴾ خط مشکین او که ابجد ماست ❊ بوالهوس را خط جواز شده است نصیحی ﴿ب﴾ خدایا رخصت پرواز از دام مجازم ده ❊ بهر جامی رود فرمان تو خط جوازم ده ❊ **خط مندل** دائره که عزیمت خوانان وقت عزایم خوانی برای حفظ گرد خود کشند طالب آملی ﴿ب﴾ نیست در دائرهٔ دولت او راه حسود ❊ دیو آری نشود داخل خط مندل ❊ **خط دیوانی** خط شکسته بدرشت ناخوان که خاصهٔ میرزایان دفتر است ﴿مح﴾ طالبا ملی ﴿ب﴾ بیاد شمع رایت بی تامل کودک اعجمی ❊ تواند خواند بر لوح عطارد خط دیوانی ❊ **خط راه** مرادف خط جواز که آن گذشت صائبا ﴿ب﴾ برگ سبزی که بگیرد ز بهاران خط راه ❊ از دم سرد خزان نغمهٔ رخصت شنود ❊ **خط کشیدن** ریش برآوردن و نوشتن حضرت کمال خجند بهر دو معنی بسته ﴿ب﴾ دلبر چه زد و خط برخ دلستان کشید ❊ خطی چنان لطیف بماهی توان کشید ❊ **تناظر خا از منظر فا خچه** بضم اول و جیم عجمی زرختی است پر خار بجاز چوب دستی که بر سر آن آهن سر تیزی باشد و بهلبانان برای راندن گاو دارند طغرا رباعی در کوچه باغ عیش آن چرخ کمین ❊ گر بگریزد ز بهلبان گاو زمین بر پای خورد ز سم خود خار جفا ❊ بر سر بیند ز شاخ خود خچه کین **تناظر خا از منظر لام** **خلعت دادن استاد** چون شاگردی حرفی بقاعده نویسد استاد خطی بر دور آن کشد آنرا خلعت استاد گویند ﴿مح﴾ خان خالص ﴿ب﴾ نیست ابرو اینکه بر بالای چشمت کرده جا ❊ عین

خوبی دیده است استاد تعلعت داده است **خلیج** نهری که از دریا آرند جلالای طباطبا در تعریف
دیوان حاجی محمد جان قدسی گفته ــه سخن را آب در جوار سطورش + خلیج هفت دریا از بحور شوق
تماشا خاز منظر **خماهن** سنگی است کبود که پاره بسرخی زند و از ان مهرها سازند
محمد تبازی صندل حدید ملی گو بنج معانی ملجی ــه ز ایوان آبگینه شاهی برون خرام
کت بر سر است ژاله خماهن ز آسمان **خم در خم کسی داشتن** در صدد خرابی او بودن
صائبا ــه آه من خم در خم افلاک دارد روز و شب + هر که صائب با دوست افتد بجز من
دشمنست + خم بچیزی داشتن نیز بیاک یزدی ــه بخون دل شدگان تیغ او خمی
دارد + بکار من بر از جور تا دمی دارد **خم کسی خوردن** فریب او خوردن طالب آملی
ــه خم زلف تو خورده ام ز از رو + شانه وشی شکستم خلال بمو **خم زدن ترازو** میل کردن
پله ترازو بطرفی محمد زلالی ــه ترازو بهیچ جانب خم نمی زد + سر موئی کشیدن کم نمیرد +
خمیازه حالتیست که از سستی و کاهلی کشیدگی در بدن پیدا شود در انحالت دستها چار د
بالا کنند بتازی تمطی بطای مهمله مشدد گویند میرزا طاهر وحید ــه ز شوق وصل تو خونم همیشه
در جوش است + بیاد قد تو خمیازه ام در آغوش است + هم بمعنی فاژه آرند صائبا ــه می کند
چرخ ستمگر بشکر خنده حساب + لب مخمور بخمیازه اگر باز کنم + میر صیدی ــه تبی که چشم و دلم را
بگریه خود داد دست + شکر لبی است که خمیازه اش شکر خند است + حق تحقیق اینکه خمیازه و فاژه
عام است که بر دهن دره که آنرا در هند جنبهائی گویند و بر کشیدگی بدن اطلاق کنند ولی خمیازه
و دهن دره بیشتر معا واقع شود و صاحب جهانگیری فاژه بمعنی دهن دره و خمیازه تازی آن
نوشته **خمیازه بر چیزی کشیدن** در خمار آرزوی آن بودن صائبا ــه مستی
و خمیازه بر خون دل ما میکشی + صد خم می داری و حسرت بمینا میکشی **خمیازهٔ خشک**
آرزوی بیحاصل سلیم ــه از پی شوخی که از من میگریزد همچو تیر + چون کمان خمیازهٔ خشکی در آغوش منست
خمیازهٔ پا سیر کوتاهی که از جهت دفع کاهلی یا دستی کنند میرزا طاهر وحید ــه در تمنای تو در

جهان گردیدم + نیست چون پرکار جز خمیازه پای مرا **خم زدن** مرادف پس خم زدن
و آن گذشت ج حیاتی گیلانی ے چون ماه نو از دیده نهان گشت یقین شد + کز فتنهٔ ابروی
تو ترسید که خم زد + **تناظر خا از منظر نون خندان شدن شمشیر و خندهٔ**
شمشیر دندانه دار شدن تیغ و علم شدن آن مثال معنی اول طاهر وحید گوید ے شاد
از پیران خم گردیده قامت بدنماست + قیمت شمشیر کم گردد چو خندان میشود + دوم
مرزا صائب ے بشوخیهای برق نوبهاران نسبتی دارد + که میریزد چو باران خون و خندان است
شمشیرش + شانی تکلو ے ز جانسپاری مغلوب و جانستانی غالب + اجل بگرید
و شمشیر ابداز بخندد + سلمان ساوجی در صفت شیر در مثنوی مسمی بجمشید و خسرو گوید ے چو
دندان گرازش بود دندان + چو تیغ تیز روز رزم خندان + چو شمشیرش بخندد خصم گرید
بلی از خندهٔ برق است باران + ازینعالم است خندهٔ خنجر شانی تکلو ے گریهٔ عمر عدوی تو
ندیم ندم است + خندهٔ خنجر عدل تو فنای فتن است **خندهٔ شیشه** آواز شراب ریختن در جام
صائب ے از خندهٔ صلح کن بخموشی که میشود + قالب تهی ز خندهٔ بسیار شیشه را **تناظر**
خا از منظر واو خوالی طعام و خوالیگر مطبخی ج واله هروی ے می کند خورشید
مه را کاسه پر تا میرود + در فضای مطبخی جودت ره خوالیگری **خواص** معروف و خدمتگار
مح طغرا ے استاده هزار سرو در جای خواص + ساقی شده طفل غنچه مطرب بلبل **خواجگی**
تنخواه کردن نخوت و غرور کردن مح سند در لفظ بداد گذشت **خواب ضیاد** کنایه
کنایه از غفلت ساخته تسلیم ے پس از مردن مگر بر خاک من افتد گذار او + مرا صد مصلحت در مرگ خود
چون خواب ضیاد است **خواب پریشان** در کلام فصحا بدو معنی دیده شده یکی خواب آشوب
طاهر غنی ے ببیداری خیال زلف خوبان میکند شب را + ز بس پیوسته بیند چشم من خواب پریشان را
دوم خوابی که آنرا بتازی تکلمل گویند مرزا صائب ے عمر آسایش دنیا مژه بر هم زدن است +
دل بیدار بر این خواب پریشان مفروش + اخوند سعید اشرف ے گر نباشد مرد بی سامان

همکین بهتر است + هر قدر خواب پریشان نیست سنگین بهتر است + خواب آشفته نیز یعنی
اول خواب پریشان است سه همه شب همچو دسته سنبل + خواب آشفته ام بالین است +
خواب کسی شکستن شورانیدن خواب او و نگذاشتن که بخواب رود مح وحید سه دل مرا
اگر آن شوخ از عتاب شکست + چشم او دل من هم زناله خواب شکست + خواب کسی بستن
مرادف آنست حیاتی گیلانی سه زبسکه میتوان بستم دو چشم حیرت باز + گمان برم که مگر بسته اند
خواب مرا + خواباندن چیزی در چیزی آلودن آن باین چنانکه کباب در نمک
خوابانیده و پسته و بادام در نمک و شکر خوابانیده سالک یزدی سه من زبان خویش را
در سرمه خوابانیده ام + همچو چشم شوخ او گر صد زبانم داده اند + خوبی کسی کردن
تعریف او کردن شفیع اثر سه دیدم از تاب و تب عشق تو می سوزد رقیب + خوبیش کردم
دعا گفتم نصیب دشمنان + خود را بکسی رسانیدن با و برابری و همچشمی حاصل کردن
مح محسن تاثیر سه رنگ گل رفته بآن رو برساند خود را + شعله کوشد که بآن خو برساند خود را
تمام غزل برین ردیف است خود سازی تهذیب اخلاق کوشیدن و ظاهر خود را آراستن
مح مثال معنی اول مرزا صائب سه هر که اوقات گرامی صرف خود سازی کند + خانه اش
سازیست چون جان خانه پردازی کند + شفیع اثر نیز دارد سه ز خود سازی توانی زد آنرا نقش
سرافرازی + کند شاهی اگر یابد کسی کنج قناعت را + مثال معنی دوم اسمعیل ایما سه صاف تر
زآئینه باشد سینه پرجوش ما + هر خود سازی در آ در خلوت آغوش ما + خویشتن سازی نیز
شفیع اثر سه قطره شو تا دیگری سر سبز از فیضت شود + نیست چون آب زمرد خویشتن سازی
هنر خود کشان و خود کشی بکاف تازی مضموم زیاده از مقدور در کاری کوشیدن و از اول
ثقات در ضیافت و مهمانداری تکلف فوق مقدور کردن مرزا جلال اسیر سه اول بزم
مهر و وفا خودکشان کنید + آنگاه معنی دل ما را بیان کنید + فرج الله شوشتری سه هر روز کو بیک
برای چه خودکشی نکنند + که در نشیمن شان شاه باز مهمان شد خود فکن نکته تا زظهوری سه چه

بر رخش عصیان شوم خود فگن + عنانم بدست کرم باززن + خودک ازاکبرنامهٔ علامی فهامی
ورشیدی بمعنی خلجان خاطر و حسد و خشم معلوم شد و میر نور الله در شرح مثنوی بمعنوی پریشان
شدن طبیعت از ملاحظهٔ امر ناملائم نوشته و خ مرزا داراب جویا ست در عالم مستی هم هرگز
نشود رامم + باآنکه زخود در فتنه است از من خودکی دارد + بعد تحقیق آنچه معلوم شد بعد خا
واو نیست بعد دال بعضی واو آرند و بعضی نه خود حساب کسیکه خود محاسب اعمال و افعال
خود باشد مرزا صائبا ست دم را شمرده ساز که مردان خود حساب + دامن بدست پرسش
محشر نداده اند + خود شکن کسیکه از فروتنی در شکست خود باشد مرزا صائبا ست نازد
استخوان خودپرستان مغز آگاهی + جهان پوچ را گر هست مغزی خود شکن دارد +
خوش قلم کاغذی که بسیار صاف باشد که بخوبی بران توان نوشت مح مرزا صائبا ست خ
تو از خط مشکین رقم خطر دارد + سیاه زود شود صفحه که خوش قلم است + وله بیاض
کردن او دست راز کار برد + بیاض خوش قلم از دست اختیار برد + طالب آملی میتوان
زود رقمی خواه بخون خواه بنیل + صفحهٔ کاهی رخسارهٔ ما خوش قلم است + خودسوار خودسر
و خودرای مح طالب آملی ست بر صف هندوی آهم چون زند + ترک گردون خودسواری
بیش نیست + خود بر پا مراد ف پیش خود بر پا و آن گذشت سالکای یزدی رباعی آن
که باندازه کشتی پا بگلیم + بیرون نه نهی قدم ز امید و ز بیم + از شعلهٔ خوی سرکش خود بر پا + هو
در آتش ست شیطان رجیم خود و خویش معروف هر دو ضمیر مرفوع یعنی مبتدا واقع شود مولوی
معنوی ست ایکه تو هم عاشقی بر اصل خویش + خویش بر صورت پرستان دیده بیش + حکیم شفائی ست
بستم بر سر زلفی دل ناچیز را + کردم این قلب سیه را باز در کار کسی + علی رضای تجلی ست دیده ام
در بر تو نور تجلی دوست را + خویش را گم کرده ام پیشم مدار آئینه را + انکار وقوع خویش در مقام
غرابت دارد و استعمال لفظ خود محتاج باستشهاد نیست خوش برگ صاحب سامان خوش
حکیم زلالی ست نخواهم دل از و خوش برگ گردد + که مفلس زود شادی مرگ گردد +

خود را بجا گذاشتن کنایه از مردن محمد مخلص کاشی ؎ تو باش ای همنشین گر انتظار دوستان داری + که من از شوق نزدیکست بگذارم بجا خود را + **خوش باش**

خوش باوزدن صلا زدن خان خالص ؎ بمرغان چمن دیدم اگر در دام می نالم زنم خوش باش آب و دانهٔ خود هم قفسها را + نظیری نیشاپوری ؎ خار حسرت بدل و خنده شاد برلب + جام غم گیرم و خود نوشم و خوش باد زنم **خوش گاه رس** باصطلاح لوطیان نوعی از جماع است که آلت از سر رحم گذشته بن رحم برسد خوش گاه در محاورهٔ این جماعه کنایه از فرج است **خوش آب** یعنی گوهر خوش آب خواجوی کرمانی ؎ ز عناب بنمود خوش آب را بخوش آب بگرفت عناب را **خوش منزل** کسی است که از طرف سلاطین و امرا پیشتر رود و جائی برای فرود آمدن کشن معین سازد نعمت خان عالی در بهادر شاهنامه گوید فقرهٔ پیشخانهٔ دارا سرکار جهان مدار با خوش منزلان سبقت شعار کوچ بکوچ هر روز منزلی بهار گاه عظمت دستگاه بیارایند **خوشه بگلو آوردن** نزدیک رسیدن کشت بخوشه برآوردن ح طالب آملی ؎ دانه در سر دار سبز شود گر نم ابر + خوشه آرد بگلو سبزهٔ خواب مخمل **خون این رنگین تر و سرخ تر از خون اوست** کنایه از آنکه این خوب تر از وست محمد سالک یزدی ؎ کف مکن آلوده از خون حنا + خون من از خون او رنگین ترست + طاهر وحید ؎ قیمت گریهٔ عاشق تو چه دانی چندست + خون من سرخ تر از خون حنا پیش تو نیست **خون گرفتن** رگ زدن محمد مظفر حسین کاشی ؎ خونم بجوش آمده تا خون گرفته + من خون گرفته ام تو چرا خون گرفته اجل رسیده نیز رسد بالا گذشت بانتقام خون کسی گرفتار آمدن نیز درین حالت گویند خونش گرفت محمد طغرا ؎ نگیرد خون ما آن کینه جو را + اگر صد نیزه از جا جسته باشد + و قصاص گرفتن نیز محمد مفید بلخی ؎ انتقام از چرخ با طبع ملائم میکشم + پنبه از نرمی ز چشم ساغر می خون گرفت **خوندار** هم خونی و هم خونخواه محمد میرزا صائبا بمعنی اول گوید ؎ از خجلت رخ تو که خوندار لاله است + گلها بزیر شهپر مرغان خزیده اند + نصیرای همدانی ؎ اگر فسانهٔ طفلان شدی

مرنج نصیر + که طفل اشک تو خونبها ز یک جهان راز است + میر صیدی بمعنی دوم گوید خونناب خونی نکند آنچه بدل گرده + چشمان تو هنگام نگاه از مژه کاری **خونخواهی** قصاص از خون خواستن محمد لطفی نیشاپوری سه من از پروانه هم بیکس تر و عاجز ترم کورا + نسیم صبحگاهی هست تا خونخواه او باشد + اسمعیل طهرانی سه بحشر دامنش را بهر خونخواهی نمیگیرم + هوس دارم که نیمایم بهر دم قاتل خود را **خون ناموس** کنایه از شراب سعید اشرف سه بساغر کن آن خون ناموس را + پروانه زده رنگ طاؤس را **خون درمیانست** یعنی جنگ درمیانست صبا ثابت سه درمیان روز و شب خون درمیانست از شفق + خوش بهم این هر دو را دست و گریبان کرده + آهی سه گهی که همدم جان آن دو لعل میگونست + میان جام و صراحی ز رشک آن خون است + خون بمعنی جنگ آرند مفید بلخی سه رشک معشوقی اگر اینست در دور لبش + درمیان شیشه و پیمانه خون خواهد شدن **خون شیرین داشتن** کنایه از بسیار عزیز و شیرین بودن آری بقول اطبا طعم خون صالح شیرین است کما قال شارح الموجز فی تعریف الدم طعمه لذیذ حلو ای له مشابهة للحلو بالنسبة الی باقی الاخلاط لا بمعنی انه حلو پس شیرین داشتن خون دلیل بر کمال اعتدال و خوبی مزاج است وحدت قمی سه خون شیرین است وحدت را خدا آسان کند + باز مشکل شد که با ما تیغ نازش خو گرفت + **خون از بن ناخن روان شدن** در کمال محنت و تعب بودن یعنی از جوش ملال خون تن تا بن ناخن برسد محمد طالب آملی سه معدن زر دست همت او در شکنجه است + زان خون لعلش از بن ناخن بود روان **خوابیدن خون** در معرض بازخواست نیامدن خون محمد واعظ سه نمیخوابد بناحق کشتگان را خون از آن لاله + کفنهای شهیدان بسته بر اطراف محملها **خون برو نماندن** کنایه از نهایت ضعف و بیطاقت بودن شانی تکلو سه در ساغر رقیب می لعل گون مباد + خونم برو نماند که بر روش خون مباد **خون از پیش بردن** کشتن کسی را و از عهده بازپرس برآمدن محمد وحشی سه ریخت خونم را و برد از پیش آن بیداد کیش

خولان چون بسنگ کسی آسان توان بردن ز پیش خوش نشین کسیکه هرجا خوشش آید بماند انجا
ساکن شود مح میرزا صائبا ه من نه آن نقشم که هر ساعت نگینی خوش کنم + چون نسیم خوش نشین
هر دم زمینی خوش کنم + خون کردن کشتن کسی را مح مفید بلخی ه می برندش بسته از گلشن
بصد خواری برون + در میان عندلیبان گل مگر خون کرده است + بلی خون بمعنی کشتن آمده
میرزا صائبا ه عشق سازد حسن عالم سوز را در خون دلیر + ذوالفقار شمع باشد بال و پر
پروانه را + خون دار یعنی قصاص دار آری خون بمعنی قصاص آرند چنانکه بالا گذشت
مخلص کاشی ه کشتنی باشد کسی کاز راحتش بیشه است + چو عقرب خون ندارد هرکه ظلم اندیشه است
تناظر خا از منظر یای حطی خیر معروف پارسیان یعنی هیچ ولای نافیه آرند مح محسن تاثیر
ه چو گویمش که بگیرم دل از تو گوید خیر + خداش خیر دهاد که خیر می گوید + بدیعی سمرقندی
ه یار خیری کرد و زد شمشیر بی لطفی بغیر + گر کسی گوید چه کردی خندد و گوید که خیر + بیانی
در شیرین خسرو گوید ه بخلوتگاه او روح القدس غیر + چو او غیر است میکائیل خود خیر +
تناظر دال از منظر الف دارا نام پادشاه معروف و مقابل نادار مح مخلص کاشی
ه دلا بصرفه قدم نه که در طریق معاش + سکندری خورد از فاقه هرکه دارا نیست داربست
دو قسم است یکی آنکه برای عمارت سازند و آن چوبی چند است که بالای هم بندند معماران بران
برآمده کار کنند مح دوم چفتی است که تاک و کدو بران اندازند مح محسن تاثیر ه تن بر عروج
دار چو منصور داده ام + از داربست چیده شد انگور باده ام + آنرا دار انگور نیز گویند
سعید اشرف ه داربست بهار وحدت من + بار و برگ دار انگور است + داد و ستد
و داد و بستد معروف اول مشهور است دوم نعمت خان عالی ه عالی تو از کدام طرف
حرف میزدی + روزی که داد و بستد ناز و نیاز بود دادن باصطلاح لوطیان کنایه
از کون دادن است مح میرم سیاه ه گفت امشب میدهم آن ماه و فردا نیز هم + عاشقان
امشب شب قدر است و فردا روز عید دار الحدث مستراح حکیم شفائی ه ای راحتی و قف

بدار الحدث عام + وی مبزا آگنده بقاروره بیمار + داغ بروی تیغ نهادن ازازجهی
رسانیدن که او شاذّی نشود مح دارو درخت از عالم چنار و منار که آن مشهور است
مح نعمت خان عالی ست بی دار و درخت نیست محظوظ + شلوار از آن کند شجر داغ کاغذ
کاغذ کبود یا کرباس کبود فتیله وار تافته که برای اماله مواد نزله بر عضو از آن داغ کنند مح اسمعیل
ست کاری نیامد از چرخ جز نیدماغ کردن + این کاغذ کبود است از بهر داغ کردن داغ زنده
داغی که مدام خونچکان باشد از جهت داغی را که برای اماله مواد نزلات سوزند نگذارند که به شود
داغ زنده گویند مح خان زمان امانی ست شد از تراوش خون رنگ پنبه سنج ببین +
که داغ زنده ما را کفن ز برگ گل است + اسعد الدین راقم ست شد بهار و جبهتم با سوز و سودا
در گرفت + چون چراغ کشته داغم زندگی از سر گرفت + چون یکی از عزیزان بمیرد و دیگری
در صدد مردن باشد گویند هنوز داغ فلان عزیز زنده است و اینهم میخواهد داغ بالای داغ
بگذارد مح داغ بمعنی غم مردن عزیز بسیار است مرزا محمد رفیع واعظ قزوینی علیه الرحمه میفرماید
ست داغ یاران صحبت دونان نفاق همدمان + جمله اسباب گذشتن از جهان آماده است
مرزا صائبا ست کو سینه که داغ عزیزان ندیده است + اینک هزار لاله درین گلستان
بجاست + دامن سواری بازی اطفال است که از دامن خود اسپ ساخته جست
زنند مرزا صائبا ست نمی سازد با برق شوق بقرار من + همان بهتر که بگذارم بجا
دامن سواران را + دام مشکین کنایه از زلف مرزا صائبا ست این دام مشکینی که من
در گردن او دیده ام + آهوی مشکین شوند از بوی او نخچیرها دامن بر زمین کشیدن
کنایه از عرض رعنائی و نخوت مح صائبا ست در گلستانی که یک نخل خزان دیدست خضر +
از رعونت بر زمین چون سرو دامن میکشم + مرزا رفیعای واعظ علیه الرحمه در ابواب الجنان گوید
قصه از عادات صنادید قریش عرب چنان بود که جامهای درازی پوشیدند و دامن را
بر زمین میکشیدند و آنرا نشان بزرگی و رفعت شان می شمردند چون ناسخ مذهب سلف منع

آن فرمود آن شیوه متروک و مهجور گردید **دامن بدامن کسی بستن** موافقت و معاونت باو کردن واله هروی ره گریبانی زجنگ دوری ایران بردن آرم * اگر چندی به بند زندگی داامان بدامانم **دامن فراخ بودن** فیض عام داشتن مح سلیم ره دامن گلچین فراخ است ای اسیران قفس * گر گلی خواهند او را از شما تقصیر نیست **دامن چاک بودن** در صحرانشینان ایران معمول است که چون دختر خود را بیکی از ابنای قوم نامزد کنند داما درا بطلبند تا بدست خود دامن دختر را چاک کند و این را شگون دانند گویند پسر فلان با دختر بهمان دامن چاک است یعنی نامزد است مح عبد الغنی بیگ قبول **رباعی** تا بر سرما سایهٔ برگ تاکست * کی پروائی ز گردش افلاکست * زاهد منعش چه میکنی از مستی * با دختر رز قبول دامن چاکست **دانهٔ آتش** کنایه از شرر صائب ره خوشه ما بدهن دانهٔ آتش دارد * برق با خرمن ما مردم آغوشی نیست **دانه بر آتش ریختن** مرادف فلفل بر آتش ریختن و آن مشهور است سالک یزدی ره ابروی لاله رنگ او عرق میشود که آن جادو * مرا تا صید خود سازد بر آتش دانه میریزد **داغگاه** دیوان که آنرا در هند کچهری گویند وجه تسمیه آنکه کاغذها آنجا بمهر میرسند مح شفیع اثر ره خورده خونها تا بچشم از داغگاه دل رسید * نیست در ارقاصد اشکم غبار آلوده است **دام کننده** موقوف بکاف تازی مفتوح طائر زور طپش از دام پریده مفید بلخی ره ای شاخ گل شکسته طرف کلاه تو وی شانه دام کنندهٔ زلف سیاه تو **داامان رنجه شدن** مرادف قدم رنجه شدن ظهوری ره از کمان گوشهٔ ابروی تو یک تیر نجست * که به پرسیدن دل رنجه نشد داما **دامادی** شادی کدخدائی که آنرا عروسی نیز گویند مح طغرا ره ازپی دامادی پروانه امشب ساخت عشق * در عروسی خانهٔ فانوس جای شمع را **دائره کشیدن و ساختن** آنست که گدایان از بهر تحصیل زر بر کاغذی شکل دائره کشند و در ان اسامی مسئول عنهم بنگارند و در چنده گویند مح سلیم ره در بزم زمانه بینوایم ای کاش * مطرب ز برای من کشد دایره * و چند

ع یک لب لعل کی از بوسه مرا سیر کند + بهر من دائره کاش نکویان بکشند + میر معزّی
ع هر جا که بنام امرا دائره سازند + زان دائره نام تو شمارند نخستین **دایه** معروف و دای
تحتانی نیز فارسی است محسن تاثیر ع ام و اب و خواهر و برادر چه شدند + کو عمّه و عمّ و خاله
و دائی کو + قافیه غزل برنائی و توانائی است **داهول** مرادف هراسج و آنچه اندر
خمان آز رو ع همچو داهولی که بگریزد وحوش از دیدنش + وحشتی رو میدهد از صورت آدم
مرا **تناظر دال از منظر بای موحده دبوسه** نام نیز لیست از جهاز و کشتی
در زیر عرشه که زن ناخدا و حرم اهل جهاز در آن نشینند ح ور سعید اشرف ع نگاری از سر
با لب بوسه + نگاری کش دهان باشد دبوسه + یکی از ایرانیان بمعنی اول حدیده که گذشت
می گفت والله اعلم **تناظر دال از منظر خای معجمه دختر** و دختر چه زن نارسیده بکر
اوّل مشهور است دوم طغرا ع زمرواریدش شبنم تا کهائی سبز پیراهن + کنند آرایش دختر چها
خود چو مادرها **دختر همسایه می ترسم که از راهم برد** مثل مشهور است در جائیکه
توهم خطری از همسایه داشته باشند گویند ح در امثال فارسی هم هست سعید اشرف
ع همچو دهقان خانه ام همسایه زر و قحبست + دختر همسایه می ترسم که از راهم برد +
دختر صوفی همان تر ند که گذشت ر مرزا داراب جویا ع باز امشب گوئیا با دختر صوفی
نشست + بر زبان عندلیبان گفتگوی غنچه است **دخل** معروف و ظرفی که اهل حرفه
زرهای حاصل در ان کنند ح سند در جنس به تنخواه دادن گذشت طاهر وحید در صفت اهل حرفه
صفاهان گوید ع از داغ نو و کهن دل ریش + پر گشت چو دخل آن جفاکیش **تناظر دال
از منظر رای مهمله درآمد** آمد زر ح حکیم عطائی ع درآمدهای واغ از دست مارفت +
ندارد چرک دنیا اعتباری **در آب و عرق فتادن** کنایه از خجلت بسیار کشیدن ح
محسن تاثیر ع در آب و عرق بسکه فتاد از قد شوخت + فواره شد آن شمع که در انجمن نشست **در آب
و آتش بودن** بمحنت و تعب مبتلا شدن و در آب و آتش فکندن متعدمنه آنی ع در عرق شد چون شبنم

از تاب و تب جانان من + سوختم تا کی بود در آب و آتش جان من + مخلص کاشی ره در آب و آتشم از اشک و آه افکنده بیرحمی + که در طفلی نگه میداشتم از آتش و آبش در آمد کار کنایه از اقبال و مساعدت ایام طالب کلیم ره و نور عیش پدیدست از در آمد کار + ازین بهار نمایان بود نکوئی سال + آمد کار نیز گویند و آن مشهورست بعضی گویند ابتدای هر امرست در آمدن معروف یعنی بر آمدن نیز گویند محمد قلی سلیم ره در ابلعزم صبوحی چو آفتاب صباحی که بخت ناشده بیدار من زخواب در آید + در آید ردیف غزل است شفائی ره زه کرد کمان غمزهٔ غماز شفائی + کو حوصله کز عهدهٔ این ناز در آید + در آید ردیف تمام غزل است مرزا جلال طباطبائی می نویسد که در لغت دری در و بر در موارد استعمال بدل یکدیگر می نشیند انتهی کلامه پس درینصورت عزیزان که در آمدن را بمعنی مخفف بدر آمدن فهمیده اند توجیه قیاسی است در آب راندن مکر و رزیدن و فریب دادن مح طالب آملی ره خرسند توای فلک و من خرم ولی + زنی آنچنان خری که تو در آب رانیم + بآب راندن هم بامعنی آمده و مشهورست در آفتاب کردن در آفتاب نشاندن که آن تعذیب است سالک یزدی ره بمحفل و چمن ار دلبرم عتاب کند + چراغ را بکشد گل در آفتاب کند + در آسمان سوراخ شدن کنایه از وقوع امر عظیمی است یحیی کاشی در رقعه که در باب نارسیدن خربزهٔ باشنائی نوشته فقره ای بیمهر اگر یک صبح در نظر تاریک چشمان فراق میوه عراق جلوه میدادی چه سوراخ در آسمان میشد ملا حیرتی نیز گوید رباعی آنروز که مشت گل زبانت میشد + دستان زن حمد آستانت میشد + گر روزی ما بهتر ازین میکردی + سوراخ ببام آسمانت میشد + و آسمان سوراخ شدن نیز ج ظهوری ره هیچ سوراخی نخواهد گشت سقف آسمان + گر سری گاهی ز جیب شادمانی بر کنم در بند او ست یعنی مخصوص اوست مح محسن تاثیر ره گرچه ماه و مهر از زرین لباسی در برست + جامهٔ خوش اندام پوشیدن ولی در بند تست + سعید اشرف ره خوبی و رعنائی و سرسبزی و شیرین لبی + ای پسر چون بشکر این کارها

در بند نیست + ذر بند بودن مقید و اسیر بودن است حسن رفیع ے در گرفتار شدن حاجت
زندانی نیست + نیشکر گرچه بباغ است ولی در بند است + میتوان گفت در ینجا هم همین معنی
مراد باشد یعنی در قید نیست **در پوشیدن** بند کردن در صائب ے یک جهه کشاده
ندیدیم در جهان + پوشیده بود در روی بهر در گذاشتیم + **در پای چراغ کمر بستن**
رسم است در قلندران ولایت که مرید را بر سر مزار پیر سلسله برده در پای چراغ کمر بسته
ایستاده سازند و گویند کمر بسته پای چراغ است کنایه از مستعد خدمت و مریدی شدن
مح طغرا ے در پای چراغِ دلِ من پیر مغان بست + از بهر مریدی کمر اهل همم را + سلیم
ے از محفل حسن تو رسد فیض بخوبان + خورشید کمر بسته این پای چراغست + رضی دانش
ے از خاک فیض خیز چمن حاجتی بخواه + فصل بهار پای چراغست پای گل **در پیش است**
یعنی موجود و مهیا است طغرا ے از شکستِ دلِ خود گو مشو آزرده حباب + کز صبا هر طرفش شیشه گری
در پیش است **در ته پوست دویدن** در رگ و پی کسی سرایت کردن طالب آملی ے غنچه را
از چه دود در ته پوست + گر نه باد سحری شیطان است **در جائی بند شدن** در انجا قرار گرفتن
مح محسن تاثیر ے گرچه چون آئینه ممسک در بازی دارد + لیک در خانه زنجلش نشود مهمان بند
چون کسی با میدی در خانه اهل دول آمدن آغاز د گویند در خانه فلان منعم بند شده است
محسن تاثیر ے بعشق خوش تماشان سوزن دوزنده را مانم + که گر صد ره کنندم دور خود را
باز می بندم + برکسی بستن نیز نصیرای همدانی ے چو دریا خشک لب باشم ز بخت شور
اگر صد ره + چو کشکول گدائی خویش را بر ناخدا بندم + **در جوال رفتن** فریب و دغا
خوردن ح ظهوری ے تا کی ریش گاو باشد کس + چند چون ابلهان روم بجوال +
در جامه کسی در آمدن مرادف بجلد کسی رفتن و آن گذشت سنجر کاشی ے چون
گرد تو گردم که حجابم نشناسد + در جامه پروانه در ایم بگر امشب **در باقی کردن** ترک
کردن ح حیاتی گیلانی رباعی این نشاءِ ما ز چشم مست ساقیست + نه از بیخودی ساخته زراقیست

این راز نه از حکایت اوراقیست + حرف غم عشق قصه در باقیست + هم او گوید در قصه قتل تعلق
ع نهان در شاد شبی اندر سرایش + بهاقی کردیکدم ماجرایش + **درحساب بودن**
ترسیدن وفهمیده بسرکردن ضیا ثابت ع باصبح روکشاده تر از آفتاب باش + از هر که دم
شمرده زند درحساب باش **درخط کسی بودن** تابع ومحکوم او بودن حیاتی گیلانی
ع گردن از چنبر وجود برار + درخط منکر ونکیر مباش **درخط شدن** متغیر وآزرده شدن
مح ظهوری ع زخوبان مشق جنون درخطم + زخط شان منه در نظر سرخطم + خط بمعنی
اعراض نیز آرند واله هروی ع ندیده ام رخ آسودگی مگر در خط + نشان نیافتم از خوشدلی
مگر بقرار **درخم کسی بودن** در دفع کسی بودن و درخم داشتن زود دفع کردن خ
طالب کلیم ع چرا درخم ما ست پیوسته زلفت + دران کوچه ما خانه تنها نداریم حاجی محمد جان قدسی
ع ناله نیم شبم درخم گردون دارد + آسمان هر شب ازین بیم بگرداند جا + درخم کسی بودن
درفکر او بودن نیز آمده واله هروی ع بی شیشه می حرف نیاید بزبانم + چون نفس شیشه گرم
درخم شیشه **درخود دیدن** تاب وطاقت درخود دیدن مح محسن تاثیر ع اگر سید اشتم طاقت
از زینت پیش سیدیدم + تراپیوسته میدیدم اگر درخویش سیدیدم + بگویت گر نیایم دبسدم جانا
مرنج از من + تراخواهم به بینم چون کنم درخود نمی بینم **درخانه کسی چیزی بودن**
ونشستن ورفتن مشغول بجدآن بودن مح خان خالص ع زان ابروان که مارا
آرامگاه جان است + پیوسته ترک چشمش درخانه کمان است + محسن تاثیر ع درخانه نازان بت مغرور
که دیدم + مشکل که دیدن بمکیدن لب یامش + وله ع بنشسته تا بخانه زور ابروان او + یکسر کمان
غمزه خوبان کباده است + وله ع میرود هر که نه بایاد تو درخانه فکر + سخنی نیست که شعرش همه
بیت الصنم است + این محاوره خصوصیت بلفظ ندارد وهمچنین مخصوص رفتن نیست چنانکه
گمان برده اند **درد هانها وزبانها افتادن** ای بدنامی شهرت یافتن شفیع اثر
ع درزبان جهانی افتاده هست + چون سخن هر که آدمی زاده هست + سعید اشرف ع راه

بمعنی تعلق پر از چاه بود + با خبر باش مباد ا به نهان افتی درد دل گیر دمرا وقت قسم گویند یعنی اگر چنین باشد درد دل مرا گیرد چه دلم درد کند محمد مخلص کاشی سه زاہد این تقوی و پرہیز توبی تزویر نیست درد دل گیر د مرا گر درد دین گیرد ترا + درده گراخوش ہست رئیس وبرادرش مثلی است مشهور و در امثال فارسی هم ہست چون چراغ کسی روشن شود این مثل گویند یعنی امروز فلک بکام او و برادران اوست محمد سعید اشرف سه روز حیرا بکام پتنی و غلی بود + درده گراخوش ہست رئیس وبرادرش + درد دل کردن اظہار درد دل کردن محمد سنند در پابالا گذاشتن گذشت دل او درد نکرد یعنی رحم نکرد و عاجز نالی در تو نیت موثر نشد سید عبد الله حالی سه گفتمش درد دل خویش دلش درد نکرد + این ہمہ مہر و محبت اثری کرد نکرد + درد ماه وسال بضم اول آخر ماه وسال از انیجاست که آخرین چهارشنبه صفر را درد ماه صفر گویند محمد سنند در سبو شکستن آخرین چهارشنبه می آید محمد قلی سلیم سه به پیری عشق کیفیت پذیرد + که صاف این باده را در درد سالست + درد شب آخر شب است علامی فہامی در اکبرنامه نوشته فقره چون وقت بدردی شب کشید و کیفیت شراب زور آورد و فرورفتگی خواب با او ہم آغوش شد الی آخره درد ست و پا پیچیدن سماجت و ابرام کردن مرزا رفیع واعظ علیه الرحمه میفرماید سه ما در تلاش خلعت عریانی خودیم ای فکر جامه اینهمه در دست و پا مپیچ + درد چیدن تیمار و بیمارداری کردن و درد دیگری برخود گرفتن محمد صائبا در بیماری ممدوح گوید سه زردی از چهره او نیر اعظم برداشت به چید درد از بدنش نرگس بیمار بتان + درد حمل درد زه محسن تاثیر سه بکار خویش طبیب از نبی ہست حیران ہست + مسیح چاره گر درد حمل مریم نیست درد نبال کسی افتادن در مقام عداوت و بدخواهی او بودن محمد طالب آملی سه مرا خلاف و نزاع بکس نه حیرانم + که مردم ہمه بیچه افتاده اند در دنبال درد رگ و پی دویدن مرادف در ته پوست دویدن و آن گذشت محمد قلی سلیم سه با خبر باش فرست ندہدای زاہد + میدود

دررگ و پی دختر رز شیطان است **در راه بودن چیزی** نصیب در روزی بودن آن محمد
ظهوری سه بشهر خود کسی را رفتنی در راه اگر باشد + بر در شام غریبان را دهد صبح وطن بندد
سلیم سه بود در راه ترا قطع بیابانی چند + ورنه در خانهٔ خود کعبه بپهلوی تو بود + حاذق گیلانی
سه من بطالع نموده ام نظری + هست در راه گوئیا سفری + هم معنی موجود و حاضر وحشی
سه حق یاریهای سابق گر نه بستی راه نطق + در جواب انچه گفتی نکته در راه بود + **در زر
کردن** شگافته شدن زلالی سه ره از تبخال پی شان لب زر میکرد + زمین تا گاو و ماهی در زر
میکرد + بمجاز کنایه هست از ظهور کردن و پیدا شدن محمد محسن تاثیر سه انچه پنهان کرد
با دل گوهر دندان او + در زر خواهد کرد آخر با لب خندان او + حاجی محمد جان قدسی
سه ز چاک پیرهن صبح در زر کرد آخر + که شب چه داشته در زیر طیلسان خفا + تبخال و آبله
یکیست چنانکه در شعر مذبور زلالی تبخال بدل آبله واقع شده کمان عموم و خصوص
درین هر دو لفظ از غرابت است **در زیر لب** کنایه از آهسته شنائی تکلم سه هر یوسفی که سان
زندان غم شود + در زیر لب حوالهٔ بچاه ذقن شود + **در زدن** مرادف حلقه بر در زدن
سلطان علی بیگ رهی سه فیض سعادت ازلی کم نمیشود + هر گه بخواب بوده ام امید در زده است
حکیم عطائی سه سر نمی پیچم ز خدمت گر چه قابل نیستم + حلقهٔ ماه است در گوشم در شب می زنم +
در زیر سر و بزیر سر داشتن چیزی منظور داشتن چیزی و در خیال آن بودن
صائبا سه کاکل چه گنه دارد دستش ز قفا واکن + هر فتنه که می بینم در زیر سر زلف است
سالک یزدی سه روشن بود که شمع چه دارد بزیر سر + پروانه را که رخصت پرواز میدهد درشت
بشین معجمه معروف و ناهموار و فربه و قوی هیکل چنانکه جامهٔ تن دار را درشت می گویند سعید اشرف
سه یکی را تن از ضرب گرز درشت + بزیر سپر ماند چون لاک پشت + طاهر وحید سه مردم هموار
پیش از ما ز عالم رفته اند + این درشتان مند چون خاکی که در زیر ویران است + بمعنی کلان نیز
آرند محمد شفیع اثر در هجو گوید سه از وی نوادهٔ خرد و درشت مدر و سفید + چون کاغذ نوشته

زپشتمند روسفید + سلطان علی بیک رهی در تعریف دریا گوید ؎ نمودی کوه موجش در درشتی +
که بودی کوه در روی سنگ پشتی + در شکم داشتن مرادف در آستین داشتن کنایه
از چیزی در قبض و تصرف داشتن مح قاسم مشهدی ؎ چو صفحهٔ وصف بناگوش او رقم دارد
سواد نامهٔ ما صبح در شکم دارد + دره و درّه بالتخفیف والتشدید فاصلهٔ میان دو کوه اول
واله هروی گوید ؎ از نگه چون دیدهٔ مجنون در ره دشت است پر + محمل لیلی مگر امروز زین صحرا
گذشت + دوم تاثیر گوید ؎ براه قافله بوی گل زنا امنی + هزار دره قفسهای عندلیبان
بست + در فرو کردن و بردن کنایه از بند کردن در ظهوری ؎ زندان سحر چو صلا مستی
بو کنند + چون پرده بر قند در دیدن فرو کنند + طالب آملی ؎ نظر دریچه فرو برده بود
گذر دوست + رسید قافلهٔ باد و توتیا آورد + در قدم گرفتن همراه گرفتن شاق تکلو
؎ سمند ناز تو یکره زمین نمی گذرد + که همچو سایه مرا در قدم نمیگیرد + در کشتی بست
بکاف مضموم تازی یعنی کشتی را تمام کرد مح میر نجات ؎ داده در کشتی خصمانه دگر دست بد
بنگاهی همه را کشت و در کشتی بست + در کار گرفتن کنایه از جماع کردن مح
زلالی در صفت دختر زال گوید ؎ نشستی کردمی بارش گرفتی + زمین مستانه در کارش
گرفتی + نعمت خان عالی در محاصرهٔ حیدرآباد در زخم خوردن سر فوج بادشاهی بطریق
ایهام گوید قصره الهی زود برخیزد که در کارش گیرند و عنقریب نغز شود تا همه سوار شوند
در کار کردن نیز سعید اشرف ؎ نیم جانی دارم و آن شوخ مست و بیخبر + خوب وقتی شد
دو چار آن به که در کارش کنم + در گردیدن و در گشتن ویران و خراب شدن
مح اشرف ؎ نی همین از سیل عشقت خانه‌ها بید رست + کز فراقت خانهٔ آئینه در گردیده است
ناظم تبریزی ؎ ز گردون جام عیشم چند در خون جگر گردد + ازین در گشته یک ساعت
نیاسودم که در گردد + در گردد نیز منصف طهرانی ؎ یاد آیا میکه اشکم گرم و آهم سرد بود +
پیش سر گردانیم صد آسیا در گرد بود + در کوزهٔ فقاع بودن کنایه از تنگ عیش و ابتلای

در بازیچه‌ای بستن آبرا بجوی خود آوردن که همیشه همانجا باشد و بجای دیگر نرود ... مجهول کلمه ایست که در محل تأسف و تحیّر گویند و بدین معنی بالفظ خوردن و بمعنی مضایقه نمودن بالفظ داشتن مستعمل است بهار

صحبت بودن نقاع چیز نیست تکیف که از غله و موبز سازند محسن تاثیر ع ه فضای نیک شاهد
کیفیت مست + در کوزه نقاع پیمانه خود م در میان نهادن و داشتن ظاهر کردن
حیاتی گیلانی ع راز بزرگ دولت و دین در میان نهید + وانگه ادای لطف و حقوق کرم کنید
ظهوری ع باکر این در میان نهیم که داشت + ذره خورشید در کنار امشب + در نظر
داشتن کسی را منتظر خرابی او بودن مح شفیع اثر ع برنگ دیده مودار احوالش بود
در هم + رقیب امروز معلوم است ما را در نظر دارد + در نگ معروف والوانج هاتفی
در تیمور نامه گوید ع درنگا درنگ خم هفتجوش + ربود از سر مغز چرخ هوش + خم هفت جوش
مراد از کوس است مخلص کاشی ع اگر بوقت خطر پای سعی گردد لنگ + چرا درنگ کند شیشه
چون خورد بر سنگ + در نماز کسی بودن نماز جنازه او خواندن شفیع اثر ع تو در نماز
خود اکنون که فرصت است بکوش + مباش غافل از آن دم که در نماز بوند در یخ کسی
افتادن در صدد خرابی او بودن ج خواجوی کرمانی ع فلک دریغ ما افتاد است
سخت + ندانم که تا چون شود کار بخت + در نظر گرفتن منظور نظر داشتن میرزا رفیع اعظم
علیه الرحمه می فرماید ع گرفتیم در نظر هر جا شدم آن قد موزون را + خیابان کردم از یک
برخود کوه و هامون را + در نظر آوردن پیشکش کردن مح کمال خجند ع گر تو بخواهی
بچشم در نظر آریم جان + ور تو بگوئی روان از سر بگذریم در ناق بکسر اول ناخن
و این لفظ ترکیست از نصاب ترکی معلوم شد فوقی ع اسیر نکبت هجران شدم بد انگونه
که هیچ فیل ز سر پنجه روید م درناق + مناظر دال از منظر زای معجمه ذر دانه
در و دیده که در دانه اسیر است رسم است که زنان در دانه یا خزف ریزه بقدر
استطاعت بموهای سر بندند بزعم آنکه اگر کسی چشم بد کند آن در دانه یا خزف ریزه خود بخود
از هم شکند و صاحب خود را از آسیب عین الکمال محفوظ دارد و هر گاه کسی در صدد
اضرار باشد و تواند ضرر برساند این مثل گویند مح آقا رهی شاپور ع دل خورشکن

طرّهٔ جانانه اسیر است + وز دانه در دو دیده که در دانه اسیر است + **دزد خانه** دزدی که همخانه
باشد سلیم ؎ درسینه هرچه بود سپردم بدست عشق + آری همین علاج بود دزد خانه را تنا ظر
دال از منظر سین مهمله **دست از کسی برنداشتن** از سرش وانشدن بدون
حصول مقصود جلالای کاشی یقین تخلص ؎ از و تا نقد آمرزش نمی گیرم نمی میرم +
چو مزدوری که دست از کار فرما برنمیدارد **دست افزار** بتقدیم زای معجمه بر رای مهمله اوزار کار
ح ظهوری ؎ گرنفس هیچ است بهرش می تراشیدیم اثر + در هنرمندی است آه و ناله
دست افزار ما + قافیه غزل بازار و پرکار است پا افزار کفش را گویند ح واله هروی ؎ مسافر
خرد نمزلی بسر نبرند + اگرچه زابله در پا کنند پا افزار + **دستاق** بضم اول محبوس
ح فطرت ؎ شدم دستاق ترکی روز و شب درخانه زینی + تبسم حقه لعلی تغافل عشوه
تا بینی + **دست آسیا** بالاضافه چوبی که دست بدان زده آسیا گردانند مرزا صائبا
؎ زشوق جست و جوی یار از گردش نمی مانم + اگر در سنگ پا پیچم چو دست آسیا باشد
دست آس بفک اضافت آسیائی که بدست گردانند دار اب جویا ؎ پای تا سر
از پی روزی دهانی و شکم + تا تو چون دست آس سرگردان مشت گندمی **دستار
بر زمین زدن** کنایه از داد خواستن و عجز و الحاح کردن ح مرزا صائبا
؎ تا کشودم نظری زرق فنا گردیدم + چون شگوفه بزمین پیش که دستار زنم +
دست او نمیرود یعنی کاری از دست او نمی آید ح طالب آملی ؎ طاوس فشن بسل
بعمارت مقیدم + دستم نمیرود که زگل پا برآورم **دست از دهان برداشتن** بی پرده
سخن گفتن ح طالب کلیم ؎ از دهن غنچه صفت دست اگر بردارم + غلغل دیگر ز حیا بر لب اظهار بستن
دستار بزرگ موقوف قلتبان ح شفائی ؎ بابوی تو کوچک دل و دستار بزرگست
آورده از پشت پدر شان دیوثی **دست از چیزی برکندن** ترک آن کردن ح لسانی
؎ کم کم از داغ تبان برکنده ام دست نیاز + اندک اندک نقد بسیاری بدست آورده ام

دست بشاخ افکندن کنایه از آرزو کردن و بار نو گرفتن ح صائب ه در دامن تسلیم در آویز که چون تاک + هرگز نتوان دست بشاخ دگر افکند + **دست بادست** و **دست بدست** کنایه از بسیار نزدیک مح سعید اشرف در تعریف چنار گوید ه زهر شاخش که برده از صبا دست + رهی باشد بگردون دست بادست + مرتضی قلی خان قهوه چی باشی ه با خزان دست بدست است بهاری که تراست + حیف صد حیف که چون رنگ حنا یی در خواب + دست بدست شتاب و جلد نیز زلالی در حسن گلوسوز گوید ه کار گر غیب چو مستم گرفت + دست بدست آمد و دستم گرفت + دستادست نیز همو در ذره و خورشید گفته ه رفت و آمد بحرم دستادست + که بهمان بند قبا رامی بست **دست بدست بردن** و حرمت بردن مح حاجی قدسی ه گوهر مدحی که من در حرمت ریختم + دست بدستش برند تا حرم کبریا **دست بر ترکش زدن** مهیای جنگ شدن باصطلاح آراستن عشوه ما خود را که ابهام در معنی مستعد جنگ شدن است ح اسمعیل ایما ه بهر مژگان سیاهت سرمه در کار نیست + میزنی در صید دلها دست بر ترکش چرا **دست برداشتن** معروف کشتی گیران دست خود بر زمین بند کردن و حریف را بدعوی گفتن که برازد مح میر نجات ه دست بر داشتنت را چو فلک تاب نداشت + هشت دستی زمه و مهر بپیش تو گذاشت **دست سودا کردن** معامله کردن مح فوقی یزدی رباعی ای دل که بغیر غم تمنا نکنی + جز با سر زلف دست سودا نکنی + هر چند که در مهر و فا یکرنگی + تا خون نشوی بچشم ما جا نکنی **دست بسر کردن** کنایه از سر وا کردن مخل یعنی برای سلام رخصت کردن مح سعید اشرف ه راز داری نبود شیوهٔ زاهد چو سبو + از در میکده اش دست بسر باید کرد + عرفی ه دی آمدی کرشمه کنان همره رقیب + دستی بسر نهادم و دستی بدیده هم + کنایه از قبول کردن تفیح اثر ح سپهر معلی زلف الخضیب + بفرمان او دست بر سر نهاد **و دست بسر گشتن** و داشتن و گرفتن و بر سر زدن از حسرت و افسوس سیلی بسر زدن مح شانی تکلو

سه از سر کوی تو یک دل‌شده برپا نشود + که بجایش دگری دست بسر ننشیند + بدیعی سمرقندی
سه نشستم بکنجی در اندیشهٔ تو + گهی سر بزانو گهی دست بر سر + حاجی محمد جان قدسی سه زمانه
دست بسر گیرد از شنیدن آن + زر در دو دست اگر شمهٔ کنم اظهار + فغفور لاهجی رباعی تا چند
بسفلگان بهر این تعظیم + کو بخت که در مصیبت نفس لئیم + دستی بر سر زنم بجای گرنش +
خاکی بر سر کنم بجای تسلیم **دست بر دوش زدن** حال پردازی کردن مح صائبا
سه سنگی که میزند بمن آن طفل شوخ چشم + دست نوازشی است که بر دوش میزند + **دست
برابرو گرفتن** تاب نظاره نیاوردن میر نجات سه خورشید در مشاهدهٔ آفتاب تو +
بی اختیار دست برابرو گرفته است **دست بآب رسانیدن** کنایه از ریدن مح بسمل تبریزی
سه ای که خلق روح بخشت دی بسمل کرد لطف + شیشهٔ عطر بهاری همچو مینای گلاب + همچو
آب چندار چون نصیب از رنگ و بو + میرسانم من بیاد تو بهر دستی بآب **دست بدست
کسی پیوند کردن** امداد و اعانت او کردن مح مسیح کاشی سه بس بلندی بخشد ...
این سخن رس + دست خود پیوند کرد با دست کوتاهی نی **دست بدامان دادن** مرید
شدن مح فیضی بلخی سه تماشی دامن پاک تر انداز دگل + مرید حسن تو ام میدهم بدامان دست +
دست بدست دادن معروف باصطلاح کشتی گیران در شروع کشتی دست بیکدیگر گرفتن که آن
مرسوم آنهاست مح سند در محاوره در کشتی بست گذشت **دست با کسی یکی کردن** با او اتفاق
کردن سند در جائی مرگ گذشت شفیع اثر سه کرده مژگان بانگاهش دست در قتلم یکی +
تا مسلمان تیغ از بالای کافر میزند **دستهٔ قید مجلد** دستهٔ شکنجهٔ مجلد میر الهی در چوب دو گزه
لوله‌دار گوید سه که باشد هر یکی را لوله در طول + فزون از دستهٔ قید مجلد **دست بدلال
و بیع دادن** در صدد بیع و شرا بودن چه رسم است که در حالت تشخیص قیمت کالا دلال
نخستین دست بایع را زیر جامه بدست خود گرفته بامارات معینهٔ اصابع تعیین قیمت
کند و بعد از آن بهمین دستور مشتری اخبار کند مح محسن تاثیر و اعظا ... مصافحه ... است

هیچ زرهٔ کی خود فروش دست بدلال میدهد + ظهوری گرنه معیش اجل و هر دستی + کمند برکنیم بسود و زیان + این شعر در هجو اسپ است دست بزیر شال بردن دلال نیز همین است

هیچ سعید اشرف بهلد درسودا بود دلال او + میرود دستی بزیر شال او + دست بدست دادن نیز یحیی کاشی از تو متاع حسن و زما نقد جان و دل + دستم بده بدست که سودا مبارک است + دست بر کسی بستن درخرابی او بجد بودن هیچ مخلص کاشی ایکه بهر قتل مخلص دست داری بر کمر + خوش دگر دستی برین نخچیر لاغر بسته + دست بر در زدن مرادف انگشت بر در زدن و آن گذشت طغرا همچو طغرا بر درزنی اختلاطی می زنم + تا بکی از بهر صحبت دست بر هر در زدن دست بالا کردن کنایه از تظلم و فریاد صائبا نیست ناقص را کمالی بهتر از اظهار عجز + دستگیر ناشناور دست بالا کردن است ورقص کردن نیز سلیم درسماع آییم ز ذوق رقص او من هم سلیم + گرد بادی تا بصحرا دست بالا میکند دست بر روی دست و بر سر دست و بر بالای یکدیگر نهادن کنایه از بیکار و معطل بودن هیچ مرزا صائبا نام خود را کوهکن کرد از سبکدستی بلند + دست خود بر روی این همین باز و منه + وحید سعی ناکرده پراز در و گهر میگردد + چون صدف دست وحید از تهی بر سر دست + سلیم خفته در راه تو از عجز ای غزال شیرگیر + دست بر بالای یکدیگر نهاده شیرها دست او بر سر من یعنی انچه او را میسر شده مرا هم نصیب شود هیچ غیاث منصور فکرت که اشعار او را اخوند سعید اشرف انتخاب زده در بیاض خود نوشته ازانجمله است اشنائی یکسر مو نیست با آن کافرم + محرمی با زلف او ای شانه دستت بر سرم دست بازی ملاعبت با معشوق کردن هیچ طالب کلیم بدست بازی در و مفاصلم مشغول + وگرنه در دل خویش راکنم اظهار + و در بازی شطرنج هر مهره که دست کنند همان را بازند هیچ عوام این را دست مهره گویند ظهوری من داغ پسندیدم و یاران مرهم + در عرصهٔ عشق دستباز شرط است دست پیش داشتن منع کردن هیچ شاعری گوید هوس بر آتش وصل تو

خویش رازده بود + اگر حجاب نمیداشت دست پیش مرا + کنایه از گدائی نیز مح صائب ره جود دست
پیش تو دارد کسی گره کردی + ولی بوقت خراش دل آهنین چنگی + دست پیش کسی دراز کردن تیم
بدین معنی است مسیح کاشی ره از بهر بوی دوست دو عالم گران پرست + دستی دراز پیش
صهبائی نکرده ام + دست پیش داشتن بخشش کردن نیز مح محسن تاثیر ره خجلتم بست اگر
قدرت احسانم نیست + دست گر پیش ندارم سر من در پیش است + دست پرورد
و دست پرور پرورش یافته اول معروف دوم حاجی قدسی ره تیرش تمام سینه
پسند است و دلنشین + این غمزه دست پرور طرف کلاه کیست دست پیش
دهن گرفتن در وقت حرف زدن از غایت ادب مخاطب دست پیش دهن گیرند
تا ناگاه آب از دهن بر مخاطب نرسد مح ظهوری ره نهان سرگوشی از غنچه با بوی تو
می فهمم + که دست برگ از روی ادب پیش دهن گیرد دست پیچ دست آویز سند و در دست
بدلال دادن گذشت و در پاچپال نیز نویدی شیرازی گوید ره عارضش را با گل خورشید
گفتم توام است + کرده زلفش دست پیچ این حرف و از من درهم است دست چربی موقوف
بجیم عجمی امداد و اعانت کردن مح بعضی گویند مالداریست مرزا صائبا ره درین زمانه که امید
دست چربی نیست + مگر چراغ ز خود روغنی برون آرد + دست چرب باضافت نیز صائبا
ره مکش منت ز دست چرب این سنگین دلان صائب + که روغن میکشد از دانه ریگ
روان سودا + یحیی کاشی ره سوزنده است گرمی شمع ای تبان هند + کوته کنید از سر هم
این دست چرب را + شفیع اثر ره دست چربی چون دو چارت گشت مانند غسول + هر چه
دارد در کف از ابرام یکجا می بری له ره تا بجوشش از حرص دکان توقع چیده + مردم فیروز بما
تا دست چربی دیده دست چرب بسر کشیدن اظهار شفقت و مدارا کردن مح مرزا صائبا
ره پیه گرگ است که بر پیرهنم مالیدند + دست چربی که کشیدند عزیزان بسرم دست خون
موقوف بعد یای داون همه چیز بجان دادن قمار باز صائب ره دست خون است داو اول ما

دو شتش ماست نقش سینه بازه + لیکن مرزا انجو بکسر تا ضبط نموده دست خر باضافت کنایه از ابر خرج مح سنید در شرح قتیل خواهد آمد **دست در گل بودن و داشتن** بکاف عجمی مکسور مهیای تعمیر بودن مح صائبا گرچه در تعمیر جسم غافل از دل نیستم + دست در دارم اما پای در گل نیستم **دست بر کمر داشتن و زدن** کنایه از رعنائی و خودنمائی مح قاسم مشهدی زپیچ و تاب میانش چگونه سیر چیم + دلم گرفته بدستی که بر کمر دارد + معزفطرت بند دل بر عونت که میکند گچه گل + چو بهار پوچ شمر دست بر کمر زده را **دست رنج** اجرت کار که بمزدور دهند شفیع اثر هر چند مو میائی دلها شوی مخور + روزی ز دست رنج کسان چون شکسته بند **دست زدن** مرادف کف زدن مرزا صائبا دست در دامن پرخار علایق مزنید + تا برائید ازین خرقه تن دست زنان **دست فال** مرادف اول دشت که گذشت رمعروفی دست فالی که جود او کرده + گرد از بحر و کان برآورده **دست فرو کوفتن** آماده هم آوردی و برابری شدن چه رسم پهلوانان است که چون با حریف برسر کشتی آیند دستهای خود بر شانه کوبند و آن کنایه از اظهار بر زوری خود است مح سنید در زشت کردن خواهد آمد سنجر کاشی نیز گوید گردون بزبردستی برخیزد اگر با من + تا دست فرو کوبد پشتش بزمین باشد **دست گجی** بجیم تازی و کاف عجمی دزدی مح قوجی نیشاپوری ای زلف ببر دل کسان را + این دست گجی زسر بدر کن **دستکاری** ساختن چیزی بغور تمام مح سعید اشرف بازمیکارید طرف خیابانها چنار + باغ را هر قد دست دستکاری میکنند **دستکار** استاد هنرمند **دست کش** بکاف تازی مفتوح عصاکش کور طالب کلیم کور نیست که با دست کش خویش نسازد + گر عقل تر انفس تو ما مور نباشد + و مغلوب نیز مرزا صائبا تا دست کش سبحه و زنار نگشتیم + در حلقه تقلید گرفتار نگشتیم + و شانه کش نیز سنجر کاشی بازلف نو عروسی داماد در سفر + از دست کش فتاده و از شانه بینوا + و چیزیست از عالم بهله که بر دست کشند و در ترکی الیجک گویند بجیم عجمی **دست گرفتن** دستگیری کردن

بمعنی مشهور است از کاری باز داشتن نیز نظام دست غیب رباعی دل دو تمن خبر ز چشم مست تو گرفت + جان نشاه ز لعل می پرست تو گرفت + هیچ خواستی از لطف بریزی خونم + آزرده ام از حنا که دست تو گرفت + میلی ؎ گردید نیز غمزه مستش بخون من + هرچند دست او شفاعت حنا گرفت

دست بند عقد گوهری که زنان بر ساعد بندند و معروف است و نوعی از رقص که رقاصان دست هم گرفته رقصند رشید در کارستان گوید فقره بدستان زنان دستوری داد که چنگ بدست آرند و دست بند و لبته نگار آغاز کنند دستگاه سرمایه و اسباب زمرزا صائب ؎ بیت صائب در بساط بحر با آن دستگاه + آنقدر گوهر که دارد دیده ما در صدف + و مغلوب نیز مح طغرا ؎ چو گردباد ز دوران گرت غباری هست + برون فلک ز درون دستگاه گرد میاش

دکان خانهٔ اهل حرفه مح مرزا صائب ؎ از دل بیدار و آه آتشین و اشک گرم + دستگاه زندگی چون شمع خاموشم بس است + سید اشرف ؎ از حباب آب روان چون دستگاه شیشه گر + و ز گل شبو گلستان چون دکان زرگری + و سنجر مح شفیع اثر ؎ باشد ز بهله پنجه پر نور آفتاب + در دستگاه جلوه او دستگاه تر + دسته منجره مح سلمان ساوجی ؎ بنفشه دسته از آن میشود بمجلس باغ + که در بهار بپوشد لباس تقوی را + باصطلاح کبوتربازان جوقی از کبوتران سالک قزوینی ؎ کبوترباز معشوق بدام آورده دلها را + که از خیل ملک هچون کبوتر دسته دارد

بمعنی جمعی از مردم هم سلیم ؎ جدا شدیم ز هم صحبتان خوش آن روزی + که بود دسته گل را حسد بدسته ما دسته کردن جمع کردن و فراهم آوردن ظهوری ؎ راغوزا گهی دسته حدیث گل و سنبل + بر خیز که شوریده دماغ است دل ما دست لاف مرادف دست قال گذشت مح ظهوری ؎ تا شب در سودای طرب بسته شود + با غم روزی که دست لافی بکنم + دست و پا سعی و تلاش مح مخلص کاشی ؎ کس نشد رنگین بخون بی سعی در میدان عشق + زین حنا بر کف بر قسمت بقدر دست و پاد تکلیفه زیور یست که زنان بر ساعد بندند مح طالب آملی در صفت اسپ گوید ؎ در تکلیفش پا بسان ساق خلخال آشنا + در چیدارش دست هچون ساعد و تکلیفه دار

ع ؎ نوبتی را ز بیم تیغ کینه در گرگرده ام + دست و پا چون طفل از ترس مهد گم کرده ام + و دست و پا نهادن حیران ... کردن ... دی و معزز و محترم داشتن ... از تذکرات ... بعض الفضلاء

بهار عجم

دستی و پشت دستی مرادف پشت دست بر زمین گذاشتن و آن مشهور است مح محسن تاثیر ره خوبان ز پشت دستی صد زر روی دست خورند + دستی چنین که دارد دستی و پشت دستی تناظر دال از منظر شین معجمه دشت معروف و مرادف اول دشت که آن گذشت مح محسن تاثیر ره در محبت نسیه دل بردن فراوان است و بس + هست اگر دستی درین سودا بیابان است و بس + میر نجات ره رنگین نگشت دامن صحرا ز خون ما + دستی نکرده است بهار از جنون ما دشت افروز نام میرگاهی مح باقر کاشی ره دشت افروز از نظر کی میرود + جلوه گاه گلعذاران یاد باد تناظر دال از منظر عین مهمله دعای قدح نام دعائی است مح سلیم ره بغیر حرف می از میکشان چه میخواهی + که در نماز نخوانند جز دعای قدح دعا کردن و دعا گفتن کنایه از وداع شدن مح مومن استرابادی ره راحت تن و جان ز دل آرام دعا گفت + اینها همه از عشق دلارام دعا گفت + واله هروی ره معنا کوست حسن و عشق در حالش بود عاجز + چو من صاحب سلامت گفتم او گفتا دعا کردم دعای جوشن دعایی معروف که روز جنگ برای حفظ خود خوانند و چون جوشن وقایه نفس خود دانند مح جلال اسیر ره کشته تیغ کی باکش ز طعن دشمنست + زخم تیغت چون حمائل شد دعای جوشن است دعای باران نماز استسقا صاحب مدارج النبوة در قصه رفتن حضرت عبد المطلب بنماز استسقا نوشته طغرا ره مینا بپای ساغر چون سر نهد بسجده + چیزی دگر نخواند غیر از دعای باران دعوی داری نجود گمان غیر واقع داشتن مح محتشم کاشی ره زهی طغیان حسنت بر شکست کار من باعث + ظهورت بر دوام عقل دعوی دار من باعث تناظر دال از منظر فا دفتر تمدی حرف بی اصل و بی مح سلیم ره حساب کار سکندر گرفتن آسانست + چو دفتر تمدی را کشود آئینه + کتاب تمدین و بیاض تمدین نیز گویند میر الهی در هجو شیدا گفته رباعی شیدای منافق که سراپاش بد است + هم مرتد و هم دوا و هم نجم دد است + با آنکه کلوخ چین بود اشعارش + دیوانش سبکتر از کتاب تمد است + ناظم تبریزی در اظهار جهل مهجو از زبان خودش گوید ره در بیاض تمدی هم دو سه سطری دارم + از تمر نامه خاقانی

واصفاهانی+ طغرا گوید طغرا از کتاب بمدین مسائله جو شد + بشنو که چه در قفر با حباب حرام است
و کنایه از فرج نیز صفاهانی زباندانی در رقعه که از طرف خاتونی برای شوهرش نگاشته فقره
دیگر محاسب مستغرقی آن مردک بی ادراک در دفتر بمدین ما تخفیف یافت سوگند بخصیه محتسب
و ابر قاضی که اگر زیاده از یک ماه بوطن خود نیائی دفتر بمدین خود را چون جوال پشمین تو
درهم و برهم شفائی نیز گوید از گه و پشم و سرش است و خری ترکیبش + در کتابی این
نسخه این معجون است + تناظر دال از منظر کاف دکان گردیدن کنایه
از گرمی بازار و پرمایه بودن دکان محمد صائب گوید مرده عمر کسی جاودان نمیگردد +
خراب تا نشود این دکان نمیگردد + دکان گرداندن متعدی منه شانی تکلو گوید فتاده ام
بدبازی که جنس دانش را + نمیخرند اگر صد دکان بگردانی + و حق تحقیق اینکه گردیدن بمعنی رونق
و رو بازار است تخصیص بدکان ندارد گویند خانه در گردیدن است و میخانه و حمام در گردیدن است
سند خانه گردیدن در پاشنه در گذشت طغرا گوید تا زچشمت هر طرف میخانها در گردش است +
ترک تازت میخورد اینجا شراب آنجا شراب + همو در توحید گوید تخت سلطنت چون تخته نرد +
از نقش شهان چون مهره در گرو + گویند سلسله فلان چیز بگرد آمده است یعنی رونقی بهم رسانیده است
صالح هروی گوید جان حزین را دگر مژده درد آمده است + سلسله عشق ما باز بگرد آمده است +
از گرد افتادن از رونق افتادن است طغرا گوید دستگاه سینه ریشان نیست غیر از ناله + بی نغان
از گرد می افتد دکان آسیا دکدکی با دال و سیوم مکسور و هر دو کاف عجمی عبای اسپ محمد یکی از لوطیان
گوید خدا مرا بکفل پوش دنبه تو کند + بسان اسپ بزرگان که دکدکی دارد + دکه بضم اول
و تشدید کاف تازی دکان شفائی گوید بر در دکه دشنام فروشی بیجا + آمدی نقد حسد
در کف و سودا کردی + تناظر دال از منظر لام دل انداختن دل پای دادن
و بیدل شدن محمد حیاتی گوید دل نمیدازم اگر تیر تو از جان گذرد + تا نگویند بسهمی سپر انداخته دل
بدریا کردن و انداختن کنایه از جود و سخاوت فوق مقدور محمد مرزا صائب گوید بدریا کن

دل ای ساقی وخم را در میان آور + مرا کرم ازین پیمانه کم کم میگردد + و هرچه بادا باد گویان بر در توکل زدن و بر سوخ همت بکار هولناک کمر بستن مح سالک قزوینی

ع چون حباب از شکستی دل بدریا میکنم + ناخن موجم گره از کار خود وا میکنم + اشرف

ع اشرف از گردون نیابی گوهر مقصود را + تا نیندازی درین ره دل بدریا چون حباب

دل را بدریا کردن نیز گویند صائب ع در محیط آفرینش از حبابی کم مباش + گر نظر وا کردنی دل را بدریا کرد و رفت دل برلب و رو دویدن کنایه از گریه خونین کردن مح ناظم هروی در یوسف زلیخا گوید ع زبان کردی اگر در ناله اهمال + دلش برلب دویدی هیچو تبخال +

شانی تکلو ع دل بیدود بروی من از غصه رقیب + هر که یاد شانی از زرده دل کنم +

دل بچیزی دوختن متوجه کردن دل بآن قدسی ع دل دوختن بوعده معشوق بیوفا + جز آرزوی خام وخیال محال نیست دل بر سر زبان داشتن اسپهبد دل را بر زبان آوردن مح طالب آملی ع چون کنم راز عشق را خس پوش + سکه دل بر سر زبان دارم دل برداشتن لبریز شکوه بودن وآن معروفست برادر دل هم مراد فاستعمال

رباعی آتش بزبان شعله برمن زده بانگ + کز بهر چه پیسان خاکستر کنانک + گفتم که بدین حساب ندارم سر جنگ + با آنکه برم زپای تا سر چون چنگ + قافیه مصرع اول این رباعی موافق لهجه ایرانست شاعران ولایت ازین قسم قوافی بسیار دارند چنانکه حکیم زلالی در مثنوی مسمی میخانه گفته ع اشکم از نام او چو غنچه کند + روی خود سرخ از طپانچه کند + واله هروی رباعی هر وانگه بزیر چرخ پرشورش و بانگ + از ترک و تجرید کله سازد و لنگ + از کس نپذیرد کم را برباشد منت چه کبوتر و چه طوسی چه دانک دل پری حال پری مح صبحی ع غم میسود از ملامت گر بدل پری ترا + سوی ما بچون غم خود رسم سودا آمدن دل و دل و دل و دل کردن اضطراب و بیقراری کردن مح صائب ع کی بدست سنبل فردوس دل خواهیم داد ماکه در سودای زلف یار دل دل میکنیم + سنجر کاشی ع دنبال چشم او دل و دل کرده میروم

ور گرید راه راهمه گل کرده میروم دل لعجیتین روباه سفید که از پوست آن پوستین سازند و نام زن حیله گر
یحیی کاشی در صفت زن محتاله گوید ع دهر زنکیست دل پر ناله + هر سرموش دکه محتاله دل دویدن
عاشق شدن مح جلال اسیر ع شکل که در قلمرو هستی بهم رسد + آسایشی که در قدم دل دویدگی است
و طمع کردن نیز هموع دل بدیده و چشم ندیده داری + از آرزوی طمع درگذار عجالت باش دل
در گریبان فکندن زنان ولایت جهت رفع بدخوئی دل گوسفند در گریبان اطفال اندازند
و این از عقیدیات است مح مخلص کاشی ع طفلی که بدخوئی کند از مهر سوز دایه اش + دل در گریبانش
فکن شاید که تیمارش کند دل دادن بچهار معنی مستعمل است اول دلیر ساختن مح ظهوری
ع عشق گر دل دهد کبوتر را + جگر از سینه عقاب کشد + دوم استماله کردن مح رضی دانش ع روی
خندان طبیبان دل دهد بیمار را + باغبان بگشا ز ابرو چین که بیمار دلم + سیوم عاشق شدن و گرم الفت
گردیدن مح ظهوری ع تا رونه نهی که میتواند رو دید + تا دل ندهی که میتواند دل داد + چهارم
اجازت دادن دل دادن در کاری مح میرا جای نقاش ع از دو تیغش دلم چون دهد که رو تابم +
که بهر گریه هم تنگ گشت و از تغافل سوخت + دل آمدن هم باین معنی است مح سنجر کاشی ع با لب آماده و ریا
هر شب بپرورشی + آیم و دیگر دلم باید که بهدایت کنم + سالک یزدی ع نباشد در گر قاصد
جواب نامه و پیر آرد + کسی را دل نمی آید که از کوی تو برگردد دل کردن رغبت کردن مح
محسن تاثیر ع بهانی بدل نشینی انجا ندیده است + کی دل کند خدنگ تو گز دل گذر کند دل فرو گیر
مکانی که دل در انجا قرار گیرد مح حاجی محمدجان قدسی ع تماشای خیال تو مرا جائی نیست +
دل فرو گیر از گوشه کاشانه چشم دل واپسی علاقه دل چون کسی سفر کند و پابند محبت عیال
و اطفال باشد گویند میروم لیکن دل واپسی دارم و ازین رو بیقرارم مح صائب ع چه فارغند
ز دل واپسی عزیزانی + که دل بعشوه دنیای بیوفا ندهند + ناظر دال از منظر سیم دم بستن خاموش
شدن مح شفائی در هجو جمعی گوید ع دم بسته اند گر نکنم شان نوازشی + بی زخمه ام سرود نخیزد ز تارشان
واله هروی ع دیده را مژگان زبان است و نگه عرض نیاز + بسته ام از گفتگو خاموش اگر دم بسته ام

نه صلح ... وقت نزع آید محمد محسن تاثیر گوید ع دم ز خود نگردد چون زخم کاری ما را مسیحا هی
رشته بگردد چشم سوزن اب + آری رود دم شاه و دم صبح نیز گویند هم از وست ع را باد
رحمی کشته چراغ دل تاثیر + پای کمی از صبح ندارد دم شامش + واله هروی ع از وست
سن دم مسیحا بر عشه ماند + وز آستین حادثه روزگار رست + دم خود بکسی سپردن
در حالت نزع راز خود با و سپردن و قایم مقام خود کردن محمد غزالی مشهدی ع آنها که چو
مسیحا راه بقا سپردند + لب از سخن چو بستند دم را بما سپردند + سالک یزدی ع صورتی را که نگارم
باد جان بخشد + دم سپرده است مسیحا بدم تیشه یا + عطای حکیم ع چون دم خود به کسی سپرد
به پیری + ما دم خود را به پیر جام سپردیم دم تسلیم وقت مردن و جان سپردن محمد
سعید در آب گردش گذشت دم گاو از سینه برآمدن باد ل [illegible] هم دم گاو سینه
بستن هنگامه گیران و مسخرگان ایران محمد شفائی ع آن گاو دم از سینه برون رشته که می برد
چو رشته بدر خانه یاران بکجا رفت دم نرم داشتن باندک گرمی حریف از جا رفتن سعید اشرف
ع با جوهر مردی اند هر چند و لیک + چون خنجر مومین دم نرمی دارند دماغ شستن پاک
کردن دماغ از وساوس نعمت خان عالی ع شسته است ابر چهره گلهای باغ را + کو یک سبوی [illegible]
می که بشویم دماغ را دماغ آرایش دادن ساز کردن دماغ واله هروی ع از هشیاری
دماغی داده ام آرایش که در مستی + دهان نکهت از خمیازه آن نشاه افیون را دم و دود
نشان دادن گویند فلان دم و دودی ندارد و از انجا دم و دودی بر نخاست محمد سالک یزدی
ع ندارد هر که در سر آتش عشق + چو تنباکو دم و دودی ندارد + و دود و دم هم آمده طغرا
ع در آتشم فکنده که نی دود و دم نشین + غم بر دلم گذاشت که رو بر المنشین + حیاتی گیلانی ع آن
تازه گل باغ رسالت که ز بویش + در عالم جان دود و دم ضعیف و شتانیست + از صفاهانی مسموع
شد که دم و دود سامان ضیافت را هم گویند سعید اشرف در تعریف غلیان گوید ع رفیق و زاد یاران مسافر
دم و دود حریفان معاشر دم تحقیق بر رو خوابیده که در تازی منکوس گویند نوقی ع گلشن [illegible]

غنچهٔ خفته ام اما + کسی نچیده گلی از حدیقهٔ دم مرم + ایضاً ﴿ره﴾ چه گلها که می چینم از باغ عیش + دمی
کان پسر را دمی می کنم + **دمیدن** معروف تخصیص استعمال آن به پنج جا مثل صبح و سبزه و نی و زبان
و باد در مشک خلاف تتبع است بل مورد آن عام است چنانچه اساتذه آورده اند شفیع اثر
﴿ره﴾ تا عرض حال خویش کند مطلعی دمید + آشفته همچو سنبل آه از دل فگار ما + وله ﴿ره﴾ چو خط
یار مد درس عشق تعطیل است + مگر کنند سبقهای خوانده را تکرار + طالب کلیم ﴿ره﴾ مدام تا که دم
آفتاب بعد از صبح + همیشه تا که بیاید چراغ پیش از شام + وله ﴿ره﴾ چنین که تخم به تعجیل میدمد از خاک
فریب دانه ازین دامگه نخورد شکار + شانی تکلو ﴿ره﴾ کوی سلمی که تجلی دمد از خاک انجا + طور
عشق تست و کلیمش من غمناک انجا + افسون دمیدن معروفست **دم زدن** سخن گفتن ﴿ح﴾
کاتبی ﴿ره﴾ هیچکس یکسر مو از دهنت آگه نیست + دم از انجا نتوان زد که سخن را ره نیست + و خاموش
بودن ﴿ح﴾ صائبا ﴿ره﴾ هر که چون صائب دلش گوهر شناس وقت شد + دم زدن را عمر جاوید ان
تصور میکند **دماغ گرفتن** مرادف آستین به بینی گرفتن و آن گذشت ظهوری ﴿ره﴾ آنانکه چو مست
کاکل گرفته اند + در بوستان دماغ ز سنبل گرفته اند **تناظر دال از منظر نون دنبه گداز**
چون خواهند کسی را هلاک کنند بنام او سوزن بسیار بر دنبه خلانند و افسون خوانند و در زیر ان
آتش بر کنند وقتی که تمام گداخته شود شخص مذکور زار و نزار شده هلاک گردد ﴿ح﴾ سند در آتش تماج
گذشت **دندان بفارسی نهادن و گذاشتن** نفهمیدن حرف و قبول کردن آن
﴿ح﴾ مرزا صائبا ﴿ره﴾ نیست ممکن ترک من بر فارسی دندان نهد + گر زقند فارسی سازم جهان را
پر شکر + سعید اشرف ﴿ره﴾ نهانی کشیده ام ز سخنهای با مزه + دندان بفارسی نگذاری چه فائده
ماخذ فارسی نفهمیدن ترکست که آنها غیر زبان ترکی ندانند چنانچه کلیم گوید ﴿ره﴾ بعرض حال دل
آن چشم مست وا نرسد + ز ترک نیست عجب گر زبان نمیداند + **دنباله آهنگ کشیدن**
شد و مد بلند کشیدن و کشان ﴿ح﴾ میر صیدی ﴿ره﴾ بی تو بلبل میکشد دنباله آهنگ مرا + بوی گل تعلیم
نکهت میدهد رنگ مرا **دندان** معروفست و بوسه ﴿ح﴾ باقر کاشی ﴿ره﴾ چند دندان بجگر غوطه دهم تحت کجا است

که بگیرم ز لب لعل تو دندانی چند * خسروی ع ز لعل یار دندانی گرفتم * چه یاقوتی بیافتم جانی گرفتم *
معانی دیگر در کتب لغت مرقوم است از انجمله طمع و خواهش ست و معانی ع دران مجلس
بتحیری هر کسی دندان فرو برده * امید یاران لبهای شکر خند خواهد بود دندانه وصف فی
دیگر که در کتب لغت مذکور ست چوبی را گویند که در وقت بافتن جولاهگان از هر دانه او تار
بیک شند مح محتشم کاشی ع ندارد نخ کار پیوند من * شکسته ست دندانه دندمن دندان
بدندان نشستن بسته شدن دندانها با هم که بزور بسیار توان کشاد مح سلیم ع از بس
فشرده ام بهم از جور روزگار * دندان من چو بخیه بدندان نشسته ست * دندان بدندان کلید
شدن نیز همانست و اینحالت اکثر در غشی و صرع واقع شود و حید در صفت حداد گوید ع اثر
کلبتینش بسی از صرع دید * که دندان او شد بدندان کلید * کلبتین بفتح کاف تازی و فتح موحده و تنیه
فوقانی و سکون یای حطی مجهول و نون ابزار آهنگران و مسگران و زرگران دندان تیز کسی
داشتن در صدد هلاک او بودن مح حسن بیگ رفیع ع برین از گریه ارباب هوس ظاهر شد
که برین طائفه دندان تیزی دارد عشق دندان بهم خوردن حالتی ست که از سرمای شدید
بهم رسد و دندان بهم خورد آن را دکدک دندان نیز گویند مرزا محمد اکبر دولت آبادی در صفت
برودت هوا گوید ع همی جست از دل آتش شراره * بهم میخورد دندان ستاره دندان بخیر
بند کردن طمع و خواهش آن کردن مح حسن بیگ رفیع ع از عشق بناگوش تو در حلقه گوشت
دندان طمع کرد گهر بند شکستیم دندانی کردن شرمنده کردن مح صائبا ع صبح را شیرین
شکر خند تو دندانی کرد * غنچه گل بکمین لب و دندان خندد دندان نمودن خنده کرد
مح میر صیدی ع صدف ز آن لب خود بخنده نگشاید * که پیش تو منع کنی از نمودن دندان *
و اظهار عجز کردن نیز مح طغرا ع گرید بحال چرخ و زمین چشم منظره * دندان نما شود ز پی عجز کنگره
دندان زدن برابری و خصومت کردن مح طغرا در هجو خیاط گوید ع بخیاط سود اگر از سوزنی را نسبت
چو بخیه مدارش بدندان نی است * سوزنی نام شاعریست معروف دندان سرخ کردن خواهش

کردن مح ناظم هروی ع مکن چو موج بخون شراب دندان سرخ * که میشود رخ دین زرد و روی ایمان سرخ دندان رنجش نیچه بوقت استماع سخن اول نو عروس دهند مح سعید اشرف ع چو از لب عقد مروارید راندی * بدندان رنجش اول دل ستاندی دندان بر سر حرف و بر حرف گذاشتن بر حرف قائم بودن مح اسمعیل ایما ع چون قلم محرم اسرار جهان میگردد میگذاری بسر حرف اگر دندان را * یحیی کاشی رباعی کی خواجه ما باده بلب راه دهد * گر کون ما زیر ریش گوز جهد * چون بر سر حرف بگذارد دندان * دندان باید که بر سر حرف نهد * بعضی گویند که بر سر حرف خود قائم بود نیست بلی این شعر محسن تاثیر ع کشته از روسیاهی بنگر ایمان چرا * میگذاری چون قلم بر حرف خود دندان چرا * مصدق میتواند شد دندان بر سر دندان نهادن کنایه از تحمل کردن ناملائم مح سنجر کاشی ع دل که بار آسمان نابرده را بر جان نهاد * فرصتش بادا که دندان بر سر دندان نهاد دندان بدندان زدن کنایه از دریغ و افسوس است مح طالب آملی ع ناکام غیر دیدم لعل یار را * چون گهر دندان بدندان میزنم دنگ با ول مفتوح صدائی که از بهم خوردن سنگ و امثال آن پدید آید ج باقر کاشی ع در جنون عاشقی دیوانه را دنگی بس است * خاطر شوریده غوغا برنتابد بیش ازین * و نشانه نقطه پرکار نیچ زلالی ع تو مانند دنگ و من چو پرگار * بگرد ت بی سر و بی پای کردم دندان از چیزی کندن بفتح کاف تازی ترک آن کردن مح یحیی کاشی ع چون کنم از دل خونین دندان * که بیاقوت لبش هم رنگ است تناطر دال از منظر واو دواندن خجل کردن مح مخلص کاشی ع ز لطف مردم اگر بر نظر نشاندت * هر روز جامی که چون اشک می دوانندت دوالک بازی مکاری و حیالی را گویند نسمه بازی که گذشت میرزا جلالای طبا طبا ع مشتی ابله دل دوالک باز * آستین کوتهان دست دراز دوات اشوریلی که لیقه دوات بدان بر هم زنند و بتازی محراکش خوانند دوبرجی کبوتر که در یک برج قرار نگیرد مح یحیی کاشی در تعریف دودخانه گوید ع کشد سوی خود بخ ازین سر لم * دوبرجی شده چون کبوتر دلم * دوبامه نیز گویند سنجر کاشی ع جائی نیم و نرم زر در دوبام این حرم * نی زان کبوتران دو رنگ

دوبامه ام + دوبرجی بمجاز شخص هرزه گرد را گویند مح سعید اشرف ســ ز حسن خادم هندی و گرجی شده چشم تماشائی دوبرجی + وحید ســ دل از غم آن بت دوبرجی + سوراخ بود چونان کرجی + و باصطلاح لوطیان شخصیکه امرد باره و زن باره باشد نیز مح سند در لفظ خرجی گذشت + **دوبرهم زنی** بسعایت و غمازی میان دو کس نزاع انداختن مح شفیع اثر ســ شیوهٔ صلح و صفا کار دوبرهم زن نیست + همچو مقراض نباید ز سخن چین اصلاح **دو بحر زدن** شعر دو بحر گفتن که از صنائع شاعریست **دود کردن** ظهور کردن شاعر گوید ســ از کلاه نمدی دود کند اخگر عشق + این نه عودیست که در مجمر افسر سوزد **دود دل خالی کردن** درد دل ظاهر کردن مح محسن تاثیر ســ پر ز دست خویش چون غلیان کدورت میکشم + همدمی کو تا ز خود دود دلی خالی کنم **دود مشعل** نوعی از خربزه و کنایه از اسباب حشمت و جاه نیز مثال معنی اول محسن تاثیر در صفت اقسام خربزه یزد گوید ســ بی دو تیش شود متجمل + هر کس که نخورده دود مشعل + مثال معنی دوم سعید اشرف ســ پیری آخر بدولت گرگی تحصیل علم + از ترقی دود مشعل میشود دود چراغ **دود چراغ** مختنی که در تحصیل علم کشند سند بالا گذشت و نیز قسمی از خربزه محسن تاثیر ســ تا دود چراغ او نخوردی + دانا بلذیذی پی نبردی **دو دستی در آویختن** کنایه از نهایت بی تکلفی مح واله هروی ســ کو شانه زبان باز کش و باد صبا پای + کان زلف بآن روی در آویخت دو دستی + دو دست گرفتن نیز خان خالص ســ جز چاک پیرهن که دو دستش گرفته است + دست کسی بگوی گریبان نمیرسد **دوری دوستی** سرگرم محبت بودن در دوری مح شفیع اثر ســ صلح و صفا نتیجهٔ دوری دوستی است + از مهر در مقابله مه را رسد ضیا + **دو تیغه باز** بهادر جنگ بسیار تلاش کن طالب آملی ســ گزیده ناوک مفراضهٔ چهار پرش + که با دو شاخهٔ پیکان چو ذوالفقار افتاد + بسینهٔ صف اعدا که خیل مورانند + دو تیغه باز چو نوک زبان مار افتاد + **دود کش** روزنی که برای دود در حمام سازند و این را فارسی ساختهٔ اهل هند گفتن دود از نهاد فارسی بر آوردن است چنانکه شفائی گوید در **رباعی** ای بینی تو دود کش شعلهٔ تیر + وی ریش تو نیز هجو را دست آویز +

از جملهٔ هجوم بین بینی بگریز + برخیز ز پشت کوه بینی برخیز + طغرا که کرد ز خط پشت کرم لعل می آلود را + دود کش لاله ساخت غنچه بید دود را + از ین عالم است دهانهٔ بخاری و روزن گلخن طالب آملی که جان کرده سیه لب حسودت + چون دود دهانه بخاری ایضا له ف نفی نیست که چون شعله زدود دل خویش + سرمه در دیده روزن بکشم گلخن را + **دو سری** کرباسی که بر روی محمل کشند از عالم غلاف محسن تاثیر که زان دو ابروست عیان نرگس آن شوخ بر محمل لیلی محجوب بزیر دو سری + و قسمی از خیمه نیز محمد شفیع اثر که دشمن جان ترا عزم بیابان فنا دائم از تیره زهرش دو سری بر سر پاست + **دور افتاده** معروف و کسیکه فهم سخن خوب نکند یعنی از ادراک دور افتاده ابراهیم جاهی که کرده ام روی چو خورشید ترا نسبت بماه مه کجا رویت کجا بسیار دور افتاده ام + **دوشاب دلی** هر ساعت بچیزی میل کردن مثل زنان باردار محمد خان خالص که عیش خود را تلخ دارد عاشق دوشاب دل + خوش نیاید این شکر شیرینی از خسرو مرا + سلیم که گهی می خنگ نخواهد گهی عود + بلی آنکه رحم دوشاب دل بود **دوش زدن** کنایه از آگاه کردن سلیم که زاهد چو حرف توبه خود میزند سلیم + مردم سبوی باده بمن دوش میزنند + برابری کردن نیز خان خالص که هر رند تنک می بسبو دوش نمیزد + میخانه ازین پیش نظام و نسقی داشت + **دوستکانی** پیاله خود بدیگر تواضع کردن مرادف جبا کردن و آن گذشت زلالی در شعلهٔ دیدار گوید که چشم نرگس ناتوانی میدهد + داغ لاله دوستکانی میدهد + **دور کسی گردیدن** مرادف گرد کسی گردیدن محسن تاثیر که دور او میگردم و از سر او امیکند + چون توان کردن بلی دور این تقاضا میکند **دوش خوردن** مرادف پهلو خوردن و آن گذشت ظهوری رباعی ایوان تو کز عرش سر و تمثیلش + گردید علو آسمان تحویلش + گاهی که کند ماه تهی پهلوی + زانست که خورده دوشی از قندیلش **دو طلب کردن** دعوی سر انجام کاری کردن از عالم بیره برداشتن مندرج محسن تاثیر که دو طلب کرده شکستم که بآن کو برسد + همتی بسته نگاهم که بآن رو برسد + **دوگانه** معروف و تو امان نیز طالب آملی

ع باگل دوگانه زاده ام از ما در بهار + خارم ولی نه رهگذر گلستانیم **دولت خوابیده** مقابل
دولت بیدار که آن سعر و نیست میرزا صائب ع زجرم زیر دستان از تحمل چشم پوشیدن + دو چشم
دولت خوابیده را بیدار میسازد **دولاب گردانی** از پریشان حالی از تنگی قرض گرفتن
و بدیگری دادن و باین رد و بدل مدار گذرانیدن محمد سعید اشرف ع سبحه گردانی بهنگام
پریشانی کند + زاهد از بیمایگی دولاب گردانی کند + و له ع آب و رنگ چهره اش تا رفته
بند دگر درو + حسنش از بیمایگی دولاب گردانی کند + دولاب نیز گویند مدار فلانه بدولاب
میگذرد میرزا صائب ع خانه آباد معماری سیلاب کند + تاجری را که بدولاب دکان میگردد
دولابی صاحب این عمل است ظهوری ع می ستاند از جگر خون و بدامان میدهد + سرخ رویها
بیمین چشم دولابیم هست **دوک** معروف و یکی از ادوات ابریشم تاب و پشم تاب است و آن آهنی یا
یا چوبی مستطیل که در زیر آن چوبی دیگر نصب کنند و آن آهن یا چوب را بدو دست گردانند
تا ابریشم و پشم تاب خورده و تافته گردد سیفی در تعریف ابریشم تاب گوید ع ای خوش آدم
که بیاویزد دم از حلق چرخ دوک + کف زند برهم و در چرخ در آیم لشتاب + وحشی ع بدست
عالم افتاده است از و سر رشته کاری + که شبها پاس دارد گرگ دوک و پشم چوپان را +
دو نیا بد دعای بد است یعنی مجال و طاقت نیابد و نقش بمراد نشیند محسن تاثیر ع چنین
که خصم بما در مقام کجبازیست + یقین که چون خر طنبور دو نمی یابد **دو دل** بضم واو مجهول نیز
کشتی رمومن استرابادی ع کشتی صبر چو طوفان فراق تو کشید + دو دل در باخته و لنگر دل سنگین
نیست **دود دل** آه وحید ع ز رسوائی دلم جمعیت در محشر اگر جویم + که از دود دل من صبح
محشر شام میگردد **دو نیم قرت باقی** در جائی گویند که شخصی با وصف حصول مقصود از هر
دو گروه چیزی بخواهد
واانشود و دست بر ندارد منشا آنکه سه کس رفیق با هم بسفر بودند شخصی کاسه ماست برای
آنها آورد چون ظرف دیگر نداشتند قرار دادند هر یکی سه قرت از آن بسر کشند اگر باقی ماند
باز دوره از سر گیرند یکی از آن سه تن که ابتدا بخوردن کرد تا آنکه نیم قرت در کشید و گفت

دو دیدم فرصت از من باقیست از آن باز مشکل شد مح سعید اشرف رباعی تا بزم طرب ناز و نعیمش باقیست + خرم دل عاشقی که نعیمش باقیست + لب بر لب یار و دیده اش پر خون است + پیمانه همان دور فرصت و نعیمش باقیست دو چار شدن ز دو چار افتادن معروف اول مشهور است دوم فغانی رلست ے چنان مستم که شمع از شخص و شخص از سایه نشناسم + اگر تا که دو چار افتم بشی در گشت مقابت دو دیدن چشم بسیار نگاه کردن در تحسین چیزی سعید اشرف ے بسکه چشم میدود بر جام و ساغر می نهد + دیده ام الموج می زنجیر بر پا چون حباب تناظر دال از منظر باده می بینی و فرسنگ می پرسی یعنی آنچه در پیش نظر است تفحص آن میکنی در مقام تجهیل گویند مح ابراهیم ادهم ے ز شور عشق آگاهی و از فرهنگ می پرسی + چه حالست این که ده می بینی و فرسنگ می پرسی + لمولفه رباعی از سیرت نواب مرامی پرسی + واند همه کس تو از کجامی پرسی + دانی که لئیم است و خسیس است و بخیل + بینی ده و فرسنگ چرا می پرسی + دهن خوانی الزام دادن مرزا رفیع واعظ علیه الرحمه میفرماید ے عشق مرا چه غم ز دهن خوانی رقیب + سیمای آتش از دم حداد نشکند دهن فرنگ سنگی است که در دوای چشم بکار آید و آنرا زنگار معدنی و دهنه فرنگ گویند + میر الهی همدانی ے هم مس یار است و هم طلا یار + طبع دهن فرنگ دارد دهن تیغ دم تیغ مرزا صائبا ے سهل مشمار عدو را که مکرر در رزم + دهن تیغ من از آب ازو ریخته است + یحیی کاشی ے تن سپه هم در دهن تیغ بید بیغ + زان پیشتر که طعمه زاغ و زغن شوم سیم روی تیغ هم گویند ده دهی زر رائج کامل عیار در هندباره بانی گویند از آئین اکبری معلوم شد مجد الدین علی توسی نوشته زری که ده مثقال آن در کوره بریزند از غایت پاکی مطلقاً از آن کم نشود و همان ده مثقال بر آید حاجی محمد جان قدسی ے بر عیار سخن نظر کن باحریفان مسنج قلب ده پنجی نسنجد کس بنقد ده دهی + حیاتی گیلانی ے همه در دانش زر ست دهی + همه در کیسه اش نقود عیار + ده پنجی زر کم عیار بسیار غش شد بالا گذشت دهلو دهلی که آن شهریست معروف پایه تخت سلاطین هند ظهوری ے سر سری که شیرین و خسرو ز زد + دارای شروان و دهلو زد

آشناظر دال از منظر بیای حطی **دیده نازک کردن** بامعان نظر دیدن محمد طالب آملی ع من نه انم که خویش تو صاحب نظری + دیده نازک کن و بنگر که همانا خادم **دیدار بینی** عشق بازی دو نوع است یکی دیدار بینی که آن پاکبازی است و دوم هرزه کاری که آن بر هر چه خوش زدن است باصطلاح لوطیان قسم ثانی را کار د مطلع گویند محمد سعید اشرف ع پای بست عالم سفلی بعلوی کی رسد + هرزه کاری دیگر و دیدار بینی دیگر است **دیدن کردن** بملاقات رفتن محمد مخلص کاشی ع فغان که غمزه بیباک او نداد امان + که آن دو نرگس بیمار را کنم دیدن + و دیدنی کردن بیای حطی معروف نیز اختری یزدی ع بشب جمعه کنم دیدنی دختر رز + زانکه میخانه نشین در شب آدینه بود **دیگر کسی چه خاک بر سر کند** یعنی چه زیاده ازین سعی و تلاش کند محمد میرزا جلال اسیر ع گشتم غبار و از سر کویش نمیروم + دیگر چه خاک بر سر طاقت کند کسی **دیل بلمز** بکسر دال مهمله و یای حطی و چهارم موحده و آخر زای معجمه عبارت ترکیست یعنی زبان نمی داند دیل زبان و بلمز نمیداند و مز علامت نفی مضارع است محمد مخلص کاشی ع خاطرنشان نمیشود او را نگاه عجز + از ترک دیل بلمز چشمش حذر کنند + **دیوار گوش دارد** مبالغه است در حفظ راز محسن تاثیر ع حفظ زبان ز صاحب دولت بود ضرور + دیوار گوش دارد اگر در گشوده است **دیوزده** کسی که آسیب دیوش رسیده باشد طغرا ع مستم گرفت شحنه مخور غم که چون گرفت + انکار کن که دیوزده را جنون گرفت + **دیده گرم کردن** مرادف چشم گرم کردن که کنایه است از یک چشم خواب + محمد فغانی ع شبها منم زدرد تو تا روز و آه سرد تا کرده گرم دیده بیدار اندکی + **دیگ بر بار کردن** بر دیگدان نهادن و یک جهت طبخ طعام محمد خان خالص ع آتش بلبل را بپیش گل همانا می پزد + لاله را دیدیم دیگی در چمن بر بار داشت + **دیگ جوش** طعام پختن برای فقرا محمد طغرا ع بسکه سیل گریه ام آشوب دنیا میشود + دیگ جوشی بسکه گرا از سر ش وا میشود + جویا در تعریف کوه پیر پنجال گوید ع سلامت تا نسیم این ره سپارد + ز لاله دیگ جوشی تند دارد **دیدن دیوانه ماه** ...

جنون دیوانه چون ماه نو بیند جنونش بالا گیرد خ سلیم س ازان مجنون شود از دیدن ماه نو
آشفته + که می بیند بدست دیگری خلخال لیلی را + شاپور س زار و زاری گچش من انچه دیدم
که دیوانه نه بیند از مه نو + **دیوار بلند** موقوف کنایه از دولتمند مح سالک یزدی س
ز صد باغ ندیدیم و گذشتیم + از کوتهی همت دیوار بلندان + **دیوار کسی کوتاه دیدن**
کنایه از عاجز و زبون دیدن مح امیر شاهی س نعمت صد رخنه در جان کرد ما را + گر دیوار ما کوتاه
تر دیدی + **دیوان** چند معنی دارد اول داد و فریاد و ماجرا شانی تکلو س بسوختی دل خود را
کشتن ما + ترا که گفت که دیوانی اینچنین خوش پرس + مرا حساب است دیوان عاشقان بقیامت
نمیکشد + ایام خط تلافی بیداد میکند + دوم دار العداله شانی تکلو س من این کینی که از رشک رقیبان
بدل دارم + نخواهم جز بدیوان جزا از دل بدر کردن + سیوم کتاب شعر شاعر و آن مشهور است
چهارم صاحب مسند مومن استرابادی س اکه القاب همایون از خدای ذوالجلال + بادشاه
و خسرو و خاقان دیوان یافته + و آنرا صاحب دیوان نیز گویند تشفیع اثر س صاحب دیوان علی
بن ابیطالب که هست + خلق عالم را ز نامش اسم اعظم بر زبان + میر دیوان نائب و پیشکار مح
حاجی محمد جان قدسی س چون سلیمان خوانمت شاها که ارباب نظر + میر درت صد چون سلیمان
میر دیوان یافته **تناظر ذال معجمه از منظر وا و ذوالفقار** نام شمشیر حضرت شاه نجف یعنی
معروف بنام قادری مشهور رسیه نجات پی حلوای صلح غمزه خنجر گذار بود + قنادی محله ما ذوالفقار بود
تناظر ذال معجمه از منظر ها ذهن کشتی بجا ماندن کشتی بسبب نبودن باد مح آقا محمد علی
در مناظره شعر خواجه شیراز بطاهری نام شاعری نوشته و اصطلاح بی بادکشتی است ذهن
یعنی چون ذهن تو معطل ادراک مدعا را محسن تاثیر س دلیل بو د طپیدن بوصل دلبر ما + چو ذهن
کشتی ما سخت خورد لنگر ما **ذهن دریا** گرداب است و قعر دریا مح اشرف س ز بیم خورد
ناشکیبا + گرفته خاطرش چون ذهن دریا + ذهن بمعنی ته و باطن نیز آرند اشرف س بسان
آئینه از ساده لوحیم چیزی + بذهن نیست مرا هرچه هست در ذهن است + **تناظر رای مهمله**

از منظر الف راستخانه کسیکه است و درست باشد ح مرزا صائب ازخصم کج رو است چه غم
راستخانه را + تیر کج نشست آید رحمت نشانه را + ناظم هروی ع کجها شد ز شرعت راستخانه +
کمانها تیر آمد بر نشانه راحتی طشت جای ضرور سند آن در دار الحدث گذشت و هم چرا
که پایها دارد و آنرا چراغپایه راحتی گویند مح راز دل کردن ظاهر کردن راز دل
با تو کاشی ع بر من شبی نمی گذرد کز جفای تو + تا روز راز دل نکنم با خدای تو رام زنگی
بهرد و رای مهمله لفظ هندیست جهانگیر بادشاه شراب را بدین نام خوانده طالب آملی ع ایم
منکر صهبا ولیک می گوئیم + که رام زنگی بادشاه دگر دارد + رانکی پاردم مح شاعر
در هجو گوید ع و همه برابر و چو کشیدی شیلف + رانکی اشتر خورده علف + راه خوردن
قطع کردن راه بسرعت از قبیل طی ارض مح ظهوری در صفت اسپ گوید رباعی این رخش
که شلش بجهد برق جهان + چون صیت شهنشاه دو در گرد جهان + بر ماند و طی مکان مهمان ا
در راه نوری نقش سمش گشته دهان راه بسر کسی بردن بسر وقت او رسیدن میر نجات
ع عیر داغ جنون ز کنامی + که دگر راه می برد بسرم راه نشین کنایه از گدای
که بر سر راه نشسته گدائی کند ح میرالهی رباعی دلخواه که هست ماه خرگاه نشین + خورشید بود
بکوی او در راه نشین + از دیده من برون نخواهد رفتن + کو شاه نشست و چشم من شاه نشین
راه روشن کردن راه نمودن میر فصیحی ع بر گلو از طوق راه تیغ روشن می کنم
قمری این گلستانم فال بسمل میزنم راه کور باضافت توصیفی راه غیر مسلوک مرزا صائبا
ع بلی بختی ایام بصیرت سوان یافت + کو رسته همان ره که لگدکوب نباشد راه دادن فال
حسن از کتاب امر مقصود از فال و استخاره معلوم کردن مح حاجی محمد جان قدسی
ع راهم دهد چو فال برفتن ز دوستی + با هر که مشورت کنم از اهل این دیار راه دریا قفل بودن
عبارتست از غیر موسم سفر دریا که آن هنگام سیل و طوفان است مح محسن تاثیر تا دیده بار است
بمسیح بر دم + از ره خشک روم چون ره دریا قفل است + از قفل شدن دریا نیز گویند

هم او راست ع قفل گردیدن دریاست نظر بستن ما + مژه بر هم زدنم بال و پر طوفان ست
سیفی در صفت قفل ساز گوید ع راه مردم بست از قفل تو سیل اشک ما + هر کجا شد قفل دریا
نیست امکان گذر + قفل در راه بودن مطلق بند بودن راه است مح طغرا ع خضر جوید
قفل است در ره ... + کلید نقره بر پرچه بیابان ز دزد راه حسن کوچه چه بام و صفا
گشتم در جائی گویند که در راه رفتنها چون مخلی از دور پدید آید ... از کوچه دیگر ... چشم پوشیده
بگذرند یعنی عیاری کردیم و از شر مخلل وا رستیم مح حسن نام عیاری است که ...
مح راه دو دیده بالاضافه کنایه از سعی و تلاش بیفایده چون کسی بسفر رود و لیکن
بر گردد از و پرسند سفر چه فایده داد گوید راه دو دیده یعنی منازل ... اصل ...
امردی کوان میداد و از وجه کون هرچه حاصل میکرد بر فقرا قسمت می نمود چون ریش
همی شد دزدی پیشه کرد بدستور آنچه بدستش می افتاد پیش فقرا میکشید روزی از آخوند ظهر
مساله پرسید آخوند گفت ثواب و گناه برابر است ... راه دو دیده که آن در دیده تو دانند محسن تاثیر
ع مشتاق ترا ساغری آه کشیده ست + مجنون ترا ... سفر راه دو دیده ست راست
آمدن از جائی بجائی آمدن بی تاخیر در راه مح کمال خجند ع در چمن می رفت ... قامت
دلدار ما + سرو دامن بر زد و آمد به بستان راست پا + راه پیش گذاشتن رهنمائی
کردن میرزا صائبا ع مگر آوارگی راهی گذارد پیش من ورنه + چنان خود را گم کردم که خضر هم
رهنمون گردد راه از پیش پا بر داشتن کنایه از ترک تردد و تلاش کردن مح
اسمعیل ایما ع خویش را مرده در جهان انگار + راه از پیش پای خود بردار راه بریده بالاضافه
راهی که بسبب رهزنی قطاع الطریق غیر مسلوک بود مح میرزا صائبا ع در عهد کشتی آن غمزه
خونریز + شمشیر تو آسوده تر از راه بریده ست راه بدست آمدن بند شدن راه مح جلالای طبیب
ع تا دل شیفته از بزم تو دست آمده ست + راه اندیشه اغیار بدست آمده ست راه کوه رفتن
عمل لواطه کردن مح سعید اشرف ع سخن بگریست تحسین سخندان چهره آرایش + ز راه کوه رفتن

باشد او را دخل بیجا بیش + سلیم در هجو راه کشمیر گوید ع بسی کس را جهان زین تنگ جاده +
ز راه کوه رفتن توبه فرموده + این عمل را راه تا پای کوهی هم گویند صح کوه باصطلاح شعرا
سرین است طغرا ع مشکین همای کاکل او در خطای حسن + آهو صفت ز کوه و کمر
آب میخورد + محتشم کاشی ع گرچه میگویم و غیرت بدهن میزندم + کوه سیم از کمر او بخشش را
نگرید رائج زریست که در دار الضرب مسکوک شده باشد و خارج مقابل آن که کم عیار و قلب
باشد صح میر نجات ع بی اصول قدمش سکهٔ رائج زنی + خارجی واقف دم باش که خارج نزنی
راه راه چیز مخطط معروف براهدار گویند جامه و قبای راه راه و چیت راه راه صح سعید اشرف
ع شد از خون راه راه آخر تن خاکستری پوشم + شهیدان را لباس کربلائی این چنین باید +
راه دیوار کردن بند کردن راه واله هروی ع آه سردی کرده ام راه نفس را پیش رو
معصیت هر چند راه توبه را دیوار کرد تناظر را از منظر بای موحده رباعی خواندن ضبط اعا
که کهنه سوار چون بر سر کشتی گیری آید رباعی بشد و مد خواند صح میر نجات ع چون رباعیش بمیدان
فصاحت سر شد + خضر گوئی که نصیحت گر اسکندر شد رباط شور نام رباطی است نزدیک نجف معلی
صح زکی ندیم رباعی آدم موسی و طور دشت نجف است + خورشید فروغ نور دشت نجف است
آبی که به خضر عمر جاویدان داد + آن آب رباط شور دشت نجف است تناظر را از منظر خای معجمه
رخت سلامی و رخت سلام علیک لباسی که برای رفتن در بار پوشند صح حالی
در مفرح القلوب گوید فقره رخت سلام علیک پوشیده بطمطراق هر چه تمام تر بخانهٔ آن سیه چشم
در آید رخنهٔ شمشیر کنایه از چاک زخم و بزعم بعضی دندانهٔ شمشیر الاول هو الاصح سلیم ع محبت مینماید
از ظلم خود مرا راهی که بوی خون ازان چون رخنهٔ شمشیر می آید رخ کسی بردن کنایه از آبروی
او ریختن خواجه حافظ شیرازی ع راه ما غمزهٔ آن ترک کمان ابرو زد + رخ ما سنبل آن سرو سهی بالا برد
تناظر را از منظر دال مهمله رده رسته و صف و حید ع شده بسکه لشکر کشیده رده + ز آهن
چو سوهان زمین آبخجده تناظر را از منظر سین رستم یکدست نام پهلوانی است و رای رستم

نام نوعی از حلوای لطیف و نفیس ۱۲ بهار

زال و آن یکدست از مادر زاده بود مح طغرا س در جدل هیچ کم از رستم یکدست نبود + شانه
چون دره زلفش بدلم گشت دوچار + رستم برف از برف صورت پهلوانی سازند که آن
پر مهیب باشد از عالم شیر برف مح سلطان علی بیگ رهی س همی از زال فلک نیست رهی عاشق را
طفل باشد که کند واهمه از رستم برف + رستاق و روستاق معرب روستا
و رساتیق جمع یعنی قریات نواحی شهر نوعی یزدی در صفت یزد گوید س بر ستاقش اگر از پا
معنی سیر فرمائی + ببینی صورت عشرت ز هر شاخ گلستانش + مومن استرابادی س در ملک
روستی ست دلا لاف بی گزاف + در شهر آنچه نیست درین روستاق هست رسم المهر چیزیکه مهردار
سلاطین و امرا از مردم گیرد در وقت مهر کردن مناشیر و احکام مح شفیع اثر س دل نگرد
بی نشان عشق او فرمانروا + میتوان دادن برسم المهر داغش نقد جان تماظر را از منظر
شین معجمه رشته بانگشت پیچیدن و بستن بزنجیری بستن چون از کسی
وعده گیرند نخلی بر انگشتش پیچند تا آن را دیده وعده بیاد آرند حالا مطلق بر یاد داشتن هم آرند
مح شاپور س رشته جان خود بر انگشتش + از پی یادگاری پیچم + صائب س شد پنجه سیمین تو در مهد
نگارین + از رشته جانها که بانگشت تو بستند + مرزا جلال اسیر س شرطی نموده ام تو بیاد دست یاد من
این رشته بسته ست ببال و پرم هنوز + در تازی ارتام گویند ان از ینعالم است گرهبند قبا زدن
سلیم س مانند سبحه بسکه نبی وعده وصال + خوبان گره زنند به بند قبای تو رشته خطائی
چیزیست که از برنج آس کرده در قالب ریزند از قبیل هیچه مثل نخ ابریشم با نبات و بادام و پسته
و عرق بید مشک و گلاب خورند خاصه وقت افطار صوم مح این را قسمی از دوا گفتن رنج برد نیست
مخلص کاشی س بس با کمند عصیان آهوی عفو راست + نتوان شکار کردن با رشته خطائی +
طغرا در تحیطیه گوید قصره مستوفی گرسنه دوات چینی را ظرف مائده خواند و تار لیقه سیاه را رشته خطائی
معنبر داند الخ مرزا خلیل قصره الهی تا بر خوان سیمین فلک هر صبح و شام رکابی زرین آفتاب
از خطوط شعاعی پر از رشته خطائی است الخ گرامی و لد قبول هم دارد س از تار

زلف خوبان چون مار میچکد زهر * شیرین بچشم عاشق چون رشته خطائی ست * تا آن رشته قطائف هم گویند فوقی یزدی راست رباعی آنم که بچشم پخته و خام جهان * داده ست خدا قبول بیم چون بریان * شیرین بمذاق اختلاط یاران * چون رشته قطائف بشام رمضان رشته مریم تار رشته مریم که آنرا مردم تیمن می برند صائب ره چشمک میزنی ای سوزن عیسی بزخم من * رفو این دل شگاف از رشته مریم نمیگیرد رشته عمر رشته سالگره مح میرزا صائب ره گوهر دندان زپیری ریخت چون شبنم بخاک * عقدها در رشته عمر از شمار سال ماند رشته پیچان همان تار پیچان که گذشت مح صائب ره گرچه مور لاغرم صید امیدم فربه ست * رشته پیچانم اما بر گهر پیچیده ام تناظر را از منظر صاد مهمله رصد در کاری بستن کار را بخوبی هرچه تمام ترمشقی ساختن مح سنجر کاشی ره می توانم بست در دانائی هیات رصد * فال افسر بیتر ز از گردش اختر سرم * زیج بستن هم بهمین معنی آمده مح محسن تاثیر ره زیج در زیر زمین بیجانه اختر شمار * هر که بیگردد فرو تر میتواند زیج بست تناظر را از منظر عین مهمله رعد معروف و سنگ رعد گلوله توپ کلان مح هاتفی ره از ان قلعه منزلت آسمان * زحل سنگ رعد مه لوکمان تناظر را از منظر فا رفتن معروف و گم کردن طغرا ره بی وصیت دلم از خود زرود شام فراق * این چه غیبت که از رفتن خود آگاه ست * در رقعه مرده هم ادبه تا نخواند بت سحر خبران غم از رفتنها * روز و شب در تنگنای کلبه چون طغرا مخواب * بیهوش شدن و از خود رفتن نیز صائب ره صائب چه رفته گلی از بوسه اش بچین * دانم زمان وصل بیکشود رفرف معانی بسیار دارد که در کتب لغت مرقوم ست از انجمله بال جنبانیدن مرغ ست فضل میرزا صائب ره بشتابی که گذشتم من ازین وحشتگاه * رفرف موج مگر از سر دریا گذرد * وله ره از جهان گذران کیست که آسان گذرد * رفرف موج درین ریگ روان می ماند تناظر را از منظر قاف رقص روانی و رقص چارپاره و رقص ملا انواع رقص ست صائب ره نه تنها سکندر رقص روانی آب روشن دل * که سرو پای در گل هم درین گلزار میرقصد *

مرزا یحیی ؎ چهار فصل بمی داد عیش را دادن + به نسبت در نظر او رقص چارپاره مرا + عطا الله اعجاز هروی ؎ در علم کرشمه رقص بلا + بازیچه طفل مکتب اوست + رقص بلا در اصطلاح لوطیان نعوذ و حرکات جماع است مح رقعه مهمانی رقعه که بتقریب دعوت و مهمانی باهم نویسند چنانکه در هند مرسوم است خان آرزو ؎ نامه پرداختم از طفل سرشک + بحث دل رقعه مهمانی بود + لیکن اصطلاح اهل هند است در اشعار شعرای ولایت دیده نشده تناظر را از منظر کاف رکاب معروف و نوعی از پیاله خ طغرا ؎ زان پیشتر که ساقیش آرد عنان بچنگ + گلگون می تبرک نگاهت رکاب داد + رکابدار کسیکه رکاب گرفته اغنیا بر اسپ سوار سازد چنانکه مرسوم است طالب کلیم ؎ تا آتش کرم بی سوار است + دست همه کس رکابدار است + و شخصی که انواع حلویات و لوزیات سازد سیفی در صفت رکاب دار گوید ؎ ماه رکابدار که جانم خراب اوست + هر جا که میرود دل و جان در رکاب اوست تناظر را از منظر کاف فارسی رگ فلان چیز ندارد یعنی استعداد آن ندارد مح حکیم عطائی ؎ اگر بیلی و شن من مائل تسخیر میگردد + رگ مردی ندارد هر که بی زنجیر میگردد + رگ چیزی گرفتن زیردست و فرمانبردار خود کردن مح ظهوری ؎ نشتر نالهٔ ظهوری همه در سینه شکست + لب انگشت نفس تا رگ تاثیر گرفت + رگ خواب کسی گرفتن نیز از ینعالم است شفیع اثر ؎ تا گرفت است رگ خواب دل آزاری من + ماه من گوش بافسانه بدگو نکند تناظر را از منظر نون زندانه کردیعنی کار زندانه کرد مح صائب ؎ زاهد گر عقل که از بزم دور رفت + مسکین حریف شیشهٔ آتش زبان نبود رنگ کردن دغا و فریب کردن رنگ یعنی مکر و حیله است ج عطائی حکیم ؎ تبرس از خون من کین سرخ عیار + بسی تیغ بتان را رنگ کرده است رنگ زنده رنگ سبز ناظم هروی در تعریف عصا گوید ؎ ز رنگ زنده اش فیروزه مرده + رگ کان زمرد نیش خورده رنگ لیموئی و طلائی رنگ سفید یکه بزردی زند مفید بلخی ؎ چهره ام دور از بهار خطش + شد خزان همچو رنگ لیموئی + شاعر رباعی ای آنکه گشتی

به نیکوئی تو + عالم همه مست نسترن بوئی تو + صفرای مرا شکستی از زرو ترشی + ای من بفدای رنگ لیموئی تو + تاثیر ه آن رنگ طلائی خط مشکین خواهد + هر جا گل جعفریست باریحان است اطلاق آن بر رنگ عاشق با عتبار زردی است و بر رنگ معشوق نه با عتبار زردی است بل از جهت فروغست که لازم طلاست از ینجاست که مرزا صائب در صفت چراغان گوید ه رنگ سیلاب طلائی شده از نور چراغ + چشمها مشرق خورشید درخشان شده است

رنگ و رنگ و آب بر روی کار آوردن رونق و بها دادن اول معروفست دوم وحید گوید ه بی تو مجلس بود همچون گلشن بی آب و رنگ + رنگی و آبی بر روی کار ما آورده

رنگ بر آب زدن و ریختن شقوقه تازه بر انگیختن مح مرزا صائب ه از من مدان چو باغ اگر هر دم رنگی بیشوم + نیرنگی او میزند بر آب زنیسان رنگها + خان خالص ه از نگه بیهوش دارد در شراب ناب ریخت + ساقی ما باز رنگ تازه بر آب ریخت + رنگ ریختن بنای کاری گذاشتن وحید ه ای دل خیال دوست چنان کن که باغبان + نتواند از غبار تو رنگ بهار ریخت بمعنی شکستن رنگ نیز صائب ه می چنان دشمن شرم است که گر سایهٔ تاک + بر سر حسن فقد رنگ حیا می ریزد

رنگ گسیختن هم بدین معنی آمده سعید اشرف ه تا بند از نقاب بت ما گسیخته + از شرم رنگ صورت دیبا گسیخته + **رنج باریک** تب دق و آن مشهور است بیماری باریک هم گویند کمال خجندی ه سر بیماری باریک نهد آخر کار + هر که را آرزوی موی میان تو بود

رنگ دادن و ستاندن کنایه از متغیر شدن رنگ بسبب خجالت و انفعال رنگ بمعنی خجالت ائمهٔ لغت نوشته اند از لغت مصنفهٔ مجدالدین علی توسی معلوم شد صائب ه می دهد رنگی و رنگی میستاند هر زمان + بسکه وارد انفعال از چهرهٔ دلدار گل + بصد رنگ شدن نیز همین معنی است سالکای یزدی ه تنها نشد از لعل تو عناب بصد رنگ + در جام و سبو گشت می ناب بصد رنگ

رنگ بر آوردن رنگ تازه پیدا کردن مح صائب ه از عشق تو گردید تن خاکیم اکسیر + از پرتو می جام من این رنگ بر آورد + باقر کاشی ه رسوای جهان شد تمنای تو با قد بلا

چه بلا داشت که این رنگ بر آورد رنگ پریدن معمول رنگ زران است که چون رنگ
زیاده بر آنچه مقصود است سیر گردد با شیای حامضه آنرا بشویند تا نیم رنگ گردد گویند رنگش را
بریدیم + محمد اشرف سه فی همین از تیغ رگهای شهیدان می برد + رنگ خون را هم ترش روئی
جانان می برد + خان خالص سه تا تیغ بدست یار دیده است + رنگ از رخ خون من
بریده ست + تنا ظر را از منظر وا ورو ساختن و رو داشتن شرمنده شدن
آری رو بمعنی شرم آمده چنانکه گذشت غزالی مشهدی سه ماه صد خجلت ازان عارض نیکو
دارد + پیش آن آینه رو آئینه هم رو دارد + حکیم شفائی سه بر تو لاف نکوئی زده است و رو دارد
کجاست صبح که بر آفتاب خنده زند + حسن بیگ رفیع سه مجو حجاب ازانکس که صاف طینت نیست
قفای آئینه رو ساختن نمیداند + آقا شاپور سه نقابی بر رخ افکن باز گلگشت چمن بگذر
که سنبل سخت در تاب است و گل بسیار رو دارد + رو فرمودن شرمنده کردن است ظهوری
سه روی فرموده مشک مویان را + عنبرین خامه ات بحسن رقم رو اش بالتشدید
گله فروش ص سلیم سه حفظ او گر شبان گله شود + گرگ خود چیست گز سرایت پاس
از سر گوسپند نتواند + یکسر موی کم کند رواس + رو از سنگ داشتن بیحیا بودن محمد
طالب کلیم سه از کریمان هیچگه روی طلب نبود مرا + گر ز سنگ خاره باشد روی همچون خاتمم
رو کردن دو معنی دارد یکی رو برو کردن دوم ظهور کردن محمد سعید اشرف بهر دو معنی بسته
سه هر که آن نامهربان آئینه را رو میکند + عاشقان را گریه حیرت فزا رو میکند روی تیغ
دهن تیغ که آن گذشت حضرت کمال خجندی سه مکش مرا که ز بس لاغری همی ترسم + که روی
تیغ تو تا که باستخوان نرسد رومال سیاه همان پردهٔ نیلوفری و پردهٔ مشکین که گذشت محمد
وحید در آشوب چشم معشوق گفته سه بست رومال سیه بر چشم آن آرام جان + گشت آهوئی درون خیمهٔ
لیلی نهان + بستن چشم آشوب گرفته معمول است چنانکه سلمان ساوجی گفته سه سودا گرفت چشمم ازان رو چشم
فی الجمله بستن سودائیان صواب + از چشم بسته دست نیارم گرفت باز + ترسم برون جهد

چو سر شکم ز اضطراب ٭ بزعم بعضی که رومال سیاه بمعنی ایازی ست پر غریب است روغن
بجو ز دن ادعای کاری کردن ماخذ آن روغن مالیدن بر بدن کشتی گیر است
در وقت کشتی مح سعید اشرف ست تا شده در ملک امکان رخش فرمانت روان ٭ ز دنجو
تصور روغن از برای شاطری ٭ وحید ست میتوان از چرب و نرمی خصم را از پا فکند ٭ مرد
کشتی گیر را در بر زره از روغن است روغن از سنگ و از کدوی خشک کشیدن
مرادف از سنگ پیدا کردن چیزی که آن گذشت مح محمد قلی سلیم ست از فلک روزی گرفتن
آنقدر با کار نیست ٭ ما چراغ لاله ایم از سنگ روغن میکشیم ٭ وله ست زاهد از امید جام
که هوش از سر برد ٭ از کدوی خشک پیر دیر روغن میکشد روزه مریم آنست که چون عیسی علیه السلام
متولد شد اقربای مریم از روی تعجب باستفسار حال آمدند مریم بتعلیم عیسی باشاره باز نمود
که من روزه دارم سخن نمیگویم چه در آنوقت خاموشی از شرائط صوم بوده هر چه می پرسید
ازین مولود بپرسید عیسی جواب وسوال آنجماعه بآئینی که اسکات را کافی بود بر زبان آورد
باصطلاح کنایه از خاموشی است مح صائب ست هر که از نخل تمنا روزه مریم گرفت ٭ نقل انجم
در گریبانش چو عیسی ریختند روی دست نام فنی است از فنون کشتی و آن پای در پای حریف
بند کرده روی دستی بر سینه اش بزور زدن است که از جا در آید مح سعید اشرف ست مباش
ایمن ز انداز حریف پر فن شیطان ٭ که آدم روی دستش خورد با آن قدر بالا تعالی ست در کار
دست و پا زنی بی تاملی ٭ آن خور در روی دست که بر پشت پا ندید ٭ کنایه از مکر و فریب نیز مح
میرزا صائب ست خون خود یوسف درون چاه کنعان میخورد ٭ این سزای آنکه روی دست اخوان
میخورد در و دیوار حیران یحیی کاشی ست بنوعی خاک مالم داده غم در کنج تنهائی ٭ که دارد
صورت آئینه ای در و دیوارم رو با وصف معانی کثیره که بعضی از آن در بعضی مواقع گذشت
بمعنی رونق آمده حیاتی گیلانی ست سخت مشغوفم که کار فصل انجا رایج است ٭ همچنان بار و ورو
بادی کردار شمار و بستن دماغ مرادف دماغ گرفتن و آن گذشت مح طالبا آملی ست دماغم

بسته رو بنکهت هوش ٭ بعطر بیخودی بگشود آغوش روزگارست ز تمنی و ترجی گویند یعنی کار
عالم است شاید نقشی بمراد نشیند مح سالک یزدی ره سالک نشین بنامرادی ٭ نومید مباش
روزگارست ٭ صاحب سراج اللغه در شرح گلستان گفته که نامرادی غلط است چه سلب بلفظ
نا در موضعی است که محمول بطریق مواطات باشد گوئیم چون تواند کلام شیخیان که امام محاورۂ ایشان
بصحت آن دال است حکم بغلط کردن از اغلاط فاحش است ره میرزا شیب آصفی دستها بعالم اسما
دارد ٭ ز روی نامرادی مانده سر در پای دیوارت ٭ طالب کلیم ره در کنج نامرادی تا کی ز رنج
دشمن ٭ در زیر سر گذارم دست دراز خود را ٭ حیاتی گیلانی ره ز نهال نامرادی منم آن فتادهٔ
برگی ٭ که ز حسرتی که دارم همه شاخسار گویم ٭ طغرا ره مراد چرخ بود نامرادی همه عالم ٭ مراد او
چو بر آید کسی مراد ندارد ٭ ایراد امثلهٔ دیگر این مختصر بر نمی تابد و الا در دواوین قدما و متاخرین
این لفظ بسیارست فلا یخفی علی المتتبع رو فکندن و انداختن عجز و الحاح نمودن
مح سالک یزدی ره پیش او از تیره بختی رو فکندم بر نداشت ٭ آفتاب ما سر و سودای نیلوفر
نداشت ٭ خان خالص ره گرفتن آنقدر عیب است در آئین با خالص ٭ که بر ما هر که رو انداخت
نگرفتیم رویش را ٭ و رو بچیزی انداختن متوجه آن شدن است مح مخلص کاشی ره می توانم
در جهان آئینه شد ٭ گر ببیند از نظر خوبان ز من رو و رخ گرفتن پوشیدن رو مح طغرا ره دیدم
بجانبش ز حیا روی خود گرفت ٭ راه نگه بنرگس جادوی خود گرفت ٭ وحید ره زین پیشتر که دختر رز
رو نمیگرفت ٭ مردی کمان نداشت که از وی نهان شود ٭ سند دوم در آب از کسی گرفتن گذشت
و روی کسی گرفتن کنایه است از قبول سوال او کردن و روی او نگاه داشتن مح محسن تاثیر
ره آخر گرفت از ما آن روی دلکشا را ٭ از ما گرفت رو را نگرفت روی ما را ٭ تسخیر کردن نیز مح
مفید بلخی ره چون زلف روی ماه لقائی گرفته ایم ٭ بر پای او فتاده و جائی گرفته ایم رو بدامن
بیجا بودن وحشی ره گوئی سخن مهر بهر باره و روئی ٭ صحبت ز سر آوارگی این طائفه رو نیست رو ضه
ماه محرم مجلسی که در ایّام عاشورا در اشجار روضة الشهدا خوانند گریه کنند مح سعید اشرف ره ما را که از فراق

بتان دیده پرنم است + گلگشت باغ روضهٔ ماه محرم است + در روضه خوان کسی است که بر سر منبر قصهٔ روضة الشهدا خواند محمد شفائی ره گریه پیری خدا نکرده رسند + روضه خوانان منبر نازاند + بلی روضة الشهدا را روضه خوانند یحیی کاشی رباعی شعر تو بیاد ماندنش جائز نیست + گر مفت دهی ستاندنش جائز نیست + دیوان تو روضه ایست اما سالی + بیش از دو سه روز خواندنش جائز نیست + **روزه بروزه بردن** فاقه بر فاقه کشیدن محمد شفائی ره از غایت امساک بری روزه بروزه + گر گوفته نبود بسر خوان دیوتی + **روز دگر** با ضافت روز قیامت سعید اشرف ره بسته دل تماشای جهان غافل ازین + کز برای غم روز دگرت ساخته اند + **روی چیزی نداشتن** از شرمندگی مجال روبرو شدن نداشتن ابو طالب کلیم ره جنونم دل از سنگ طفلان نکنده + ز شرمندگی روی صحرا ندارم + صائب ره ترا که هست می از ماهتاب روی مگردان + که من ز دست تهی روی آفتاب ندارم + **روی بند** برقع حیاتی گیلانی ره سخن بسی است حیاتی چه سود قافیه نیست + که روی بند گشاید لعبتان حرم **روغن قاز و کدو مالیدن** تملق و خوش آمد گفتن خشک کردن اول معروف است دوم اسمعیل ایما گوید ره با سیکشان سلوکش باشد بجرب و نرمی + مالی نزاید گر روغن کدو را روغن کدو کنایه از شراب است سند آن بطریق ایهام بالا گذشت **روبرا آوردن زخم و داغ** به شدن زخم و داغ محمد حسین ثنائی ره رو بر آورد زخم عشق و هنوز + دردان در جگر گنجد حاجی محمد جان قدسی ره داغ دل روی بر آورد و مرا رسوا کرد + یا رب این آئینه و زنگ چرا شد غماز + **رو فراهم آوردن** و سر بهم آوردن نیز همان است حاجی قدسی ره در دیدهٔ ما دائره حلقهٔ ماتم + زان داغ بود به که کند روی فراهم + طغرا ره زخم ناسورش بر آرد سر بهم + گر دکویت گر شود داروی گل **رو دادن** توجه کردن و حاصل شدن سعید اشرف هر دو معنی بسته ره رو بما بیچارگان کی آن جفا جو میدهد + گریه بیند بو الهوس را خنده اش رو میدهد + تاثیر ره روی بعالی آن بت بدخو نمیدهد + قانع به بوسه شده ام رو نمیدهد + و رو کردن نیز به معنی حاصل شدن آمده عالی

ع عکس روی یار در آئینهٔ اسکندریست + ورنه این دولت بگوئید از کجا رو کرده است +
روی کسی دیدن روداری او کردن جلال اسیر ع که استغنا کجی رو دیده ام من + چها از ان
طفل بدخو دیده ام من روح توتیا جست که بعد کشتن آنرا در چشم کشند علامی فهامی در آئین اکبری
می نویسد فقره نزد برخی روح توتیا جست است معلوم شد که طائفهٔ ازین منکر اند تاثیر ع از گرد
خطش که خضر عیسی نفس است + شد کورهٔ روح توتیا دیدهٔ من + بمعنی شراب نیز آمده علی نقی کمره
ع ای ساقی حریفان در بوتهٔ خمارم + در خاک این جسد ریز آن روح توتیا را تماشا از منظر
راهدار و راهدار کسی است که بمحافظت راهها از طرف حکام مامور باشد و ضبط خراج امتعهٔ تجار کند
و راهزن نیز از تصنیف مجدالدین علی توسی ثابت شد طغرا ع رهدار غمت دستک ساغر
نپسندد + آورده ام از شیشه بکف دستک دیگر + شفیع اثر ع مردم چشم مرا باشد مدار
از خون دل + گر نیاید کاروان بی توشه ماند راهدار + صاحب فرهنگ جهانگیری و رشیدی
بمعنی راهزن نوشته در شعر شفیع اثر اینمعنی هم می تواند شد + ره آورد و رهآورد ارسوغا
که از سفر آرند اول مشهور است دوم شفیع اثر ع لعل سیرابی لبی کاکام بدست آورده است +
از بدخشان دل پر خون برسم رهگذار تماشا را از منظرهای حظی ریخته گری ریختن
چیزی را گداختن و در قالب ریختن و چیزی از ان ساختن میرزا اشرف ع خود بخود باده عیش
از قدحم میریزد + گوئیا جام مرا ریخته گر ساخته است + اثیر الدین اخسیکتی رباعی صدبار
وجود و عدم آمیخته اند + تا از رخ تو صورتی برانگیخته اند + سبحان الله نهاد سر تا پایت
در قالب آرزوی من ریخته اند محمد بیگ فرصت ع غلام یکدل و یکرنگ توپچی باشی + نجفعلی
که کند جان نثار در میدان + برای ریختن توپ پاره شد نعلین + بشاهراه عقیدت شد از صدق
شد پویان + ریخته بمعنی گداخته و ساخته نیز آرند شرقی ع محتسب میریخت خون تاک و
در پای خم + می فشردم دانه انگور و می میریختم + یحیی کاشی ع فاز نظم و این غزل یحیی بسی دور
از هم اند + معجز طبع مسیح وقت این انگاره ریخت + نجفقلی بیک میراخور باشی ایران

بید مجنون ریختن نیز درین شعر گفته ع برنمیخیزد چو من افتاده از روی خاک + می توان صد
بید مجنون ریختن از سایهٔ ام ریسمان برای کسی تافتن فکر گشتن او کردن مح افضل
ع انکه از تیر نگه در سینه ام کرده است ریش + ریسمان میتافت هر شب بهر من از زلف خویش +
میرزا امام قلی رباعی هر صبح که مهر بر جهان می تابد + در کورهٔ تن سیم روان می تابد + چرخی که عجوز دهر
میگرداند + از بهر من و تو ریسمان می تابد ریسمان دادن تعریف بیجای غیر واقع کردن
از جهت تخجیل مخلص کاشی ع هیچو کاغذ باد هر کس راهوائی در سر است + از برای سیر مردم ریسمانش
بید بید ریش چ چرباف ریش غص کلانی که مانند شانهٔ جولاه باشد مح شفائی ع آن ریش
چرباف که در تیجه نگاهش + سیداشت برای در دیوان یکجا رفت ریش نداشتن کنایه
از اعتبار و آبرو نداشتن مح سند در سکه مردی می آید ز تو بیائی حظی معروف و واقف
مشهور هم تی است که نقش خود هیچو دیرو در مح سند در چاه گذشته ابریز کاری ... از ...
که آن معروف است طغرا ع در نمی آید نیم هم نقش دو کون + سکه خط ابتیست ریزه کار بها
ریش قاضی همانی شراب بادان مح سند در دو دیوان قدما هست خان از دو هم دارد
ع چنان زد از دو هم تقوی در بیشه خود ما + که گردد هم ریش قاضی خرد شیشه خود در ... انجیان
راضی مح ... سامان فروشان را نشان نیست + بغیر از ریش قاضی سامان نیست +
ریزه خوانی حرف بطرافت گفتن مح نادم گیلانی ع آمد بهار دهر خس و خار از تمیز شد + ...
ریزه خوانی بلبل بلند شد + وارثت هیچ بار خطهٔ دیوان میرزا صائب گفته بهره پارسی زبان
ریزه خوانی آعبارت از اجزای غزه گیری است و در ریزه سرائی تمه سرائی تماشان ع
ع بر داشته بلبل نی ریزه سرائی ... که بر آمد ز تراش تخت ما ریخته پا اسپی که تناسب اعضا
و مفاصلش در غایت خوبی باشد مح گویا بقالب ریخته اند میرزا کاشی در صفت اسپ گوید
ع سخت سم نرم دم آگنده سرین پهن کفل + چرب و خشک پی افراخته سر ریخته پا ریشه کنارهٔ
بعضی چیزها که رشته رشته آویخته باشد مثل ریشهٔ ردا و ریشهٔ مقنعه و ریشهٔ دستار از لغت تصنیف

مجد الدین علی قوسی تحقیق شده حالا مستعمل بطرهٔ دستار است که خواهد آمد امیر خسرو س ...
بتان ساده * پک بسته و ریش کج نهاده * علی رضا تجلی س چون زنندش بر سر از کیفیت نشو و نما
می دواند تار و پود از ریشهٔ دستار گل ریش فروشد متاع مردم را شلی است مشهور ایران
مانند زاهدان ریش دراز با اظهار صلاح و تقوی کسی را فریب دادن و متاع کاسد خود را
بهای گران فروختن یعنی ریش دراز متاع ناروای او را سفر شیخ واله هروی س حاشش
برآمد و کالا در کساد زد * که گفت ریش فروشد متاع مردم را * زرگری خاک کوره
زرگری که آن را بعد از آب شویند و خرده زر از آن حاصل کنند شفیع اثر س بسکه داری حسب دنیا
بعد مردن خاک تو * گر نگردد بوته خواهد گشت ریگ زرگری * ریگ شوئی شستن ...
صائب س کجا افتاد وی در دانه مقصود از دستم * که من با سیل شوئی این خاکدان را ریگ
کردم ... خاک شوری و خاک شوئی و خاک بیزی ...
وا افتادن زر ... لشکر پادشاهی گویند زر از تها کشوری گذشت از کر ...
... کیمیا گر بود خاک شور * سلیم س کلید گنج سعادت بود ز ... تا طالب از تها گر ...
... قافیه غزل ردی و کوی است طالب کلیم س خاک بیزی ...
دست و پائی را که گم کردم مگر پیدا کنم ستا ظرزاغی تنجیه از منظر الف ... کمان
کمان ... سنجری رباعی رخ تو شهادت دراز ظفر است * شمشیر تو آنکه راز ظفر ...
گر خصم تو سیمرغ شود سهم تو بچه * از زاغ کمان تو که با ظفر است * سید اشرف س دور از ...
چون پر پیدار از سر * گذر گرد زاغ سه پر از سپر * زاغ سه پر کنایه از تیر است زاغ غول السکون
ضمین تجمه و ضم نون تیر سر تیز باریک نول مانند نول زاغ گاهی پیکان جنگ کنند و گاهی
زمین کنند ربیع الکی س نیستم زاغ که بر تیغه بود نول گشا * زاغ نولم که سر کلیه گشاید قلم
نول با اول مضموم منقار مانند ... ستا ظرزا از منظر پای موحده زبان گندمی زبان
ملائم گوهم میرزا صائب س زبان گندمی نان مرا نخچه است در عالم * چرا چون خوشه گردانید پیش این

بهار

آن دارم زبان **ترازو** همان خارتراز و گذشت خ صائبا بمیزان قیامت بیش کم

بیش می آید + زبان این تراز و در انمیدانم نمیدانم + **زبان گیری** یکی را از لشکر غنیم بگیرآورد

تا کیفیت و کمیت غنیم از و دریابند و آن شخص بگیرآمده را زبان گیر گویند ج شاپور ک رفته اول

چون زبان گیران زبان آورده ام + تا شبیخون معانی بر بیان آورده ام + و گرفتن زبان

کنایه از لکنت زبان است ملک قمی ک چون دم شکوه زبانم زخجالت گیرد + شرمم زور آورد

و راه شکایت گیرد **زبان بر دیوار مالیدن** کنایه از قناعت و توکل است خ صائبا

ک چراغ زندگی را میکند مستغنی از روغن + زبان خویش چون خورشید بر دیوار مالیدن +

زبانه شعله بمعنی زبان هم آرند سالک یزدی ک زیر تیغ جفایت چنان شوم تسلیم + که از زبانهٔ

تیغ آفرین بلند شود **زبان با کسی یکی کردن** و داشتن **اتفاق** و موافقت با او کردن

سلیم ک ناله مطرب و نی هر دو یکی کرده زبان + چه کنندم همه تکلیف که بیهوشی کن + طالب کلیم

ک چنان زخویش بتنگم که هر سر مویم + ز بهر قتلم با تیغ او زبان دارد **زبان سنگین** زبان الکن

سعید اشرف ک شهرت دیوان نمکین سخنور میشود + چون زبان سنگین شود حرفش مکرر میشود

زبان بند خرد کنایه از شراب مرزا صائبا ک ساقی بمیان آر زبان بند خرد را + کاین پرده درا

صحبت ما قال برآورد **زبان بر خاک مالیدن** کنایه از عجز صائب ک تیغ میمالد زبان بر خاک پیش

جرائتم + پیچ و تاب از قبضهٔ جوهر برون آورده ام **زبان دادن** عهد و پیمان کردن ج

سلمان ساوجی ک گفت لعلت میدهم کام دلت باری مرا + گر نمی بخشد لبت کامی زبانی میدهد

و اجازت سخن دادن ظهوری ک راوی شکر را زبان دادیم + ناقل شکوه را زبان بستیم **زبان**

زرگری زبانی که جمعی باهم قرار دهند و بدان الفاظ قرار داده باهم حرف زنند تا دیگری نه فهمد

و آن چنین است که بمیان دو حرف کدام حرفی داخل کنند و آن بسیار رواج دارد خان خالص

ک نیست حرفی جز گرفتن بر لب اہل ہوس + آنچه میدانند این مردم زبان زرگری است +

زبان بازی برابری و خصومت صائبا ک بقلب عشق می تازد دل زاری که من دارم + زبان باز

با آتش میکند خاری که من دارم + **زبان فروش** پرگوئی محل جلالای طباطبا رباعی سود
دو جهان سخن نیوشان دارند + هر جاست زبان زبان فروشان دارند + آن طفل لسان که بی سخن
میخوانند + ما تجربه کردیم خموشان دارند **زبان گنجشک** معنی آن زنان که آنرا تو شدیلی نیز خوا
نند چشم بر آشیان گنجشک + هست بر زبان گنجشک **تناظر زای معجمه از منظر خای معجمه**
زخم دامن دار زخم فراخ صائب چهره خورشید زر دار در دلی زنهار کیست + زخم دامن دار
صبح از غمزه خونخوار کیست **زخم نمک بند** زخمی که برای بند شدن خون نمک بران بندند سالک یزدی
هر شب ز سوز گریه بی اختیار خویش + زخم گلوی صبح نمک بند کرده ایم + نظام دست غیب
دل از خیال لبت ریخت اشک گلگون را + خطا بود که نمک بند میکند خون را + چون خوا
هند که شب زنده دارند زخمی بر انگشت زده نمک بر آن بندند تا از درد زخم در نمک خوابیده خواب نبرد
محمد شاپور گر بدست افتد تهی شب زنده داری میخرم + از لب و مژگان او شبهای غم زخم و نمک
زخم فکندن زخم زدن صائب کی به شود بمرهم زنگار آسمان + زخمی که بادل از مینا فکنده ایم
تناظر زای معجمه از منظر دال مهمله زدن شراب دلزده شدن از بسیار خوردن شراب
از عالم زدن شیرینی دل را که آن معروفست حسن رفیع کنون که گشته ام ای محتسب شراب زده
بیاد شیشه عیب را زپیش من بردار **زدن** موارد آن بسیار است از انجمله بمعنی جماع آمده محمد یحیی کاشی
که انسانیت از گاو و خر آید + بکون خر زنی ادم بر آید **تناظر زای معجمه از منظر رای مهمله زربفت**
پنبه کردن مثلی است که در مقام ممتنع بودن کاری گویند محمد وحید باشد هر صالش از من
زربفت بریده پنبه کردن **زر تازه** زری که بتازگی مسکوک شده باشد محسن تاثیر گل قیمت
دل صد پاره دهد ر دیی ترا + بزر تازه خرد ماه نو ابروی ترا + تازه سکه نیز گویند **زرافه** بتشدید رای مهمله
و فای مفتوح حیوانیست عجیب در نواحی مصر گردنش چون گردن شتر و سم او چون سم گاو و رنگش چون
رنگ پلنگ و آن را اشترگاو پلنگ نیز گویند شفائی سعد از دکن خروج اگر کرد چه شد +
دجال زهند هم برون آمده است + صد جانور از هند برون آمده لیک + زرافه کور کم برون

آمده است زر شکسته زر کم عیار میرزا جلال اسیر گوید رواج ساختگیهای روزگار نداشت ٭
زر شکسته دل بیش آزین عیار نداشت زرد ک معروف و کنایه از قضیب محسن دباغی
گوید تا کس و کاشه تو بر طبق عرض نهم ٭ قلیه زردک دهمت جای گزر بورانی زر ورق طلق
که آنرا در هندی ابرک گویند بیانی در شیرین و خسرو گوید چو کج اندیشی که دارد زیور و مال ٭
بود چون زر ورق برابر وزر آل تناظر زای معجمه از منظر شین معجمه زشت کردن
باصطلاح کشتی گیران مغلوب و زبون کردن حریف میر نجات گوید یوسفی را که نسبت تو بهشتش
کردی ٭ با تو تا دست فرو کوفت تو زشتش کردی تناظر زای معجمه از منظر عین مهمله زعفرانی
خند و خنده بسیار ماخذ آن گل کردن خنده بی اختیار است از تماشای زعفران زار سالکای یزدی
گوید بی همین صبح خنک پف بر چراغم میکند ٭ زعفرانی خنده خورشید داغم میکند تناظر زای معجمه
از منظر غین معجمه زغال آخته بجای معجمه و ثنات فوقانی میوه ایست ترش از زرشک تازه
بالیده بر و رنگش سیاه در شکنبه گوسفند مطبوخ سازند وحید در هجو کمال نام خواجه سرائی که سیاه فام بود
گوید حمله بر شیی های عالم در زند اقتم شکر است ٭ کند کرده این زغال آخته دندان مرا تناظر زای معجمه
از منظر قاف زقه دارو ئیست که چون بچه زاید دایه از خرما و جز آن ترکیب کرده در حلق او ریزد
در هندی گهتی گویند طالب آملی گوید مکن زرقه تعلیم آشنا لب طبع ٭ بس است طبع ترا شیر دایه الهام
تناظر زای معجمه از منظر لام زلف عروس نام گلی است شبیه بزلف مجعد در کشمیر گل کند
داراب جویا گوید دل از زلف عروش در کمند است ٭ ز جوش لاله اش آتش بلند است زلف عقار پرهای
عقار که آن طائریست که پرهایش پیچ در پیچ و شکن بشکن باشد مانند زلف و از آن جیغه سازند
سکندر بیگ منشی در عالم آرای عباسی گوید فقره از جمله هدایای مرغوبه یک زنجیر جیغه زلف عقار
که زبده چندین هزار زلف بود مرصع بلعلهای ثمین الخ سلیم گوید تا دلیران بدلربائی خصم ٭ کاکل سر کنند
زلف عقار ٭ یاد در پیش پیش خیل ظفر ٭ نیزه مرد افکنت سردار ٭ ملا گوید با آب جلوه کبک و بتاب حسن تدرو
بسحر کاکل طاوس و دام زلف عقار تناظر زای معجمه از منظر میم زمین بوا نام ورزشی است

ازسر دور زنگله روز کنایه از آفتاب زنگله بر کلاه دوختن از اسباب مسخرگی است زنهار زنهار پناه وامان زنهار خوار عهد شکن و در عهده خلاف ۱۲ بهار

از کشتی که دستمال ابر زمین گذاشته هر دو پای بر دیوار زدن است مسیح میر نجات سه دیدن روی تو ای مه من ناچارست + ورزش مهر بکوی تو زمین دیوارست + زمین مرده مرادف خاک مرده و آن گذشت رضائیا سه هیچ طاعت همچو احیای زمین مرده نیست + باده در گوشه محراب می باید کشید زمین از دور بوسیدن کنایه از نهایت ادب صائبان خزان از دور به بوسد زمین و باز میگردد + دران گلشن که بلبل صائب آتش زبان باشد + زمام مهار شتر خصوصاً و عنان اسپ عموماً طالب آملی سه سپهر ارکمند اطاعت تو سر پیست + چو باره را بلجام و چو ناقه را بزمام + تا ظرزای معجمه از منظر نون زنجیر کردن و زدن معروف اول مشهور است دوم خالص سه عاشق دیوانه راز زنجیر می باید زدن + یا چو طفلان سنگ برین پیری باید زدن زنار مینا خطی که از مینای نیم پر بهم رسد مسیح و زنار ساغر موج شراب رسیادت سه زنار بند باده چو مینای نیمه شو + یعنی زدل برسم دو ره میفروش باش زنبوری مشبک و این ماخوذ است از شان عسل محسن تاثیر سه ابر تراز سوزنش گو نشود غربال نیز از ترشح پرنیان آب زنبوری شود + از بهجت پرده مشبک و چیغ را پرده زنبوری گویند و معروف است زنغل بتقدیم نون بر موحده و غین معجمه مضموم دهان را پر باد کردن و ضرب بران زدن تا صدای از ان برخیزد محتشم کاشی سه زنغل را به سیلی بخورد + کار نیکو کردن از پر کردن است زنگ و زنگوله بستن حاصل کردن مرتبه بلند در فنی و بعضی گویند دعوی تبه بلند کردن مسیح در ولایت رسم است که شاطر یا پهلوان چون بکمال فن رسد زنگ می بندد مسیح بخلاف هند که شاطران اینجا در زنگ بستن حصول کمال شرط ندانند میر معصوم کاشی سه محمل لیلی گرانبار است از اسباب ناز + ناقه زنگ پهلوانی بسته در محمل بری + مخلص کاشی سه خامه ام پیر سد گر زنگ بندد از صریر + راه بی پایان معنی را بیک یا رفته است + طغرا سه از شعرهای طغرا گر صد ترانه سازی + زنگوله بند شهرت سازد ترا نهارا زنگ حیدری زنگ کلانی که قلندرا بر کمر بندند مسیح سالک یزدی سه زین مشت خاک ناله بگردون رسانده ام + چون زنگ حیدری بست

دل چاک چاک من تناظر زای معجمه از منظر و او زود لود کنایه از بیجا و بیحساب مح صائب ے ای خط ابیر حم ازان عارض دمیدن زود بود + آن گل شگفته را نادیده چیدن زود بود + تمام غزل برین و تیره است زود سیر کسیکه از صحبت دوستان زود سیر شود و برد ر بیگانگی زند مح کلیم ے کلیم بگیره از انشوخ زود سیر بپرس + وفا چه کرد که در خاطر تو جا نگرفت تناظر زای معجمه از منظر بار بر چشم غضبی که از نگاه تند محسوس شود زبر بمعنی خشم است مح سند در زیر دادن گذشت و زیر چشمی گرفتن خشم و غضب و تندی و تلخی او را تحمل کردن است مح سعید اشرف ے تو او ل تاب زخم او بمی آر بمی دلیرم مکن + بجان بی مدعی تا زهرچشمش را نگیرم مکن زگیر معروف زنگیر زهگیر کردن پاره پاره کردن مح اشرف ے کشیدی آهوئی را بر سر تیر + که شاخش را کنی زگیر زهگیر + و زگیر باصطلاح لوطیان کنایه از فرج است مح زه رحم است زه و زاد بهر دو زای معجمه و دال مهمله عیال و اطفال ج زاد فرزند فرهنگ اخلاق ناصری علامی فهامی در اکبرنامه گوید فقره زه و زاد افغانان اسیر شدند تناظر زای معجمه از منظر یای حطی زیر چاق بجیم عجمی مغلوب و فرمان بردار طغرا ے در پای خط چرا نشود زلف او خراب + افتاده زیر چاق بود ایستاده را + بالا چاق مقابل آن است یعنی غالب و فرمان ده مح سند در قیچاق می آید زیر لب کنایه از سخنی و خنده که آهسته و پوشیده باشد گویند سخن زیر لب و تبسم زیر لب کمال خجند ے زیر لب هرچه صراحی بقدح میگوید + در دل نازک او جمله فرو می آید وله ے بدهان تو ام ز بیم رقیب + سخنی جز بزیر لب نبود + زیر جامه ازار سند در الف گذشت زیاده کردن معروف کنایه از کم کردن مح مخلص کاشی ے ترک ما کرده خواجه از دولت + دولتش را خدا زیاده کند + شاعر ے خوان وصال دوست نعیمی است جاودان برما مساز کم برقیبان زیاده کن + در هر دو شعر بطریق ایهام به همین معنی است زیر پائی کشیدن مثلا دزدی است که از عمل خود انکار دارد او را به سخنهای ملائم پیچانده باقرار آوردن و از ته کارش واقف شدن مح محسن تاثیر ے بگو با آل امشب کرده خون +

ساوه پرگار بدر ... بافت ... که با وصف ساده ... باشد ... بهار

گر او دیگر ✤ ورنه از جنایت میکشتم این زیرپائی را ✤ زیرپائی به معنی تنبیه و تادیب آرند نظیری گوید لطف و
یمن چه براحت بساط تعی چنید ✤ ز زیرپائی افلاک غافل افتاده است ✤ **زیر پیچ** ته پیچ دستار شد
آن در بیدار نخواهد آمد **زیر گردن سیاهی** حالتی است که سیاهی آدمی را در خواب گیرد
بطریقی که نفسش تنگی کند و آنرا در تازی عبدالجنه و کابوس خوانند و در ترجمه فرهنگ بفا و رای مهمله
و جیم تازی **ج** بیانی **سه** سیه شد آن چنان دشت از سیاهی ✤ که گوئی زیر کرد او را سیاهی
محسنی **سه** گر توانی ای دل از فریاد بیدارش مکن ✤ بخت خواب آلوده ما را سیاهی زیر کرد **زیرافکن**
نام پرده سرود **ج** که آنرا در هند بهیرون گویند به قول صاحب برهان قاطع کوچک نیز همان است
منیر در رزمیه که بمناسبات موسیقی سر کرده گوید **فقره** نسبت بمخالفان زیرافکن و زیرکش گردیدند
سناطر بسین مهمله از منظر الف **ساچمه** بجیم فارسی کیسه پر از فلوس و پیکان و چاقو که بجای
گلوله در توپ گذارند و بجانب خصم اندازند تا بسیار کس از فوج غنیم کشته شوند **مح** نعمت خان عالی
فقره ماهیچه تیره بسیار است مزه و بغرائی ساچمه خیلی درست چاشنی **ساز** و **سرای** معجمه ریسمان
و ساز و بار رسن باز که آنرا دار باز نیز گویند **ج** واله هروی **سه** ساز گردن کشی سرابرطبع خام
کرده از ساز و **ساز بر تار بستن** کوک کردن ساز مومن استرابادی **سه** فلک قانع نشد
از نغمه طنبور افزودن ✤ زهجران بهر ما ساز نوی بر تار می بندد ✤ **ساعت سنگین**
بالاضافه ساعت نامبارک **مح** صائب **سه** کدام ساعت سنگین که چشم بخت مرا ✤ درین زمانه پر انقلاب
خواب گرفت ✤ سنگین بمعنی نحس و شوم بسیار آرند شفیع اثر **سه** اول تیرگی بخت ضرور است
آرام ✤ عزم ره وقت سحر کن سر شب سنگین است ✤ **ساعته** منسوب بساعت اند عالم
یکروزه و یک شبه و یک وقته واله هروی **سه** مشق زیبی مردان هر ساعته باشد ✤ روزی
که جوانی نبود همنفس عمر ✤ **ساعت** معروف که آن بخشی است از روز و شب و قیامت نیز کما قال
عز و جل إِنَّ زَلْزَلَةَ السَّاعَةِ شَيْءٌ عَظِيمٌ **محسن** تاثیر **سه** از سختی قیامت ما را چه باک باشد ✤
فی الوگذشت ما را هر دم هزار ساعت ✤ **ساغر** معروف و نام شهری از دکن نزدیک بیدر

بدیعی سمرقندی ع شکر خدا که نیست چو ارباب حرص واز + گاهی هوای بیدرو که فکر ساغرم
از شعر سعید ای اشرف که در لفظ آل گذشت بوسه ساغر هم نام شهری معلوم میشود **ساقری**
لفظ ترکیست بمعنی کیمخت م شفیع اثر ع فتاده زاهد خر را بپوست خانه من + برای تیغ شود
ساقری همیشه غلاف + **ساقدوش** ترکیست بمعنی شاه بالا و آن کسی است که چون داماد
بعروسی سوار شود یکی را که هم سن و هم بالای او باشد بلباس زیبا آراسته ردیف او سازند
در فارسی شاه بالا گویند ج بمجاز بر قرین و نظیر استعمال کنند م میر معصوم کاشی ع بید بیضا
بساعد خوبان + ساقدوشی نمی تواند کرد **ساقه** بقاف دنباله لشکر حیاتی گیلانی ع از ساقه
و ز جناح آب کار فتح مجو + عنان بجز طرف قلب کارزار مپیچ + آنرا پایه دار نیز گویند ج
جناح بال مرغ و مقدمه لشکر **سال وار وسال دیده** کهن سال سعید اشرف
ع وقت پیری خاطر اشرف جوانتر میشود + نشأه دیگر دهد چون باده گردد سال دار +
شوکت بخاری ع عهد شباب رفت می سال دیده کش + ساغر بطاق ابروی پشت خمیده
کش **سال دزدیدن** کنایت سالهای عمر نهفتن میرزا صائبا ع این کهن سالان
که می دزدند سال خویشتن + کهنه دزد انند در تاراج مال خویشتن **سام سوار** نام پهلوان نیست
پدر دستان و جد رستم ک اشرف ع بسکه در اصطبلش آمد باخت دست خویش را + هوس تلاش
منصب میرآخری سام سوار **سان** لفظ فارسی است بمعنی رسم و عادت ر و سلاح و سامان
ج اینکه میگویند بادشاه سان لشکر می بیند مراد از دیدن سلاح و سامان لشکر است و شان
که درین مقام بشین معجمه میگویند بقول اهل لغت و محاوره دانان غلط است شفیع اثر ع دید چند
سان لشکر افلاک را + بر منجم طالع خصمش نشد هرگز عیان **ساوری** مرادف تحفه و پیشکش است
در زبان ترکی از فرهنگ ترکی معلوم شد در ظفرنامه شرف الدین علی یزدی این لفظ بسیار است
سائل بکف گدای ناداری که کاسه گدائی هم نداشته باشد صائبا ع غنی ز مال محال است
سیر چشم شود + که بحر هم ز صدف سائل بکف باشد **سایه بر کسی افکندن و کردن** بسر وقت او

رسیدن و متوجه بحال او شدن مح نظیری نیشاپوری ے چون ابر بهاری بسرم سایه فکن شد
بر هر بر و بومی که نظر کردم چمن شد + صائب ے آفتاب زندگانی بر لب بام آمده ست + سایه تا چند ای
کردگی ای سرو بالا بر سرم سایه نقش کسی به تیر و خنجر زدن کنایه از کمال دشمنی است
مح طغرا ے جرم طغرا چیست یارب کان پری چون آفتاب + سایه اش را هر کجا بیند
بخنجر میزند + سعید اشرف ے آن بت از کینه زند نقش مرا بسکه بتیر + کاغذ گرده کند صفحهٔ تصویر
مرا سایهٔ دست امداد و اعانت در محاوره گویند سایهٔ دستی کرم کنید یعنی اعانتی بکنید
مح میر نجات ے از بر خرابات به بینم دو سه مینا + مژگان تو گر لطف کند سایهٔ دستی + میر نعیمید
ے زود تیرگی از عالم افلاس برون + سایهٔ دست تو اش گر کند نورانی سایه رست
بضم را مهمله نباتی که در زیر اشجار روید مجاز کسی است که بناز و نعمت بگذراند و گرم و سرد روزگار
ندیده باشد مح شانی تکلو ے اگر فرشته بکویش گذر کند شانی + اسیر قامت آن سرو سایه رست شود
تناظر سین مهمله از منظرهای موحده و در آن دو منظر است منظر اول
در بیان تازی سبز شدن ظاهر شدن مرادف سفید شدن که آن معروفست مح میرزا صائبا
ے شگفتگی نشود سبز در چمن بیتو + باشاک شمع زند غوطه انجمن بیتو سبز چشم کبود چشم که آن در علم
قیافه بشرارت مخصوص است باقر کاشی ے رقیب تو که یارب کور و کر باد + عجایب سبز چشمی زرد گوشی
سبزکار کسی است که کارهای خوب از و سرزند طغرا در مدح نجف علی گوید ے زمرد بود گر چنین سبزکار
خزان طلا را کند نوبهار سبز شدن نان و آب زنگار بستن آن بسبب دیرماندگی صائبا
ے کی بدر آید دلش از رنگ زرد سائلان + روسیاهی را که نان شد در بغل زاسباک
ولی ے آبی که ماند در ته جو سبز میشود + چون خضر نیهار مکن اختیار عمر سبز کردن مراد
نهال کردن مفید بلخی ے از یک نگاه لطف مرا سرفراز کرد + چشم تو سبز کرد چو بادام مرا
خان خالص ے خاطر ماست خرم از آن زرد + که چو خط سبز کرده یار رخم سبز شدن آفتاب
نزدیک بغروب شدن اوست مخلص کاشی ے از دمید نهایی خط تغافل مشو + زرد گرد

سبز روی آفتاب سبز در سبز نام نوائی از موسیقی ح نهر ب فیض ابر گشته بوم سبز در سبز + زده
مرغان نوای سبز در سبز **سبو شکستن آخرین چهارشنبه ماه صفر** معمول است که شام آخرین
چهارشنبه ماه صفر مشعلها و چراغها بر لب بام گیرند و سبوهای کهنه از لب بام افگنند و بآهنگ بلند گویند
بلا رفت و صفا آمد مح شاپور ے آن سبوی کهنه ام ساقی که رند باده نوش + آخر ماه صفر از بام
خمار م فلکند + اشرف ے گو نکه باده صاف طرب بجام من است + چو در ماه صفر محتسب سبو شکستن
سبکروحی کمال بی تعینی سبکروح مصاحب بی کبر ح آقا رضی دانش ے آن سبکروح
که می گیرم صبا را در بغل + بهیچ چون گرمی که گیرد آشنا را در بغل + بنا بر کثرت اشتهار محتاج
بایراد امثله دیگر نیست قطب الدین مائل در شرح این بیت عرفی شیرازی ے انجا که سبکروحی پیش
آید بتکلم + زآسیب گرانی بخرد گوش اصم را + معنی آن سخن بلطافت گفتن گفته هرچند تفحص
کرده شد در هیچ کتاب باین معنی بنظر نیامده و عجب آنکه در بیت مذکور نیز معنی متقرر جمهور راست
می آید منظر دوم دربای عجمی **سپر بستن** معروف شانی تکلو ے گر عاشقی و لذت پیکانت
آرزوست + در جلوه گاه سخت کمانان سپر مبند + درویش دهکی ے چون به پیش آید
خدنگش بر قفا بندم سپر + تا نیارد نوک پیکانش سر از آنسو بدر + میرزا رفیع واعظ علیه الرحمه
گوید ے کدام روز از آن نگار بد خو جنگ دلها مگر نه بندد + ز غمزه تیغ و ز عشوه خنجر ز چین ابرو
سپر نه بندد + **سپر هزاره** نوعی از سپر از جهت بسیار تو بر تو بودن بدین نام موسوم گشته
مح محسن تاثیر ے هرجا که کثرتیست نمودار وحدت است + باشد سپر هزاره و لیکن سپر یکیست
سپری بکسر سین معدوم و ناچیز و تمام و آخر ح محسن تاثیر ے سعی در گشتن تاثیر
نمودن ظفر است + تا نگردید ز خط تیغ نگاهت سپری + **تناظر سین از منظر**
تای مثلثات فوقانی ستاره معروف و لوح جدول کشی ح سعید اشرف ے بستان
قلم جدول بی عدیل + درین راه بودش ستاره دلیل + ستاره جدول نیز گویند هم اوست
ے ز نارسائی طالع تمام دنباله است + ستاره ام بفلک چون ستاره جدول **ستاره** کنایه از اشک نیز

مح مخلص کاشی ؎ در دل هرانچه باشد از دیده می تراود + زان ماه پاره دارم چشم ستاره باری + وطالع نیز حسن بیگ رفیع ؎ امروز به بخت آسمان کیست + هرجا که ستاره ایست با اوست + سالک یزدی ؎ بودی چو آفتاب مرا گر ستارهٔ + می داشتم بروی تو راه نظارهٔ + **ستان** مرادف آستان که گذشت و بمعنی رو بآسمان و پشت بزمین دراز کشیدن نیز ح طالب آملی ؎ تبی دیدم که در عشق نمایان حسن پنهانش + بهر تار از ار او رقابت می توان کردن + بنوک خامهٔ حمدان بهر لوح سرین او + هزار الفیهٔ شلفیه کتابت می توان کردن + بدان کون وکفل در صحن حمام ارستان افتد + بحوض ناف او غسل جنابت می توان کردن + **ستسته** اول وسیوم سین مهمله مضموم و دوم و چهارم مثنات فوقانی صفیری که کشتی گیران در وقت زشت کردن حریف کشند مح **ستم ظریفی** در پردهٔ ظرافت ستم کردن سند در بند کشا و گذشت **ستون کردن بازو** راست کردن بازو برای کشیدن کمان مح مرزا جلال اسیر ؎ تا ستون میکرد بازدی طپیدن می شکست + ناتوانیهای دل زور کمان مانداشت **ستاره بزیر آوردن** کنایه از کرد کاری که بحیر ممکن باشد مح سالک یزدی ؎ مگو که تیر هوائی است آه مظلومان + ستارهای فلک را بزیر می آرد + **سجاوندی** بفتح سین از منظر جیم سجاوندی کتابی است در علم قرائت که دران علامات اوقاف نقطهای طلا گذارند وسجاوند بقول صاحب هفت اقلیم قصبه ایست از تومانات کابل وبقول صاحب نگارستان موضعی است از خاف خراسان که وطن مصنف کتاب مذکور است وصاحب رشیدی نوشته که سگاوند کوهی است در سیستان چه سگ دران بسیار باشد وسجاوند معرب آن است سجاوندی کردن وشدن کنایه از منقش کردن وشدن است مح تاثیر ؎ از حیا گلگل شود چون آن رخ محجوب سرخ + مصحف خوشخط رخسارش سجاوندی شود + اشرف ؎ خواهم آن رخ را ز نقش بوسه گلبندی کنم + مصحف رخساره او را سجاوندی کنم + **سجود صعدی** باصطلاح کشتی گیران سجده ایست که در وقت کشتی گرفتن کنند

محمد میرنجات ؎ نشاید از غرور کرپای بر افلاک نهی + بسجود صمدی جبهه چو بر خاک نهی +
تناظر سین از منظر خای معجمه سخت پیشانی کسی است که در غایت جرأت و بیباکی
باشد صائب ؎ این چه ابروی سخت پیشانی است + وین چه لبهای نرم گفتار است +
سخنو بمثنات فوقانی چرب روده که برنج و گوشت و مصالح گرم در آن پر کرده بریشته باشند
سند در مثنو خواهد آمد سخن زنده سخن خوب سالک یزدی ؎ بتنگی نخرد کس حدیث تازه ما را
درین زمانه سخنهای زنده باب نباشد سخن را سال و ماهی نمی باشد یعنی کاریکه در شهور
و سنین بانجام رسد نقل کیفیت آن سال و ماهی نخواهد محمد اشرف ؎ باین انداز هر قند ارچه
نمیباشد سخن را سال و ماهی سخن مجلسی سخنی که قابل اخفا نباشد و علی رؤس الاشهاد گفته شود
محتشم کاشی ؎ سخن مجلسیش میکشد از ذوق مرا + چون ز یم گر شنوم روز بی از آن لب رازی
سخن علافی حرف کنایه دار سیفی در تعریف کارد فروش گوید ؎ سخنهای علافی می کند
بی من بهمزادان + چو آیم رو دکانش تیغ انداز د بروی من تناظر سین از منظر دال
سدق لفظ ترکیست بمعنی ترکش از فرهنگ ترکی معلوم شد و ارانیه گفتند که نوعی از ترکش است
که برای هر تیری آن خانه جداگانه باشد خان خالص ؎ خالص ل بمن صید تیغی شد
که زشوخی + از بال پری بر کمر خود سدقی دست تناظر سین از منظر رای مهمله
سراغوش حریست از عالم معجر که در آن تکلفات بکار برند و جواهر قیمتی بدان آویزند
و آنرا گیسو پوش گویند ج ناظم هروی ؎ سپهر از کهکشان زرین سراغوش + چو معشوقان
هند افکنده بر دوش سرانداز معجر ج و مجد الدین علی توسی نوشته که آن مندیلیست که زنان
بالای معجر بر سر اندازند پس ورای معجر باشد ؎ اشرف از تیغ کهر قبضه جوهر دارت + لو عروس است
سرانداز شجر بر سر + ونیز مست بناز و نخوت خرامنده ج شفائی ؎ شیشه در دست سرانداز درآید
ز درم + همه لب حرف تلافی همه رخ حسن وجمال + سرانداز ان و سرافشان نیز بدین معنی آرند
حکیم قراری گیلانی ؎ سرانداز ان رسید و آنچنان گشتم ز کیدیدن + که از بیطاقتی فرصت

نشد نظارهٔ رویش * اشرف سروری بیخ داو در مرثیهٔ شاه عباس ماضی گوید بیت پری می بدل
شیشه و جسم شد محبوس * آمد اهرمن عجم مست و سر افشان بیرون * سر انداز بی از ستی نجم و حجم
خراشش کردن کمال تجرید قام صنع کند قص و سر انداز پیدا * دست قدرت که چنین صورت
زیبا بکشد * مست سر انداز سهم گوید طالبای ملی بیت آنکه سر غرش بود آشفته مخموری قصر * می
احسان تو اش مست سر انداز کند * سر انداز زیر سقف نیر طغرا بیت تیر عجم گر بود بر سر کاشانهٔ ما *
سر انداز نسازد چو کمان خانهٔ ما * پردهٔ نیر وحشی بیت ره نظارگیان بسته مژگان زما * که سر انداز
از ان راه گذر بگشاید * دم و جگر دار نیز شیخ شیراز گوید بیت سر انداز در عاشقی صادق است * که گر زهره
بر خویشتن عاشق است سرانه وجه معینی که از رعایا سر هر فرد مردم گیرند مح تاثیر بیت گرفته زاب و رنگی
عاشقانه * ز گل گوشی و از صندل سرانه * هنگام حساب سرانه چون مردم را شمار کنند آنرا سر شماری
گویند مح شاعر بیت نگاه سر شماری خوبرویان * سر ما را بپای خود نویسند * سرانه بمعنی زیور گفتن
حرف بی سر و پا چیست سراپا دادن کنایه از گان دادن و این محاورهٔ لوطیان است مح
سعید اشرف بیت داد عاشق پروری آن سرو بالا میدهد * دیگران رو میدهند و او سراپا میدهد
سراسر زدن از زین سر تا آن سیر کردن صائب بیت چه نعمتی است که صائب ز هند بر گردد
سراسری دو بازار اصفهان بزند سرای اسمعیل خان کاروان سرائیست در ایران بنا کرده اسمعیل خان
که تحق و بلاهت علم بود مح میر مومن ادائی یزدی رباعی عالم ز هوای گره در نیز انست * خورشید
ز تاب گرمیش بریان است * از بسکه درو خنک خیسان جمعند * جنجانه ماسری اسمعیل خان است سر افتادن
از حد تجاوز نمودن محسن تاثیر بیت چون ترقی میکند زلف مسلسل کاکلست * چین ابرو چون سر افتد
چین پیشانی شود * بر سر افتادن نیز هم او گوید بیت یک سر موی تو لو تا هی ندارد در فریب * هر چه از خط
بر سر افتد زلف و کاکل میشود سر آمدن آخر شدن مخلص کاشی بیت نشد کم یکسر مو غفلت از یاد کهن سالی
سر آمد عمر در خواب گران چون صورت قالی * کامل شدن سالکای یزدی بیت سر آمدست خم کاکلت
بسر داری * ز خویش بیخبر افتاده در تجر داری * طالب کلیم بیت بدانش آنکه سر آمد بکس طرف نشود * و گر طرف

شده ناکرده بحث ملزم شد + بر سر آمدن نیز حاجی محمد جان قدسی ع جهان دیده از تاجداران
بغیر از تو بر سر نیامد کسی + **سر بردن و بسر رسیدن بر سر بردن بسر کردن و بر سر
آمدن و بسر بردن** آخر شدن و کردن است عبداللطیف خان تنها ع عمر را
از بسکه با سوز درون سر برده ایم + شد همان آخر سمند ز استخوان ما چو شمع + قاضی احمد
ع تیغی کشیده بر سرم آن سیمبر رسید + گفتم که چیست گفت که عمرت بسر رسید + محسن تاثیر
ع گرفتم آشنائی بعد از نیم با تو در گیرد + که بر سر می برد ایام طاقت آزمائی را + نازکی همدانی ع
یار را زغم خود خبر توانم کرد + نه با جفای غم او بسر توانم کرد + اشرف ع بر سر آمد عمر و در گلگشت
بستانی هنوز + وقت طفلی رفت و در فکر گلستانی هنوز + مخلص کاشی ع زلف مشکین برافگند گردن
عشاق کن + میبری تا کی بسر پنهان شب دیجور را + سرا خانه و کاروان سرا اول معروفست
دوم قدسی گوید ع مده راه در خانه بیگانه را + وگرنه سرا نام کن خانه را + **سر از زیر** واژدون فطرت
ع خودنمائی نتوان کرد بروشن گهران + رفته از سرو سهی عکس سر از زیر در آب + **سر از چیز
برون آوردن و کردن** از عهدهٔ آن بر آمدن ملا سلیم ع هر کسی بیرون نمی آرد
سری از زلف او + شانه داند معنی این مصرع پیچیده را + ابوالحسن فراهانی ع هیچکس زان طرهٔ پیچیده
سر بیرون نکرد + با وجود آنکه مضمون پیش پا افتاده بود + قدسی ع سری ز قصهٔ عاشق
برون نمی آرند + کسی چرا کند آغاز داستان مرا + **سر آوری** گردآوری نعمت خان عالی
ع اگر بجاست دل اعضا همه بحال خوداند + کند سر آوری کله راشبان تنها + سر آمد سردار
وان معروفست عمارت بلند نیز محسن تاثیر ع در کنار آب شمشیرت باقبال بلند + افگنم طرح سرآمد عشق
اگر بانی شود + **سر بر سر کسی نهادن** ستیزه و مقابله با او کردن میرزا سنجر کاشی ع مست نازی نو
و مغروری حسنت در سر + آفتابت نتواند که نهد سر بر سر + شفائی ع سپشی گر نهد سرش بر سر +
کمرش بشکند پلنگ مگر + متوجه شدن نیز میرزا شاپور ع چون نهم سر بر سر سجادهٔ فرمان بری + جامهٔ جان را
بخون دل نمازی میکنم + سلیم ع زین حریفان فرومایه کسی قابل آن + که نهم سر بسر او بجز از زانو نیست

متوجه حال کسی بودن نیرمحمد شاپور ے شد زمجنون تهی این مکتب وعزیست که عشق + بهر تعلیم جنون سر بسر من دارد + **سر بند کسی گرفتن و داشتن** از ته کارش خبردار بودن مثلاً شخصی در جائی بند هست و در اخفای آن میکوشد در حالتی که با معشوق خود در نیاز و ناز باشد شخصی از پی سر رسیده پرده از روی کارش بردارد و گوید سر بندترا گرفتیم یعنی از سر تو واقف شدیم **محمد محسن تاثیر** ے همه در لباس دارد بتن تو عشق پنهان + بگرفته ایم صدره سر بند آن قبارا + **سعید اشرف رباعی** رشک ظلمات طره چون شب تو + سرچشمه آب زندگی غبغب تو + پیش تو نمیزند دم از شیرینی + دارد سر بند نیشکر را لب تو **سرپیش کسی بند شدن** عشقبازی با او کردن **محمد محسن تاثیر** ے من و زلف چون کمندی که جدا ز حلقهٔ او + بهزار قید پیشش سر صید بند باشد **سر بند** عصابه که زنان بر سر بندند و سند در ضمن بموئی بند هست گذشت **سرپا برآسمان سودن و بردن** کنایه از کمال ارتقا و اعتلا در جه حاصل نمودن **سالک یزدی** ے تیغ ما چون کوه می ساید سرخود را بابر + برق می غلطد بخون از لمعهٔ شمشیر ما **طالب کلیم** در تعریف باغ اکبرآباد گوید ے درختانش که سر را بر برده است + ز راه برگ دانجم آب خورده است + با بر سودن و بر ثریا رفتن نیز وحید ے شکستگی است که زد و دل بلند مرتبه است + که سنگ سوده چو گرد و بابر می ساید + وله ے شکستگی است که بال فتادگان باشد + که سنگ سوده چو گردید بر ثریا رفت + **سر بریده** معروف و کنایه از ناکس و واجب القتل **حاجی قدسی** ے بر صفحهٔ زمانه سخن راز بیکسی + هر سر بریده چو قلم پایمال کرد + و سر واجب الاخفا نیز **محمد سعید اشرف** ے سر زده پیش قاتلم چه روی بلکه آنجا سر بریده بود + **سرباز دن** باضافت و فک اضافت مرادف پشت پا زدن **محمد خان خالص** ے ایاغ لاله را زاهد سر پا میزند خالص + چه داند کور مادرزاد قدر چشم روشن را **سرمگذر دن** تیر قوقی ے زبس بود شش کمر چون سنگ محکم + زدی سر پا بکون زور رستم **سرپی** نیز گویند **ابو محمد** ے مشتری کیری از آقا عرب سن آموز + میدید جخفهٔ پیر و از تسعیر

کرک ✤ قاسم لنگ بید انگ کمینه شب ✤ سنگی و سر بی خرده زال گینک ✤ کرک بفتحتین و کاف اول عجمی کیلپایی خرد ک سر پرستی تیمار جال کردن و سر پرست خادم طغرا رباعی گر قطب شمالی همه جایی گردد ✤ در طوف کلاه تو هوائی گردد ✤ بنیاد که سر پیشش اوج گرفت ✤ جا دارد اگر فلک در رجائی گردد ✤ سر پائی حمام مح عالی در قصه فاحشه و رسیدن عاشق او بر در گوید ۵ گشودن باعث رسوائی است ✤ کی مجال شستن سر پائی است ✤ خوبی یزدی ۵ گر بشستم فند آتش نوخ مغز بلبل نوخی ✤ چنین از باغ وصالش گل سر پائی را ✤ و فاحشه را که بتشخیص وجه برای یک حمام آرند نیز سر پائی گویند مح سر پوش بحرف گذاشتن پوشیدن سخن با تعبیر رباعی هرکس که بنا بر هوس نگذارد ✤ در مسلک حق پای به پس نگذارد ✤ در پرده مگوی چون حق باشد ✤ سر پوش بحرف پخته کس نگذارد ✤ سر پوش گذاشتن بمعنی پوشیدن مخصوص حرف نیست بل مورد تشریح عام است محسن تاثیر ۵ آسمان دو دست و دو دونی هر نفس می پرورد ✤ عیب خود را تا کند سر پوش خس می پرورد ✤ و سر پوش از روی راز افتادن افشا شدن آنست ناظم هروی ۵ از بس زده دیگ طاقتم جوش ✤ افتاده ز روی راز سر پوش سر پیچ کنایه از تنگی است میر نجات ۵ زندگی را وز فراقش با سر پیچ میدانیم ما ✤ مرگ را در شام غم سر پیچ میدانیم ما سر پوشیده ۵ دوشیزه یحیی کاشی ۵ بود این شاهد حرم بکر تاکی مفروشش ✤ نگردار د برای خویش سر پوشیده خود را سر تنها باضافت بلکه منفرد حسن بیگ رفیع ۵ خود را سر تنها بدل غیر رساند ✤ در راه خطا تیر تر اهمسفری نیست سر تاج گیسو پوش زنان ح یحیی کاشی در هجو گوید ۵ گر عشق چهره بستن شان وا شود ز سر قربان تیغ حیفی سر تا جها شوند سر جدا کردن معنی ترکیبی ظاهر است چون زکوة عید الفطر که پیش از جانشت بیک من و نیم سر بریزی که شش سر مند باشد هر فرد از مال خود جدا کند هنگام قسمت گویند این سر فلان مستحق و این سر بهمان مستحق مح مخلص کاشی ۵ چون بی پای سه زکوة عید فطر بار اول کن سر مخلص جدا سر جوش صاف سر خم گویند مثل سر جوش و نو شه سر جوش و اشتها باز کاشی ۵ بگو بخند خدا را که آرزومندان ✤ اسیر لعل لب و بوسهای سر جوش اند ✤

فرزا رفیع واعظ علیه الرحمه پیغمبر باید شد زخامی در سرکار هوس عهد شباب تندی این آتش
آخر بخت سر جوش مرا سرچشمه و اکسی است که مبدع و مخترع امری باشد مح طغرا سود دارد
شکوه از چشم کافر کیش او پیش آن سرچشمه داریا مسلمانی بگو سرچشمه زبده و برگزیده
مح سفید بلخی بسکه دارد در پریشانی نزاکت کاکلش + هر کجا آشفتگی باشد سرچشمه میکند +
زلالی در میخانه گوید هر یکی صد هزار قصه بکر + گل سرچشمه کلک تجبه فکر + دست چشمه تیر ساقی بجان
طغرا در مجموعه گوید فقره کتاب دلپسندان و حلوای شیخ را با اعتبار نام نظم دست چشمه
گفته سر حساب آگاه و خبردار مح کلیم زاحوال مردم چنان سر حساب + که داند چه میکنند
شبها بخواب سر خارهای جهان تیز کردن مرادف خارهای جهان تیز کردن
گذشت اشرف خدایا تو بچیزی با چیزی کن + سر خارهای جهان تیز کن سر خاریدن
و بهانه کردن مح صائب بقدر سعی صفا یافتند راهروان + هر دو کام درین راه سر بخار و برو
اراده و خواهش کردن نیز مح طالب آملی عجز کلک گوهر انگشت دارد صد هزار بیت کو خاریز
سر چندین مهمات خطیر + سر تو مع خاریدن همین است و بر معروف سرخ عیار نام عیاریست که در
عیاری سر آمد بود آفاق تبریزی خون من تا دست آن نگارین عیار را آل کرد + ورزد خود
سرخ عیار حنا پامال کرد سر خر با اضافت مجلس و بر هم زن کار مح فوقی یزدی شیرش آمد زفتح
نه و کانیم نداد + چلیم اوکه امشب سر خر منتاب است + بعضی گویند کنایه از گران جانی است
که نه بر جای خود در مجلس نشیند شفیع اثر همیشه گرم چو طنبور بود صحبت ما + نگشت لی سر خر کو
عشرت ما + و نیز چوبی است که سر خر بران کرده بر کنار فالیز گذارند تا طیور وحشت خورند طغرا
فالیز سخور ریست این قطعه زمین + جا دارد اگر باشد و دو سر خر باشد + لطف ایمانی عنی او
سرخاب بضم اول مرغ دریاییست وجه تسمیه آنکه پا داشتن بخلاف طیور دیگر بوقت جنعه وحیض
مح طغرا چو گیرد آن بت زورق نشین چنگ خود ساغر همراهی میکند از بهر او سرخاب دریا را
و سرخی که زنان بر روی مالند بجهت از دیاد رنگ وضیاح سلمان ساوجی سالها سرخاب عکس گل

ونسترن از باغ + سرخاب وسفیداب زدی روی هوا را + ونام کوهی در تبریز ح سعید اشرف ع زرشکش دیدهٔ الوند پرآب + ریزنش خفته در خون کوه سرخاب + ورودخانه ایست در نواح کابل ح مرزا صائب ع شدی چو پیش رو لشکر از جلال آباد + سپاه نصرت واقبال از یسار و یمین + هنوز عرصهٔ سرخاب بود منزل تو + که جوی خون عدو راست گشت تا غزنین وخم شراب نیز مخلص کاشی ع شد از میخانه ام هر کس تب غم کرد پامالش + ازین دار الشفا کز کهلبریز است سرخابش + وشراب سرخ نیز ح سلمان ساوجی ع ز آب سرخ می افتاده است زال خرد + چه جای زال که رستم سفید از سرخاب + ونام فنی از فنون کشتی است ح محسن شعر ندکور هم بطرز ایهام اشعاری باین معنی دارد میر نجات نیز گوید ع در مخالف که ترا گفت که سرخاب مزن + گرچه موی کمرت پیچ خورد تاب مزن سرخ شدن در غضب شدن یعنی درین حالت افروختگی چهره لازم است مرزا رفیع واعظ علیه الرحمه میفرماید ع پرید رنگ از رو چو گشت جانان سرخ + حذر کنید چو پوشید جامه سلطان سرخ سرخانه کمال هر چیز سرخانه رسانیدن فن را بکمال رسانیدن است ح شفیع اثر ع می کشی خمیازه دایم از پی تحصیل مال + سیر سانی چون کمان سرخانه از تیر آوری + وباصطلاح اهل موسیقی آواز بلند آواز و میانخانه آواز متوسط مومن استرابادی ع ای کار دلم از نور قانون شده بیرون + سرخانه از چنگ و رباب گاه شنو سر در کلاه کسی نهادن تابع و منقاد او بودن هاتفی در تیمورنامه گوید ع نهادند سر در کلاهش همه + بجان خاک بوسان راهش همه سرد شدن اختلاط آخر شدن صحبت و اختلاط نعمت خان عالی ع گر تو گرم الفتی با کس شریک نان مشو + سرد شد در آدم و حوا از گندم اختلاط سر گشودن و واکردن پریشان کردن زنان موی سر در ماتم زنان ع بغیر موی پریشان جوهر شمشیر + کجا بمرگ شهیدان سری گشوده شود + باز میروی ع بی همین در ماتم دل نالهٔ خونفشانی کند داغ می پوشد سیاه و زخم سر وا میکند سر دست و سر دستی بقیر و کلام اعتبار ح سر دستی کار یک رو دو فی الحال کنند ح سفید بلخی ع زلفی که تشنه لب موج شکستش + صد نافه چین است

متاع سر دستش + یکی از غدمات نیاور د تبو داعی تنای سر دستی + ولیک در دو عا
از میان جان ارد + سر دستی چوب قلندران نیز مح میر الهی همدانی ست ای صاف شراب تشنه را
خاک تو درد + سر دستی با قلندران خواهی خورد + سر دستی گرفتن امداد و اعانت نمودن مح
بعضی بیای حطی معروف گویند و اکثری بغیر معروف والثانی هو الاصح میر نجات ست غیر از هوس طفلی
و گنجشک پرانی + هرگز با سیری نگرفتی سر دستی + شفیع اثر ست نگرفت کس مرا سر دستی بغیر داغ + باشد
بکیش سوختها مردمی روا سر دستی رسیدن در محاوره دتی گویند که چون کسی راز خود را مخفی
کند و یکی از رفقا ازان مطلع شود گویند فلانه سر دستی بکار رسیده یعنی نخوبی واقف شد که مارا جای
انکار نماند مح شفیع اثر ست دستار دست غیرت دستار خوان اوست + کز تیم زدن با و سر دستی
رسیده است سر داشتن تراز و زیاده بودن یک پله تراز و مح ابراهیم ادهم ست مخلط
بسجده منصور میزان دار حق گو را + بلی دانم غلط سنجی ترازو نی که سر دارد سر دستار چیدن
کناره دستار در وقت پیچیدن درست ساختن چنانکه خدمتگاران اغنیا کنند مح ملا کاظم
ست کیسکه او سر دستار سر دمن چیند + دگر ز باغ چرا دسته سمن چیند سر چشم کسی مالیدن کنایت
از گوشمال کردن است در محاوره گویند سر چشمش مالیدم یعنی از بلند مردازی که داشت باز ش داشتم
مح میر افضل ثابت ست سر چشم قلم کسی نمالید + غرض بود انی تو خطان رفت سر در چیزی کردن
در طلب آن مردن چه سر بمعنی خواهش و طلب است مرزا صائب ست حیف است که سر در سر سودا
نکند کس + با دختر رز عیش دو بالا نکند کس + طالب آملی ست دارم سر آنکه باقی عمر را در گوشه
انزوا نشینیم + سر شیر چیزی که بر روی شیر جوش خورده ظاهر شود و انرا در هندی ملائی
گویند که استادی میر محمد علی رایج مرحوم ست نی خط غبار است که سر ز د ز جا گوش +
سر شیر حلاوت شده از شیر تو پیدا سر زلف معروف و کنایه از ناز مح ظهوری ست گر
نداری سر زلفی با تحیر + اینقدر از چه پریشان گفتیم + توجی نیشاپوری ست امشب جواب ما
بسر زلف میدهی + هرگز میان ما و تو این گفتگو نبود سر زده رفتن و آمدن بیخبر و ناگاه رفتن

وامدن ملا طالب کلیم گوید زبسکه سرزده مژگان او بدلها رفت * حدیث شوخی و بیباکیش بهر جا رفت * طغرا گوید نخنده زار جمال تو سرزده * کز شاخ گل گره نزند پای غنچه را سرزدن قطع کردن سر و آن معروفست و ظهور کردن سید اشرف گوید چنانکه سر از خواب ناز بردارد * تو وقت سرزدن آفتاب شمشیرت * و حک کردن نیز ملا سید اشرف گوید تیغش از قلم حیات جا و دا نخشیده است * سرزد این سطر پریشان را وزان بهر نوشت سرسخت خوردن باضافت سر رسیدن صدمه سخت ملا سند در لفظ اوباش گذشت میرزا صائبا نیز گوید آن از این کوچه پردسر سیلا است بیرون * که سر سخت زیر سنگ تواند خوردن سرسخن مقطوع الاضافه عنوان و آنچه که از ابتدای حرف نویسند سر داستان نیز گویند شفائی گوید سرسخن کتاب دل وصف لب تو کرده ایم مطلع این سفینه کن ابروی دلگشای را * باقر کاشی گوید اول بنام من رقم خون کشید عشق * نام منست سرسخن دفتر بلا سرطوق مقطوع الاضافه و بالاضافه حلقه کلانی که بر سر زنجیر باشد اشرف در صفت دریا گوید تروشان موجهایش حرخ نخیز * در و گرداب چون سرطوق زنجیر * میلی گوید دوران بکلیسه نوشت آمده عید * بگشاد سرطوق اسیران و رها کرد * و کلس گنبد نیز ملا شفیع اثر گوید نیست سرطوق که جا بر سر گنبد دارد * بهر توفیق هدایت طلبان دست دعاست سرسجده مهر نماز که بجای خود خواهد آمد ملا طغرا گوید سررشته او سبحه نه دانه افلاک * سرسجده او مهر خراشیده غبرا سرعشر بضم عین مهمله ده آیات قرانی که در وقت بسم الله باطفال نوشته دهند و دایره که بر سر ده آیت مذکوره نویسند میرزا صائب گوید سرعشر این کتاب مبین هست آفتاب * هرگز نهار بر مدار نظر از کتاب صبح سرزنده سر فر برگ چه زنده بمعنی بزرگ هم جزیست از اینجاست که فیل کلان را زنده فیل گویند سند زنده فیل در فیل باران و سرزنده در شبهای طاق و شب احیا خواهد آمد سرفیل معروف و کنایه از خصیه ملا حکیم شفائی در هجو محمد رضای فکری گوید دران قطار عجب نحتیان مستند * که بار شان سر فیل است و دست خر سربار سرفتیله چرب شدن کنایه از جماع ملا عالی در هجو خانگیان خالی جهان گوید آیند سوی چراغ دهلی * تا چرب شود سرفتیله * فوقی یزدی رباعی شد وقت

که با جن و پری حرب کنم ٭ با نام تو نام خویش را ضرب کنم ٭ روغن بچراغ آشنائی ریزم ٭ انگاه
سر قتیله را چرب کنم **سر فلانی می جنبد** یعنی زنده است و اعتبار دارد میرزا سلیم ؎ سخن بیار و تحسین ما
معامله کن ٭ سر کسی بجهان غیر ما نمی جنبد ٭ و له ؎ سر کشاد از طاق محراب است شمشیر کجت ٭ هر که می جنبد
سرش اینست او را سجده گاه ٭ سر جنبانیدن تحسین کردن و خوش شدن میر سنجر کاشی ؎ بیت
همه را دیده و سنجیده سخوان ٭ شاعر است آنکه تو بر شعرش سر جنبانی ٭ بمعنی امتناع از کاری نیز سلیم
؎ شمع بتخانه به منعم سر خود جنباند ٭ چون ره کعبه مرا قبله نما بنماید **سر قوچ تو بسلامت** لوطیان
قوچ جنگی پرورند و بجنگانند و بهای گران فروشند و اگر مدار شان بهمین میگذرد چون بیکی
از انجماعه نقصانی رسد رفیقانش گویند سر قوچ تو بسلامت یعنی از منفعت اقباع و گرد بردن
جنگ قوچ چرا این نقصان میتواند شد میر نجات ؎ وعده هستی عمر ار انقباست باشد ٭
سر قوچ تو الهی بسلامت باشد ٭ محاوره است که اگر فلان چیز تلف شده باشد سر فلان چیز
که نعم البدل آنست بسلامت باشد درویش واله ؎ سر افیون بسلامت چه شد ار بنگ نماند
سبزی از بزم اگر رفت سیاهی برجاست ٭ دانش ؎ بزم ما نور ز عکس می روشن دارد
شمع اگر مرد سر شیشه سلامت باشد **سر غلیان** همان حلیم و حلیم که گذشت فوقی ؎ که سر غلیان
از طبع شکر ریزه ٭ او و لبریز تنباکوی انگیز **سر کن** بر کن و سر کند و بر کند جلد و شتاب اشرف
رباعی امشب که مرا یار بمنزل آمد ٭ وز مقدم او مراد حاصل آمد ٭ از دنبالش رقیب افتان خیزان
سر کن بر کن چو مرغ بسمل آمد ٭ میر الهی ؎ کناری واکشیم اندر حمایت ٭ جماعی رود بهر سر کند و بر کند
سرگذشته از جان سیر آمده ترک سر گفته صائب ؎ از سر گذشته اند کریمان ازین زمان
کو سر گذشته که ز دستار بگذرد ٭ خود گذشته مرادف آن است ناظم تبریزی ؎ بر دا
شت تحفه مشت غباری ز خاک ما ٭ آن خود گذشته که بکوی فنا گذشت **سر کن** بکاف تازی مقوم
سردار قوم حیاتی ؎ ز چهره پرده بر افکن که شمع مجلس را ٭ ز روی حسن بهر مجمعی تو ئی سر کن ٭
سر کمند ریسمانی است که در طویله سلاطین و امرای ولایت بندند هر دزد و خونی که بدان پناه

آرد حمله اصطبل محافظت او کنند و نگذارند که کسی مزاحم حالش تواند شد گویند بسر گنبد ما پناه
آورده ایست تا جان داریم دست از محافظت او بر نداریم مح اسمعیل ایما ع آرامگاه دلها
آویزه بلند ایست + این خون گرفتگان را اینجا سر گنبد ایست سرکشی کردن معروف و مرادف
سر بجائی کشیدن نیز مح محسن تاثیر ع آن شعله آتشی چو گل آتشی نکرد + بیمار او شدیم و بما سرکشی
نکرد + مخلص کاشی ع چو گل از بیوفائی گر نیائی در کنار من + برنگ شعله گاهی سرکشی میکن بنجار من
و سر کشیدن رد کردن نیز نظام دست غیب در مدح ظهوری گوید ع غیر حرفت چون قلم چیزی
نویسد سر کشد + صفحه بهر صید شعرت دام از مسطر کشد سر کردن بسر بردن و با هم سلوک کردن مح
میر نجات ع گر چنین سر میکند با خاکساران روزگار + گرد غربت سرمه چشم وطن خواهد شدن
توازی گیلانی ع تو چون سر میکنی با چشم بیمارت نمیدانم + که با او دل هر که در آمد ناتوان
گشتم + سلیم ع سلیم در چمنی مشکلست سر کردن + که ناله نتوانی ز دل بلند کنی + و ظهور کردن نیز
سالک قزوینی ع ساده روئی که سر نکرده خطش + چمنی دان که باغبانش نیست سر کوب
دمدمه که برای تسخیر قلعه سازند از لغت مجد الدین علی قوسی مستنبط شده ملا تقی ع بر آورده بر پیل
از چوبها + پی قلعه چرخ سر کوبها + حاجی محمد جان قدسی ع سنان ملک جان را پر آشوب داشت
حصار تن از گرز سر کوب داشت + و عمارتی که بلند تر از عمارت مقابل باشد طالب کلیم ع تختین قلعه
آن سر کوب افلاک + که بالا برده نام عالم خاک + و سر چنگ نیز مح سند در فدک می آید سر کسی
تراشیدن بحال او وارسیدن مح شاعر ع سراسر سری تنتراش و از سر وا نکن یار را + که ما هم در دیار
خود سری داریم و سامانی + سر گرفتن موافقت کردن و در گیر شدن صحبت گویند صحبت ما با و سر نگیرد
یعنی کوک نشد مح ممتاز ع بهای بوسه اش سر نمیدهم چون زر میگیرد + خیالی کرده ام با خویش اما سر نمیگیرد
سر گوش گرفتن مطیع و منقاد شدن مومن استر ابادی ع شیران بر همت جا سر گوش گرفتند
تا آهوی شیر افکن تو شیر کمین شد سر لوح معروف لوح هم گویند سند در عنبر دان خوانده
سرمای گل بضم کاف عجمی سردی ایام بهار صائب ع عندلیب مانده ز تاب استغنای گل

سرو آزاد سروی که شاخهایش راست رسته باشد سرو سهی سروی که دو شاخ راست رسته باشد سرو سیاه ... سرو و سروی که تراش کرده گره بصورت قلب صنوبر می باشد سرو ناز نیز نوعی از آن که شاخهایش هم متمایل بود سرو پیاده

میشود دست و دل ما سر داز سرهای گل **سرمه مست** سرمه که بشوخی و رعنائی در چشم کشند مح
اشرف ؎ سرمه مست بجو نخواری چشمت افزوده * چون بسینه مست شود ترک بلا جو یا قصد ما طاهر
؎ با چو کیفیت صحبت بود نشاه گمی * کرده بیهوشی چنین سرمه مست تو مرا * چشم و نگاهش از سرمه
مست است نیز در تعریف معشوق گویند سند در آشنائی دادن گذشت **سرمه سلیمانی**
سرمه که چون بچشم کشند مخفیات عالم عیناً وعیاناً معاینه کنند شانی ؎ غبار کوکب او سرمه
سلیمانی است * هنگامه گشت در نظر انس راز جان روشن سرمه چشم موقوف شخص سرمه چشم
کشیده قدسی ؎ چنان با تهی چشم زرد خشم * که نرگس زند طعنه سرمه چشم * از ینجا لم است
پیاله دست طغرا ؎ از بادهٔ عشق مست می باش * وز داغ پیاله دست می باش *
سرمنزل معروف دمکانی که مسافر در شهری یا موضعی بنا بر خوشی آب و هوا ایجا یادگار بنا
گذارد مح سلیم ؎ بگفت این دشت رنگین روی عزیست * ما سرمنزلی اینجا ضرورست *
سرم بکسر اول و رای مهمله مفتوح دوالی که روی آن را خراشیده باشند تا نرم شود در
بهمین مناسبت کسی را که از بسیار کار کردن دستها پینه بسته باشد سرم دست گویند طغرا
در هجو پوچی گوید فقره تقماق زبان سرم دست میخهای منار ساق در خیمه گاه گوش
کوفته اند **سرنشین** کسیکه در سفر بالای بار اشتر و شتر نشیند مح در کتاب نگارستان نیز
بدینمعنی بنظر آمده محسن تاثیر ؎ در گلشنی که حسن تو محمل سوار شد * [illegible] قافله نو بهار شد
سرنهادن خواب کردن سند در تاج شمع گذشت **سرو آله** [illegible] ؎ در انجمن
مجوز نیست که سرو آلهٔ او * تا بقیه چو دل کینه ورش پرخون است * **سرو بند** عمده و عنصر در محاوره
گویند فلان کار در سرو بند فلان پادشاه واقع شده مح **سرو کیسه کردن** ربودن
مایعرف کسی بنوعی که چیزی پیش او نماند ماخذ آن کیسه و تیغ حمامی است که چرک در بدن وی
بر سر میگذارد مح عبد الغنی بیگ قبول ؎ هر چند سرکیسه این طایفه مهر است * کردیم سر کیسه
ولی اهل جهان را **سر و از دل** اعراض کردن صائب ؎ چند روزی از در میخانه سر دا[illegible]

پشت دستی بر قدح سنگی مینا نیز هم سر و پا از پا تا سر یعنی معروف است بمعنی خلعت نیز آمده صائبا ه بلباس زر خورشید مبدل گشتم * سر و پائی که من از بی سر و پائی دارم **تناظر سین از منظرطای مهمله سطل و سطلک** طشت و در دوم کاف تصغیر است وحشی گوید ه زخش برق نعل تو رسید بوقت آب * سطل سه روزه پر از آب کوثرش * بسحق اطعمه ه سطلک چند شراب چه بموقع باشد * که بحلیم درین خوان زمین و زیسار **تناظر سین از منظر فا** سفره پرداز شخص بسیار خوار که سفره را از خوردنی خالی کند فوقی ه سفره پرداز لیلیه خوار روده پر ساز معده انباری * کاسه پرداز هم آمده سالک قزوینی ه تبسم کنان گل بر آورده سر که ای کاسه پرداز خون جگر * مرا مهلت عمر چندان کجاست * که پشت محبت کنم با تو راست سفره معروف و متعدد نیز طغرا در ثمر طیبی گوید فقره بدر را از هاله سر سفره بر گردید گویا از خوردن حبشی کلف بمعده اش زیان رسیده **سفید شدن خون** کنایه از بیمهری محمد حاجی قدسی ه کشته خون مردم چشم ز بیمهری سفید * من چو طفلانش خیال شیر مادر میکنم * **سفتن** سوراخ کردن هر چیز عموما خصوصیتی ندارد چنانکه گمان برده اند بلاتفی ه خدنگ بیبالی زند آنچنان * که پیکان این سفت سوفار آن * قدسی ه زمین چون غبار از جهان رفته شد * ز ناوک چو سوزن سنان سفته شد * کلیم ه کوهکن تعلیم خار اسفتن از استاد داشت * هر چه کرد از کاوش مژگان شیرین یاد داشت * **سفید شدن** ظاهر و نمودار شدن و آن معروف است سفید کردن متعدد منه میر الهی ه افزون تر از ستاره که بر کهکشان بود * از دشمنان سفید کنی بر منار سر **سفید گوئی** بی پرده گوئی مرزا رفیع واعظ علیه الرحمه ه ز صبح مرگ خبر میدهد ولیک ترا * سفید گوئی آئینه پنبه گوش است **سفیدپی** مرادف بی سفید و آن گذشت میر الهی همدانی ه چه پیک بشارتی شده اشک سفیدپی * هم سعادت آمده آه سیه زبان **سفید چشمی** بیحیائی و سماجت محمد محسن تاثیر ه علاج حرص طمعگر بر شوه نتوان کرد * سفید چشمی نرگس ز توتیا نرود **سفتن** پوست جانور آبی است

که مانند گنجست دانه دار باشد بر قبضهٔ شمشیر بپیچند تا در دست محکم قرار گیرد **درج تناظر سین**
از منظر قاف سقایهٔ حاج سبیل کردن آب بر حاجیان تشنه لب صحرای طلب **مح** زکی ندیم
ره بدفع غم ز دو پیمانه بید بپا هم ✤ مسلم است بساقی کنون سقایهٔ حاج ✤ سقایه جای آب از تصنیف
مجد الدین علی قوسی معلوم شد طغرا **ره** طغرا درین سقایه ز گلظر فی سپهر ✤ گر شام تشنه گشته
سحر آب مخور **دسقط چین** ریزه ها چیز جمع آورنده شفائی در هجو فکری گوید **ره** اول
از دخل بحث گویم و نا انصافی ✤ باز از فسردگی شعر سقط چین گویم **سقیفه بستن و ساختن**
حرفهای دروغ بستن و ساختن ما خذ آن از شطحیات روافض است شیخ علامی فهامی
در منشور اکبری بهر امتحان در حالت بغی نوشته **فقره** هر روزه سقیفها بسته بخون آنها
تشنه بود و انواع بی اعتدالی و بی اندامی می نمود ظهوری **ره** هر که خواهد نشین داستان
چراندهم ✤ سقیفه سازی طبع سخن طراز گذشت **تناظر سین از منظر کاف و آن**
دو منظر است منظر اول در کاف تازی سکان بالتشدید ساکنان و دنباله
کشتی **ل** اول مشهور است سند دوم در عرشه خواهد آمد **سکساک** بضم هر دو سین مهمله اسپی
که راه نداشته باشد **ح** ورمیر الهی همدانی **رباعی** از اسپ من الحذر که جا نکاه است این ✤ هر سو که سوار
سند راهوار
او است بد خواه است این ✤ رهوار مجل ز تندی سکساک اوست ✤ در بد راهی چه نیک خوش
راه است این **سکندر و سکندری** بسر در آمدن **ح** سکندر بزبان رومی مر را گویند
ظهوری **ره** گر سکندر ره خلافش راند ✤ بخش اقبال در سکندر یافت ✤ سند دوم
در لفظ دارا گذشت **سکه بر کردن** اشتقامت بر قبول کردن و موافق گشته با هم آورده
مح اشرف **ره** گفته بودی که کنم ترک علاقه اشرف ✤ چو ...
مخشم کاشی **ره** تا قیامت احتیاج مردم عالم باو ست ✤ ...
سکندر ✤ **سکه خوردن دعوی نقش** درست نشستن **مح** ظهوری **ره** ظهوری ...
طلائی شمر ✤ درین گفتگو دعوی سکه خورد **سکه مردی** غیرت و حمیت و آبرو ...

از الحجه گفته اند صائبا ع سکهٔ مردی نداری معرفت کم خرج کن + تنها دارد بنام پادشاهان
زر زدن + اشرف در مدح ممدوح گوید ع در اقالیم جهان سکهٔ مردی از تست + میگذارد
همه جا نام ترا زر بر سر + وله ع پیچ و تاب غیرت ار باشد ز دشمن باک نیست + سکهٔ مردی در بیجا
کار جوشن میکند + تأثیر ع چو بی زر پیش کس ریشی ندارد خواجه جا دارد + که جای سکهٔ مردی
شمارد سکهٔ زر را + سکهٔ مردی را بمعنی آلهٔ تناسل بر زبان آوردن بعید از تحقیق است
سکه درست شخص راست معامله بی نفاق که قولش موافق فعل باشد چه سکه بمعنی طرز
و روش است ح یعنی طرز و آیین او درست است ظهوری ع بسنگ عیب عیار ضمیر بشکنم
طریق سکه درستان مایه دار نیست + شفیع اثر ع هر کجا سکهٔ درستی است چو زر در عالم +
باشد آزادیش از سیلی ایام محال منظر دوم در کاف عجمی سگ چارچشم سگی
که دو تا خال سیاه شبیه بچشم بزیر چشم دارد و چشمش کم ضیا باشد مح قدسی ع سگ نفس را
زنده از کار چشم + تو از عینکش کرده چار چشم + دهقان علی شطرنجی سمرقندی ع بمثل آنکه
او بود احمق + خلق چون فیلسوف دانندش + همچو آن سگ کور که باشد کور + مردمان چارچشم
خوانندش سگ کشتنی که مثل کشتن سگ بی مواخذه باشد مح یحیی کاشی ع گفتم
بتو روبرو که الا پشتی + مستیز که بر درش هجوم مشتی + نشنیدی و وقت سگ کشتی میگوئی +
انکار که گربه سیاهی کشتی سگ دنباله کش مرادف سگ هرسوار که آن مثل مشهور است
ثنائی تکلو ع چند در بند کمند نظر خود باشی + سگ دنباله کش چشم تر خود باشی سگ پاسوخته
و سوخته پا شخص هرزه گرد دربدری ح محاقل آنکه پای سگ چون بسوزد هیچجا قرار نگیرد
و مضطربانه اینطرف و آنطرف میدود مح ثنائی ع ثنائی سگ پاسوخته بود دیبانرا + امشب
تمنای درت صید حرم شد + ظهوری ع از ذره اگر کمترم از کرم روانم + خورشید درین راه
چو من سوخته پا نیست + میر الهی ع شرابیدل و پاسوخته در کوچه دوان + بدل جیفه پرست و بلب
ناله گذار + انحصار استعمال این محاوره بآوردن الفاظ تشبیه مثل چون و مانند آن پر غریب است

سگگی کاف دوم تازی و یای حطی معروف فنی است از فنون کشتی وآن دو قسم است یکی سگگی وازونه که دستهای هر دو حریف در کار نباشد و پاها باهم بند کرده یکدیگر را کشند و زور کنند دوم سگگی روبرو که دستها و پاها باهم بند کنند مثل بند شدن دو سگ مح سند در سهرابی گذشت درویش واله هروی ست قرب تو بجهرهٔ عزازیل + بنهاد تبرک سجدهٔ تیل + پا در سگگیش لعن بنهاد + بر خاستنش ز پا در افتاد + میر نجات ست عجز برگشت فنها زین سگگی وازونه + فیل زور است مبارک بود این میمونه + سگ لاس لاس مادهٔ هر حیوان است عموماً و مادهٔ سگ خصوصاً ج ور فوقی یزدی ست میان مردم سید آسگ لاس + شوی چون پای بند قفل وسواس سگ گجاست کلمه ایست در تهاتحقیر مح تشنیع اثر ست دشمن سگ گجاست که از روی بر حساب + مداح نقد شیر خدا فخر روزگار ست ناظر سین از منظر لام سلام تفنگ چون جهاز تجار از دور بر روی آب پیدا شود میر بحر تفنگی سر دهد تا بدانند که بدون ادای وجه محصول عبور محال است و این را سلام تفنگ خوانند مح سعید اشرف در رسیدن تا جز زدیک ساحل گویدست ز توپ آمد سلامی بر مقامش + خور دیار ب تفنگی بر سلامش سلامانه و سلامی معنی آن در لفظ پیشکش گذشت مح تاثیر ست یک نظر خور گران حسن مسلم بیند + حاصل باغ جنان را بسلامانه ظهوری در صفت دهی که از ممدوح برسم سیوُرغال خواسته گوید ست چنان دهی که برسم سلامی و پابوس + خراج قند و نبات آیدش ز مصر و ختن سلام ترازو میل کفهٔ ترازو بجانبی جنس باشد مح مخلص کاشی ست نکته سنجان راست تعظیم سخن فهمان ضرور + هر آنکه دارد از ترازو مشتری چشم سلام + سلام پله نیز گویند فوجی نیشاپوری رباعی ای مرد کسی باده بجا ست نکند + تعظیم تو فرزند و غلامت نکند + سنجیده سخن بگیم از من بشنو + تا زر ندهی پله سلامت نکند سلطان وقت خویش است مراد از بادشاه وقت خویش است که آن مشهور است غزالی مشهدی ست سلطان وقت خویشم و چون اہل جاہ نیست + در سر خیال افسر و سودای

مسندم سلیطه زن هرزه چانه حاضر جواب از کس پروا مکن با همه کس در جدال روح
مقناطیس از منظر سیم سمند اسلار نام جانوریست که در زمان پسر سکندر
ذوالقرنین پیدا شده بود هر که نظرش می افتاد در حال می مرد حکیم ارسطو آئینه وضع کرد
چون روبرویش گذاشتند عکسش دیده فی الحال مرده شد در زمان **بمردج** غیاث نقشبند علاج
ذات شومیت شومی وآفت کند آری سمند اسلار را عکس سمند اسلار می باید **مقناطیس**
از منظر یون سنبلی نوائی است از موسیقی شاعر **رباعی** سید پسری که رفت دلها سوی او
از خوبی آواز و رخ نیکویش بر سر سهم که بشنوده سنبلی خوان ساز ده مرغان چمن را همه گیسویش
سنبک کشتی کوچکی که در رکاب جهاز باشد **محمد سعید اشرف** از دل خویش سنبکی دارم در
دریا بزرگی دارم **سنده** بفتح غایط مطبوخ و کنده رسند در بس گذشت **سنگین دست** کسی
که بتاول و تانی کار کند **صائب** بیستون را تیشه ام در حمله اول گداخت نیستی با من نیستی فرهاد
سنگین دست را **سنگ در دهان انداختن** مرادف از زبان افتادن و خاموش بود
میرزا صائب بتقشیه پیش خطت قفل بر زبان انداخت گر ز شرم لبت سنگ در دهان انداخت
سنگ انداز مرادف کلوخ انداز و آن خواهد آمد **فغانی** گلشن کوی تو از لطف و احسانست
بار هرگز فتاران دل هر گوشه سنگ انداز ها ورزنی که در بن کنگرهای قلعه سازند که چون
خصم نزدیک آید از آن سنگ و خشت بر سر انداز **محمد** شاعر در صفت قلعه گوید رسنگ انداز
آن سنگی که جستی پس از قرنی سر کیوان شکستی آن سنگ را زیر هم گویند در دیوان حکیم انوریست
سنگ امتحان سنگ محک **فغانی** این دل که در عیار وفا نقد خالص است
بر سنگ امتحان زدنش احتیاج نیست **قاسم مشهدی** گفته است شوم سنگ امتحان کسی بس است
همدم من طبع آزموده من **سنگ زر** **سنگ و تیغ مهر کردن** در ایام عاشورا بجهت عزای
امام شهدا از نور دهم تا بیست و یکم ماه رمضان المبارک که باختلاف روایات ایام شهادت حضرت
شاه نجف است سر نمی تراشند بل از غایت احتیاط سنگ و تیغ حلاق مهر کنند مجاز بمعنی بیکار

ومستعمل است طالب صائبا ٥ گرچه سنگ و تیغ را مژگان او گرد ست مهیا بوی خون می آید از سیب
زنخدان آتش فروز + مهر شدن و گردن بمعنی متوقف کردن بسیار است ظهوری ٥ باطل السحر
چشم پر نیرنگ + مهر از شور خنده شکر است + صائبا ٥ هر که در دم ز روشن نامه فرستادن را
دوزخی راز چه بر بال کبوتر بندم سنگ روی یخ کنایه از شخصی است که تابع و مطیع
باشد و هر کاری که روان کنند روان شود ماخذ آن سنگی است که بر روی یخ افتاده و از انجا
رفتنش از هر جانب در بند که از یخ باشد ابراهیم ادهم رباعی شوخی که بغیر دیده شد مائل او
زین عشق نگشت جز ندم حاصل او + دل بست بروی غیر در شد سرد دلش + افسوس که سنگ
روی یخ شد دل او + سنگ روی یخ هم بدینمعنی در محاوره آمده علی نقی برادر سعید اشرف
گوید ٥ طوطی ناطقه را ز آئینه گویا کرد + نفس ما را سنگ روی یخ صد دعوا کرد + سنگ
سنگ مزار محمد قلی سلیم ٥ از خون پس از هلاک رخم کن ای سنگ من + کین خون گرفته است
شهید خدنگ من سنگ نمک نوعی از نمک که بسنگ شهرت گرفته شوکت ٥ در سور
دل نبود هیچ کار خام مرا + پزد ز آتش سنگ نمک طعام مرا + نمک سنگ نیز گویند سنگ
آتش سنگی که چون چقماق برو خورد آتش در گیرد و در آن نسبت با حجار دیگر آتش زیاده
باشد سلیم رباعی که منع کنند مرا زغم مشتاقی + که طعنه زنند مرا ز شراب و ساقی + القصه
دل سوخته ام نیست دمی + آسوده چو سنگ آتش از چقماقی سنگ شیشه سنگی که بگداز آورده
شیشه سازند شفیع اثر ٥ دل شکسته بکوی تو بسکه شد پامال + چو سنگ شیشه ز خاکش صفا نمایانست
سنگ جراحت سنگی است که چون آنرا سوده بر زخم افشانند خون از جریان باز ماند
و آنرا سنگ زخم نیز گویند خسرو چو بوری ٥ دیوانه عشق ترا هر رنج راحت میشود + سنگی که آید
بر سرش سنگ جراحت میشود سنگ سودا سنگ سیاهی در غایت سیاهی که آتش فرو میرد
سلیم ٥ کوهکن افسرده هر گه سوزن مژگان خویش + بیستون را آب همچون سنگ سودا
بر گرفت + سنگ پا نیز گویند حاجی قدسی ٥ بهر پای خود کسی آخر به ستم میگرفت + گرد رین

گریا به من هم سنگ سودا بود *مح* **سنگ بیده** سنگی ست که چون مقابل آسمان گذارند
وافسونی خاص بدمند باران آید بیشتر عمل ترکان ست از اکبرنامه معلوم شد سعید اشرف
در رزمیه گوید ه مودی فلاخن دران عربده + بی بارش تیر سنگ بیده + و بیده نیز *محسن تاثیر* هجو
باران همه تن گریه کند چون چشمم + ترک چشمی بیده کرده ست بافسون چشمم **سنگ در آب**
افکندن بمعنی در جائی متمکن گردن آمده متاخرین بمعنی پوشیده و پنهان کردن آرند سبب این
ظاهرست قاسم مشهدی ه سنگی در آب زندگی ما فکنده عشق + ما را برون ز دائره ماه و سال کرد
سنگ بر سنگ نماندن و نایستادن کنایه از آشوب عظیمی یعنی آن همه تزلزل ست
که جمادات هم بحال خود نیستند *مح طغرا* ه چون نماند سنگ در کشمیر بر بالای سنگ + خاک
این ملک از ستم شد همچو آبش رفتنی + سلیم در رزمیه گوید ه بکوه آر ز نهیب او گر آهنگ +
نایستد سنگ اینجا بر سر سنگ + در چنین مقام گویند آنهمه ازدحام و غوغا هست که سگ صاحبش را
نمی شناسد *مح* **سنگ رو** موقوف بتماشای شکوه کلیسای جهان را من آن کهن گبرم
که خوشدلم بتماشای سنگ روئی چند **شنین و تنین** مصغر سنان و نهان که اول طرف سر
نیزه و دوم طرف زیرین آنست که بر زمین قائم کنند یا قوکاشی ه منم آنکه چون نیزه بازی کنم
برویند سنین و تنین از اجم + اجم نیستان ک و سنین نام باز ایست از نرد و نعمت خان عالی
ه از سر نو نرد وصلی چید تا نقشی زند + بازی چرخ دغا بازش نسازد گر سنین **سنگین شدن**
بیماری سخت شدن مرض صائباه بیدماغی باعث بیماری من گشته ست + بیشتر سنگین شود
بیماری از پرسیدنم + گران بودن بیماری مرادف آنست و معروف **سند دو وجودی**
آنست که چون با کسی معاملت کنند بنا بر مزید اعتبار از معامل و آشنا یا بر او دراو بالاتفاق
سند گیرند تا عند الطلب هر که از ان دو استطاعت داشته باشد از عهده بر آید *مح عاشق النخالق*
آن را سند یک وجودی گویند محسن تاثیر ه خواهد چو لبش نقد دل از من ز نبودی + گیرم سند از عهده
زلفش دو وجودی *مح* ناظر سین از منظر وامو حج *مح* عجمی شراب فروش در زبان ترکی

بوده و آن کنایه از سیاه پوشی است سوگند قسم و با لفظ کردن و دادن و خوردن و شکستن مستعمل سوگند ستار بتشدید فوقانی سوگندی است مخصوص قمار بازان و طلبا دلالت

شراب را گویند اسو در لغت هندی شراب مخصوصی ست سیفی ـ تا زدت لعل دلبرسوچی زدیده ام
از خون دیده مست شراب چکیده ام ٭ سوچی خانه میخانه سورن برای مهمله لفظ ترکیست ابدی اکبر
و یا معین گفتن لشکریان باواز بلند در هنگام تاختن بر خصم از اکبرنامه معلوم شد از ظفرنامه
شرف الدین علی یزدی ـ سپه کار پیکار پرساختند ٭ کورکه زده سورن انداختند
سوزن بال و سوزن پر برای میچه بچه مرغیست که پرهای نو برآورده و آن پرها
بعینه مثل سوزن باشد میح زلالی ـ ز مرغابی که سوزن بال دیده ٭ که جز اشک شهر وانه
پیچیده ٭ سالک قزوینی ـ دیده از و بیضه سوزن پرست ٭ بخیه زن جامه خشک تر است
آنرا تیخ پر نیز گویند ج سواد روشن کردن و کشودن ملکه نوشت و خواند بهم رسانیدن
اول مشهور ست دوم سلطان علی بیگ رهی گوید ـ جز من که از رخ تو سوادم کشوده اند
هرگز نخوانده است کسی دفتر سفید سواد کردن نوشتن میرزا ملک مشرقی در صفت شراب گوید
ـ کند گر قلم نام آن می سواد ٭ فروزان شود همچو آتش مداد سوداگر شدن در تو
افتادن معامله میر الهی ـ بکشای متاع رخ و بفروش نگاهی ٭ سودا چو گره گشت خریدار
کشد تیغ سوفار لب کنایه از بابون طغرا ریاعی خاطر نمی توان در دف ... ل از غیر
نساقی مرلف ندهی ٭ بسیار ز سوفار لبان کام مگیر ٭ تا همچو کمان زو رهوا از کف ندهی ٭
سودا بر سر زدن مرادف زیر کردن سیاهی و آن گذشت هم ملا ـ ست امروز از جنون
این شور و غوغا بر سرم ٭ در حریم غنچه زد چون لاله سودا بر سرم سوی کسی گرفتن مرادف
جانب کسی گرفتن و آن مشهور ست طغرا ـ فلک بیرنگ خواهد روی ما را ٭ جهان گیرد به میدان
سوی ما را شاطرین از منظرها سهم السعاده و سهم الغیب بقاعده علم نجوم سهام بسیار است
و آن دلائل چیزهای مخصوص باشد که موضع کواکب و خانها گیرند از تنفی فصل معلوم شد شاعر
ـ کواکب قوی حال و انظار نیک ٭ سهام دلائل بیکبار نیک ٭ قوی تر از جمیع سهام سهم السعاده
و سهم الغیب است سهم السعاده حاصل است از فلک البروج که بعد سهام او از درجه طالع

برتوالی بروج مثل بعد قمر باشد از شمس علی التوالی مثلاً هرگاه آفتاب در اول حمل و قمر
در اول ثور باشد و اول جوزا طالع سهم السعاده اول سرطان است و هرگاه شمس در اول
حمل و قمر در بیست و پنج درجه و بیست و چهار دقیقه حمل باشد بیست و پنج درجه و سی و هشت دقیقه
از میزان سهم الغیب است سهم السعاده دلیل مال و جاه و سهم الغیب دلیل فرح و خرمی است مطالع جزو
از فلک البروج بر افق مشرق قاسم گونابادی در معراج گوید ؎ از آن تیر سهم سعادت شده *
چو برجیس فرخنده عادت شده * حکیم حاذق گیلانی ؎ به برج طالع او رخ نماست سهم الغیب
بجوت ورشده سهم الشرف بهمانی * طغرا ؎ چو اهل دل بودش صد هزار سهم الغیب * بحجله خانه
اگر پا نهد کمان تنها * و سهم الغیب نظر بمعنی ترکیبی باصطلاح فارسیان بخشش طعامی که برای غایب
نگاه دارند مح تاثیر ؎ کیست کز غمزهٔ او تیر نهانی نخورد * بصف مژگان بخشش ترکش سهم الغیب است
سهو القب بضم قاف و تشدید موحده سهوی که در حساب عقود اهل افتد در اصل سهو العقد است
لوطیان سهو القب گویند مح نعمت خان عالی در تجهیل و تحقیق هجو گفته فقره گفت ندانم
امسال عید اضحی در کدام ماه خواهد بود دیگری گفت قربان خرشوی عید اضحی همیشه در ذی حجه
می باشد گفت سهو القب کردم منجم استم برسم چندم ماه خواهد بود سه اسپه کنایه از شتاب
رفتن است چه هر که خواهد زود تر برود سه اسپ همراه گیرد تا یکی اگر کم پائی کنند بر دیگری سوار
شود طالب آملی ؎ در رواقت سه اسپه می پویم * بچراغ دولت همی جویم * دو اسپه نیز مستعمل است
تا ناظرسین از منظرهای حبطی سیاه سال سالی که امساک باران در آن
واقع شود بلی سیاه نحس و شوم است مح شیخ علی نقی کمره ؎ یک برگ سبز و یک گل سوری
بهار نیست * و این سیاه سال عید بهار نیست سیاه دست بخیل مرادف سیه کاسه مح
بی حمیت مح میرزا جلال اسیر ؎ مجنون خویش گواهی دید گرفتاری * سیاه دستی صیاد از حنا
پیداست سیاه پستان زنی که فرزندش نزید و اگر به پسر غیر شیر دید او هم بمیرد مح
باقر کاشی ؎ امسال خوش بهارست ای باغبان مبارک * ابر سیاه پستان بر بوستان مبارک

مصنف بهار عجم در اعجاز رشیدی درین شعر سیاه پستان معنی ابر بسیار بار فهمیده و حال آنکه این معنی
خلاف جمهور است مع ذلک معنی اصلی سیاه پستان درین شعر راست می آید فتامل سیاه کردن
پستان مالیدن دوای سیاهی است بر پستان تا طفل وحشت کند و شیر نخورد و این بهانه است
از بهر باز کردن رضیع از شیر معز فطرت این تیرگی از روز ازل داشت کوکبم * مادر ترا دادم
پستان سیاه کرده * غبارهای حلوائی زتیره بختی خود آن زمان شدم آگاه * که دایه ام سر پستان
خویش کرد سیاه سیاه سر یعنی زن سیاه سران و سیاه سرها جمع آن سیاه پسر
بفک اضافت غلام پسر میرزا صائب با خوی سرکش او آتش سخن پذیرست * با خط تازه در سجان
سیاه پسرست * واری سیاه یعنی غلام آمده و سیاه معشوق را نیز گویند سلیم در چشم من عزیز
سیاهان چو سرمه اند * ای بخت من هلاک تو کردم سیاه باش سیب فرستادن مراد
گل فرستادن که خواهد آمد شفائی یکی سیب از برای جنگ جوئی * بسوی خسرو ایران فرستاد
چه بی آزرم وبی اندام و گستاخ است * که سیب جنگ زی مردان فرستاد سیب مسکان سیب
آرایش برای بهجه سیب دیلمی بدال مهمله و سیب یمنی اقسام سیب است اول مخصوص است
بطوس دوم مخصوص باصفهان سیوم خاصه یزد چهارم در اکثر بلاد بهم رسد صحیح خالص بشاخ
سیب پیدا سیب مسکان * چو بر زلف بتان سیب زنخدان * خان خالص سیب آرایش دهن
داری * چه غم از ضعف قلب من داری * محسن تأثیر یوسف راهبر دیده آن چاه زنخدانم *
دلالت کرد این سیب دیلمی با کنعانم * ربی نشاپوری ترنج غبغب او بسکه دارد کند دندان را *
خیال سیب یمن میکنیم سیب زنخدان را سیب بخور نوعی از سیب که بسیار خوشبو باشد و پوست آن را
مانند عود بخور کنند صحیح طاهر وحید زآتش تب بر رخ آن رشک حور * سیب ترنج سوخت چون سیب بخور
سیب تا فرود آمدن هزار چرخ زند مثلی است مشهور یعنی تا چشم بهم زنی چرخ هزار چرخ
زند و عجب چیزها بر روی کار آرد و ماخذ آنکه پادشاهی بود سیبی در دست داشت و قاش
خربزه بکارد برداشته بود و بیان میکرد در انحالت بکشتن گنهگاری فرمان داد او عرض

گرد که سیب را بهوا باید انداخت تا فرود آید نش مهاتم بخشند سلطان بیجان کرد قضا را
سیب هنوز در چرخ بود که کار دبا قاش خربزه بحلق ملک فرو رفت و قضا کار خود کرد
گنهگار از هلاک نجات یافت از ان باز مثل شد مع سیبی و سجودی مثل ست یعنی تحفهٔ محقر
و نیاز بسیار مح ابراهیم ادهم ع سیبی و سجودی دان دل بر کف تسلیم + در عالم فقر و درویشی از کفر
چیزی دارم + سالک فردینی ع در طریقت چونکه سیبی و سجودی گفته اند + پیش سیب رسجدا
سجودی سیلکم + سیخ کردن قامت راست کردن مح فوقی ع شمع گرد بسیار سیر کشش قند
از کوه لن خری بوکی تواند سیخ شد در پیش تیغ آفتاب + گر سیخ کردن نیز مح تاثیر ع از حستین
نگو هست و خرابم کردی + گر سیخ نکردم که کبابم کردی سیرت فارسیان یعنی عرض و ناموس ارند
مح آصیل اسحاب ع آتش اهل هوس را نشاده روی داشت + از برای حفظ سیرت حظ دهاتی
پوشیده ست + سست سنگ فیع ع از پرده چو صورتها هم هستند نمایان + فریاد ز بی سیرتی پرده نشینها
سیراب تیماتی معروف نعراهیم یحیی کاشی در هجو کس کوی کول گوید ع بهر سیراب دیاچه و سنگک +
انتشرن راز ننده بر خنگک سیر در کون کسی گذاشتن کنایه از بیقرار و مضطرب ساختن
گذاشتن سیر بر عضه یا بنا بر حدیث سوختگی بار آرد خوقی ع شکر ریزی که می ریزد ملاحت از نمکدانش
نهاده سیر در کون نمک لبهای خندانش + نمک و سیر در کس و کون کسی گذاشتن همان است
همراو است در ساقی نامه ع کنم خرد مغز پیاز فلک + نهم در کس زهره سیر و نمک سیلاب دوانی
کنایه از بخشش بسیار محتشم کاشی ع ابر لطف تو سیلاب دوانی محتاج + من لب تشنه بیک قطره چکانی
محتاج سیلی زدن و کشیدن و بستن معروف اول مشهور دوم ظهرا گوید ع دست اگر
کوته نکرد دارد اهم چون آفتاب + سیلی بر صورت این اسیا جو اهم کشید + سیوم ظهوری
در مثنوی قصه الفا بدال گوید ع سیلی باد بر رخ او بست + که چراغ از چراغ چشمش جست
سیم معروف و تار ساز سیلی ع مسطر صفحه اندیشه کنند اهل زبان + چون من از فکر نقا نو سیلی
سخن بند م سیم + و تار نقره مغشوش که بجای کلابتون در جامه بکار برند و آنرا سیم دوزی گو

کلابتون بکاف تازی همین است و کلابتون بکاف عجمی تار سیم خالص است مح شانی تکلو
فلکسا از قبهٔ زرین تو عکسی + صبح دوم از پردهٔ درگاه تو سیمی + سیما نشان و علامت
ن کما قال عز و جل سیماهم فی وجوههم الآیه فارسیان بمعنی پیشانی استعمال کنند تسمیة المحل
باسم الحال شانی تکلو کس چه داند که ز نخل تو چه گل می چینیم + ما که خورسند بنظارهٔ سیمای توایم
سیم بر سنگ زدن کنایه از جماع کردن استاد مرد باش و زن مکن زیرا که در ایام
زن نخواهد هیچ مرد با تمیز و هوشیار + در اسیر شهوتی باری کنیزک خوبرو + سیم ساق و سرو قد
و ماه روی و گلعذار + تا بطبع تو بود با او بزن بر سنگ سیم + ور بدل گردد فراخش هست او در زیر کار
سیم کش صاحب فرهنگ جهانگیری کسیکه مال مردم برباید نوشته و در بهو بمعنی مسرفست
و در محاوره کسی که تار کلابتون سازد سیفی صاحب بدائع گوید بچهرهٔ زر و اشک چو سیم
خویش خوشم + که یاد سیمبر گلعذار سیمکشم + سیم بندی بتار های نقره شمعها آویخته برگرد
که آن از انواع چراغان است و چنان می نماید که گویا شمعها در هوا معلق است مح اشرف
در تعریف چراغان گوید زمین در رقص شادی همچو فانوس + هوا از سیم بندی دام
طاوس سیماک بر ابریشم زدن تار ابریشم را کلابتون ساختن است چه سیماک چوب سرکج است
که کلافهٔ ریسمان و ابریشم بر آن پیچند مح محسن تاثیر باشد ز خط کلافهٔ ابریشمی ترا + کز تار کشش
شعشعهٔ ماه سیماک است سینه کردن تیر بر زمین رسیدن تیر و از انجا بر جستنش مح ملک قمی
گفتمش که تیر فلک سینه کرد و سینه بدر زد + بجست برق بلا تیر از کمینه بزد سیفی [illegible]
بمعنی خوان آرند مح سیفی خوان سی و [illegible] ح استادی میر محمد علی رایج گوید غفرالله
بجلوهٔ تو تار زبر دهی کرد + دل را ز جلوه اش تهی کرد + [illegible] شمع محسن تاثیر روشن دل
اینچه از خود دلم گرد دلگیر گردد + چراغ زیر دو سینه [illegible] + [illegible] که [illegible]
[illegible] و زان گذشته بمجلس آیند سعید اشرف [illegible] بکف سینی [illegible] جام [illegible]
طاوس سینه باز سینه گشاده بالیده مح میر نجات [illegible] سینه باز نوای [illegible] خوش [illegible]

بود داشده بر روی بهاره # و چیزی که مانند سینه باز نقشها داشته باشد سلیم ره بیاض گرد
نسرین یا گلشن راز # ز خط مهیج شبیر سینه باز سینه طرح دادن ظاهر کردن سینه مخالص
ره مطالب سنجر شکستن بازار ماه نیست # خوبان که سینه طرح مهتاب داده اند سینه بند چیزیکه
بالای خوگیر اسپ بر سینه اش بندند در هندی پٹّی گویند بموحدهٔ عجمی و یای حطی غیر معروف
و مثنات فوقانی هندی و یای حطی معروف طغرا در تعریف دلدل گوید ره کشید سینه بندش
از ان در بغل # که لاغر میان است و فربه کفل # حسن بیگ رفیع در هجو اسپ گفته ره نقش گنجی بود
لبریز از ریح # که باشد سینه بندش مار آن گنج # و نیز جامه که زنان بر پستان بندند در فارسی شبی
گویند بشین معجمه و بای موحده و یای حطی معروف حکیم حاذق گیلانی ره ز ضعف نفس نه مست چو یا
در رزم # تر از خود و زره سینه بند و مجربه # بر بند نیز گویند بلی بر معنی پستان است سیه کاسه
بخیل و ممسک مح مرزا صائب ره خار زفتنه آن چشم نیم باز کنید # ز میزبان سیه کاسه احتراز کنید
سینه بجهه زبان کسی که دعای بد او اثر داشته باشد مرزا صائب ره خط تیغ در قلمرو رخسار او گذشت
آخر سیه زبانی ما کرد کار خویش سیه شدن زبان از کار افتادن زبان بسبب گفتن
طغرا ره نقیه اگر چه زبانش سیه شد از تکرار # نیافت مسأله چون کلک تنگ شق ز کتاب
سیه خانه بدبخت خانه ویران یعنی سیاه در سیاه سال گذشت سنجر کاشی ره مجنون سیه خانه
بر سوال من نیست # گر چشم سیاه چو تو ئی خانه سیاهم # و خیمهٔ صحرا نشینان عرب ج طغرا
ره طره گر بند قبای تو کند مردم چشم # در سیه خانهٔ او بند قبا و اکنی # سلیم ره بوادی که من
از شوق گم شدم کعبه # سیاه خانه نشینی از ان بیابان است سیه قلم تصویر یکه بسیاهی کشند
و آن نیز خاصهٔ فرنگ است سعید اشرف ره کشیدم قطعه قطعه گلستان هند را # چون گلشن سیاه قلم
رنگ در پوند انشت # و معشوق سیاه چرده نیز واله هروی ره نیزان بقدح کشتی در آور # سرو
و دسته را ... زر # تا میوهٔ آرزو دید بار # نشین بی کار شد کار ... راچه تلف شود که مها
... سیه قلم ... کاهم # بخت نامراد شد در خانهٔ غلامان گذشت ...

ازمنظر الف شاباش کلمهٔ تحسین است مختصر شاد باش بمعنی نیاز و پیشکش نیز ازمحمد
سلطان علی بیگ ابی بیت چین برابرو زد کمان ناز یار ٭ جان و دل شاباش و پا انداز یار
شاتو بمثنات فوقانی لفظ ترکیست بمعنی زینه و نردبان ابو نصر ایبی بدخشانی بیت کجا
بر کنگرهٔ قصرش کمند افگن توان گشتن ٭ کجا بر بام گردون شاتوان نهاد شاتو را شاخ شکستن
ادب کردن و از خودسری باز آوردن سلیم بیت شعر و زیحسن خود نشستن بود ٭ زلف توشکیست
شاخ سنبل شاخ نشکسته خودسر و بی ادب حاجی قدسی بیت جوان از ملامت کردش
٭ تیر چه گاهی چون کمان شاخ نشکسته پیر شاخ و برگ کنایه از طول و عرض حرف
و حکایت محمد میر معصوم کاشی بیت بود مجنون ریشه از نخل صحرای جنون ٭ عاقلان
از قصهٔ او شاخ و برگی ساختند ٭ سعید اشرف بیت انچه گویم خالی از اصلی نباشد چون نهال
گرچه بروی شاخ و برگ افزوده ام چون نوبهار شاخ بدیوار و شاخ بر دیوار گردن گش
معروف محمد زا صائبا بیت معزش ز نسیم سحری گشت پریشان ٭ زین جرم که شد شاخ بدیوار
شکوفه ٭ سلیم بیت باغبان تهمت بود و لگیر ٭ از درختان شاخ بر دیوار شاخچه بستن تهمت بستن
ان میر الهی بیت بیهانه بستی نگفتش فتنه پسند است ٭ از بهی نرگس او شاخچه بند است ٭ شاخچه بمعنی
تهمت و افترا ازند طالب املی بیت هزار شاخچه بر خویش بسته ام طالب ٭ اگر بغیر در افتم ببین چها بندم
شاخ گل معروف و کنایه از معشوق سلیم بیت بباغ میرود آن شاخ گل سلیم دگر ٭ بهار در چمن
امروز میهمان گل است شاخشانه قسمی از گدایان محمد و دو شاخ حیوان بر هم زدن سر گدایان است
که در ایام بدین عمل اصرار کنند و چون از ان شاخها آواز منکر براید مردم زر و زور و چیزی بآنها داده
از سر وا کنند محمد مجاز بمعنی ترساندن و تهدید نمودن است شیخ ظهوری بیت زندان ز شاخشا
مردم چه در هم اندر کرد انچه محتسب بظهوری عسس بکرد ٭ شاخشانه زدن نیز سعید اشرف بیت گهی
رقص بتکلیف بهانه ٭ گشتم شادا ز رعونت شاخشانه شاخ زر در خزائن سلاطین از زر شاخها ساخته
دارند محمد سلیم بیت ز برگهای خزان بر نهال شاخ زریست ٭ چه کیمیاست که طالع بباغبان داده است

شاخ پیوند همان برگ پیوند که گذشت مع احمد بیگ همدانی ع ز بس بیگانه ام از آشنایان غربیم در وطن چون شاخ پیوند شادخواری شراب خوردن بی مزاحمت غیری ع حیاتی گیلانی ع جود از کف راد با دل تو ع با شادی خویش شادخوار است شاشش بو کرده یعنی تابع شده

شاف احمر و شیاف آله تناسل مع کمال اسمعیل ع دیده مقعدش نگر گو رست ع که همه سال با عصا باشد ع اگرش نیست علتی شب و روز ع شاف احمر در و چرا باشد ع شفائی ع چند نشینی در بر خیری چو اصحاب الرجیم بیک وجب شافی زخر اندر زیارت میکنم ع نعمت خان عالی ع از خارش کون در تیخ خیزی ع معتاد تحفه اند و شافند شاقول بقاف چیزیست از برنج یا آهن و سنگ که ریسمان بدان بندند و معماران دوش دیوار بدان سنجند تا کم و زیاد نباشد و کجی و راستی دیوار معلوم کنند در تازی امام گویند دوش گوشه دیوار است مزار رفیع واعظ علیه الرحمه در ابواب الجنان میفرماید فقره دل بیقرارت جهت ساختن طاق و درگاه مانند شاقول پیوسته سرنگون آویخته شال

بگردن داشتن کنایه از بیمار بودن است چه بیمار از بیم تصرف هوا شال بگردن پیچد محسن تاثیر ع گریه از حسرت خورشید رخت رنجور است ع ماه از هاله چرا شال بگردن دارد شامی بیای معروف وقت شام از عالم صبحی مع میر صیدی ع نقش دیوار شد از هجر تو چشم گاهی ع بر لب بام چون سر نوشاهیم یا شام طعام وقت شام مع کریمای نشاپوری ع در دست سیاست نمود از بدی خورشید هر جا که رود شام ندارد ع آصفی ع زلفت شکست و باره سودا گرفته ایم ع بشکسته میکند هر کس شام چون شکست ع شام شکستن نان وقت شام خوردن است چنانکه گذشت مع محمد شریف هنر داری نیز گوید ع در زلف چین فکند و عراب دل ز دست ع چون شام شکند سفری باز بشکند شانه در آب گذاشتن کنایه از مهیای آرایش بودن مع منیف آرایش زلف که آیینه بیش دارد ع از امواج در آب است دانم شانه در یار اشانه گردانی شانه گیری و شانه کردن اعراض کردن و بهانه نمودن مع میرزا صائب ع مقام دل شکستن بود هموار روی کشید ع زلف انگذاشت عدلش شانه گردانی کند ع سلیم ع سعید هم و از او

پریشانی از و + گر درین سودا نباشد طرهٔ او شانه گیر + مشهدی قمی ؎ دمی که خواهم از دو بوسه
زلف شانه کند + به ریز شانه زدن یافتن بهانه کند + شانه خالی کردن نیز نقش تاثیر + روی
تلخی که بینی از بزرگی چون موج + شانه خالی کن از و گر همه دریا باشد + شانه بدل کردن
در نسایی ولایت تبدیل شانه باهم مرسوم است از عالم دستار الش مردان هند مح
سنجر کاشی ؎ شانه زولیده موئی کرده با مجنون بدل + سنجر شوریده سر گفت ما فزائیم
شانه کاری پیچیدن باکسی تا در مقام زود گیر آید با خدا آن پیچیدن زلف گر بگیرد رشته
مح در آویختن مطلق هم کمال خجندی ؎ کمال از سر ندارد با تو زلفش + شود هم که آن از شانه
کاریست شاهی زریست مسکوک رائج ایران دیار که پنجاه دینار است مح مخلص کاشی
؎ آبروی فقر کی از حرص زر ریزم بخاک + منگر پنجاه دینار هم رسد شاهی کنم + بطرف ایما
انهیٰ است شام شب مرادف شام که گذشت وحید ؎ هر که غنی ندانی در رویش و بادشه
او شام شب ندارد این اشتهاندارد شاه هر چیز که از امثال و نظائر خود بهتر و بزرگتر باشد
معنی بزرگی او از مقتضیات این لفظ است از آئین اکبری معلوم شد شفیع اثر ؎ پیاله
از سر فغفور میزند تیغش + که باده میخورد از شاه کاسه حوصله دار + میلی ؎ چو طوفان کند شا
باد نبش + شود دو قرینه فلک حمله ابتر + محسن تاثیر ؎ شاه بیتی ز من حریفی برد + روشنم شد
که شاه دزدی است + شفائی در هجو محمد رضای فکری گوید ؎ کسی که هیچ نیش هست شاه
دامادی + شود ز دولت من روشناس شهر و دیار + شاید موضوع است برای استقبال
قریب یعنی نزدیک است که این صورت وقوع گیرد سعید در باز و گذشت شناظر نشین
از منظرهای موحده شب افروز زربفت زمین نقره مح سعید اشرف ؎ چو دیباش شب افروز را
ممن بر + بهر ساعت نمودی رنگ دیگر + هم او در صفت مهتاب گوید ؎ از و شام روی سحر
دیده است همکنان شب افروز پوشیده است شب اندر روز نوعی از قماش ابریشمی که سیاه و سفید
در هم باشد و آن چند قسم باشد طغرا فقره برقامت دولتش لیل و نهار جامه دار ایست

شب اندر روز الخ یعنی ترا روز و شب تیر گویند زلالی ع شنیده گیتی نما چون دل صاف
شب کارگاه روز و شب باف شب بر پا و زنده داشتن کنایه از تمام شب بیدار بودن
مخلص کاشی ع رباعی خواهیم ز زنجیر زلفت * چه این شب قدر بر پا دارم * میر علی شیر نوائی
شب هم چند دراز روی یارم می کشی * زنده میدارم ترا هر چند زارم میکشی * خان آرزو در مجمع
ایاز با شب میگوید ع ز حق مگذر شب بیهوده دشمن * بعشرت زنده ات میداشتم من شب رو
کسی که شبها راه رود و این معنی ترکیبی است و کنایه از عیار طرار اصطلاح سالکان نیز
ع آخر شب روی سر دست حنا گرفت * در حریم که تو نرا کرا نرا گرفت شب پوش جامه خواب
م وحشی ع زهی دولت زهی طالع زهی بخت * که شب پوش و عرق چین تو دارد * و کلاه
ج کمال اسمعیل ع هست نام کلاه تو شب پوش * زانکه زلف ترا نهان کرد است شبگیر شب
سالک یزدی ع گر نقاب از آفتاب چهره برداری شبی * در جهان هنگامه شبگیر هم خورشید رد
مظهر کاشی ع ساقیا شبگیر شد شمع شبستانی بیار * بزم روحانی بیا کن جام روحانی بیار * و صبح خیز
وحشی ع خروسانا که شبگیر بردارد * مرا بی همزبان در ناله مگذارد * و راه رفتن آخر شب و تفصیل
و توجیه آن در لفظ ایوار بقلم آمد و سند در شام گذشت ر و ظهوری نیز گوید ع در سفر داشته تا شوق
ترم خواب مرا * صبح تا شام حکایت کند از شبگیرش شبگرد بکاف عجمی مفتوح عسس رضی دانش
ع کجا پروای مردم هست چشم می پرستش را * بغیر از خواب شبگردی نگیرد چشم مستش را * و له
ع از گردش اختر بغافلان نرسد * که نیست خواب شبگرد در امان باشد شب گل آنکه در موسم
بهار دو ساعت قبل از صبح که وقت شکفتن گل است بسیر باغ بروند مفید بلخی ع خط نوبهار
و خال رخت کوکب گل است * روی تو صبح گلشن و زلفت شب گل است شب نشین بسه معنی
مستعمل است مح اول مجلس نشین شبها صائب ع در شب نشین هند دل من سیاه شد * عمرم
چو شمع در قدم اشک راه شد * دوم نشستن شبها رضی دانش ع شب نشین در سایهٔ ابر بهاری
میکنم * تا چراغ برق میسوزد شب ما روشن است * سیوم نشیننده شبها ظفرا ع خواب کی کند

محمل در سرا چه آنه * شب نشین بیابان سازد گر فسانهٔ ما را شب نیمه کرد و بدو نیم کرد یعنی در نیم
گریخت مح صائب ه شب نیمه کرد زلف ز گرد سیاه خط * مژگان شوخ زیر و زبر زانقلاب شد *
یا تفی در تیمور نامه گوید ه ازان فتنهٔ جان ستان بیم کرد * وزان بیم شب را بدو نیم کرد شبهای
طاق نوزدهم و بست یکم و بست و سیوم ماه رمضان المبارک که زهاد ایران این شبها را
زنده دارند و شب قدر درین شبها دانند مح مخلص کاشی ه رخسار دلفروزت باشد بهار
شبهای طاق ابرو ماه آن ابروان طاق است * شب احیا هم گویند میر نجات ه غیر از دل
شوریدهٔ عاشق نشناسد * قدر شب احیای سر زلف بتان را شب بازی دو نوع است
یکی آنکه بهگتیها در شب بصور مختلفه بر آیند و امردان را بشکل زنان شکل سازند دوم آنکه
خیمه برپا کرده اشکال منقوشه صفحهٔ چرم و کاغذ در نقطه جلوه دهند حاصل آنکه قسم اول گاهی
روزانه هم این عمل کنند و قسم ثانی خاصه در شب مح مخلص کاشی ه شیخ شهرم که کند منع لعبت باز
گریبانش فتد آن زلف کنه شب بازی * بمعنی لعبت بازی بجای خود خواهد آمد تماظر شین
از منظر مثناة فوقانی شترخان شترخانه حذف های خانه در دیگر مواقع مثل گاو خانه
واشال آن جایز نیست مح سلیم ه بحر از موج وقت احسانش * می دهد بادی از شترخانش
فوقی یزدی نیز گوید ه کف زنان سیر شترخان چون هرگز کنی * بینی انجا کرده خواری لوک شتر
بهار * در کتاب نگارستان نیز بنظر رسیده شتل آنچه حریف داو برده بحضار مجلس قمار دهد
سلیم ه تلاش کام ندارم برای خویش سلیم * که مدعای من از نقش دادن شتل است تماظر
شین از منظر دال مهمله شد بالتشدید و بتخفیف مولانا یوسف کوسه در شرح اخلاق ناصری
نوشته که آن استخراج نغمهٔ واحده بسیط است طالب کلیم ه گلبانگ نغمه سازان شد می بلند وا رد
از فرش رفته تا عرش این صیت کامرانی * میر نجات ه محفل سرو جوانست مقامی شد کن * بزم
خونابه خور افسست مقامی شد کن * شد مخالف نغمه نی اصول نا نواخت محسن تاثیر ه بسکه اوضاع جهان
شد مخالف بر داشت * تار طنبور لگد بر جگر طنبور زند شد پهلوان آواز بلند است که کشتی گیر

در اول کشتی گرفتن بر کشند مح طغرا قصره شد پهلوانان را از زبردستی شوند روح خوانیم و بشرر وفه
زدن کنایه است از خرامیدن بناز و غرور محسن تاثیر ره لاله زجان و دل شود بنده رنگ آل
خامه بشد دمد رود گرد سر نهال تو ✦ و در محاوره گویند فلانه کس شد بلندی بسته است یعنی جاه
بلندی بخود کرده سپرده مح ظهوری رباعی ایوان تو کعبه عالمی زدوارش ✦ خورشید کباب
سایه دیوارش ✦ از نغمه صبا شد بلندی بسته است ✦ از کنگرهای اوست موسیقارش ✦ شده
سلکهای یاقوت ولآلی که پر دور گریبان و چاک سینه آویزند مح فغانی ره قبای سبز را در خور
بود این شده لعلی ✦ که همچون آتش موسی ز سرو نار می تابد ✦ طغرا ره مژه ام مح مرا ز شده سیلابی
بسکه در چشم ترم خون دل اندوخته شد ✦ ابراهیم ادهم ره گشت ز شکم باتم از بهر که میدارمی بکو ✦
شده بر نخل سر و از مشک ناب افکنده تنا ظرشین از منظرای مهمله شراب الیهود معنوی
لغوی آن شراب خوردن یهود است و چون آن قوم بر سبیل اخفا شراب خورند یعنی پنهان خوردن
شراب مستعمل است سالکای یزدی ره کسی تا کی کند شرب الیهود از بیم رسوائی ✦ ایا عم پرکن
ای ساقی که کاری با محتسب دارم شرباشرن بفتح اول درای مهمله ساکن و بای موحده با الف
و فتح شین معجمه درای مهمله و نون ساکن کسی است که چون دو صف برای جنگ مقابل هم شوند
از فشون خود برآمده پیش آهنگی کرده جنگ آغاز د و این لغت ترکیست مح میر صیدی ره از پی
جنگ چو چشمش صف مژگان بندد ✦ فتنه شرباشرن و فوج نگاهش طرح است شراب گذشتن
شراب بمیزه از کیف افتاده یعنی از حالت اصلی خود گذشته مح مفید بلخی ره هر چند چون کباب
کند گریه سماع ✦ از نشاه دور هیچو شراب گذشته است ✦ حسن بیگ رفیع ره از خود گذشته ام
و از وطن گزیرم نیست ✦ چو می که بگذرد اما بجای خویشتن است شراب انداختن شراب
ساختن مح میرزا ابا ره گر نعید از دستم بر نو بهار خود کند ✦ در خزان هر کس که تواند
شراب انداختن ✦ یحیی کاشی ره بد مکن گر انتقام یک شراب انداختن ✦ میکشان صد بار از فرو
او شراب افتاده اند ✦ حکیم شفائی ره بر هوای باده نوشین لبت ✦ عقل کل صد جا شراب انداخته

شرح کشاف خواندن و انشا کردن کنایه از هرزه درائی و پرگوئی است مح اشرف ع بر مصحف روی او نظر کن زاهد + بسیار گوی و شرح کشاف مخوان + شفیع اثر ع لب ببند از کشف ای صوفی که دم تا میزنی + شرح کشافی زهر جایی انشا کرده اند شراب قرق بهر دو قاف و رای مهمله مفتوح شرابی که بجهت منع حکام و سلاطین کمتر بهم رسد شفیع اثر ع محروم نگاهش شدم از منع رقیبان + مانند شراب قرق این باده گران شد شرم معروف و بمعنی آلهٔ تناسل نیز رسوزنی ع شرم من تا بجد پشم بکون زن او + تا بماند من این شلف بنفرین بی شرم شریف معروف و نام شهری از ایران بقید بلخی رباعی ای شام شریف طرهٔ شکنیت دی صبح نشا پور رخ رنگینت + جمال تو فرح بخش تر از شام هرات + سرهند سواد کاکل پرچینت + و نیز قومی است که عمال سلاطین مصر را معزول ساخته بطنا بعد بطن بطریق توارث متکفل امور ریاست کعبه اند آنجماعه را شرفای مکه گویند شریف مفرد آنست از کتب تاریخ معلوم شد ما اکالای نیز دی ع ما شریف کعبه تحقیقیم و او هم برهمن + او بهان از بهر ناقوس و زنار او بر ما شناطر شین از منظر سین مهمله شستک بسوم شتات فوقانی چیزیست از عالم جریمه که با توتا مثل زبان سعتری در کمر بندند و سر شب در یا بعد بغرو کنند تا زنج حکم شود مح شفائی ع از شستک و به بعد بنتی و جریمه و بیزره + آسیا شته لقیه وانبان دیوئی + و بمجاز انوز را گویند هم او گوید ع ار پس توم شوی تا میان همکاران + بیا بشستک بالا بند شستن شسته شدن عسل میت یافتن مح نعمت خان عالی در بادشاهنامه در حق شاه اعظم گوید ع بحمام ارشدی آن قدرشناس + بموی چشم پر آبی زمر طاس + بهانا پیش او چون رفت بگریست + که خواهی شسته شد تعجیل از چیست شناطر شین از منظر شین معجمه ششن قبرعه شخصی غلامی داشت ابله روزی گفتش تمام مردم عالم هفت قبرعه دارند و ترا شش است می بیری غلام در رنج دراز افتاد و درین غم جان داد از آن باز بر شخص احمق مستعمل شد مح قبرعه بفتح قاف و ضم موحده و رای مهمله ساکن و عین معجمه استخوان پهلو و کم اومی شفائی ع ششن قبرعه غلام مجهولی + که نه کرجی بود نه کشمیری شناطر شین از منظر عین

مهمله شعله زاده کنایه از ابلیس مرزا صائب ؏ برهان ادمیت ماقد سیان پس اند
کو شعله زاده نماید سجود ما **شناط شین از منظر فا شفره** او زاریست که چرم را بدان تراشند
و درفش آنکه بدان سوراخ کنند مح طغرا در تعریف مفرش گوید فقره مفرش کبود سپهر از بن
نو آئین چگونه داغ نباشد که شفره تند مهر رنگ کهنگی را از چرم ادمی میتراشد **شفشاهنگ** بهر دو شین معجمه
مرادف شغی اول صدیده که گذشت مح میر الهی ؏ گذر زر روزنه اختران کند مجش ❊ چو شیم شغش
از چشمهای شفشاهنگ **شناط شین از منظر کاف تازی و آن دو منظر است**
منظر اول در کاف تازی شکار قصد کشتن طایر و حیوان کردن و نیز بر جانوران قابل
شکار اطلاق کنند مثال معنی اول قاسم گونابادی گوید ؏ تا بند مردان رخ از کارزار ❊
هزبران ندانند بجز از شکار ❊ دوم سنجر کاشی گوید ؏ جز که مژگان او چو دیدم گفتم ❊ در همه دشت
یک شکار نماند ❊ بمجاز شخص رام و مطیع و مغلوب را گویند صائب ؏ خواتش از چنگل شهباز رباینده تراست
شوخ چشمی که شکار من دلخسته شده ست ❊ سالکای یزدی ؏ نوبهار آمد که عالم را شکار خود کند ❊
از طراوت موج سنبل دام بر صحرا کشید **شکاری** شخص شکار کننده و جانور شکار شده را نیز گویند
اول آن فارسی شاپور گوید ؏ ای شوخ شکاری که بفتراک تو صیدم ❊ آهسته ترک زان که فگار است
دل ما ❊ دوم طالب آملی ؏ پیکان ترا زعجت دل ❊ چون سبزه تر خورد شکاری ❊ و تیری
که برای شکار اندازند میرشانی تکلو ؏ کمین گشاده ز هر سو هزار حلم انداز ❊ مرا شکاری توفیق بر شکار
آن ❊ ظهوری ؏ زهی گزیده شکاری که بر جگر دارد ❊ شکاری ز لمعات نهای ابرویت **شکر**
بفتحتین معروف و کنایه از لب معشوق طغرا ؏ خطش را که بر دور شکر گرفته ❊ طربنامه طوطیان
بینویسم ❊ و بوسه نیز سالک یزدی ؏ بخورم خون که ترا دایه بر بیگیرد ❊ میدهد شیر ز لعل تو شکر
میگیرد ❊ خواجه حافظ شیراز افاده فرموده ؏ بلا بگفتش لبی ماه رخ چه باشد اگر ❊ بیک شکر ز تو
دلخسته با ساید ❊ و نام زنی که خسرو بر رغم شیرین در عقد آورده بود مخلص کاشی ؏ لبش را ببین
در تبسم چه پرسی ❊ که شیرین چه کرد ست و شکر چه گفته ❊ اهل لغت بمعنی فرج زن و جماع نیز نوشته اند

وبیدماغ شدن شکستن رنگ باخته شدن رنگ شکستن در چیزی بند شدن و کردن در آن چیز شکستن چشم و گوش نابینا شدن و کر شدن شکستن در د

شکر زخمه تیری که بر نشانه رسد دل نیز رہ همی رفت برباد چون نفس مطرب ٭ ز تیر شکر زخمه
جانهای شیرین ٭ شکر لنگ کسی که فی الجمله لنگ باشد شفیقی بخاری رہ شود زباد
کج و راست نیست شکر لیکن ٭ بخار پای تلاش چون رسد شکر لنگ است ٭ شکر چش نمونه
نظیری نیشاپوری رہ لب داده بمشتری شکر چش ٭ بس نرخ شکر گران نهاده ٭ شکر در شیر
کردن کنایه از دغلی و حیالی از عالم آب در شیر کردن مح شکر پالنگ حسن دہلوی
رہ سخن همی شکنی در وقت گفتن ٭ ز تنگی دہانت شد شکر پای ٭ منیر ہم در بیچوا کولی گوید آن
شکر دوست خویش را بدعا ٭ از خدا خواسته است شکر پا ٭ شکر آب شکر در شیر و آب گداخته
مح شفائی شکوہ از یک جواب تلخ که مقصود ما و تست ٭ در جام دوستی شکر آبی نمیکنی ٭
ورنجش نیز مح طالب کلیم رہ غیر از لب کم حرف تو ساقی نشنیدم ٭ جائی که میان می و ساغر
شکر آبیست ٭ شکر و قند شکستن شیرین سخنی کردن فغانی رہ تلخی نشنیدیم هم از ساقی مجلس
هر چند که پیشش شکر و قند شکستیم ٭ شکر شکن لغت منیر مح شفیعا بلخی رہ لیکه از غم زنگ بستم
دور از آن شکر شکن ٭ سبز شد چون بال طوطی استخوانها در تنم ٭ شکم از غر آزردن چون
نادیده گرسنه شکمی بر خوان منعمی حاضر شود حریفان از راہ ظرافت گویندش که شکم از غرار و یعنی
سیر بخور و شکم را از غرای اطعمه چرب و شیرین که مدة العمر ندیده برآور مح یحیی کاشی رہ چشم بر دیگ
بکد گر دارند ٭ که شکم از غرار برون آرند ٭ شکم برآمدن بلند شدن شکم بسبب آبستنی نصیرهمدانی
رہ شکم برآمده کلک فرا لبان دوات ٭ که شد ز نطفه بدحشن بمعنی آبستن ٭ شکم داشتن
آبستن شدن طغرا رہ بنت العنب شوخ است ای خم حفظ او می کن ٭ که تا غافل شدی این دختر
از بینا شکم دارد ٭ شکم خویش دزدیدن و وزدیدن کنایه از ترسیدن مح نعمت خان عالی
رہ ز بیش نیز شد بیباک من باخنجر قفر گان ٭ نمیبن از نام او ترسید شکم در خویشتن دزدد ٭
حاجی قدسی رہ بمیخانه نهیت نهد چون قدم ٭ حباب قدح دزدد از می شکم ٭ شکم بر زمین نهادن
مرادف ناف بر زمین نهادن و آن خواهد آمد یحیی کاشی رہ گر شکم بر زمین نهد رو است ٭ خنده بر دو

اچن جران بار است شکم پاره اسپغول که آنرا بزرقطونا گویند مع از کتب طب نیز معلوم شد
شرف الدین پیام بسته رباعی زاهد مغلوب نفس اماره خوش است + در دست هوا و حرص بیچاره
خوش است + دی شیخ بر طبیب بالیدز درد + گفتا اگر و ترا شکم پاره خوش است شکنجه معروف
و نوعی از تعذیب و آن چنان است که گنهگار را اول نی چون کاز بر پوست چسپانند و باز
با تیغ آتش در گرفته گوشش می برند و در آتش اندازند و در زخمها نمک آلایند مع حکیم رکنای
کاشی رباعی آنانکه علم زده و بر پا دارند + با تنبا کو مدام سودا دارند + دارند همیشه
آتش درونی + اسباب شکنجه را مهیا دارند + شفیع اثر در هجو نجف قلی آقا صدر ایران
گوید باور نمیکنم که بوقت شکنجه هم + از خاندان کسی نمک او چشیده است شکسته معروف
و بمعنی خراب و ضایع مستعمل است مع مومن استرابادی آشفتگی کار دل افکنده زپا ئیم
گر پای شکسته است تر کار شکسته + سلیم نزدیک شد که ناخن تیشه تو هم بیستون + باز از تیر
تیشه فرهاد بشکند + باقر کاشی بیرون کردم ز پا خار شکسته + بیرون ز تنم رگ گلزار شکسته
شگوفه معروف و استغراغ میر الهی همیشه جام بلب سبز خواب بردارد
شگوفه چون نکند زرده از دهان نرگس + تماشا نشین از منظر لامع شل بکسر اول
سلاحی است از عالم نیزه که آنرا در هند سیله گویند مع در دریش واله هروی شل
و رمح دلیران بند در میلان بدان ماند + که چرخ هشتمین را بر جها یکیک عیان آمد و بفتح
دست و پای افلیج زده ج و بدین معنی معروف است و بالضم بمعنی سست و نرم مع نعمتخان عالی
بیت عالی سندی بهر فضیلت امروز + نیرو دستاد بزرگ و کمر شل بستن + داراب جویا
دست و پای سعیم از بیطاقتیها بسته شد + ورنه عریان در برم آن مست شل خوابیده بود
شلتاق اگرچه از رشیدی معلوم میشود که فارسی است لیکن در فرهنگ ترکی نیز
نوشته ظاهر الفظ مشترک است در فارسی و ترکی بمعنی خرخشه و جنگ + شانی تکلو به زنالم
دل مظلوم بر تو میلازم + که ترک چشم تو بسیار میکند شلتاق شلاق لفظ ترکیست مراد ف

سرِ چنگ فوقی یزدی ؎ زمانه بین که به پنجه بستم هر دم + بپیچ گوش نشاطم همی زند شلاق + شوخ فتنه انگیز نیز وحید در صفت اطفال مکتب گوید ؎ هر یک ز برای جان عشاق + افتاده ز طبع شوخ و شلاق تناظر شین از منظر میم **شمامه** بفتح اول سازیست که نی با او باشد بقول بعضی بسین حطّا سیفی عرو فهمی ؎ شبی که ناله ز شوق شمامچی هوس است + مرا بدست ز انگشتها شمامه بس است + نی شمامه چرا نیشکر نمیکردی + ترا که بر لب شیرین یار دست رس است + **شمردن** معروف و دادن نیز در کلام قدما بسیار است سند در جان سپردن گذشت **شمعی** رنگیست سبز مائل بسیاهی مح سالک یزدی ؎ عاشق کسی بود که بر آید برنگ دوست + شمعی لباس در بر پروانه من است **شمع انگوری** کنایه از شراب مسیح کاشی ؎ شمع کافوری بعالم شهرتی دارد و لی گر زمن پرسی ز راستی پرس شمع انگوری به است **شماعی** بتشدید میم کسیکه شمع ریزد از سی فارسیان اگر یای حطّی در آخر صیغه اسم فاعل زیاده کنند چنانکه قنادی نعمت خان عالی ؎ نماید پیش شماعی بهای رشته شمعی + مگر از عشقبازان وام گیر در رشته جانی تناظر شین از منظر نون **شناو شنو** ورزش پهلوانان مح میر نجات ؎ نیست هم زور تو خصمانه ات از من بشنو + هیر و بیهده در معرکه خاک شنو + اشرف ؎ بیم طوفان بلا در خشکیم بیش از تری است + همچو کشتی گیر از آن شوق شنا دارم بخاک تناظر شین از منظر واو **شوخ ترازو** دغل با خود دست از سنگ کم در ترازو داشتن طغرا ؎ چشمت از کشمکش سرمه دلم را خون کرد + بحس قلبی آن شوخ ترازو گفتم **شوره پشتی** بهای عجمی و یای حطّی معروف شوخی و کج ادائی حاجی قدسی ؎ اگر بخت شورم کند شوره پشتی + ندارم بجز لطف شه یار و یاور **شوشه** ریزه هر چیز ج میر الهی رباعی گر سایه تو بشهر معمور افتد + در آتش قحط از کمی نور افتد + شمع از خنکی چو شوشه یخ گردد + بر روی تو گر پرتو ش از دور افتد تناظر شین از منظر ها **شهر زرین** شهری بوده از عمارات حضرت سلیمان نجیب خالص استرابادی ؎ سوادش در نظر از قصر و ایوان + بود چون شهر زرین سلیمان **شهر زنان** شهری بوده که ساکنان آنجا از بادشاه تا وزیر و از برنا تا پیر قاطبة زنان بوده اند سند

در بر کد انخواهد اما **شهری** مقابل روستائی و آن معروفست و نوعی از خوانندگی که در زبان سپاهانیست مخلص کاشی ع مخلص ترانهٔ عشق از اهل عقل مشنو مشکل بود شنیدن شهری ز روستائی

شهناز نام نوائیست از موسیقی شفیع اثر ع بجان آتش زند چون از مرقع پرده بر دارد بشهنازش رسد هرگاه گیرد اوج شهنازش ✤ مرقع هم نام نوائیست **شهر بند** حصار دور شهر رضی دانش ع ملک آباد جنون در قبضهٔ تسخیر ماست ✤ شهر بند این قلمرو حلقهٔ زنجیر ماست ✤ و زندان و زندانی نیز اول سالک یزدی ع در شهر بند دام و قفس بلبل حزین ✤ بیرون خانه که آوارهٔ گل ست ✤ دوم سنجر کاشی گفته ع نه رو شناس رعیت نه کدخدای ده ✤ نه پای تعلق نه شهر بند امیر **شهر ناپرسان** شهری که کسی انجا بداد کسی نرسد محسن تاثیر ع از نوای شهر ناپرسان عشق از ما مپرس ✤ میشود بیمار دل زان مسکن و ما وا مپرس ✤ **شهر گردان** مرادف تشهیر کردن محمد ساطع در قصره این ظالم ناحق شناس که خون پدر چون شیر مادر مینخورد اگر یک ماه شهر گردانش سازیم بی راه نخواهد بود الخ در شعر مرزا صائب هم هست **شهر روا** بالاضافه زری که در شهر رائج باشد ظهوری در **رباعی** زرخش تو گاه پویه گه پویه گشته است با قطره اشن از سیل روش بر گشته است ✤ تا سکه بنام سمش از نعل زدند ✤ آهن ز طلا شهر روا تر گشته است ✤ شهر وا بحذف رای دوم نیز نعمت خان عالی در قصهٔ فاتحه گوید ع گشت بر بام و در اول جلوه گر ✤ بعد چندی شهر وا شد همچو زر **شهروا** برای مفتوح زر قلبی بوده که بادشاه شهری مسکوک کرده رائج ساخته بود و در غیر شهر او روائی نداشت شیخ شیراز ع بزرگ زادهٔ نادان بشهر وا ماند ✤ که در دیار غریبش بهیچ نستانند **شاطر شین** از منظر یابی جعلی **شیرینی شنبه** اهل ایران مقرر دارند که بروز شنبه صبح از خواب بر آمده شیرینی خورند و بخفار قسمت کنند زعم آنها آنکه اگر روز شنبه بعیش بگذرد تمام هفته بخوشی سر آید و خلاف آن بخلاف آن هیچ تاد و بلا دیگر تراشیده است شفیع اثر ع علم دارد آئین فلک باز بر دستانش ✤ دهد شیرینی شنبه زچینِ جبهه طفلان **شیره** چاشنی که از قند و نبات و بادام بقوام آرند مرزا معز فطرت ع یافت فطر

از نگاه او حلاوت کام جان * چشم را نازم که قند از شیرهٔ بادام ریخت * اهو باصطلاح اطبا
آبی که از بزور گیرند و آنرا در تازی حلیب خوانند طالب آملی راست * شراب کهنهٔ ما شیره گشت
از و آن گردون بختی * و گر زنیسان بماند هنوز انگور میگردد * و خوان مربی که اطعمه و اغذیه در ان
گذاشته بمجلس آرند شرف الدین علی یزدی در ظفرنامه آورده است * بهر شیره زان گونه گونه
خورش * که جان یافت زان ذوق و تن پرورش * شیرهای حلوی معروف و شراب نیز ظهوری
راست * مستی این هنگامها گیرد برایم هر زمان * شیره صد میخانه سر نهاده در جام هنوز * ازین رو شیره خانه
میخانه را گویند جلال اسیر راست * گردش چشم مست را نازم * یاد او شیره خانهٔ دل ما * شیر حوض صورت
شیری که بر مجرای حوض سازند تا آب از دهانش ریزد سلیم راست * چون بعهدش تلندر پنجه دریاد
پلنگ * از دهان او روان گردد چو شیر حوض آب * شیر حاجی حصاری که بر دور حصار درو
باشد مح از کتب تواریخ نیز معلوم شد محسن تاثیر راست * ز حصن حسن تو آنه پستان باش *
بگیر اول ازین قلعه شیر حاجی را * شیرین نام معشوقهٔ فرهاد و آن بس مشهور است و عزیز و نایاب نیز
گلخنی راست * بکوی او همره سنگین دلان دیدند غوغا شد * که عاشق پیشه شیرین تر از فرهاد پیدا شد
نظر بمعنی ثانی قحط را نان شیرین گویند چنانکه خاقانی گفته است * گفتم که در آن دیار پر شور
نان شیرین بود و آبها شور * و زمین صالح نیز صائب راست * میکنم از تر زبانی دشمنان را مهربان *
میکند شیرین زمین شور را باران ما * شیر غلط فنی است از کشتی که چون حریف را بیندازند و خواهند
پشتش بر زمین رسانند حریف مغلوب نگذارد که پشتش بر زمین رسد وجه تسمیه آنکه شیر پشت اصلا بخواب
مح میر نجات راست * شیر غلطیده ز دوربت شیرین فن ما * شیر غلط است فن دلبر شیر افکن ما * شیر اندام
کسی است که سینه فراخ و باریک کمر باشد مح سلیم راست * کدام دل که نشد صید این سیه چشمان *
فغان رسید و غزالان شیر اندامش * شیر و شکر معروف و تماشی است از پشمی راه راه سلیم در تعریفه
گوید است * عزیز آنکس که دارد میهمان را * کند شیر و شکر دستار خوان را * شیر کمر کسی است که تنگیش رسا
باشد و از جا در نیاید و خود داری نماید مح صائب راست * بیکدو جام مرا شیر گیر کن ساقی * که شیر مست شده

از شگوفه بستانها شیرین کاری کار را بوجه احسن سرانجام دادن مح سند در تحقیق
از سنگ تراشیدن گذشت بلی لفظ شیرین در صفت خوبی بکار آرند صائب ع کوهکن در بیستون
چون تیشه سر بالا نکرد + کار چون شیرین شد خود کار فرما می شود + وله ع بیستون بر کوهکن کار
فراغت تلخ کرد + زود می چسپد بدل کاری که شیرین می شود شیرین کار رفتار صائب ع منهای
تلخی بادام آخر خویش را + گرچه شیرین کار او را در شکر پنهان کند شیرک شدن دلیر و چیره شدن
مح یحیی کاشی ع ز افتادن او دلیرک شده + چو روبه شد او بنده شیرک شده شیر بریده شیر ابتر شده
مح شفیع اثر ع مزن تیغ کسی را که نیست مایه درست + که خود بخود شود اجزای او بریده چو شیر +
شیشه گرخانه کارخانهٔ شیشه ساز سعید اشرف ع شیراز که پر ز شیشه گرخانه بود + از باطن صاف
بادهٔ شیرازی ست شیشه بازی فنی ست از رقاصی که رقاصان شیشه و صراحی پر از آب و گلاب
بر سر گذارند و رقص آغازند با وصف حرکات رقص شیشه از سر نمی افتد و اگر بیجا شود بتحرکات اصول
برگردن و باز نگهدارند مح بمعنی حقه باز نیز شفیع اثر ع شکسته بر سر هم از ره شوخی و بیباکی
هزاران دل بمشق شیشه بازی شاهد نازش شیشه گلزار شیشه که گلها در آن سازند غلیبا نهایی
گلزار عالم دیده شده محسن تاثیر ع برنگ شیشه گلزار از لطافت تن + شود عیان ز تن خشک
دل چو در خیال خود ست شیشه بر سر بازار شکستن راز افشا کردن مح صائب ع خدا
ز پرده داری ناموس شد خلاص + هر کس شکسته بر سر بازار شیشه را + شیشه بر سنگ زدن نیز
مرادف انست مح شیشه بر سنگ آمدن هم وحید ع بنوعی راز دل را پاس دارم + که می میرم
گر آید شیشه بر سنگ شیشه بندی سر انگشتی در بن ابهام حلقه کردن و انگشتان دیگر را خم داده
بر دهان گذاشتن و آوازی بر آوردن و این از جهت تخجیل کسی باشد مح صائب ع شیشه بندان
ظرافت بهمش میفکنند + محتسب گر گذرد از در میخانهٔ عشق شیشه معروف و آئینه نیز صائب ع شیشه
خویش بر سنگ غربت بزن + تا کجا صبر کنی در ته زنگار وطن شیشه دل و شیشه جان مقابل
سنگدل و سنگین جان سالک یزدی ع من شیشه دلم چو صافه سنگ ندارم + دارم سر صلح و جگر جنگ ندارم

مرزا صائب ✦ هر شیشه جان خزینهٔ اسرار عشق نیست ✦ ناموس شیشه است که در بار عشق نیست
شیطانی شدن مختلم شدن **شفائی** ✦ خاطر من که بهر بطن دو عیسی زاید ✦ حیف باشد که بهر فکر شود شیطانی **شیم** نوعی از ماهی فلوس دار ج آنرا آل هم گویند محمد قلی میلی ✦ عکس دست درم افشان تو بر بحر افتاد ✦ ریخت چون شاخ شگوفه درم از ماهی شیم **تناظر صاد مهمله از منظر الف صاحبقران** کسی است که هنگام نطفه یا وقت ولادت او قران عظیم باشد که ظهرا ✦ داده بصاحبقران نرگس شهلا قلم ✦ تا کندش در بنان نشو و نما با قلم **صاحبی** قسمی از قماش و نوعی از انگور اول محسن تاثیر گوید ✦ دلبستگی نمانده چنانم که بعد ازین ✦ تنگ آیدم که جامه صاحبی کنم ✦ دوم هم او در صفت انگور تفت گوید ✦ در صاحبیش لطافت جان ✦ قند که جوش از غلامان **صاحب مرده** مقطوع الاضافه مضموم المیم نفرینی است که بیشتر در حالت غضب بگلاو خر گویند یعنی مالک مرده **میر وحید** ✦ هر که می میرد غم او قسمت من میشود ✦ وارثم گویا من این غمهای صاحب مرده را ✦ میرزا معز فطرت ✦ در طلسم زندگی تا کی توان بودن اسیر از سر من وا کنید این جان صاحب مرده را **صافی** معروف و جامه که بنگ و شراب و امثال آن بدان پالایند میر صیدی ✦ عارضی در نظر آورده ام از یاد کسی ✦ که غبار خطش از صافی ریخته اند ✦ **صاف گذشتن** بشتاب تمام رفتن گویند ازینجا صاف گذشتیم **نظام دست غیب** ✦ از دل بی کینه ما تیغ او بگذشت صاف ✦ موج هرگز اینچنین از روی دریا نگذرد **تناظر صاد از منظر بای موحده صبوحی** بالفتح در صبح شراب خوردن **طغرا** ✦ بقرابه از صبوحی قدری شراب مانده ✦ لب تشنه را چه حاصل که بکوزه آب مانده ✦ چون بوقت صبح از ساقی شراب خواهند گویند الصبوح الصبوح خواجه حافظ شیرازی ✦ مید مد صبح و کله بسته سحاب ✦ الصبوح الصبوح یا اصحاب ✦ و وقت صبح نیز حاجی محمد جان قدسی رباعی ✦ یار تو غم اندوخته می باید ✦ دل گرم و جگر سوخته می باید ✦ از بهر دلالت صبوحی خران ✦ شمع سحر افروخته می باید ✦ **تناظر صاد از منظر حای مهمله صحبت بر آمدن** و **نشستن** و **بر آراستن** کوک شدن اختلاط

صحبت مفید بلیغی که تخمش مفید آشنائی ست مشکل * که صحبت بر آید به بیمار کمتر * پری شیشه پوره الفت
دل و یکان یار در شکم * که صحبت من و او هرگز اینچنین نشست * عالی ست من زنگ گل فراج و کو
آفتاب طبع * صحبت نشد برآید بنیم چه میشود صحبت کردن باهم نشستن اگرچه در اشعار اساتذه
بسیار است چنانکه میرزا صائبا گوید صحبت بشورست طبیعت دراز دست * صائب با اهل صومعه
صحبت چه میکنی * و لسانی نیز فرماید بوده ام در کنج تنهائی بدرد دل اسیر * تا نه پنداری
که بیدردانه صحبت کرده ام * طالب آملی هم دارد بلا کی این ظرافت میتوان شد * که خوش
طبعانه با من گرد صحبت * لیکن در روزمره حال قباحتی پیدا کرده و بمعنی جماع کردن شهرت گرفته
هرچند زعم عوام است صحن طبق طعام نظام دست غیب در هجو گوید زنگ بر روی
صحنی آتش شکست * تا تو کردی بخور دش آهنگ * و نوعی از قماش شد در لفظ آتش گذشت
صحبتی بیای حطی معروف همصحبت باقر کاشی رباعی عمریست که با صحبتی غم شده ایم
سرمایه رشک اهل عالم شده ایم * با تو من و غم جدا نگردیم ز هم * افیونی آشنائی هم شده ایم *
تناظر صاد از منظر دال صدر صدر کرمان محال کرمان است که بیرگی از حدود آن
صد فرسخ است محمد شفائی در هجو گوید سوسن علم بازی جمال آن بکجا رفت * پاکاری صدر
کرمان بکجا رفت تناظر صاد از منظر رای مهمله صراحی بازی مرادف شیشه بازی
وآن گذشت سعید اشرف گوید قامت ز آوار قص روانی دارد * کردن را صول در صراحی باز
تناظر صاد از منظر فا صفای قلندری چار ضرب زدن شانی تکلو گوید می برد زنگ
از دل شانی * این صفائی قلندری که تراست صفا زدن مرادف خوش باد زدن و آن گذ
زهی دانش که دامنی بر آتش گل چون صبا باید زدن * سیر چشمان گلستان را صفا باید زدن
تناظر صاد از منظر لام صلا زدن مرادف آواز کردن که گذشت محسن تاثیر گوید نه پندار
که از قید جنون عشق دلگیرم * صلا بر سنگ طفلان میزند آواز زنجیرم تناظر صاد از منظر نون
صندوق سر بگسستن راز دار در محاوره گویند من صندوق سر کسی هستم که حرفهای مردم را

نهان دارم همچو زلالی که بتاراج گهرجان راهوس نیست ✤ دلم صندوق سرهیچ کس نیست

شفائی که یک چند لب مهر حیا بستیم بس است ✤ صندوق سر زن جلبی بستیم بس است ✤ **صاد از منظر وا صورت برداشتن** مرادف طرح برداشتن که آن خواند

قدسی که قضا ز پایه قدر تو صورتی برداشت ✤ زمانه نام نهادش سپهر کیوانی **صورت** سازِ مصور سالک یزدی که از نسیم در چمن صورت سازی ✤ شگفته غنچه تصویر بصد شادابی **صور** معروف فارسیان بر چهره شخص اطلاق کنند شیخ طغرا در مرثیه گوید که نخورده هیچگه خورشید تابان

زخم بر صورت ✤ ز روی شان ز چه تیر آسمانی خونچکان رفته ✤ صیرفی گوید که من چو دیدم صورتت زقلم زدست

دیگران را تا چه صورت دست داد **صورت بازی** صورت خود را بوضع و شکل و رنگ و روش دیگری ساختن و این عمل را در هندوستان بهروپیا گویند شیخ محمد قلی سلیم طهرانی گوید روز روشن

وقت صورت بازی آئینه است ✤ هست عیبی در هنر آنرا که شب بازی کنند ✤ در روشنی والهروی گوید روسوی تو بیچکس از خود بینان ✤ خصم گر آئینه گردد از شوخ صورت باز **ساطر صاد از منظر یای**

حطی صیقلی آئینه و شمشیر صیقل زده و روشن گشته مثال معنی اول مرزا محمد علی صائب تبریزی گوید که گرد و اگر زرای منیر تو صیقلی ✤ آئین زمور یابه بود دیگر آئنه ✤ مثال معنی دوم طغرای مشهدی

گوید که عشق در فکر شکست رنگ و ما از رنگ نیست ✤ صیقلی آماده کار و نشان از رنگ نیست

صیغه نکاح شفیع اثر در صفت پادشاه گوید که چنان رسم بد در جهان رو نهفت ✤ که بی صیغه مرغان نگردند جفت **ساطر طای مهمله از منظر الف طاس ساعت** پیمانه ساعت که آن معروفست نظیری نیشابوری **رباعی** نواز بدم ز رحمه طاعت انیست ✤ آرید بنالم شفاعت انیست

در هر کریم پروهی گرد و چشم ✤ گریال زنید طاس ساعت انیست **طاق و جفت بازی** معروفست

میرزا طاهر وحید گوید طاق و جفتی باختم با ابروش ✤ دلدار برده طاق بود ابروی او من جفت گم

یار برد **طاق** مقابل جفت بهمین مناسبت بمعنی تنها و بیکس آرند طالب آملی گوید در هوای مجنون من هم بیابانی شدم ✤ چون کنم بیچاره مجنون سخت طاق افتاده بود **طاق بندی طاق**

نقشی که بصورت طاق در دیوارها سازند برای خوشنمائی حکیم زلالی در سلیمان نامه گوید
ع بهر رونق قلعه یکسو شده + همه طاق بندی ابرو شده + امیر شیخم سهیلی ع بر سینه همین نعل بردیم
که گشاید + محنت کده را به ازین طاق نمائی **طاق زدن** نوعی از جستن ست که آنرا کنبد زدن
نیز گویند مرزا داراب بیگ جویا در تعریف اسپ گوید ع زند طاق از دم خودگاه رفتار +
برنگ ابرو خوبان گره دار **طارم انگور** داربست که گذشت ظهوری ع مست ترا بطارم
تاکست دیده باز + مستغنی از تفرج این سبز طارم ست + در حرکت رای طارم اختلاف ست
بعضی در قافیه مفتوح آرند و بعضی مضموم و سالک قزوینی درین شعر ع سیاره این بلند
طارم + خوانند او را ابوالمکارم + مکسور آورده **تناظر طای مهمله از منظر های موحده**
طبل سوم زدن عسس عبارتست از طبلی که نیم شب زنند برای امتناع سیر مردم در کوی
و برزن نظیری نیشاپوری ع بلک خفت و عسس طبل سوم زد + شدیم از زحمت اغیار
فارغ **طبق** معروف و عملی که زنان حکه با هم کنند و آن ورای چرپنه بستن ست صرف
مالیدن اعضای مخصوصه ست با یکدیگر عالی ع از کاشه یکس گرفته سرپوش + در کار طبق چو دیگ
در جوش + زلالی در صفت زالی گوید ع طبق میزد به هم فرج ددمانش + در و انگشت حیرانی
زبانش قدسی نیز در صفت زالی گوید ع ز بس ناتوانی قدش کرده خم + طبق زن شده
فرج و بینی بهم **طبل امان زدن** زنهار و امان خواستن شفیع اثر ع روز میدان چون گذارد
جرات پا در میان + میزند خصم از طپیدنهای دل طبل امان **طبل خوردن** رسیدن قحبه خود را
کناره کردن ح سعید اشرف ع از بحری نظاره او طبل میخورد + طاوس کبک جلوه طوطی کلام ما
طبلچه چیزیست از مو بافته قوشچیان بر دست دارند چون آنرا مقابل باز به پرواز آمده حرکت
دهند باز باز آید و بر دست جا گیرد ح سید حسین جرات خلف سید علی سید سبزواری
ع آخر آن ترک شکار افکن بدام ما نشد + طبله از بال و پری بستیم و رام ما نشد **طبل در زیر گلیم**
پنهان داشتن امری که در نهایت ظهور باشد ح صائب ع عشق در پیران بود چون طبل

ورزیر گلیم ٭ در جوانان عشق شورانگیز عید زدستاست طب النسا کتابی که خاصهٔ معالجات
امراض نسا در آن مذکور باشد اشرف ع در دم از طب النسای دختر رز شد علاج ٭ آب نار
می پرستان آب انگور است و بس طبیعت ور دست یعنی اوضاع و اطوار همنشینان زود
فرا گیرد کسی را که صحبت در او زود اثر کند گویند طبیعت ور دستی دارد محمد اشرف
ع با آنکه تو صاحب طبیعت شده ٭ این حرف مثل شد که طبیعت ور دست طبیعت کرده
چون طفل رضیع خنده کند یا حرف زند گویند طبیعت کرده است یعنی طبع و استعداد وی رسا شد
محمد سعید در شر نعمت خان عالی دیده شد طبخ فطر از غایت اهتمام پیش چشم طبخ طعام
فرموده محمد شفیع اثر ع یار را نچه بنظاره اثر میکردم ٭ دوش طبخ نظری بود دل شیدا را
طبع حضور بهم گویند محمد رضی دانش ع بکرمهای هندستان صبور رهم ٭ که از آن است
خرطبع حضور رهم تماشا طرطا از [illegible] را بی همه طرح برداشتن چیزی را مثل چیزی ساختن
چون خانه را مانند خانهٔ دیگری عمارت کنند گویند از خانهٔ فلان کس طرح برداشته ایم محمد
سالک یزدی ع با صنم بتخانهٔ عشقیم خلیلی باید ٭ که ز بتخانهٔ ما طرح حرم بردارد طرح کش مغانو
وزبون کلیم ع بنگر بخود و نارسی من گر ندیده ٭ آن آتشی که طرح کش بوریا شود ٭ و سازنده کار
طغرا ع با سبدی که تو بر شده چی ٭ موج گل طرح کش دستار یست طرح بفتح اول و سکون دوم
چیزی انداختن مهمان در زمالان گویند این عهد طرح کردیم یعنی انداختیم و نام فوجی است و در
میمنه و میسره و آن برای امداد و اعانت جمیع افواج است تا بهر فوجی که غنیم زور آرد بمدد رسد
از کتب تواریخ معلوم شد و سند در شهر باشرن گذشت و نیز و گردانیدن و اعراض کردن
علامی فهامی در اکبرنامه گوید فقره مناسب دولت قاهره آنست که جنگ را طرح داده از آب
نربده بگذریم و بهدیه نفسی راست کنیم و مردم تازه زور فراهم آوریم طرح قانون
نوعی از آتشی که خطوط آن مثل تار قانون دراز و بهم پیوسته باشد سعید اشرف ع میان
نغمه سنجان راز دل در پرده میگوییم ٭ فغان چون تار دارم از قبای طرح قانون طرف

بفتحتین مقابل سینه و در آب حرام گذشت ع سنجر کاشی نیز گوید ع رمز هر نکته دقیق و طرف بحث علوم
هر گاه پاره کنم کس بسخن وا نرسد ❊ محسن تاثیر ع طرف صحبت من یکطرف افتاد و برفت ❊ بلبلی نیست
چه لذت ز غزلخوانی من ❊ نظر بهمین معنی در محاوره منکوحه را نیز طرف گویند صح و طرف شدن
مقابل شدن است میرزا صائبا ع پیش مژگان درازت که هدف خواهد شد ❊ چون تو بر یکطرف افتی
که طرف خواهد شد ❊ و طرف بسکون ثانی گوشه و کنار را گویند مثلاً طرف دامن و طرف کلاه
خان خالص ع زبس دامن ازین گلشن برنگ غنچه برچیدم ❊ رسانیدم بمعراج گریبان طرف
دامن را ❊ سالک یزدی ع یکره نزد و در طرف کلاهی ندیده ام ❊ عیدی نکرده ابروی ماهی
ندیده ام ❊ و فائده و حاصل نیز گویند از فلان جا طرف نبستیم یعنی فائده حاصل کردیم وحید
ع چو شاخ باروراز باغ دهر اهل تمیز ❊ بجز شکستگی خود چه طرف بربستند ❊ لیکن بدین معنی
بصله ازارند بدون آن در کلام اساتذه دیده نشد الا طرف بستن بدون صله از بمعنی مقابل
شدن آمده سنجر کاشی ع که پیش راه تو گیرد که طرف بر بندد ❊ چو بر سپاه مخالف
روان کنی یکران ❊ طرف بفتحتین نیز بمعنی فائده آمده میلی ع صراط عشق خطرناک میلی
دور بودن ❊ ترا امید طرف زین صراط بر طرف است ❊ طرف برداشتن بسکون دوم نیز بمعنی
فائده حاصل کردن است محسن تاثیر رباعی با اهل سخن نشین و طرفی بر دار ❊ از کیسهٔ عمر نقد صرفی
بر دار ❊ در معرکه هنر به نیروی سخن ❊ با تیغ زبانی سر حرفی بر دار **طرف شام** بفتحتین مرادف
تنگ شام که آن گذشت میرزا صائبا ع پیران تلاش رزق فزون از جوان کنند ❊ حرص
گر اشود طرف شام بیشتر ❊ طرف صبح نیز شنیده شده ❊ **طرفگی** بضم بازیگری سلطان علی
ع شهید طرفگی بروی گلعذارانم ❊ حبابشنبه هم آرد ز لاله زار چراغ ❊ بدیعی سمرقندی
ع کنند خال و خط از برای بردن دل ❊ هزار طرفگی و صد هزار بوالعجبی **طرفه** بازیگر چون
این قوم در بغداد سرآمد هر شهر است طرفهٔ بغداد مشهور شده میرزا جلیل ع شهر از شوخی و طرفگی
یادی از طرفهٔ بغداد داد آمد صاحب کشف اللغات بوالعجب هم بمعنی استاد بازیگر نوشته

واعجوبگی نیز بازیگریست وحید در شدت ابر دی ماهی گوید ؎ یا که باشد زنگی پیری که از اعجوبگی
از زنخ یکدم فتد ریش سفید او بپا ❊ **طرح کردن و ریختن و افشاندن**
معروف اول و دوم مشهورست سوم طالب آملی ؎ ای خوش آنشب که بر سر کویش ❊
طرح آه و فغان بیفشانی ❊ **طرّه** بضم اول و تشدید ثانی زلف ظهوری ؎ نگردد شب سفید
از شهر مساری ❊ ز مشکین طرّه روز مرا سیاه است ❊ و کاکل نیز طغرا ؎ کز دل تشانه
خاطر باد صبا ❊ طرّه چو گردید جمع زلف پریشان خوش است ❊ و نیز چیزی که بر سر ایوان سازند
بتازی آنرا شطیه نیز گویند و در فارسی باران گریز ملا شفیع اثر در صفت عمارت ؎ ز بس
خون کرده در دل طرّه او چرخ مینا را ❊ نماید عقد پروین در نظر چون پنجه مرجان ❊ صائبا
در صفت قصر شاه عباس گوید ؎ طرّه اش بال پریزاد است کز فرمان حق ❊ سایه گسترده است
بر فرق سلیمان جهان ❊ طرّه ایوان هم گویند محسن تاثیر ؎ چشم او با طاق ابرو لیلی
و ایوان او ❊ طرّه ایوان لیلی جز که مژگان او ❊ هم تارهای منقش که باهم جمع کرده بر دستار
گذارند محسن تاثیر ؎ مرا از طرّه دستار روشن گشت این معنی ❊ که در دنبال می باشد گشاد
بستگیها را ❊ شفیع اثر ؎ چون سبحه دل شکستگانیم پس چه غم که نیست ❊ عمامه ام چو مقری
تسبیح طرّه دار ❊ ندیدی که عزیزان در صحت این لفظ بدین معنی دارند و گویند که معلوم نیست
که خان خالص موافق رسم هندوستان گفته یا اصطلاح اهل ولایت هم هست از اشعار
شعرای مزبور که بهند نیامده اند رفع شد آنچه بعد تتبع متحقق گشت آوردن طرّه بدون
لفظ دستار و عمامه جائز نیست زیرا که در شعر اوستادی دیده نشد الا خان سراج المحققین در شعر
؎ هر فرید جاه همه داغ حسرت است ❊ طاوس وار هر که ببیند تو طرّه دار ❊ آورده بر عریضه
طرّه بازی بازیست که اطفال بازند و آن چنان است که کرباسی را مثل تازیانه
تاب داده بر یکدیگر زنند ملا ... و نیز گفته اند که هر چیز تاب داده را طرّه گویند ازین رو اطلاق آن
بر تازیانه درست شده مخلص کاشی ؎ اگر چه رفته بسر و در طرّه بازی مخلص ❊ ولی چو طرّه زلف

طارق راه طارق جمع
با لفظ کردن و سپردن
مستعمل

صف درد بود بیتابی ندارد طرفدار التحتین پادشاه و حاکم و جاگیر دار رسج طالب آملی ست

بر شماره صفدارت + باج شاهان خورد طرفدارت + طریقه بمعنی روش آقا حسین وحدت

رباعی آنرا که بجز عشق و جنون مشربی نیست + غیر از ره بی تکلفی مذهب نیست + پرسیکرده

طریقه اهل جهان + آری آری طریقه بی عقربی نیست تناظرطا از منظر سین مهمله طسوق آسیا

بکسر اول وجه بمعنی که آسیابانان بسرکار پادشاه ایران رسانند و این از جمله باجهای نجاست

مح شفیع اثر ع نارسته تخم کشته هنوز از زمین وقف + ببرزارعان حواله کند طسوق آسیا

تناظرطا از منظر فا طفل در گریبان افکندن رسم ولایت است که خاتونی که پسر ندارد

و پسر رضیع یکی را از اقربا و اقوام خود بتبنی گیرد پسر را در گریبان کرده از دامن برمی آرد

وجه آن بر عاقل متفطن پیداست مح وحید ع از دل زائیده طفل اشک چشم از خویش می داند

چو فرزندی که اندازد مردم در گریبانش طفل ششماهه از مضراب چه رسیدن شراب ششماهه

مقرر داشته اند طغرا ع طفل شش ماهه ز یکنفس آرام نیافت + تا نگردید بگهواره مینا در خواب +

طفل شش روزه عالم بحکم خلق السموات والارض فی ستة ایام کنایه از دنیا و ما فیها صائبا

ع ما حریفان کهن سال جهان از لیم + طفل شش روزه عالم ندهد بازی ما + بعضی گویند کنایه از انسا

طفل بر در مسجد و بمسجد افکندن چون زن فاحشه از نطفه حرام فرزندی بیارد و نهانی آنرا

بر در مسجد افکند و بر گردد تا هر که بسر وقتش رسد بردارد مح طغرا ع مرد خدا نمیشود گر چه زن از کنار

خود + بر در مسجد افکند طفل حرامزاده را + شفیع اثر ع طفل اشکی کز غم دنیا ز طبعت زاده است +

شرم بادت گر ز چشم آنرا بمسجد افکنی طفلان چمن کنایه از نباتات نورسته سلیم ع طفلان چمن را

چو شد زینب بقائی + در باغ خزانست که همراه بهار است طفره بر جستن و فاصله که در میان

کاری افتد از شرح میر نور الله که در حل مشکلات مثنوی معنوی بقلم آورده معلوم شد حاجی قدسی

در تعریف اسپ گوید ع پوید بترتیب منزل چو ماه + از و مختصر طفره طومار راه + ظهوری گوید نهال

ار تماشش نشاندی بیان + بر شش طفره بودی وطی اللسان تناظرطا از منظر لام طلا کردن

باصطلاح اطبا اطلاکردن مالیدن دوای رقیقی است بر عضو مؤف بر خلاف ضماد که آن رقیق نباشد
و اطلا بالکسر تازی آنست شعر امطلق بر مالیدن واندودن استعمال کنند اشرف ۵ بقا حجر
بزرین قبا می کنی * طلائی بر آهن طلا می کنی طلسم صورتیکه از عمل نیرنجات راست کنند
تا کسی از حد تجاوز نکند و آن طرف راه تواند بردگاهی از آبگینه سازند سالک ۵ تدبیر عقل
حل نکند عقدهٔ سپهر * بستند این طلسم زجاجی بنام عشق * و فارسیان بمعنی قید آرند ظفرا
۵ بست حق با من اگر شکوه ز صیاد کنم * زانکه ناحق بطلسم قفس انداخت مرا طلایه و دوائی
که طلا کنند ظهوری ۵ سرخ رونید عاشقان در سینه * چون ناب است که طلایه عشق * و تیمی از لشکر
که پیشاپیش لشکر بدور دوی لشکر برای پاس بگردند از لغت مجد الدین علی توسی معلوم شد ظفر
۵ ظفر خیل سپاهش را طلایه * لوای چتر او را فتح سایه تماشا طارمنظر بون طنبی
و طنابی ایوانیکه توی ایوان کلان باشد سنجر کاشی ۵ قباد برف بخاری ببک برا فروزیم
که وقت صحبت شبها گوشه طنبی است * طغرا ۵ از سمع رطوبت گل تو خیز چمن را * گر خانه بود تنگ
شود قصر طنابی طناب قرق بهر دو قاف طنابی که در سواری سلاطین و حکام بندند جهت
امتناع آمد و رفت مردم عوام از عالم باره بند صحیح شفیع اثر ۵ ز چین جبهه فرومایگان دنیا ور
کشیده اند طناب قرق برای فقیرها ایضاً ۵ بر سر راه او طناب قرق * بسته از چله کمان باید
تماشا طار منظر و او طوق چیزیست از عالم علم که شکل پنجه بر آن نصب کنند صحیح و آن دو گونه
یکی چتر طوق از عالم علم است کوتاه تر از آن و قطاسی چند برافزایند دوم تومان طوق هم از آن عالم
لیکن از وی درازتر در علمها این را پایه برتر نهند و آخرین بزرگ تومنیان اختصاص
یابد از آئین اکبری بعینه این عبارت مرقوم شد اگرچه طوق بدین معنی بطاسی دسته دار
مشهور شد لیکن بعد تحقیق ثابت گشت که بتای قرشت است سلیم در صفت کیمیا گوید ۵ خلفا
لشکر از جهان رانده * علم و طوق نشان بجا مانده * و طوقچی شخصی است که طوق بردارد وقتی
بنگار طوقچی آن پادشاه کشور حسن * که طوق بیرق او شد مدار لشکر حسن * محمد علی ماهر ۵ طوق

مقطوع الاضافه بمعنی آورده ست بزرم از شکل سر تو نقش مهویداست ** الفهائی که در آنا فتحاست

تناظر ظای معجمه از منظر رای مهمله ظرف معروف و بمعنی حوصله آرند شخص کم حوصله را کم ظرف و تنگ ظرف گویند وحشی ست این ظرف بین که تشنه لبان را بقطره ** صد احتیاج هست و تمنا نمیکنند

ظرفیت داشتن حوصله داشتن محسن تاثیر ست مغلوب گشت دل بر غالب حریف من ** ظرفیتی نداشت نگار ظریف من

تناظر ظا از منظر ها ظهور لفظ عربیست معنی آن ظاهرست فارسیان بمعنی نمایان کردن آرند ظهوری ست تا چه رتبه که اندیشهٔ وصال کنی ** ادب خوش است ظهوری چنین ظهور مکن ** سنجر کاشی ست رسد بحضرت شاه و بپایه ملکی ** زهی نوازش شاه و زهی ظهور سخن

تناظر عین مهمله از منظر الف عاشق پرانی هر روز عاشق نوی بهم رسانیدن معشوق و معشوق پرانی مقابل آنست که خواهد آمد محمد سالک قزوینی ست از گل عاشق پرانی جلوه می بالد بخود ** سرو از بالای قمری بر سر ناز ایستد **عاشق یک فصله** آشنای ایام دولت محمد ربیع شاپور ست چو مرغ عاشق یکفصله نیستم شاپور ** سر خزان ببلاست گر بهار گذشت

تناظر عین از منظر تای قرشت عتل بضمتین و تشدید لام غلیظ و درشت حکیم نعمت خان عالی ست ثالث عتل جبل با قامت مطول ** وان چشمهای حول بسیار حشو و مهمل ** جبل بجای حطی و نون و بای موحده شخص کلان

تناظر عین از منظر رای مهمله عراده بالتشدید نوعی از آلات جنگ قلعه خرد تر از منجنیق که بدان سنگ بر سر خصم اندازند ملا از ظفرنامه ست نه عراده برکرد داوری شناس ** نه از گردش منجنیقش هراس ** سعید اشرف ست دور گردون زندگی را بند و در هم میکند ** باد پای عمر زین را زیست رم میکند **عرشه** مکان بلندی که برای نشستن اغنیا در جهاز سازند محمد در اصل بمعنی سقف خانه است میر الهی ست در آن سفینه که شد ناخدای جاه تو رخت ** که هست عرشه او چرخ و اختران سکان **

عرض حیات بصاد معجمه بخوبی و خوشی گذشتن ایام زندگی محمد صاحب ست از آب زندگی نشد التفات کن ** از طول عمر صلح بعرض حیات کن ** بمعنای عمر نیز گویند ظهوری ست ای بهمای عمر افزودیم ** خضر اگر سعی در درازی کرد **عرصات** و عرصگاهی این مثل وقتی گویند

کسی حرفی را که در خلوت باید گفت در انجمن گوید مح عرق بفتحتین خوی و چیزی بر دادن الورق
بالفتح لک الرجل ای یعطیک للموده ص شفیع اثر ی چاره بخل نیست جز ریزش * میشود دفع انیمش
بعرق * طغرا ی باید از خانقان این دور خشک یکمو عرق * گر زآب زلال لب میکند کرم ابر راه دهد
کشیدن نیز ص صائبا ی گه ز شرم عرق میکند ببازارش * چگونه آب نگردد دل خریدارش * و بکسر
اول و سکون ثانی اصل و بیخ نیز ص واله هروی در مرثیه فصیح استاد خود گوید ی عرق عرب وعجم
ساز سفر کرد * دل ز وفتره آرا چه عرب را چه عجم را * بمعنی نزرگ نیز مشهور است عرقچانه حمام زلالی
ی مغز عشقی که میشود در پوست * در عرقچانه محبت اوست عرق ریختن و راندن سعی در کار
کردن اول مشهور است دوم طالب آملی گوید ی بحریم که قدم سودگان دشت حجاز * براه کعبه
چه گرم اند در عرق رانی عرق زیر خاک م مح نیز نجات ی زخم امر تو بجان و دل رندان کاریست
ما عرق زیر تو و حکم تو بر ما جاریست * عرق ریختن شرمنده شدن نیز مح ناظم هروی ی عشق بیرنز
عرق چون دل شود صید هوس * هر که می ریزد طپش میکشد شرمندگی عروسک منجنیق کوچک
حم امیر خسرو ی بران شد که زود در حصارش نهد * عروسک زنان زیر خاکش کند * و لعبتی است
که دو شیرگان بدان بازی کنند زلالی در قصه دختر زال گوید ی عروسک باز ما طفل خیالش
هراسان مردم دیده ز خالش * و نیز میوه ایست از اقسام زردالو شرف الدین علی یزدی در صفت
میوا که گوید ی وصف زردالو ار کنم بنیاد * سازم اول دل از عروسک شاد * عرّ و گوز
اول مفتوح و رای مهمله مشدد و کاف عجمی و واو و زای معجمه شور و غوغای بیجل مح طغرا
رباعی یوسفی در بزم رونقافزا بوده * از بهر گریز رهنمائی بوده * نگشوده بغیر عرّ و گوزی از رو
این کله دراز کربائی بوده عرقچین طاقیه که زیر دستار و کلاه پوشند از لغت تصنیف مجد الدین علی
توسی تحقیق شد طغرا ی منه و اعظ و گر زینگونه دستار کلان بر سر * که آخر چون عرقچین در ته
دستار پنهانی عرّاک بفتح و رای مهمله مشدد سخت مالنده و گوشمال دهنده ک طالب آملی ی دست
شعرم بلندی و دعوی * شاعرم بزله سنج فی عرّاک عرقان شرم و حیا مح محتشم کاشی ی کی گمان می برد

دل کان شمع فانوس حجاب + چون زعفران دم زند صد دو دمان برهم خورد تناطر عین
از منظر زای معجمه عزب زن بی شوهر و مرد بی زن واله هروی بهر دو معنی لیسته نسبتی
سخت قریب است خدا خیر کناد + دختر رز عزب است و لیک حرص عزب عزیز معروف و نایاب نیست و در
سالک یزدی گفته درین زمانه خریدار گشته است عزیز + نشسته یوسف ما خوار در دکان تنها عزیز مصر
مقطوع الاضافه مضموم المیم تصریحی است از عالم صاحب مرده که گذشت صح مخلص کاشی گفته ز دولت
مال ندارند عاشقان پروا + عزیز مرده دعائی بود زلیخا را عزائم بفتح افسونهایی که بر مرضی
و آفت نزد یا خوانند صح سند در مندل نخواهد آمد و عزائم خوان شخصی که افسونها خواند میرزا صفا
گفته عزائم خوان اگر خود را بسوزد جای آن دارد + که از یک شیشه تسخیر کردم صد پری را +
تناطر عین از منظر شین معجمه عشق در لغت افراط محبت است و فارسیان بمعنی سلام
و وداع آرند صح مثال معنی اول سالک یزدی گفته میرساند چو بیعقان ... ز دوری ماه نو
عشق بلندی چشم ابروی ترا + مثال معنی دوم صبا باید که زبوستان تو عشق بلند میگویم + چو شبنم
از گل روست بود می شویم + فوقی یزدی گفته همت بمانی عدم خوش خفته است + کس نام کرم خود
بجهان نشنفته است + احسان زبانی بیاران مانده است + آن نیز درین دور ورز عشقی گفته است آل
عشور آنچه از تجار و معابر بحار بطریق باج گیرند از عالم آرای عباسی اسکندر بیگ منشی معلوم شد که اقا
قصیره از تجار و تهر و دین نیاد و عشور گرفته قلیلی بوالی مذکور میدادند دیگر سند در اهل قصه گذشته
عشر خوان شخصی که بر سر گور میت آیات قرآنی خواند میر الهی همدانی گفته روزی که در پی یار تحبت روم
بخاک + جبریل عشر خوان شود بر سر مزار عشور و عاشور و عاشورا تاریخ دهم ماه محرم سند
عشور در پا علم خوان گذشت دوم مومن استرابادی گوید که ماه عاشور بصد شورش و افغان آمد
باز دریای بلا بر سر طوفان آمد + سوم ظهوری گفته شهیدی که شد زماتم او + عیدها تا بحشر عاشورا
در آخر عاشورها افزوده عاشوره گفتن غلط عوام است کما لا یخفی علی المتتبع عشوه هر هم رسمی
عشوه خوب صح فوقی یزدی گفته آن یکی چشمک اندازد اینک بیا از من بخر + نازهای شیرینک و عشوه ها

دری تناظر عین از منظر صاد مهمله عصای سرحرفی همان چوب حرفی که گذشت مح سعید اشرف در رباعی آنانکه اسیر تنگ ظرفی اند همه ٭ یکحرف نخوانده و حرفی اند همه ٭ این طایفه چون کور سوادان جهان ٭ محتاج عصای سرحرفی اند همه ٭ میر افضل ثابت که سر اند زبان دانان عصر بود نیز گویند نموده اند قلم را عصای سرحرفی ٭ بود طبیعت ایشان ز بس که کور سواد عصا معروف او کنایه از آلهٔ تناسل سند در شاف احمر گذشت تناظر عین از منظر قاف عقد روان و تمکین نکاح متعه که بمذهب اهل تشیع جائز است بخلاف اهل سنت و جماعت صائب ای شیشهٔ می چند درین شیشه نشینی ٭ با جام بکن عقد روان دختر رز را ٭ طغرا دختر رز که بود چون زن همه حرام من بعقد تمکین از چه حلالش تکنم عقرب ساعت صورت عقربی است که بر وقت و ساعت تعیین کنند مح محسن تاثیر از توکل زیدان نیست مرا بیم گزند ٭ ساعت عقرب من عقرب ساعت باشد عقابین دو چوب بلندی که وزیر نوشیروان بر پا کرده حمزه را در پوست گاو کشیده بران بسته بود مح سعید اشرف دفتر زهر از اندیشهٔ نم واشود ٭ حرز نامم بعقابین تقابست امروز ٭ چون کسی در کلفت شدیدی باشد گویند اینجا حمزه در عقابین است جلالای طباطبا قصه آه حمزه اینجا در عقابین است که ادای شکر التفات بچه زبان بیان توان نمود عقیق کنایه از لب معشوق و شراب اول معروف دوم صائبا گویند ز برگ پان لب جانان عقیق سیما شد ٭ حنای عید می از بهر بوسه پیدا شد تناظر عین از منظر لام علیقاپی یا قبل یای حطی آخر یای فارسی است دروازه بلند چه قاپی در ترکی دروازه است وقاپیچی دربان نقل از درهٔ المضیئه فی اللغة الترکیة این لفظ مخصوص در خانهٔ اعاظم ملوک است مح سالک یزدی ٭ همچو سالک بر در آل نبی هر دم پناه ٭ جز علیقاپی درین آفاق ملجائی کجاست علم و قلم هر دو لام مشدد و باصطلاح لوطیان حیالی و مکاری است مح علم نحو چرب کردن در هنگام صف آرائی پیش دستی کرده یک دو تن را از لشکر غنیم بدست آوردن و در پای علم خود کردن زده از خون علم چرب کردن این را شگون ظفر میدانند مح محمد قلی سلیم بخون خویش علم چرب کرده ایم چو شمع ٭ که خود نخست زخصمان بخود اسیر شدیم علم ما تم و علم هر دو علمی که پیش پیش

تابوت برند واین رسم ولایت است مح سالک یزدی ع پیش از آن دم که برد
زوفاداریها شمع در ماتم پروانه علم بردارد ✽ محسن تاثیر ع گذشتن از جهان کی خوشتر است
علم پس پیش مردگان چیست علم سرخاک و علم تربت علمی که بر سر گور نصب
کنند مح سالک یزدی ع در میان کشتگانش من شهید غمزه ام ✽ بر سر خاکم علم سازند
چوب تیر را ✽ بدیعی ع بر سر خاکم علم شمشیر خون آلوده باد ✽ کشته تیغ جفا را این علامت
باشد نکو ✽ آصفی ع بر خاک عاشقان نشگفته است شاخ گل ✽ گل گل ز خون کشته علمهای
تربت است علم بازیچه جاعتی است که در معرکه و هنگامه علم بازی کنند و آن چنانست که علمهای
گران بر دوش گرفته بزور و قوت بازو بهوا اندازند و نگذارند که بر زمین رسد مح شفیع اثر
ع نگردد در بیابان تا ملول از بی هم آوازی ✽ کند از بهر مجنون گردباد آنجا علم بازی ✽
علت مشایخ باصطلاح فارسیان مرادف ابنه و آنرا مرض اکابر نیز گویند مح نعمت خان عالی
در هجو اخلاف و نبار خان جهان بهادر گوید ع مشهور بعلت مشایخ ✽ مغرور بخود و سری و الا مسند
علم عید علمی که روز عید علم بازان بدان بازی کنند مح کمال خجندی ع هر طرف سرو قد ا
چون علم عید روان ✽ جای در عید که آن سرو میطلبند علاقه دستار طره دستار که گیز
مح سلیم ع تدرو بال گشاید ز ذوق بر سر سرو ✽ چنانکه بر سر خوبان علاقه دستار علامت
سرخی است که آنرا سرخ باده گویند محسن تاثیر ع رسم از می بصفا آن حسن روز افزون شود
علت سرخ آفت رخسار گندم گون شود علی قلیچاق بجیم عجمی نام شخصی است که از فساق و سپه کاران
بوده ناظم تبریزی ع از شاد بچه پرورت گر هوس شود ✽ بر خیزد سر بیایی علی قلیچاق ✽ قلیچاق
در ترکی سائس است شاعری رقعه رقعه قشو قلماقان شد قلیچاقی وزیر ایران شد ناظر عین
از منظر عیم عمل گلیبو نوایی است از موسیقی که در هند بهاسری گویند که سند ز سنبلی خوان
گذشت عمود معروف و کنایه از آلهٔ تناسل حالت آملی ع تیر شهوت خری که گاه مصاف ✽ چون
کشیدی عمود خود ز غلاف ✽ عمود گردی با بستن ... شغل فولاد ... عمل شمسی و قمری

آسمان سائیدن کنایه از کمال ارتفاع اعلاء عنان باسپ سپردن کنایه از سست کردن عنان تا اسپ بروفق خواهش خود برود

باصطلاح کیمیاگران طلا و نقره ساختن نعمت خان عالی فقره روز و شبی را که کیمیاگر ایجاد عمل
شمسی و قمری خزینه فیض ساز د عماری یکی د و کسی که بر یک محمل نشینند از عالم خانه یکی که آن گذشت
سند در جلیل بقلم آمد عماری در اصل محمل است طغرای مشهدی ٥ لیلای غمت چون کند آهنگ سوار
جماره تصویر دهد تن بعماری ٭ خواجه حافظ شیرازی ٥ عماری دار لیلی را که مهد ماه در حکم است ٭
خدایا در دل اندازش که بر مجنون گذار آرد ٭ تابوت نیز سلمان ساوجی در فراق نامه گوید
٥ تا پس بشکم بشو بیند تن ٭ بسازندم از برگ نسرین کفن ٭ گل اندر عماری من گسترند ٭ عماریم
چون غنچه گل بر بند تناظر عین از منظور عنبر دان و عنبرچه و عنبرینه زیوریست
از عالم و یکدیگی هند که جوف آن بعنبر پر کنند و در ان گوهر نمرد آویزند مع صاحب رشیدی عنبرینه
و عنبرچه همین معنی نوشته و شارح خاقانی نیز محسن تاثیر ٥ ز عنبردان که بودش گوهر آگین ٭ بیاض
سینه اش را لوح زرین ٭ شفیع اثر ٥ عیان باشد ز لوح آن تن صاف ٭ چو عنبردان سیمین حقه
نافه ٭ میرزا فقیر ٥ لاله عنبرچه کی پس انداز کرده بود ٭ تا کش نمود الخ کمال خجند ٥ زنیسان
که مشک زلف تو بر سر نهاد و دست ٭ بگردن کشی چه راست تو عنبرینه را ٭ همای نخجوانی ٥ گهی معجز از فرق
سر ربود ٭ گهی عنبرینه ز بر می ربود غنقا شدن غایب و ناپیدا شدن مع میرزا صائب ٥ شاهباز
طبع بلابالان بر جا بازگردید ٭ شکر صائب برای علاجی نیست جز عنقا شدن تناظر عین از منظور او عود قمار
قمار نام جائیست که عود غرقی فرد اول در انجا بهم رسد از تحفه المؤمنین معلوم شد طالب آملی ٥ عود قماری از جگرم
گر کنی بخور ٭ خونابه از مشبک مجمر فرو چکد عود زیر دامن آنکه زمان عنانی خود آرای ولایت زیر دامن خود
بخور عود خوشبو سازند مع صائب ٥ اگر مروی مرو در پرده ناموس چون زنها ٭ که دود عود از خامی گریزد
زیر دامنها ٭ بخور زیر دامن نیز گویند محسن تاثیر ٥ شمیم عطر آن فردوس مسکن ٭ فلک را شد بخور زیر دامن ٭
تناظر عین از منظور یا ی حطی عید غدیر غدیر خم موضعی است مابین مکه و مدینه که هیژدهم ذیحجه حدیث من کنت
مولاه فعلی مولاه الی آخره در انجا صادر گشته و الی یوم ینزله روز نور نیز در اهل تشیع عید اعظم است
و آن موسوم است بعید غدیر میرزا معز فطرت ٥ مستی بیاد ساقی کوثر عبادت است ٭ جوش خم است خطبه عید غدیر ما

عیب بردن ظاهر کردن عیب صائب ع پردهٔ مردم دریدن بردن عیب خود است * عیب
میوشد از چشم حلالی عیب پوش عیار بالفتح ترازو و محک دل و معانی دیگر مرقوست مسیح کاشی
ع زر دست زنگ عاشق و شرح است روی حسن * ای مدعی عیار محبت بدست گیر عید گلابی
از عهد حضرت آشیانی مرسوم بوده که آغاز بهار عید میکردند و امرا ظرفهای عطریات میگذرانیدند
در اواسط عهد حضرت عالمگیر این رسم بر افتاد میرزا خلیل ع نغمی مست مجلی بلبل شیرازی است *
مگر امشب شب عید گلابی است بفتح غین معجمه از منظرای مهمله غربال کردن
کنایه از تفحص و جستجوی بسیار صائب ع گر کنند غربال صد ره دور گردون خاک را * نیست ممکن
هیچ بی حاصلی پیدا شود غرقی و غرق باصطلاح لوطیان حول هست یکی از ان جماعت گوید
مصراع نگاهی میتوان کردن که از غرقی تر باشد * سند دوم در بیان خواجه ابو الحسن شفیع اثر
در هجو باوفی ع متاع عرق یعنی التماس آورده خانه گوید ع هر چه بودش ز نقد و جنس کتاب و قیمت
این متاع عرقی داد غرنگ بکاف فارسی شور و غوغاه و خرخره که در گلو افتد بسبب گریه بسیار
یا فشردن گلو ح سیلی ع چو روز کین ز بسیار رویکین بر امن و امان * شود ز بیم فر زمان آتش تنگ
از غرلو و غرنگ غریب زاده لولی زاده که اکثر مسافرین لولی و کاولی اختلاط کنند محمد
ناظم تبریزی ع غریب زاده که تحقیق بر افتد از عالم * بیشود که نباشد گزیده و بد ذات * وصف
این قباحت شعرا سعی مسافر زاده بینه آرند علی قلیخان اعظم حسین خان شاملو گوید ع چون
بیاض چشم سیاهان خوش نگاه * هند از غریب زاده ایران سفید روست * شفیع اثر ع تا که
گوز شوخی ندیم مجلس ماست * غریب زاده هند و نژاد خانه ماست * غری معروف و فتحانیه آ
بسیار نفیس سند در لفظ آبدار گذشت بفتح غین از منظر سین مهمله غسول چیزی
که بر رو مالند از برای زیادت صفای رنگ سند در دست چرپی گذشت بفتح غین از منظر
لام غلام گردش دیوار که حایل باشد میان حرمخانه و دیوانخانه و در رباطهای
ولایت پیش حجره با بردارند محمد اشرف ع کیوان غلام بارگه کبریای تست * گردون غلام

دولتسرای نست غلام فلکم یعنی محکوم فلکم چون کاری خلاف توقع پیش آید گویند هیچ ظهور
رباعی مستی چون دل ز جام افلاکم * گه سرکشیم گه بکام فلکم * در ساخته ام بحر احتیاطی با غیر *
تا نسازی او ببین غلام فلکم * تناظر عین از منظر بودن غنچه شکستن و کندن غنچه
چیدن عزرا رفیع واعظ علیه الرحمه میفرماید ع بی سبب در آشیان صد بیضه بلبل شکست
غنچه غافل که گلچین ز شاخ گل شکست * سالکای یزدی ع بیا بی پل محبت چرا خلد خاری *
نه غنچه بشکستند نه گلی جستند * زلالی ع دلی کو بی غم عشق است زنده * بود چون غنچه از شاخ
کنده * و گل کندن هم آمده وحدت قمی ع گل کندنش از شاخ بود قطع ترقی * حاشا که ز گلکنده
کسی کام بر آرد * گلچین چو گلش کنده شود بوته خار است * گلکنده کجا کام
با برام بر آرد * تناظر عین از منظر واو غوره در چشم کردن کنایه است از عیش کسی
منغص کردن سالک یزدی ع سالک ز چشم کور چرخ میدارم حذر * کاین ترش رو غوره
در چشم ایام میکند * غوزه پنبه ناشگفته که در غلاف باشد چه طور آن دانه پنبه اگر داغ مرا باید
کند * دشت لبریز فغان جرس غوزه شود * ایضاً در هجو لوطی قطره غوزه خصیه اش در پنبه زار
سرین شیخ نمود است * تناظر فا از منظر الف فاق سوفار تیر وحید در تعریف بهار گوید ع شاخ
گلبن بدیده بلبل * بر سر شاخ شکل غنچه و گل * بود آن گاه تیر گاه کمان * بود آن گاه فاق و
پیکان * وار نجحت اضافه بکسر فرد فاق بزه کمان نهادن است ک فال معروف و باصطلاح
میوه فروشان هیچ لایت آنست که سر دکان در جاهای متعدد چند تا میوه مثل عناب شفتالو و هلو بر روی هم
گذارند و هر تیچی را فال گویند چون خریدار آید گویند فالی بخ مع … خلص کاشی ع بر روی هم دو عناب
لب او * برای دردمندان خوب فالی است * اشرف ع شعر این زمان اگر همه دیوان حافظ است
کز بی رواجیش بدکان فال می نهند * میر افضل ثابت نیز گوید ع با وجود خاکساری اعتبار
با دل است * فال بگذارند مصحف قیمتش گر نازل است * فال گوش آواز مردم گوش
گذاشته از سخن آنها فال گرفتن نجی از ایرانیه میگفت که شخصی سر و روی خود پوشیده شبها

بر در خانه‌ی یکی بیگانه رود و غربالی و کلیدی نیز همراه دارد و غربال بکلید بنواز د صاحب خانه خبردار شده چیزی از ماکول یا مشروب در غربال کند و از آن چیز بنیک و بد کار تفوّل گیرد والله اعلم سالک قزوینی ؎ گلی دارم که گر یکدم بنالم بر سر کوئیش ٭ براه ناله بلبل بفغان گوش ببندد

فتح تا ناظر فا از منظر تا مثنات **فوقانی** فتح معروف و نام فنی است از فنون کشتی و آن حریف را از پس در میان کمر دست انداخته بالا کشیدن است محمد سنجر کاشی ؎ که بنمود لا از زنه جادار و ٭ فتح بر قلعه بغداد از زنه جادار و ٭ از قلعه بغداد مراد شکم است

فدک تا ناظر فا از منظر دال مهمله فدک نام باغ مشهور است و خضاب زنگ از آن که جامهای رنگین برای هوا دادن بدان آویزند وحید در تعریف رنگرز گوید ؎ فدکها بدکان آن شوخ و شنگ کشیده چو قوس قزح رنگ رنگ

فراغت خانه تا ناظر فا از منظر رای مهمله فراغت خانه مرادف خلوتخانه بیانی ؎ کنیز هوشمند از جای برخاست ٭ فراغت خانه دیگر بیاراست

فرزند کجا یعنی مولدش کدام جاست محمد سلیم ؎ فرزند خودم میشمرد مادر ایام ٭ ای کاش بپرسند که فرزند کجایم

فرح گفتار داشتن گویند هر که فرح گفتار با خود دارد دلهای مردم بمحبتش مایل شود محمد شفائی ؎ ز روی خیش باد داد مهربان پدرش ٭ برای گرمی بازار دوش گفتار نعمت خان عالی ؎ گر دیده عزیز تا ربود ٭ از خواهر خویش فرح گفتار ٭ و بخاک کردن فرح گفتار زوال محبت آرد محمد سلیم در تحیطه گوید ؎ زخمی گشت کرد این چرخ غدار ٭ محبت را بگور از فرح گفتار

فرد نوا کسی که بی دمکش خواند محمد طالب آملی ؎ نو بلبل نطقم همه جا فرد نوا بود ٭ این شوخ زبان زشکم هم آواز ندانست ٭ از شعالم است فرد و بمعنی تنها روی که همراه نیرد از دصائب ؎ من و متابعت خضر پیک بی هیهات ٭ بسایه فرد روان را ظلال سیگیر

فرمودن معروف و آمدن محمد جلال آذری ؎ تو مهمانی و ما را دیده و دل میهمانخانه ٭ اگر اینجا نه دلگیر است فرما اندر آنجا نه وحید رفیعی ؎ ای بخت خانه ام فرموده خاموشی چرا ٭ مهر بهمان با قیست رنجش

فرس یعنی رفتن هم مستعملست شرف الدین علی یزدی در ظفرنامه گوید فقره

پیمانه روز از شهر بیرون فرموده نشین گاه شود به سیر گشت **فرمان رسیدن** اجل مقدر رسیدن یحیی کا
رباعی بی لطف تو دل بوصل یاران نرسد * این بلبل مسکین بگلستان نرسد * تا کی کشم انتظار
فرمان ترسم * فرمان برسد مراد و فرمان نرسد **فرو خوردن** تحمل کردن ظهوری ه نمی باید فرو خورد
از فرو دادن * عجب کز چرخ دیگر بگذرانم **سناظر فا از منظر شین معجمه فش** از جمله الفاظی است
که افاده معنی شباهت و مانندی کند چنانکه در خطبه رشیدی مرقوم است سند در آرایش گذشت
و دنبالهٔ سر چیره و شملهٔ دستار خان آرزو ه قماش روی کار از پشت بیگر دو عیان لیکن *
توان از پیش زاهد یافتن اندازه فش را * شانی تکلو ه از همه نوسید تر شانی است گر شاخ
دست او محروم تر باشد که کوته فش تر است * کش و فش بمعنی زینت نیز استعمال یابد گویند
فلان طره کش و فش دارد و مرد و لفظ اتباع عند از لغت مجد الدین علی توسی مستنبط شده فوقی یزد
ه آستین خلعت دارد عجب کش و فشی * بر تو افشانند زر های خوشامد بحساب * میرزا فصیح علیه الرحمه ه امر بجبه و دستار و کش و فش نه ایم * نیست واعظ خبر تنی دال باکش بریا
سناظر فا از منظر کاف فکر تیر تازه داشتن در اندیشه منصوبهٔ تازه بودن میح سلیم
ه لذت زخم کهن را مرهم لی لی از تو برد * فکر تیر تازه کن چون حریف باخته **سناظر فا از منظر**
لام فلفل و کافور چون کافور بالخاصه از طبله هوا گیرد برای منع آن فلفل در طبله
گذارند جهه نگاه داشتن کافور خانهٔ فلفل است سلیم ه کیمیائی به از افیون نبود پیران را *
شاهد این سخنم فلفل و کافور بس است **فلک** معروف چوبی است که هر دو سرش سوراخ کنند
و ریسمانی از آن بگذرانند معلمان در هر دو پای طفل بازیگوش افکنده تابند تا مربوط شود انگاه
به چوب زنند محسن تاثیر ه رود چو طفل سبکسر روان ز مکتب چشم * نهد بپایش مژگان ادیب غم فلکی
چوب فلک نیز گویند طغرا ه در این تازه مکتب برای کتک * مهذب یاران بادست چوب فلک *
فلان نقش بیش نمی فلان نمیتواند گذاشت یعنی از نهٔ آتش اوزیاده است و مشعر به لذا زبان
ولایت است میح محسن تاثیر ه چون بقصد جلوه آید قامت رعنای تو * سرو نتواند گذارد نقش پیش پای

فلانه دو کمان میکشد یعنی پرزورست چه کمانداری که پرزوری پنجه دسپارد دو کمان

باهم میکشد شاپور رباعی جنبش ز نمود خط قوی بازو شد ÷ جنبش مرسا زنخت بانیرو شد ÷

پیوسته یکی کمان زابرو برداشت ÷ اکنون دو کمان کشد که چار ابرو شد فلونیا و فلونی معجونیست

کیف که افیون و بزرالبنج دران داخل کنند مح سند اول در تحقیق نحت گذشت ظهوری نیز گوید

رباعی بر بر سر خوان لقمه ربائی نکنم ÷ زین بیش که پشت دست خائی نکنم ÷ ترسم نشوم صاحب کیفیت

اگر ÷ از شاه فلونیا گدائی نکنم ÷ یحیی کاشی ره گفتی که فلانی دمیت بند فلونی ÷ گروی بنجر از شاه

بسیار ندیدیم سا طرفا از منظر بون فندق بستن و فندقی کردن سر انگشتان بحنا

نگارین کردن که آن بفندق بماند مح رهی شاپور ره از سر انگشت حسرت پنجه رم خونابها ÷ کز حنا

جانانه فندق بسته برعنابها ÷ فغانی ره تا که سر انگشت گل کرده خزان فندقی ÷ کرده چمن سر پنجه نگار

پنجه دست چار فنجان بکسر اول و جیم تازی پیاله کوچکی که قهوه و دران بسر کشند واین ظاهر المعرب

پنگان ست که در فارسی بمعنی پیاله است یحیی کاشی در صفت باغ گوید ره شعله صفت لاله زجا جست بسر

گشت بفنجان طلا قهوه زیر ÷ استادی میر محمد علی رائج ره تخت گرم افتاده باهم صحبت خوبان باغ

قهوه و فنجان یاقوت است داغ و لاله نیست فن خوردن دغا خوردن مح شفیع اثر ره زدست

چرب غنی فن مخور که بمالد ÷ چو پهلوان به تن خویش روغن خود را فن زدن حریف را زبون کردن

مح مرزا جو یا ره چندمی لاقیده باشی در فنون عاشقی ÷ گر زنی آن چشم پر فن را فنی اهل فنی سا طرفا

از منظر و او فواق مرضی ست معروف و فواق شیشه شراب را آواز در پیاله ریختن ست

مح سلیم ره بهم ست خندیدنش درین محفل ÷ فواق شیشه می را چنین علاج کنم فوطه جامه نادوخته

شل دستار و کمر بند و رومال و امثال آن از لغت مصنفه مجد الدین علی قوسی معلوم شد ملا شعر

ره شد جلوه گر بفوطه سرخ و قبای آل ÷ آن شاخ گل مگر که ز سرتا بپا گلست ÷ قوسی نیز دری در هجو

شعرا گوید ره گهی پیچیده بر سر فوطه شال ÷ که ماهستیم سرگرم می حال فوطه رباد زد طراریست که دستار

از سر مردم برباید مح صائب ره نیست از فوطه ربایان جهان پروائش ÷ موی ژولیده خود مر

فیروزهٔ حبابی فیروزهٔ بادامی فیروزه که بشکل حباب و بشکل بادام بود فیروزه رنگ نوعی از فیروزه تبتی فیروزه چشم کنایه از کبودچشم فیصل بوزن صیقل حاکم و حکمی که فیصل کنند میان

سوی زولیدهٔ خود هر که بسر می بندد فوطه دار شخصی است که فوطه بسته باشد بسند در حمامه نهادن گذشت و نیز کسی است که چون بحمام درآیند رخت کنده را باو سپارند مح و فوطه لنگ حمامی نیز مح بسند در آب بدست و پای کسی ریختن گذشت صاحب کشف اللغات از ازار بفوطه ترجمه کرده

تناظر فا از منظر پای حطی فیل باران مقطوع الاضافه باران آخر بنگال سعید اشرف در رزمیه گوید ع شد از جوشنهٔ زنده فیلان جنگ ✤ عیان فیل باران تیر تفنگ ✤ محمد علی ماهر در تعریف فیل گوید ع ز خرطوم چون آب ساز دروان ✤ بود معنی فیل باران همان فیل میمونه فیلی بود که لندهور بن سعدان بر آن سوار میشد و او یکی از پهلوانان دست راست حضرت امیر حمزه بود مح و میمونه نام فنی است از کشتی بسند در سنگی و اثر گونه گذشت فیلی بفتح اول و یای حطی عرف طایفه است از لران که بعیاری معروف اند حسین خان عباس لر فیلی از امرای شاه عباس ماضی از آن جماعه بود از عالم آرای عباسی سکندر بیگ منشی معلوم شد محسن تاثیر ع دارد آن شوخ عجب دزد نگاهی تاثیر ✤ می رباید دل اگر از لر فیلی باشد فین بکسر اول نام شهریست از ایران سنجر کاشی ع چند افصل گل و شیشه کاشان سنجر ✤ که ز فین آمده سیر در و دروازه کنیم ✤ نیز نفس بلندی گرفتن گویند یعنی پاک کن چه فین فین میکنی مح شفائی ع سر بالا نکنی گر همه سرگین باشد ✤ فین و بخود اندازی و بیباک خوری

تناظر قاف از منظر الف قاب ترکی است ترجمه آن و عا نوشته اند یعنی ظرف گویند قاب عینک و قاب آئینه و قاب کتاب و چون طبق ظرف طعام است آنرا نیز قاب گویند شفیع اثر ع همچنان کز قاب عینک باشد ایمن از شکست ✤ دیده پوشیدن ز آفتهاست مردم را حصار ✤ محسن تاثیر ع سخت قاب عینک و آئینه دارد خانه ام ✤ تحیر روشندل ندارد راه در کاشانه ام ✤ طغرا ع تا شد نقاب رویش همرنگ قاب مصحف ✤ تفسیر گشت پیدا از پیچ و تاب مصحف ✤ و نیز قاب استخوان آرنج و پاست تدسی ع تا شود هیکل در ایام تو هر گوسفند گرگ با دندان برون آرد ز پای خویش قاب ✤ از بخت سجل ز آنیز قاب گویند شفیع اثر ع نخواهی شست دست از نعمت ظالم مگر روزی ✤ که چون قاب قمارت کرده خاکستر نشین قالش

طغرا ع گہی کہ بازی میرود زیر طرح شود ٭ نشان ذر دنیا بنید ورگ نقش قاب قالہ قالہ بمعنی قال قال شفائی ع رسوائی میرک کبابی ٭ عالم گذشت قالہ قالہ تناظر قاف از منظر بای موحدہ قبای صورتی مرادف جامہ صورت کہ آن گذشت وسند نیز در آب وگل مرقوم گشت قبا کردن کسی را یعنی جامہ باو دادن مرزا محمد سعید ع در آفتاب قیامت نیکی آزار ٭ اگر برہنہ نئی را قبا توانی کرد ٭ این شعر از تذکرہ خان آرزو سلمہ نوشتہ شد قبا بدوش کردن پوشیدن جامہ عرفی شیرازی ع صد چاک پردہ ام ہر دست ٭ ناکردہ بدوش یک قبا را قبای راہ جامہ کہ در اثنای سفر پوشند و آن رنگ چرکتاب دارد میر نجات ع ترا بجامہ نیلوفری چہ کار ای گل ٭ برنگ سایہ خود این قبای راہ بپوش ٭ جامہ را بہمین معنی در کتاب معارج النبوہ دیدہ شد قبیدہ بضم اول وفتح ثانی ویای حطی مجہول نام حلواست قوقی یزدی ع تا سرین از فرق نعمت خانہ انگیز بین ٭ لب قبیدہ بو شفتالو و پستان تیہو بار ٭ قبچاق ببای موحدہ وجیم عجمی قومی است از اتراک کہ شجاعت و دلیری مشہور اند از ظفرنامہ شرف الدین علی یزدی معلوم شد و آن اتراک را نیز از عالم تسمیۃ الحال باسم المحل قبچاق گویند از تصنیف مجد الدین علی قوسی تحقیق گردید میر نجات ع ہمدمان تو ہمہ چابک و رندو قبچاق ٭ ہمہ چون سرو بگلہای چمن بالا چاق قپان ببای فارسی مشدد در ترکی ترازو لی است کہ یک پلہ دارد و جانب دیگر سنگ از شاہین بیاو یزند کپان فارسی آن و قسطاس تازی وحید ع آدمی ہست زیر بار گران ٭ از زبان دراز چون قپان تناظر قاف از منظر دال مہملہ قدک بفتحتین وکاف تازی جامہ رنگین ورای ابریشمی مح وحید ع زیر چرخ زسر کوب قد دشمن تو بود برنگ قدک در دکانچہ دقاق قد فلان ندارد یعنی باو مساہمت نتواند کرد مح طالب آملی ع خار بن را با گل و شمشاد قد جلوہ نیست ٭ تنگ می آید بہ بوی گل ہم آغوشی مرا قدم بر سر چیزی نہادن ترک آن کردن ہاتفی ع بکوشش زہر دو طرف پردلان ٭ نہادہ قدم بر سر جان یلان تناظر قاف از منظر رای مہملہ قر اول خانہ مکانی باشد بلند یک فرسنگ از شہر دور جمعی

از کمان وشمشیر و جز آن معنی مقلوبہ مجاز است قبل کردن بفتحتین محاصرہ کردن قبلہ با کعبہ و جہتی معین کہ رو در نماز بدان کنند قبلہ دہقان و قبلہ زردشتیان قبلہ گاہ

از خارسان شبا روز بالای آن چشم براه باشند اگر سپاهی غنیم از دور به بینند برای اخبار در دیدبان شهر آتشی برکنند مح سلیم ع برق آه از حال ما ساز دو بتان را با خبر ٭ بهانه آشفتگان ما چون نگهبان آتش است

قراول در ترکی کسی است که سپاهی به بیند بر دیدبان اطلاق کنند از فرهنگ ترکی منقول شد مح محسن تاثیر ع میان ابروش پر زیور زنگ است ٭ قراول خانه شهر فرنگ است ٭ تیر شکاری که صید از دور به بیند نیز قراول گویند و فوجی که پیش پیش رود و از سپاهی دشمن غنیم خبر دهد نیز قراول است چه او هم دیدبان است مح محسن تاثیر ع در جنگ روبردی رخسار چون فرنگش خطش سیاه هند و خال سیه قراول ٭ و خارسان مذکور را در فارسی دیدبان گویند هر چند این لفظ بمعنی مطلق نگهبان است مح طالب کلیم ع نا شود آگه از آن عالم که می آید بدو ٭ آسمان از رفعت او دیدبان بالا کند ٭ مسیح کاشی ع پی سائل نه در راه یکسال ٭ بنگر دو چشم دیدبان گرم ٭ دانه آهنی را که بر لب بندوق باشد و تفنگچی در وقت سر دادن نظر بر آن دارد نیز قراول گویند مح کلیم در صفت بندوق گوید ع طبع قراول ز ریاش نشین خالیست ٭ که دیدبانش از دو چشم بر نبیدار د ٭ در فارسی مگس گویند نعمت خان عالی ع مگس چون به بندوق گر دیدراست ٭ بگفتش که بمانی دشمن کجاست **قراسور** بهر دو را و سین مهمله کسی است که سپر گردکی فوجی از طرف سلاطین در راه‌ها نشیند تا قوافل را از شوارع مخوفه محفوظ بگذرانند معنی ترکیبی این لفظ ترکی سپاهی راننده است چه قرا سپاهی و سوران راننده مح محسن تاثیر ع آخر آن چهره قراسور خط خواهد شد ٭ بس که خال تو ره قافله هوش زند **قراقواز** شکم مجاز شور و غوغا میرنجات ع بر در دل می نشینم منع دنیا میکنم ٭ این قراقواز برای حق تعالی میکنم **قراگوله** حب سیاهی است که از تکیفات خاصه تریاق سازند مح جلالای طباطبا قصیده بحث قراگوله که مردمک اساجا بر سر و چشم اصحاب دارد چشم سیاه نمیتوانم کرد **قراب** بکسر اول در رای مهمله لغت ترکی است بمعنی نیام تیغ از فرهنگ ترکی معلوم شد و مجد الدین علی قوسی این لفظ را بهمین معنی عربی نوشته پس از توافق لسانین باشد حیاتی گیلانی ع چون کسی نیست مرد معرکه‌ات تیغ آن به که در قراب کنیم **قران** اصطلاح منجمین بعد از محاطره نجوم نیست که کلفت و تعب از آثار او ست مح ورنان عزت و بلاک و اشرف ع دارد از انجم قران هر کس

بدنیا آمده + میسکند بیرکودکان کار شیحون آبله + وقران گذشتن گذشتن زمان محنت است مح
عطائی حکیم درباب افتادن ممدوح از اسپ گوید ۵ ای قبلهٔ زمانه ازین تنگدل مشو + صاحب قرانی
ازتو قران بگذرد یقین + تو آفتاب بی سخنی سایهٔ خدا + گاه آنزمان بود که فتد سایه بر زمین
قران گذراندن متعدی منه شفائی ۵ از گریه ام ای چرخ قرانها گذراندی + امشب سحر نباش
که دادی خطری باز + قرض بیوجه قرضی که وجه ادای آن در نظر نباشد مح ظهوری در مدح
ممدوح گوید ۵ قرض بیوجه نا امیدی را + گشته اند بخشش تو ضمان قرقری بهر دو قاف
نوعی از پیچش دستار که آنرا در هند کرکی گویند یکی از شعرا در هجو گوید ۵ بان چهره طره پرداز
حلقم قرقری پیچ انداز او قرباقه سوم بای موحده پنجم نیز قاف لفظ ترکیست بمعنی غوک از فرهنگ ترکی
ماخوذ شد سند در تشنا قه گذشت قرشمال باول و دوم مفتوح مطربان همراه کاولیها مح
از بحر طویلی که شیخ فیضی فیاضی متضمن لغات متضاده در هجو تصنیف نموده بمعنی زبان آنجماعت
معلوم شد قرق بضم اول و فتح ثانی منع و باز داشتن محتشم کاشی ۵ هست از قرق شرم حیا
دست نجو تنش نیز زان چو هر جان دور که در پرستش + قرچی محصل منع میرزا شیع واعظ علیه الرحمه
در صفت ماه رمضان المبارک میفرماید فقره قرچی سلطان شریعت است پروانه هلال بر سر قرق
بمعنی خشک نیز از فرهنگ ترکی معلوم شد شفائی رباعی در مجلس خان در او آداب ببین +
جمع آمده بر خبث اسباب ببین + بر طاقه کوزه قرق را بنگر + یک قاب طعام و هشت بشقاب ببین قرقی
نوعی از کلاه است که در سوالف ایام غیر از پادشاه کسی بر سر نمیگذاشت در ینوقت از ملبوسات
عوام است و خواص نمی پوشند مح شفائی ۵ یاران پس کار نشین را بسر است + بر عادت کرجی
ترقی نام کلاه است قروقی شدن معامله بر هم خوردن کار مح عالی در محاصرهٔ حیدراباد
گوید فقره بهادران چون دیدند که معامله قروقی شد بر بالیدند بمعنی بر بالیدن گذشت قروت
چیزیست که دوغ را جوش دهند تا بسته شود و باز بدست بر هم زنند تا ترش تر گردد و بخورد دیو زد و بند
که رفع صفرای او کند مح مسیح کاشی رباعی این چرخ پلنگ خو که من رو نکند + یوزیست که با قروت من خو

پیراهن یوسفم سراپا لیکن ٭ کو پیش زلیخا فکنی بو نکند ٭ این را کشک بفتح اول و سکون ثانی نیز گویند
خوردنی است که از خیرات سازند ک شفیع اثر در هجو نجف قلی آغا صدر ایران گوید ؎ در خانه میل
نعمت الوان نمیکند ٭ صفرای او چو پوز بکشکی بریده است تناظر قاف از منظر زای معجمه قزاز
بهر دو زای معجمه علاقه بند و ابریشم فروش که آنرا در هند پتوه گویند بیای موحده فارسی و تای مثناة
فوقانی هندی قزار ابریشم سالک یزدی در صفت اکبر نام علاقه بندی که پر زر وی نیکوئی داشته
گوید ؎ آنکه امروز قدش سرو سرافراز منست ٭ شاه خوبان جهان اکبر قزاز منست قزوینی شدن
در خشم آمدن چه مردم آنجا مغلوب الغضب اند مح سلمان ساوجی ؎ اگرچه نیست ز قزوین
درو ستار ادست ٭ ولیک می شود اندر حدیث قزوینی ٭ قزوینی مابون را نیز گویند مح جلالای طباطبا
در هجو ابنای زمان گوید فقره پیروی قزوینیان کرده باطراف می افتد تناظر قاف
از منظر شین معجمه قشو ترکیست بمعنی خرخره آهنی که اسب را بدان خارند مح شفیع اثر در زید
گوید ؎ کشیده گردان کوته نظر ٭ صفی چون قشو از پی یکدگر تناظر قاف از منظر صاد
مهمله قصاب شکن فنی است از کشتی و آن زور بر گردن حریف آورده بزمین زدن است
چنانچه گوسفند را قصاب مح میر نجات ؎ مدعی گرچه خود از راه اتی دارد ٭ باب قصاب شکن
گردن چاقی دارد تناظر قاف از منظر طای مهمله قطار رابی
اطلاق آن بر جمعی از هر چیز واقع شود و در اشعار بسیار است از انجمله طغرا گوید ؎ کار دلم بکوه وکه
شوخی فتاده است ٭ کو پنجه بیضه می شکند صد قطار دل ٭ قطامه بالتشدید زن بسیار شهوت
قطلم بالتحریک تیزی شهوت صح و نام زنی که بر فاحشه بود مح محسن تاثیر ؎ آبرو نشاید
دنیا ریختن ٭ خصم مردانست تف بر کس این قطامه کن ٭ قطاره زدن و کردن کشیده
و فشاندن و برداشتن و دیدن و سعی کردن مح اول مشهور است مح دوم ظهوری گوید
؎ هر طرف بسیار کردم قطره در راه طلب ٭ لیکن از دریا ندیدم بهره جز سیلاب کم مح سیوم صائبا
گوید ؎ نیست آسان پنجه با عشق قوی بازو زدن ٭ قطره در زیر بار بحر نتوان بار کشیدن بهار

یزدی گفته بره دوست چو سالک شدیم قطره فشان * نشان آبله در راه جست وجو شستیم *
پنجم ظهوری فرموده گریه را راه بر دو بوم طلب در پیش نیست * قطره برداشته اندازه و دیدن دارد
قطره زن معروف و در تازی نقط گویند محسن تاثیر نمی بینی که قطره زن زیر دست خامه میگردد
زر هواری کن رخود مسلط نیز مغز از اینطغرا رباعی کلک تو زموج آب زر می زیبد *
و در قیمت زلعل تر می زیبد * در مجره است که در کلکش الماس است * قطره زن زتراشه گهر می زیبد *
قطعه دیوانی کاغذ یکه خط دیوانی برآن نوشته باشد یعنی خط دیوانی گذشت سعید اشرف
آمد از مکتب نگارم دفتر گل در بغل * قطعه دیوانی سر مشق کاکل در بغل **قطیفه حمامی** جامه پشمینه
که بعد غسل بدن بدان پاک کنند مجد الدین علی قوسی نوشته و صاحب رشیدی در ضمن انجیخ
نگاشته و کلیم شب پوش با پرزه ل تنقیح اثر گر قطیفه حمامی است خلعت وصل * که پیچید
بعاشق بتان لاله عذار * هنوز عاشق مسکین نکرده خشک عرق * که یار در بر بیگانه گرفته قرار
تناظر قاف از منظر فا قفل فرج استر حلقه زر و نقره است که بر فرج استر بند کنند
تا نر با او جفت نتواند شد و استر حامله نگردد زیرا که چون استر حامله شود بسبب ضیق فرج بچه زادن
نتواند ناچار شکمش شکافته بچه بکشند و استر ضایع شود **قفا** معروف و **سیلی** که بر گردن
زنند صائب آنچنان و که بگردش نرسد برق که من * زود بدنبال نگردم که قفائی نرسید
قفه منار نشیمنکه بالای منار باشد و آنرا گلدسته نیز گویند شیخ نعمت خان عالی در محاصره
حیدرآباد گوید فقره مناجاتیان ترقی مراتب و مناصب سبهای دراز از طول امل گذاشته
بر کنگره حصار چون موذن بر قفه منار بالا زفته ندای حی علی الیورش و اذان الجراة حیر بن الحجین
در دادند **قفس سیمابی** کنایه از فلک سالک یزدی پنجم آمرغ که در بیضه بدارم
آرام * بیقراری کشدم در قفس سیمابی **قفل شدن سنگ** بند شدن آن با ماده سگ **مع قفل**
بند در زندان مع صائب چند گستاخ رکاب تو بوسد اغیار * قفل بندی بدر خانه زین می باید
قفل زیختن و انگندن قفل بستن قاسم مشهدی برزبان لب قفل بر شهر آوه * چو دا

گل نکند گوهر خزانهٔ ما ✤ نعمت خان عالی ؎ عید را تهنیت نوگویم ✤ هر دو زه را قفل بزندان فکنم ✤ تا ناظر قاف از منظر لام **قل احمدی** بضم اول و حای حطی دست بر زبر تمام عضوی از اعضای کسی زدن مح بیر نجات در شرحی که بسی است به آغاز شکی بستگی و فقره برکوفت قل احمد زنم که مقصود نخبر نشوی و این اصطلاح الواط است ترکان آن را استقلبه سیمین گویند حق نظر بیک شخصی بوده که در اهتمام در خزانهٔ پادشاه دست بر سینهٔ مردم زد و تمام بیز و این خبر بنا بنقش مشهور شد مح **قلابی** بفتح و تشدید لام کیسه سکه ناروا زند مح شفیع اثر ؎ بدست بوالهوس داغی که می بینی ز عشق او ✤ زری باشد که قلابی بنام شاه میسازد ✤ مجاز هر مکاره و دغل را گویند طالب آملی ؎ ثره بر هم بهشت را دیدم ✤ دور از بن زاهدان قلابی ✤ **قلب بدم شمشیر و خنجر افتادن** دندانه دار شدن و دمش برگشتن مح **قلپاق** بیای فارسی در ترکی کلاه را گویند از فرهنگ ترکی معلوم شد سیفی ؎ مر انجمت قلپاق دو زمانی هست ✤ از بن مشهد من درویش را کلاهی هست ✤ برای زیب فراوز دوز قلپاق قیش ✤ سواد دیده من اطلس سیاهی هست **قلچاق** بجیم فارسی دستانهٔ آهنی که لشکریان دارند و این لغت ترکی است طغرا فقره زره حیدری چشمه نظم سازی قلچاق دستگاه شغل شر طرازی **قلعهٔ قهقهه** نام قلعه ایست مستند در تحقیق باره کرد **قلعهٔ سیدر** نام قلعه ایست که واقع است بالای کوه شیراز مح و کنایه از زن بکر اشرف ؎ خویش را بهر چه وابستهٔ دختر کردن ✤ نفس را بندی این قلعهٔ سیدر کردن ✤ ملا لفقی ؎ گرز دستم بنار بن قلعهٔ پستان او ✤ قلعهٔ سیدر بیک تحریک شوقی وا کنم **قلعهٔ کلات** نام قلعه که در کوه کیلویه واقع است و زندانیان را در آن نگاه دارند مح اسمعیل ایما ؎ از شوق توکل دل من آب گشته است ✤ در قلعهٔ کلات بود عندلیب من **قلعهٔ الموت** نام قلعه ایست در قهستان دیلم که حسن بن زید در شهور سنه اربعین و مائتین بنا کرده و در اصل آله اموت است یعنی آشیانه عقاب چه آله بالف ممدوده و لام مضموم عقاب است که و آموت آشیانه و مشیر در گلزار ستان در صفت قلعه گوید فقره قلعهٔ الموت از شکش صورت مرگ در خود دیده **قلما قاسی** بضم اول

د ترکی سردار غلامان است قول علام و لر بفتح علامت جمع ترکی برای مخاطب مثلاً آت اسپ است
و آتلر اسپان هم آقاسی سردار هم دار اب جوی ابه از غلامان شاه مردان اوست ✤
که درین عهد قللر آقاسیست **قلم افشان** قلمی که بران افشان طلا و نقره باشد **سفید بلخی**
ه دارد انگشت نما معنی رنگین سفید ✤ در صف اهل سخن چون قلم افشانم **قلمند ریحه** کنایه از آلت بنائی
از عالم ملازاده هم شفائی ره بقلمند ریحه پائین تنه اش دارد میل ✤ طرفه حالیست که بیچاره در
در کون است **قلتاق** سیوم فوقانی ترکیست بمعنی کیدی از فرهنگ ترکی معلوم شد
شفائی رباعی ای هیچ تو منهم پدر بینی تو ✤ قلتاق پسر برادر بینی تو ✤ صد فیل نر بر باریک فرو
کشند ✤ دفتر بندان کشور بینی تو **قلیم قلیست** یعنی حساب نیست و پرسش نیست صائب ره خشکی
سودا قلم در ناخنش شکسته است ✤ آنکه میگوید قلم بر مردم دیوانه نیست **قلم در ناخن شکستن** مرادف
نی در ناخن شکستن که آن خواهد آمد سند بالا گذشت **قلمدست** معروف کسی که بقلم کار کند مثل مظفر
و مصور ظغرا در توحید گوید ره شقائق کش لوح جام و سبو ✤ قلمدست طراحی رنگ و بو **قلم دست** بپا
استخوان کعب و آرنج عالی ره قاصد چه مرده نه پیامی نه وعده ✤ پای قلم چه شد قلم پا شکسته است
حاجی قدسی در قصیده در دست گوید ره گر از قلم که تحریر بدبرم شاید ✤ بس که از قلم دست دیده ام
آزار **قلم جدول** موقوف قلمی که بدان جدول کشند سند در ستاره گذشت **قلم نیشکر** باضافت بیا
نیشکر سالک یزدی ره از بس بیاد آن لب شیرین گداختم ✤ طوطی گمان کند قلم نیشکر است **تناظر**
قاف از منظر سیم قمه بقاف مضموم و میم مشدد دشنه در ظفرنامهٔ شرف الدین علی یزدی بسیار آ
و صاحب تذکرهٔ دولت شاهی نیز گویند فقره قباد بسبب آنکه بر قمه پدر عاشق بود در نسب
بالاتفاق کنیزک بخنجر هلاک ساخت **تناظر قاف** از منظر نون **قناره** چوبی یا آهنی طویل
که قصابان دارند مثل چوب سر در میخهای بسیار در آن زنند و آنرا در دیوار مضبوط سازند و گو
سلخ کرده بدان آویزند و قطعه قطعه کرده فروشند هم میرزا رفیع واعظ علیه الرحمه ره یک سخن آ
عالمی از دست خنجر ش ✤ هر شب خمار تخت دلی را قناره است **قندک** چراغ کم فروغی که عیاران

دارند مح ظهیرای تفرشی در قصهٔ نظر نام عیار و رفیقانش گوید فقره مزدوری نندک عیاری
برافروزند که درین سردابه بوی نفسی ونشان کسی هست قندیل شیشه ایست که چراغ بر کرده
درآن گذارند و بزنجیرهای آهنین آویزند مح ظهوری ه از شمع شبستان سحر پرده سازه از قندیل
ایوان قمر در گداز ه و نیز چیزی از چوب باشد میانه مجوف بر آن نقشها کشند و تیرها دران گذارند
صائب در مثنوی رزمیه گوید ه چنان تیر در فیل شد جای گیر ه که جز طوم او گشت قندیل تیر ه
قندوره دوم نون ساکن و ثناة فوقانی و رای مهمله دو تا است یکی نوعی از جامه های تحتین را
که دامنش پر کوتاه باشد و تبدل بسیار دارد ه دوم چیزیست از سقرلاط که بر چراغ بندند تا گرد و غبار
در چراغ نرود و این هر دو مخصوص شاطران و عیاران است مح سید اشرف ه دشت از الله
چو قندوره سرخ عیاره کوه از سبزه چو تیتول زمرد شاهی ه ازین شعر میرزا معز فطرت که در تعریف
عمارت گفته ه بود در منظرش قندوره مژگان ه زند چشمک بی تکلیف مهمان ه معنی چوق نیز معلوم
میشود تناظر قاف از منظر داو قو در انجانمی پرد نهایت مبالغه در تنگ بار است مح
محسن تاثیر ه در تکیه فراغت ماقیل وقال نیست ه انجا که هست بالش ما قو نمی پرد قو بالضم نعامه آ
که پرش در بالین کنند و آن در عرض تهامه بهم رسد و تهامه راهی است در ملک عرب که مکهٔ معظمه
دران واقعست ظغرا ه زبهر ما پر قو از شکارگاه میاره ه که لائق پر کاهست ناز بالش ما مهد بالفتح
هیچ درختی است که پر ملایم باشد و آتش چقماق زود باو درگیرد مح محسن تاثیر ه با طینت ملایم
کار از فلک برآید ه ز آتش زن است دائم روشن چراغ قو را ه قافیه غزل ضو وجود نوست
قول دادن عهد و قرار کردن سنجر کاشی ه کاهی گفت قول داده باد فه و فی بدو کی
عهد بسته بامی وجام قوتقچی بالضم و هر دو قاف و جیم عجمی نوکر نوکرل شفیع اثر ه قوتقچی اگر سر رشته
آب بقاست ه چون ماه نوش گیچی عیان از سیماست ه در دهر ندیدیم بغیر از قاشق ه خدمتگاری
که دست او باشد راست تناظر قاف از منظر یای حطی قیلغه بفتح قاف و سکون یای حطی
وضم لام و غین معجمه مفتوح دار که آنرا در هند شولی گویند حاتم کاشی در هجو گوید ه بخاری توان

گردنش مبلغه تیتاری توانش کشید از گلو **قبقاچ** بهر دو قاف و بای حطی غیر معروف
و جیم عجمی در ترکی معنی آن اریب نوشته اند و باصطلاح تیر برگشته زدن محمد محسن تاثیر
ع چه غم ز جسارش از قبقاچ مژگان رسا دارد * که جوشن از خط نارسته در زیر قبا دارد **قیصریه**
بازاریست در صفاهان که در هر طرف عمارات رفیعه دارد وجه تسمیه آنکه شاه ایران نقد بهر اجتمعت
از روم آنچه به غنیمت آورده بود صرف عمارت آن نموده محمد صادق دست غیب ع در دکانها
قیصریه ببین * که بود حسن خویش قماش آنجا **قیتول زمرد شاه** قلعه ایست در حوالی قندهار
بنا کرده زمرد شاه نام بادشاهی که دعوای خدائی داشته العیاذ بالله المحال ویرانست و آثار آن
پیداست محمد سعید در قصیده گذشت قیتول بمعنی قلعه است مطلقا از کتب تواریخ مثل ظفر نامه
شرف الدین علی یزدی و نگارستان معلوم شد **قیصر** معروف و نام موضعی است در نزدیکی کاشان
محمد مخلص کاشی ع زین سفر مخلص مرا کسب هوا منظور نیست * شوق دیدار عزیزانم بقیصر می برد
قیطون آنچه از نخ ابریشم بافند مثل کور بند قیطون است و آنرا صرف زه و دامن و گریبان جامه
سازند و آنچه گرد بافند از ابریشم و ریسمان مثل بند کارد و امثال آن را گرد باف گویند محمد وحید
در صفت علاقه بند گوید ع سوراخ بود دلم چو انبان * زان قیطونهای موش دندان
قیمه گیسی کشیدن عضو عضوش از همه بریدن و ریزه ریزه کردن محمد ظهوری در صفت
تیغ گوید ع بدریا فرستد گر از عکس فوج * همه ماهیان را کشد قیمه موج * **قیمه قیمه کردن** میر
محسن تاثیر ع نمید هد دل روشن ز دست همواری * بهر سنگ که گرش از تیغ قیمه قیمه کنند *
قیمت اول یوسف قیمتی که برادرانش نزد تاجر بعد بر آمدنش از چاه با آن فروختند
کمیت آن علی اختلاف الاقوال بیست یا هژده یا هفده درهم بوده ظهوری ع بیگه قیمت ن
اول * هفت یوسف که در زمان تو نیست * و از آن بازار اول یوسف نیز گویند هم از اوست ع دکان
حسن فروشی اگر تو بگشائی * غنیمتی شمرد یوسف اولین بازار * **بازار دوم یوسف** وقت بیع اوست
در مصر بدست زلیخا ظهوری ع قیمت خود بدان که قیمتی * یوسفی دوم بازار تناظر **کاف**

زمند بالفعل زدن رهوردن بمحل و بمعین کنایه از تغافل نمودن و گریختن هم آورده اند ۱۲ بهار

ازمنظر الف کاخ بجیم تازی درختی است ح ازعالم شمشاد و صنوبر مح محسن تاثیر ے عالی درجات بمحل کاخش ٭ بر مربع آسمان خراجش ٭٭ و احول نیز ج شیخ علامی فهامی در بیان حال رفتن پادشاه بتماشای هجوم زوار مزار سالار غازی نوشته قصه ناگاه یکی از اوباش مرا شناخته بدیگری گفت چون من مطلع شدم بی تابی چشم خود را گردانیده کاج نما ساختم کار آمد تشخص کار آمدنی محسن تاثیر ے بجز فرهاد کو را تیشه آخر بکار آمد ٭ باین ویرانه ده یک مرد کار آمدنی آید

کار آب و آتش ست یعنی کار دشواریست که ساختنش باختیار خود نیست ماخذ آنکه چون آب و نمک طعام بقاعده نباشد بابرنج زنده بماند آقا مطبخی گوید چه کردی او گوید چکنم کار آب و آتش ست اختیار من نیست مح سلیم ے بادل ما صحبت تیغ تو تا چون رود ٭ اختیاری نیست کس را کار آب و آتش ست سیفی ے ز آتش دل سیر دیده خواست آب از چشم من ٭ کار آب و آتش است اید دستان تزویر نیست دارا بجوها ے بر ندر بچشم خیالش بهجیان جام مست ٭ کار چشم و دل بما نا کار آب و آتش ست کار بر بصم موصده کار بر هم زن مخلص کاشی ے از دو کونم قطع سودا کرد در خونم نشاند ٭ بست تیغ غمزه ات هم کار بر هم کار ساز کار بجد افتادن از تدبیر و چاره گذشتن کار مح محسن تاثیر ے حق شناسان پی مطلب آسان نروند ٭ کار دشوار چو افتد بخدا می افتد کار چون زر شدن خاطر خواه سرانجام یافتن کار صائب ے گفتم از زر کار من چون زر شود غافل که چرخ ٭ چون گل رعنا مرا از کاسه ی زر خون دهد کار پیش افکندن و از پیش بر داشتن سرانجام دادن کار مح سعید اشرف ے کار اشرف از برای خویش پیش افکنده ٭ می کنی امروز گر از فردا اعلاج ٭ طاهر وحید ے عجب کاریست کار عشق اگر فرهاد نتواند ٭ وحید ناتوان ما بانشک از پیش بردار د کار آب باضافه شراب خوردن ح صائبا ے زنغمه مستی می میکنند مخموران ٭ درین چمن ز هوا کار آب می آید کار باز شدن سرانجام یافتن کار مح میرزا صائبا ے زعشق کار جهان باز میشود صائب ٭ خوشا کسی که توسل باین جناب گرفت ٭ و گره شدن کار مقابل آنست

گسستی شدن معروف و مردن نیز مح عبدالله سلطان ے ساقی مجلس با تمکین اگر صید بر تا با کامخواند ...

کار ما خواهد شدن ‌* کار کسی ساختن مشهد مند شریف تبریزی ست شمع را دیدم که در راز شب وصل آن که را
صبح چون نزدیک شد کارش بیکدم ساختم ‌* کار تمام ساختن تیر شانی تکلو ست از یک نگه که مایه
صد ساله عاشقی ست ‌* کارم تمام کرده و من غافلم هنوز ‌* کار بگوشه چیدن مرادف بطاق
نهادن که آن فراموش کردن و از یاد بردن است مح ظهوری ست بگوشه همه کارها چیده اند
از و گوشه کاری ار دیده اند کار قدیم کنایه از مبتذل ظهوری در صفت بازار نورس پور
گوید چنان از زرزرگران قدر سیم ‌* که شد پاره زیره کار قدیم ‌* کار غلامان اغنیا سی
ایران غلامان را بیشتر بکسب فنون مثل حدادی و نجاری و زرگری و نقاشی و امثال آن مشغول
دارند و در هر فن یکفنه سازند ازین رو کار خوب را کار غلامان گویند مح شرف الدین پیام
بسته رباعی آن جوهر که جمل سامان باشد ‌* تیسکل ظرف شستن گلامان باشد ‌* هر و آراز
در چمن تیغ کشید ‌* گل گفت که این کار غلامان باشد ‌* کازری معروف ذهنی سفید آرند در
واله هروی ست تیره روز ما سفیدی یابد از آنکس که او ‌* دلق شب را جیب نیلی کرد و دا
کازری کازیره معصفر که آنرا در لغت هندکسنبه گویند ح طغرا فقره گل کازیره بسکه
انقلاب در مزاج خویش انگیخت خون و صفرای زرد آب و معصفرش بیکدیگر آمیخت ‌*
کاسها بهم خوردن کنایه از وقوع هنگامه و غوغای عظیم مح محسن تاثیر ست دست رد
بر سر معبوب جهان ناهم بگذارد ‌* کاسها خورد بهم تا کشتی پیدا شد کاسه سرنگون شدن مفلس و نادار
شدن مرزا رفیع واعظ علیه الرحمه ست چشم و چراغ گلشن هستی تویی اگر ‌* مانند لاله کاسه ترا سرنگون
شود ‌* و کاسه سرنگون موقوف مفلس نادار مح خان خالص ست حباب را نبود جز خیال اوج بسر
هوا پرستی این کاسه سرنگون پیداست کاسه و کوزه اثاث البیت مح رهی شاپور رباعی ای گر شسلت
ز بیسی پیداست ‌* از کاسه و کوزهات خسیسی پیداست ‌* هر گر در شب دیجور نقاب اندازی ‌* از چهره تو نشان
بلیسی پیداست کاسه و کوزه شکستن خراب و پامال کردن صیانبات کاسه و کوزه افلاک شکستن
دارد ‌* چند بیهوده دل اهل هنر اشکنند کاسه زیر کاسه نیمی است از کشتی که چانه خود را به حیانه

حریف پیچیدن بعضی گویند دست در زیر زانوی حریف بردن و برداشتن از جا میر نجات ساچه خور
نخضه کردن و عم تلواسه ش ٭ قامت از انحنا کاسه بزیر کاسه ش ٭ کاسه شدن گوز شدن
ن ج ظهوری ب براین اگر دوش زنند شیشهٔ عهدم ٭ از صلبی آن کاسه شود پهلو سندان ٭
گاه اگر از تو نیست کهدان از تست مثلی است مشهور یعنی اگر طعام از تو نیست از غیرا
شکم خود از تست چرا پر میخوری از امتلا خواهی مرد ج میر الٰهی همدانی رباعی بسیار مخور
که نان هراسان از تست ٭ بر خویش ترحمی که این جان از تست ٭ دیگ شکم از طعام لبریز مکن
گر کاه نباشد از تو کهدان از تست کاسه کجا برکسی است که ناخوانده بر خوان مردم حاضر شود
ج کمال اسمعیل ب آنجا که خوان همت آراست روزگار ٭ این هفت طاس گردون کاسه کجا
برند ٭ کاسهٔ کجا هم گویند ج کاسهٔ همسایه و کاسه چرخ بلکه آنرا در هند بهاجی گویند کاسهٔ همسایه
دوباره دار یعنی از خانه بآن خانه و ازان خانه باین خانه رود ج سلیم در تحطیه گوید فاو
سنگی از این سقف مینا ٭ شکسته کاسهٔ همسایه را با ٭ یحیی کاشی در رزمیه گوید ب عدو تیر برد
دسر خود نهاد ٭ چنین کاسهٔ همسایه راکس نداد کاسه پیش کسی بند کردن خود را بخدمت
امیری بستن و باسید منفعتی بخانه اش آمد و شد کردن چون کسی ملازم در امیری شود گویند در شهر
فلان امیر کاسه بند کرده است ج سعید اشرف ب بیکند از بهر دمی نوشخند ٭ پیش لبش دختر رز
کاسه بند ٭ کاسه و قدح بر سر کسی شکستن رسوا کردنش ج محسن تاثیر ب چنان ز بهره پرستان
بتو نالیدم ٭ که کاسه بر سر آواز شیشه شکست ٭ طغرا ب کس چه می داند که پیمانت نمی ماند درست
گر زبدمستی قدح را بر سرما نشکنی ٭ کاسه بازی دو کاسهٔ چینی پر از آب می کنند و کاسه
بازان واژون شده کاسها را بر پشت گذارند و بتحریک سر خود آنرا بجنبانند و بدوش
خود رسانند و قطرهٔ آب ازان نمی ریزد و بمجاز مکار و حیال را گویند ج یحیی کاشی
ب از حریفان قمار برده بسی ٭ کاسه بازی چنین ندیده کسی ٭ کاشتن بشین معجمه
معروف و بر گردانیدن ج ورمخلص کاشی ب واغ من کی نظر بر هم داشت ٭ دانه در زمین

اول کاشت کاغذگیر پنجره و دریچه لطلق و کاغذ گرفته غنی کشمیری ع یار پنهان ز نظر گشت
چو شد دیده سپید ما مانع پرتو خورشید شد این کاغذ گیر کاغذ کبود دو وار در ولایت رسم است
که دوا را در کاغذ کبود پیچید و پیچیدنش در کاغذ سپید شگون ندانند و چنانکه تاثیر گوید ع تدبیر درد
مسلک روشن ضمیر نیست ما در کاغذ سفید ندیدیم دوا کنند مخلص کاشی ع گر نسخهای شعرم از کاغذ کبود
خالی ز حکمتی نیست چون کاغذ دوائی کاغذ معروف و قباله و تمسک سلیم ع ز زندگی پی میراث
خواریم صد باره گرفته بیچ کبوتر زمین هما کاغذ ما و مکتوبی که احباب با هم فرستند هم او گوید ع کند بهار
به برگ شگوفه یاد ترا چو آشنا که فرستد با آشنا کاغذ ما و مجلسکا نیز هم او گوید ع عجب که زحمت چشمی دگر
تواند داد ما بخاک پا تو داده است توتیا کاغذ کاغذ باد بفک اضافت و باضافت کاغذی
که اطفال و پیران این زمان بر ریسمان بسته پرانند و بهوا سر دهند عظیم نیشاپوری ع نو آموز حیا
طفلی که در دام غم دارد ما و دیگر عالمی بر باد کاغذ باد میدانند ما اشرف ع چنان شد هوا تر ز فیض
سحاب که شد کاغذ باد کشتی آب ما و کاغذ هوائی و کاغذ اطفال همان است مخلص کاشی ع زاهد
ز خفت عقل خود را برد معراج ما گر ریسمان دهندش چون کاغذ هوائی ما نصیر همدانی ع ز بس گداخته
عشقم بزور رشته آه ما سبک چو کاغذ اطفال بر هوا رفتم کاغذ حلوا کاغذی که حلوا در آن پیچیده
فروشند و آن باطل از کار رفته باشد لهذا بمجاز چیزی بی اعتبار را گویند میر سالک یزدی ع نسخه صورت
شیرین که شکر آشوبست ما پیش حلوائیست کاغذ حلوا گردد کاغذ نبی کاغذیست خاص فرنگ که چون
آنرا بنور نظر کنند شکل نبی از آن مرئی شود میر کاغذ عکسی ظاهرا همانست که سراج المدققین درین شعر
ع گل از شفق رنگین و شاداب ما ز عکسش کاغذی عکسی شده آب ما و جلال سیادت درین بیت
ع بسکه رنگین شده از نقش بتان سینه ما ما صفحه کاغذ عکسی بود آئینه ما بسته کاغذ کتابی شخصی که درین نسخه
دارد مثل عیسوی و موسائی مفید بلخی ع ز خط صفحه رویش نظر نمیگیرم ما بکوی عشق چو من کاغذ کتابی
نیست کاغذ کل کیسی شکستن تحریض و ترغیب کردنش بکاری یعنی موکشان بر سر کاری کشیدن
میر خان خالص ع کاکلم میشکنند ذوق می آشناسیها ما رعشه هر گاه بخاک از قدحم می ریزد ما

کاکل افشانی پریشان کردن کاکل از جهت عرض رعنائی محمد طالب آملی س کاکل افشانی مبارک نیست بر طاوس عشق ٭ سر بر سر چو تو بیمار بسیار کشیده ٭ سیف نجفی س نامراد دید در پریشانی بیکند شانه کاکل افشانی **کاکو** برادر مادر که خالش گویند ح در سلیم س نتوان یافت دل خوش بجهان ای کاکو ٭ چه بردی کاه سوی گنجه و گاهی باکو ٭ باکو شهریست نزدیک شروان **کاک** بهر دو کاف تازی نان تنک و مرد لاغر زنبیر بهر دو معنی بسته س از غم نان هلاک گردیده ٭ کاک از شوق کاک گردیده و نام قلعه ایست از آذربایجان رسم او راست س از قلاع جهان بمرکز خاک ٭ نشنیده بغیر قلعه کاک **کاغذ دفتری** کاغذ کم قیمت ناصاف که بمصرف دفتر است محمد اشرف س شد بدولتخانه آقا میرزا دولت آبادی شد آخر دفتری **کاکل شمع** دودی که بر سر شمع باشد زلالی س سوی بزم ایاز آمد بایمن جمع ٭ پریشان تر ز چین کاکل شمع **کاله** مرادف کالاج و کدوی شراب خصوصاً و ظرف سفالی عموماً ح شفائی س کاله گون بدوش میگردد ٭ همچو حلوا فروش میگردد ٭ میده دکان که در محل درد کاله چو نیش بر کند از چوب ٭ و نیز ظرفیست از سفالین که غربا بجای خاکستر پر کرده در حالت بیماری بجای تفدان پیش خود گذارند ح شفائی س ای کاله بلغم کشی چارسوی فسق ٭ فی‌الا زبان واری دنی بند بشلوار **کام برداشتن** آنست که چون طفل متولد شود قابله بانگشت عسل کام او برداشته زرقه در حلقش ریزند ح بناگوش کردن نیز گویند ح اشرف رباعی برداشته آسمان ز خون کام مرا ٭ کرده است چنین رنگ اندام مرا ٭ خون خوردن من چنانکه در طفلی بود ٭ پستان بدهن شیشه حجام مرا ٭ کام برگرفتن نیز ظهوری س ز بهرت دایه کامم برگرفتست ٭ بشهد دیگرانم رغبتی نیست **کاولی** لولی ح حکیم شفائی س آیند خیل کاولیان و طلب کنند ٭ دختر برای مستقل از دو زمان تو ٭ و کسی که از اهل حرفه باشد و کارهای زشت و ناهموار سازد ازین رو کسی را که چشم کج کند یا بینی در هم کشد کاولی ساز گویند ح سند در چاقو دسته کردن گذشت **کادرسه** کادرس غله کم قیمتیست مخصوص هندوستان که آنرا چینه گویند و پر ریزه باشد چادرس معرب آنست کادرسه چیز ریزه پر خرد که در خردی مشابه بکادرس باشد و های نسبت است ظهوری رباعی شد وقت که زر بجیب و دامن ریزند

کاورسه زر به نرخ از زر ریزند* از سردی فاقه خوشه چینیان در بزم* وزین زر گل آتشین سخن ریزند* کاورسه کاری مرادف ریزه کاری و خرده کاری است که آن مشهور است سلمان ساوجی ه تاج گل را گر زرش کاورسه کاری کرده اند* شبنمش آویزهای در و گوهر میکنند کاهل پایی مرورد و کاهل پایی درخت شخصی که همه روز زیر پای درخت امرود وا کشیده باشد و هیچ کار از دستش بر نیاید لوطیان چنین کس را لنتی گویند بلام مکسور و نون و تای مثنات فوقانی و یای حطی معروف مح کمال خجندی ه گر نگیری چیست وجا یک سیب شیرینش کمال* پیش اهل عشق باشی کاهل پایی مرورد* سیر در سبو اکول گویند ه بر نفس گر دو آشنای مرورد* هست از کاهلان پای مرورد* نوتی نیز دیه س من کیم آن کاهل پایی درخت حلوی* نی سرم را ذوق تاج و نی غمی ام از قبا کاه در دهن کردن کنایه از عجز کردن و زنهار خواستن چه زنهاری برگ کاه در دهان گرفته امان خواهد لیکن رسم هندوستان است سلیم ه گر بمیدان ریاضت کهربا دعوی کند کاه گیرد در دهان از شرم روی زرد ما تناظر کاف عجمی از منظر الف گاه بگاه هر دو کاف عجمی مرادف گاه و بیگاه شیانی تکلو ه خارخار دل نازک شده از گوشه چشم* مژه بر هم زدن گاه بگاهی که مراست گاو تازی و گو تازی خود را غالب و پر زور وانمودن از جهت تسخیر حریف مح ظهوری ه امثال حساب گاو تازی دگر است* گاو آمد و خورد دفتر پارین را* سند دوم در توی شاخ گذشت گاو زوری و گاو زوری ریاضت فنون کشتی و در نهایت زور نمودن مح اول معروف دوم مسیح کاشی گویده دشمن بگاو زور نخیزاندم ولی* چون باد دو خیز در برگ خزان منم گاو و کون مرادف کون خر و آن خواهد آمد در خرکس گذشت تناظر کاف از منظر یای تازی کباب گذشته کباب سوخته از کار رفته مح مفید بلخی ه زاهد که تیر چو تیر ابگذشته است* در تلخی زبان چو کباب گذشته است کباب برگ تاک کبابی که از برگ تاک سازند مح مفید بلخی ه ز شوق شیشه می سینه چاک است* دلم برگ کباب برگ تاک است* کباب هندی نوعی از کباب که رنگش سیاه باشد مح محسن تاثیر ه همین نه سیخ جگر لفظ از بلندی شد

ولم ز حسرت خالش کباب هندی شد کباب انداختن و کباب ساختن و پختن کباب
سلیم ؎ حسن میخواهند مستان را بشمع و گل چکار ٭ هر که روشن کرد آتش ما کباب انداختیم
صائب ؎ اگر چه عشق ندارد ز من فسرده تری ٭ تو آن بسینهٔ گرم کبابها انداخت ٭ ظهوری ؎ بست
عشقم اگر ز خون جگر ٭ برسانم کباب میرسدم کباده کمان بسیار نرم که ابجد کمانداران است
و نیز کمانی که پهلوانان کشند و چلهٔ اش از آهن باشد طغرا ؎ نحتی رسد ز دهر بسستی فتاده را ٭
زنجیر آهنی بسر افتد کباده را ٭ آنرا کمان فولاد نیز گویند شانی تکلو ؎ بازوی بخت من آن طور
قوی ساخته که کمانم نکشد رستم فولاد کمان کبوتر دم بفتح دال مهمله بوسهٔ خاطر خواه ج
ظهوری ؎ بنجه بین ز کبوتر روشن امان ندیند ٭ بهار هست هوس کرده عندلیبان را ٭ و بضم
دال باصطلاح خطاطان قلمی است بطرز خاص تراشیده که مشبه بدم کبوتر باشد اشرف ؎ گرنم
شوق دل از کلک کبوتر دم رقم ٭ نامه زین تقریب خود بال کبوتر میشود کبوتر باز زند برکار آتش
؎ کی جواب نامه آیدزان سراپا ناز من ٭ کرد ضبط نامه بر شوخ کبوتر باز من کبوتر پر پا بهر دو با
فارسی قسمی از کبوتر که پر بر پا دار د و سست پرواز باشد طغرا ؎ سست است چون کبوتر پر پا ز بخت
من ٭ قاصد بپای خویش اگر پر بر آورد تناظر کاف از منظر بای عجمی کپنک بهر دو کاف
تازی نمدی که مردم بیعوا در زمستان بر دوش گیرند کلیم رباعی خوبان که همی رمند ز افسون ملک
رام اند به بی تعینان بیشتر ک ٭ در صید بتان جامهٔ صیادی پوش ٭ پا تا به و گیوه و کلاه و کپنک
کپیتان بکاف تازی و بای عجمی و یای حطی معروف و مثنات فوقانی ریش سفید صاحب
اختیار مهمات بادشاه فرنگ و کسی که از جانب ملک فرنگ دار و غهٔ بندر عباسی باشد از عالم آرا
عباسی سکندر بیگ منشی معلوم شد میر نجات ؎ خوش آدمی که کپیتان حسن یار شود ٭
ز فیض باده کشی سید گلستانه ٭ گلستانه نام جائیست از ولایت ایران تناظر کاف از منظر
تای مثنات فوقانی کتاب گذشته کتاب کهنه دیرینه از حیز انتفاع افتاده سفید بلخی ؎ مشکل
بود مطالعه روی نوخطان ٭ غافل مشو از ینکه کتاب گذشته است کتابت نوشتن و بمعنی مکتوب نیز

نشانی مکتوبه با آنکه در کتابت اغیار پیچ نیست ❊ بر رغم من مطالعه بسیار میکند کتابت کشمیر
مکتوبی که حروف پیچیده ناخوان داشته باشد چنانکه حرف برایمهٔ کشمیر که اشکال آن مختلف است
بصور حروف برایمهٔ هندا سیره گر طوطی خیال خطت نامه بر شود ❊ آئینه را کتابت کشمیر میکند کت
بفتح کاف تازی تخت گوئیا تفریس کهٹ است که آن لفظ هندیست هم طغرای بر در بارگاه
بر چرخ کت ست ❊ شاه را پالکی بدین صفت ست کتنگن بهر دو کاف تازی جاه کن شفائی
ه پنجه تو که کتنگن قاب است ❊ در زمین پلاو نقاب است کتابی همان کاف کتابی که گذشت
جلال سیادت رباعی نشتاب سیادت که تنت جان گردد ❊ دل آئینهٔ نور عرفان گردد
از علم رهی بمعرفت پیدا کن ❊ مانند کتابی که مسلمان گردد تناظر کاف تازی از منظر
جیم و آن دو تناظر است نخستین منظر جیم تازی کجک کاف دوم تیز تاز
چیزیست سر کج از آهن که فیلبانان برای تادیب فیل دارند بمعنی در اصل انکز است بفتح یکم
و ضم سیوم و زای معجمه کج چیزیست که طاس قبق بدان آویزند ❊ بیرامخان خانخانان ه عقد
قبق بر بوده خدنگ تو از کجک ❊ یا از هلال صورت پروین نموده حک ❊ شیری در صفت ستاره دنباله دار
که در عهد اکبری ظهور کرده بود گوید ه یا بود قبق روز عید را کجکی ❊ بر کشیده کدوئی ز سیم پاک عیار
دیگر چیزیست که مردم ولایت بر دور گریبان دوزند و آن گاه از طلا باشد و گاه از سمور وحید ه تو گفتی
از صف گشته مژگان ❊ کجکها دوخت دور گریبان ❊ و آنرا گبک بهای موحده نیز گویند و نیز چوبی
که دهل و کوس بدان نوازند هاتفی ه کجک دهل فتنه انگیز شد ❊ ز بانگ دهل فتنه سر تیز شد کج کج
بهر دو کاف و جیم تازی همان کج کج معروف سالک یزدی ه کج کج میرود این چرخ ببین سیماب است
پشت آئینهٔ افلاک مگر سیماب است کجا معروف و بر جانیز سلمان ساوجی ه کجا در نوبهاری
لاله رویی است ❊ کجا در گلشنی زنجیر مویی است ❊ به پیش خویش باید داد آوازه مگر گیرد ره سر ولا
این راز کج نشستن مرادف حمائل نشستن که آن گذشت طالب آملی ه طالب بسید عشق
سخن کج نشین که بازوه بر صفحه خرد قلمی امتحان کنی کجیم بر گستوان اسپ و فیل و لشکری این لغت

فارسی است مر اتفی که فلکند گردان لی دهم و بیم * بر اسپان تازی مطلا لگام منظر دوم در جیم

عجمی گجه انگشتری نگین آنرا ده هند چهل گو پیچ استادی بپیرا شیح که دو گیتی گجه بنشیند انگشتش نیست

دست انگشتری ان حلقه در سکه زده است * و گجه بازی آنکه جمعی از حریفان دو جانب نشینند حریفی

در یک جانب پنهان از حریفان مقابل گجه در سیپا پنهان کنند و همه رفیقانش مشت بسته پیش یکی از حریفان

مقابل آیند اگر کسی را پوچ گوید و گجه در مشتش با شد او برده باشد و الا حریفان طرف ثانی و چون گجه

از مشت کسی بر آید گویند گجه گل کرد ظهوری که بر اسپ بازی ان پی تماطل زن گجه باز * که جفت دار

پنج و سپر دطاق بچار * و گجه پوک دیز گویند هم اوست بود این همه بازندگی کمان ظهوری * از حریف باز

شبها حریف را گجه پوک ده * در اصطلاح گجه گل کردن یعنی ظاهر شدن راز است که بقاعده مذکوره

ظهور سه از لوازم انگشت مر امعر فطرت است سپند دل بر عونت که میکنند گجه گل * چو بهلو پوچ شمر دست

بر کرده باشد انگشتری بازی نیز گجه بازی است ظاهر وحید که زلعب آسمان چشم سلیمان پیش سید

چو آن شیخ کهی وقت بازی انگشتری بکف دارد تناظر کاف عجمی از منظر جیم عجمی گنج گشت

ضابطه است که معماران گنج را اندک اندک بقدر مطلوب هر روز تر کنند و بکار برند و اگر گنج تر کرده

روزی دو سی بماند از کار میرود و آنرا گنج گشته گویند مخفی تابت که عشق آنروز که بنیاد خرابی بسیکسن

سیماب گنج گشته معماری دل تناظر کاف تازی از منظر دال مهمله گیلد و طبخ طرقی کد با

هینو اطعام خود در آن طبخ کنند مخفی شفیع اثر تا بر و بهره ز خوان کرمش گرد و * فغفور گیلد و مطبخ دست

ابراهیم ادهم رباعی اهل فلک فقر و ثروت دارد * از کاهکشان رشته خدمت دارد * از مهر گیلد مطبخ

دار که کشکول * از قوس قزح گنبد وحدت دارد تناظر کاف عجمی از منظر ذال معجمه

گذاره آنچه از صدور گذرد مخفی اشرف که دلم ز بود و سر شک گذاره و الیس واد * گرفت بار مراد شمار

والیس واد * مستی گذاره و دماغ گذاره مستی است که شخص را از کمال بیهوشی و بیخودی بالا شعور کو

و بزرگ بگردد مخفی صائب سیه مستی آن لطیف مزاجم که گر لبالب * تاک * شوند گذاره مرا مستی گذاره کنم

الفهار نظر بجلوه مستانه که افکنده است * که روزگار دماغ گذاره دارد * و گذاره است طلبانی تیر سیاکه

قزوینی ع بوزر دولت پروانه سرفرازی شمع * مرا زباده شوق اینقدر گذاره مکن گذشت صیغه ماضی بمعنی بعد نیز آمده رسند در حیم گزارش گذشت و گذشتن مردن نیز وحید ع بود عجب مریض تو گر دیر بگذرد * مکر روح کشتگان تو راه گذاره نیست * واز سر چیزی گذشتن ترک او کردن نیز هم او ع گوئی همیشه می گذرم از جهان وحید * چون بگذری زخویش ترا چون گذشتنیست

تناظر کاف از منظر رای مهمله و آن دو تناظر است تناظر اول کاف تازی کر

بالضم نام رودی معروف و مقدار معین و نزد امامیه آب کثیر عبارت از بلوغ آبست تا آنمقدار یا زیاده چنانکه در حدیث واقع است اذا بلغ الماء کرا لم یحمل خبثا و مقدار که بمساحت سه شبر و نیم طول در سه شبر و نیم عرض در سه شبر و نیم عمق است بشبر مستوی الخلقه بوزن مقدار یکهزار و دویست رطل عراقی است و رطل عراقی یکصد و سی درهم است که نود و یک مثقال باشد چنانکه مجموعه کر یکصد و پنجاه و شش هزار درهم و یک صد و نه هزار و دویست مثقال باشد و قلتین شافعی قریب ربعی ازین کمتر است از لغت مجد الدین علی توسی تحقیق شد سنجر کاشی ع زدامن ثمره الا اشک هوس نبرد دیما اگر نه مادهٔ آب دیده کر گردد کراسه بضم اول و سین مهمله کتاب مطلقا و کتاب آسمانی خصوصا آل جلالای طباطبا در دیباچه دیوان ظفرخان احسن گوید فقره بخاطر رسید که اجزای روح افزا را که مانند اوراق دفتر گل ابتر شده چون کراسهای غنچه شیرازه بربندد کربلائی نوعی از قماش که مخرمات باشد طغرا ع تا از کربلای عشق تو شدم * از داغ همیشه کربلائی پوشم کرباس بسین مهمله پارچه سفید سیفی در تعریف بزاز گوید ع تا عاشق روی مه کرباس فروشم * شد چاک مرا پیرهن صبر چه پوشم کرسی معروف و چیزیست که از عالم بخاری که آتش دران بر کنند برای گرم کردن خانه میر الهی ع تا میتوان چو عرش ز کرسی جدا مباش * آتش بفرق ریز و مکن اختیار برف و کرسی دار باضافت کرسی است که زیر دار گذارند و شخص مصلوب پا بران گذاشته بر دار رود غزالی مشهدی ع جور کسی پسند شد شحنه عشق را که او * کرسی دار عاشق کرده قد خمیده را * کرسی عقد گهر و کرسی خط در کمال انتظام و خوبی بودن سلک گهر و خط است در اشعار اساتذه بسیار دیده شد کرسی

دارد یعنی نواخت یکدگر است ✤ کرک بضم اول و سکون دوم و هر دو کاف تازی پشم نرم که ازین مو برآید و آن را بشانه برآرند و شال و مخمل بافند رح محسن تاثیر در لباس مرا غفلتی نبود ✤ جوابی نداشت مخمل کرک لباده ام ✤ و نیز گرهها ئی که بر روی مخمل و شال و کرباس بد باف نمایان باشد و آنرا لاس و پرزه نیز گویند ✤ کرم گشتن باول مکسور و حاء مضموم و شین معجمه دستبازی و ملاعبت با معشوق کردن و باج گرفتن ✤ سند در دیوان سعید اشرف هست و میر عظیم ثبات ولد میر افضل ثابت نیز گوید ✤ شمع امشب چه گرمها که نگشت ✤ که زپروانه گل بدامان کرد ✤ و دفع شهوت کردن زنان حکه بر بحر مینه چنانکه عادت آنهاست نوعی یزدی در مثنوی شیرین و خسرو که تمامش موافق اعتیاد خود در هزل گفته در داستان دلجوئی کردن پرستاران شیرین را گوید ✤ چه میگوئی تو ای ماه سمن بر ✤ ترا چربینه باید زیاده زیاده ز کیر خر زیاده چار انگشت ✤ باو یک لحظه گرمی میتوان کشت ✤ محسن دماغی نیز در هجو گوید ✤ جهید کفقا یا ایها الذکور عرب ✤ کز انست از همه تان کیر هیچو خر بشال ✤ که تا باو بدهم نفس این هوکلام که گرم حکه او شتنش بسی هست محال ✤ کرم پلاس بودن بکاف مکسور و بای عجمی در صدد جوئی بودن طالب آملی ✤ هر دو کرک لباس هم بودند ✤ بلکه کرم پلاس هم بودند ✤ کرم کار داشتن باول مکسور خار خار کاری داشتن ✤ مخلص کاشی ✤ صبر کردن بجفای تو بسی مرغوب است کرم این کار ز ایوب مرا بیشتر است ✤ یعنی خار خار آرند سعید اشرف ✤ بلای عشقبازی را کرم طرفه من هم ✤ درین محنت صبوری حتی هم ایوب را مانم ✤ بتناظر دوم در کاف عجمی گرانبار شدن آبستن شدن عالی در هجو خان جهان بهادر گوید ✤ آن نجس نجس کز وجود شد مادر مخبیه اش گرانبار ✤ گرانه بفتح اول و تشدید رای مهمله حجام و سر تراش ✤ یحیی کاشی در هجو گوید رباعی ✤ کاکا نامت چگونه آقا کردی ✤ کافر نکند انچه تو گرا کردی ✤ ریحان سیاه مادرت سپید نیست ✤ چون اسم شریف خود شریفا کردی ✤ گربه در بغل داشتن بضم اول کنایه از مکر و حیله کردن ✤ کمال اسمعیل ✤ بیدار نه سر خلاف دارد ✤ گرچه از هر چه گربه در بغل میدارد

گربه از بغل افگندن ترک مکر و حیله کردن ج هم او ه خود ببیند از من از بغل گربه * که کنم
از باجزای موش اخبار گربه بید نیمی ست از اقسام بید که برگهایش به پنجه گربه ماند و پشم دارد و آنرا
بید مشک گویند ج طغرا ه گردد بر سر هر شاخ دو صد گربه بید * بلبل از مستی گل شیوهٔ رم
فشاسد * گربه خلاف نیز گویند چه خلاف درتازی بید است رکنای مسیح کاشی ه گربادشاه
نامیه را تقویت کند * خون پلنگ چرخ خورد گربهٔ خلاف گربه زباد در برای مجمع شیخ علامی فهامی
در آئین اکبری نوشته که زادش مستی جانوریست گربه آسا لختی بزرگتر و روی یوزرا و درازتر
ساستر ائی از جمیع اقسام او گزیده تر بود ساستر اجائیست از مضاف بندر این که واقع است
مابین دهلی و آگره آن چکیده سفید زردی آمیز است و آن جانور در زیر دم نافه دارد
باندازه جوز خرد انتهی کلامه عرفی شیرازی ه بس مرتع جاه تو آهوان حرم * بروی سفرهٔ
خلق تو گربه های زباد گربه بتنبان کردن رسوا کردن است مح شفائی ه خار در کون
خر لنگ و قارت بهم * پیر زالی چو تو اگربه بتنبان بکنم گرنج بحیم تازی قماش خرزه سیفی ه منع اگر نکنند
گرنج گرنج پهلویم * بسان خربزه نرم دل خموشم من گربه براق بفتح بای موحده دوم قسمی
از گربه است که موهای بدنش نسبت به گربهای دیگر بلند و براق باشد مح سلیم ه حریف شاه
سواری که میتواند شد * که هست شیر فلک گربه براق او را گردن از مو باریک تر کنایه است
از عذر و کراهت نداشتن در قبول انچه گویند مح صائب ه در طینت ملائم من نیست سرکشی * باریکتر
ز موی میانست گردنم گردن باریک داشتن ملائم و هموار بودن مح میر الهی ه ثابت
و سیار باشد حکم کش سیاره را * گردن باریک دارد رشته پیش جوهری گردن کج کردن دادن
سر عجز فرود آوردن میرزا صائب ه پیش دریا چه ضرورست کنم گردن کج * مشکلی واقع بود هم آب
چو شمشیر شود هم * مصرعه دوم در زبان گندمی گذشت گرد گریبان باول مکسور و دال مهمله موقوف
زعفرانی مشهدی ه باده ایم و گرد گریبان ما خم است * دارم نشئه که دو عالم در و گم است *
گرد گردن باول مفتوح ظهور کردن سالک قزوینی ه غبار آشنائی در نظر هست * مگس در راه

چشم اسی لوتیا کردہ * وگرد کردن تیر بلند رفتن تیر است مرزا صائباست چنین که سرکشی از شست کمان
برون رفته است * بحیرتم که چسان گرد میکند تیرم گردش بالین شب جمعه رسم ولایت است
که شب جمعه البته بحرم اهلی می باشند واصلا بیرون نمیروند و نمیخوابند بل آنرا شگون بد دانند هیچ
شفیع اثر مرز میکده بیرون اگرچه می کشی * که رسم نیست شب جمعه گردش بالین * بالای گردش بالین
نقل کردن بیت از جائی بجائی سحر فطرت مصرع گردش بالین مبارک باد بیمار ترا گردہ پوشیدن
باول مفتوح درحالت کشتی گیری خاک مالیدن پهلوانان بردن صحیح میرنجات گرده پوشیده گر
شیر صفت آهوئی * باز هنگامه کشتی ست حریفان هوئی گرفتن بریدن مخلص کاشی کشکول
فقر باد چو شد شاخ بی ثمر * دست ارد بنده نیست ستر کیش گرفتنست * حاجی گیلانی ناکس زیاده سر
چو شود دست از و بدار * ناخن چو شد بلند گرفتن سزای وست * و بند کردن گویند درراگرفتیم ظهوری
عشق هر رخنه که بود گرفت * باز قفل است بر در دل ما * و کندن شفیع اثر گرچه از افتادن بند آن
شود گفتار سست * چون تو دندان طمع گیری سخن گوئی درست * و فرض کردن صائبا من
گرفتم برنیارد موج شیر از نیام * از هوای خود خطر دارد حباب زندگی * سالک مشرقی دماغ صرف کشود
کی میتواند کرد * در امید گرفتم کلید پیدا کرد * انحصار استعمال گرفتن باین معنی با یراد کاف بیانیه
یا اگر تعلیقی که گاه آرند و گاه نه باستناد اشعار مزبوره درست نیست و شروع کردن نیز ہاتفی
در خاتمه تیمور نامه و شمار مصنفات خود گوید گرفتم ز مجنون و لیلی نخست * وزان صورت دعویم شد
درست * سلیم دل در طلبت بره دریوزه قدم زد * اول ز سر کوچه بزنجیر گرفتست گرفتار
معروف و بمعنی گرفتاری نیز آرند غزالی مشهدی کس بخوبان بر نچیره گرفتار مباد * هیچ کس
بچنین نوع گرفتار مباد * بر متفحص مخفی نیست که مصدر بمعنی اسم فاعل و کذا بالعکس اکثر در کلام
فارسیان مستعمل است از انجمله حاجی قدسی زگیتی رضا نیست جز سفله دون * که هم دون نواز است و هم
سفله پرور * حیاتی گیلانی عطیه فیض رسان است و جرم عفو پذیر * به هر چه هست رضائیم غم چرا داریم *
قاسم ارسلان جادوی چشم و هندوی خالت * میکنند آشکار و نهان ذرد * مرزا رفیع واعظ

علیه الرحمه میفرماید ﴿ زلف او راز بردن دل غیره ❊ مو بموشمرده سارباب بستی ❊ زلالی ﴿ خرامانش بقصر خویشتن برد ❊ بهشتی را بمهمان چمن برد ❊ کمال خجندی ﴿ امشب آن مه بوثاق که فرو می آید گر بمهمان من آید چه نکو می آید ❊ کلیم ﴿ در عبادت قانع ست اینجا تلافی میکند ❊ گر در آب غسل استغراقی کند زر بد ریا ❊ سلیم ﴿ بریز خون سلیم و برو فراغت باش ❊ کسی بهجو تو نی این گمان ندارد هیچ ❊ ازین قبیل الفاظ بسیارست که ایراد آنرا این مختصر بر نمی تابد **گرفتن نمک کسی** را بجزای کور نمکی گرفتار اندیش طالب کلیم ﴿ در چمن دیده زنظارهٔ گل میوشیم ❊ تا نگیرد نمک آن لب خندان ما را **گرگ میش** نیک ظاهر بد باطن سالک یزدی ﴿ این عزیزان در لباس میش گرگی میکنند ❊ یوسفم یوسف بسی زین گرگ میشان دیده ام **گرگ باران دیده** آزموده کار گرم و سرد روزگار دیده محمد میر نجات ﴿ از تریهای فلک با چشم گریانم چه باک ❊ در فراق یوسف خود گرگ باران دیده ام ❊ سعید اشرف ﴿ ز سیل اشک بی پروا بنای من نرفت از جا ❊ نمی ترسم ازینها گرگ باران دیده را مانم ❊ مخلص کاشی ﴿ کی ز اشک و آه مظلومان دلش آید برحم ❊ گرگ باران دیده باشد ظالم روباه باز ❊ میر یحیی کاشی ﴿ کی ز هجوم تر شوند این گله سگ ❊ زانکه اینها گرگ باران دیده اند ❊ **گرگ پالان دیده** نیز مرادف آنست چه بازیگران ولایت گرگ را پالان بندند سالک یزدی ﴿ با کمند مهربانی بر نمی آید ز چاه ❊ یوسف ای عزیزان گرگ پالان دیده است **گرو نوشتن مشق خط** کردن اطفال باهم گرو بسته از روی بحث سعید اشرف در موعظهٔ پسر گوید ﴿ باید ز سر این خیال هشتن ❊ بازی تو بس گرو نوشتن **گره طاعون** غلوله که نزدیک زبار و بغل از مواد و موی پیدا شود و آن بالخاصیه مهلک باشد شیخ سلیم ﴿ کام عاشق چو در آید بغل می ضمیر غنچه بر شاخ گل ما گره طاعون است **گره بندان** سال گره ظهوری ﴿ دلگشائی این گره بندان گره از کار روزگار گشاد **گریبان گرفتن** رسم ولایت است که در معذرت تقصیر گریبان خود گرفته استغفا نمایند حیاتی گیلانی ﴿ اجل بعجز گریبان گرفته میگردد ❊ بصیدگاه نگاهی که من شکار شدم میرزا صادق ﴿ گل ز رخش جیب قبا چاک زد ❊ پیش لبش غنچه گریبان گرفت ❊ **و بر سر جنگ آمدن** نیز مستعمل

داما ان ناز بر زد و تیغ جفا گرفت بهر دست در رسید و گریبان ما گرفت **گریبانی** بیای حطی معروف لباسی است مخصوص اهل ولایت که دامن و آستین ندارد و بر روی قبا و چکن پوشند برای زینت مح پیراهن را سمیل ایمان ☙ بنده را خلعت دهد صاحب برای بندگی ✤ چون گریبانی شود تو ملبوس سرش چرا ✤ مفید بلخی ☙ کرده ام زیب لباس از طالع ناساز خویش ✤ پس بود بخت سیاه من گریبانی مرا **گریه انداختن** ریختن اشک منجر کاشی ☙ چو عشق افکند در دل سوز مژگان گریه اندازد ✤ جهد هر جا که برقی لاجرم باران شود سید اشنا **ظر کاف عجمی از منظر زای معجمه گز گز جستن** بشوخی و چستی تمام جستن سیفی ☙ ز بحر تیر گز خواهد جدا افتاد جان از من ✤ که گز گز می جهد پیوسته آن ابرو کمان از من **گز** بفتحتین و رای مهمله معروف و دسته هاون نیز نظر بمناسبت بر عضو تناسل اطلاق کنند نعمت خان عالی در هجو خانخانان خان زمان بهادر گوید ☙ پیوسته هم از گده و شلغم ✤ از جلگی گز ترا **گزک** بفتحتین و کاف آخر تازی معروف و تشنج زخم که بسبب زخم از آب و زر دیدن یا بو بردن مح پیر الهی ☙ دل خون گز رفته است که دشمن هم از غمش ✤ در هم کشیده روی چو زخم گزک زده **گز گردن** بکنه بودن سلیم ☙ اثر با ناله اهل هوس نیست ✤ هوا گز میکند تیر هوائی ✤ و گز مر گردن نیز طغرا در قصیده منقبت سیدة النسا علیها السلام گوید ☙ صاحبا پایه قدر تو از آن بیشتر است ✤ که توان کرد با طناب تخیل گز مر **گزیدن چشم** چشم زخم رسانیدن صائبا ☙ چنانکه نیل بود مانع رسیدن چشم ✤ بخط رخ تو امان یافت از گزیدن چشم **گزی گوز** بهر دو کاف عجمی کنایه از نهایت بیقدری و بی اعتباری سید اشرف ☙ دانائی عاریت دو روز ریش عملی گزی بگوز است **ظر کاف از منظر سین مهمله کسی** معروف و ضمیر متکلم و مخاطب نیز مح شال یعنی دل مرزا معز فطرت ☙ از تن سرم جدا کن و از من جدا مباش ✤ بر حرم باش عمر کسی بیوفا مباش ✤ شال یعنی ددم سید اشرف ☙ بیا که بر سر راهت نگاه هم از عینک ✤ بکف گرفته ترازوی انتظار کسی **کیس و کاسه بر طبق عرض نهادن** رسوا کردن مح شد در زر دکان گذشت **کسی را بر چوب بستن** در پیشگاه دیوان عدالت چوب بلندی نصب کنند و عصات را بدان بسته

چوب و تازیانه زنند میرزا معز فطرت ؎ شاد کرد از باده جان مردم غمناک را + جور گردون بسته بر چوب تلافی تاک را کسی را بباطن کسی گذاشتن بدعای بد او سپردن صائبا ؎ دل کار خود بدامن پاک دعا گذاشت + اغیار را بباطن مهر و وفا گذاشت کشکن بسین مهمله و هر دو کاف تازی لفظ ترکیست بمعنی گرزی که سر آن از زنجیر یا تسمه بدسته نصب کنند در فارسی پیازک و پیازی گویند ح وحشی ؎ یلان را گشته نرم از گرز گردن + نهاده سر بسینه همچو کشکن کس گربه بادل مضموم و سین مهمله و کاف عجمی مضموم و رای مهمله و موحده گوری که از آخر مهره گویند طغرا رباعی بنگاله چو سوخت ماند خاکستر او + کانش ندید ز دست خود اخگر او + ویران چو شود بگیر سنگ کو میشو + ملکی که بود از کس گربه زر او کس کباب بادل مضموم و سوم کاف تازی مفتوح وجه کس فاحشه و کاه ولی مح بیرم سیاه رباعی آن قحبه که طالع وی مدمریخ + از بیت اژدهای کیرم ز دریخ + وی کیر چو پولاد مر افکند بریخ + تا از پی کس کباب گرداند سیخ کس و کو هر دو کاف تازی اقوام و اخوان و رفقا ربی شاپور ؎ گر به از نالیدن شاپور بر من زور کرد + از غریب بی کس و کوئی بیاد آمد مرا ساطر کاف از منظر شین معجمه کشاده دادن در مقصود بر روی کسی وا کردن نظام دست غیب در هجو گوید ؎ بند بند ت ز هم جدا سازد + دهد ت عاقبت زمانه کشاد کشتی بخشک بستن کنایه از بخل و امساک مح سعید اشرف ؎ گشت ممسک خواجه چون گردید مال او زیاد + بست کشتی را بخشک آخر که دریا آتش است + سلیم ؎ هست تا شهر به خست سرش از احتیاج + کشتی خود بسته بر خشک طوفان از کجاست کشتی و جنگ قدر بودن برابر بودن جنگ و کشتی شانی تکلو ؎ هنوز غاشیه من بدوش کیوان است + هنوز کشتی من با معاصر قدر است + صائبا ؎ خم بیک انداز شد بازو و ابروی ترا + خوش قدر افتاده جنگ این دو زور آور بهم + قدر بمعنی برابر و مساهم بسیار مستعمل است چنانکه جلالای طباطبا در تعزیت نوشته فقره بار چون با تقاضای نزول قضا قدر و با کشاکش قدر برابر نتوان شد الخ و بمعنی نظیر و همتا هم آرند ظهوری ؎ حریف کشتی من کو بعشق غیر از من + گمان مبر که برآیم قضا قدر روا ردبه + و تیر انداز حکمی را

که قدر انداز گویند از همین جهت است که هر تیرش مثل سهم بر هدف رسد محسن تاثیر ؎ خدنگ غمزه بسیار قدر انداز
مژگانش ٭ چسان تاثیر گویند شکر این رزق مقدر را **کشتی پاک شدن** آخر شدن هنگامه کشتی مح
میر نجات ؎ چه کشتی است که آن شوخ غضبناک شود ٭ از نگاهی نکشند کشتی ما پاک شود **کشنگیج** بضم کاف
تازی و سکون شین معجمه و فتح کاف تازی و نون و جیم تازی و یای حطی معروف و رای مهمله
یکی از آلات جنگ که بقوت باروت روان سازند و در کتب تاریخ این لفظ بسیار است
مح کشمش نام معرکه گیر مشهور است مح ناظم تبریزی ؎ همت ز روح کشمش و شمس تشی طلب ٭
زان پس اساس شعر که باطمطراق نه **گشوده شدن ابر** مرادف وا شدن ابر خالص ؎
ز رفتن تخم عیشش بحجاب نشد ٭ بحیرتم که گشود ابر و آفتاب نشد **کشوردار** حارس شهر و حصار
نصیر همدانی ؎ نگشاید در و دروازه کسی بر رخ عیش ٭ تا در اقلیم دلم عشق تو کشور دار است ٭
کشیدن با وصف معانی بسیار بمعنی جماع آرند و در دشنام گویند ترا خر کشد و این مادیان را از اسب
فلان کس کشیده اند مح فرخی ؎ دود دختر و دو زنش را فرو کشید از فیل ٭ چون لشکر او داد خاک را
غنجار ٭ غنجار بغین معجمه و نون و جیم تازی گلگونه **تناظر** کاف تازی از منظر **فا کف کردن**
دهان از حسرت آب بدهان آمدن که گذشت فوقی ؎ بگوش دختران چهره گلگون ٭ ز زند حرف
بلوغیت چو گردون ٭ دهان شان کف کند چون اشتر لوک ٭ کنند افغان و افسانه را کوک ٭
لوک بلام و واو مجهول نوعی از شتر **کف رفتن** دزدیدن مح اشرف ؎ بهر کف رفتن نهد
انگشت بر حرف حسود ٭ خرده گیری خر ستم را خوشه چینی کرد نیست **کف گردن خوردن** مح عبد اللطیف خان
تنها در شرح حلیه گوید فقیره خلق از بی قوتی از صبح را کف میکردند **کف زدن** دستک زدن حمید
؎ چون شمر آنکه دلش گرم خیال تو شود ٭ رقص آن کف زدن سنگ تواند کردن **کفشکی** نفی از کشتی
٭ چون حریف دید یابد که هیچ جای خودش در بند خصم نیست ناگاه سر پائی بر حصیه اش زند تا معلق بر زمین
افتد مح سند در چکمه مرحاج گذشت **کفش جستم** بفتح جیم تازی کفش نعل دار که پاشنه اش
بلند باشد مح سلیم ؎ سلیم ایام را در عیب پوشی نیست تقصیری ٭ برای آنکه کوتاه است کفش جستم

می آرد کفش تا بتا کردن چهارم و هفتم فوقانی و ششم موحده عوض کردن کفش بکفش دیگری محمد اشرف در قصیده غدر ابتذال گوید بیت ز اهل هوش و تصنیف کمال سحر کیفیت بجمع شعر اگفش تا بتا کردن کفش دریدن و پاره کردن کنایت از نهایت تلاش و سعی محمد شفائی در هجو فکری گوید بیت بجست و جوی دریدند گفشها تا شد رهبری براه نما باین گروه دوچار ٭ شاعری بسیار کفش آبلها پاره میشود ٭ تا کسی سراغ آن گهر بی بها کند کفش پیش پای کسی گذاشتن خدمتگاری او کردن محمد قاسم مشهدی بیت کفشی که پیش پای گدایان شهان نهند ٭ فردا چو سر زخاک برآرند افسر است طالب آملی در مدح گوید بیت شخص دانش اعتماد الدوله کز لطف کمال ٭ می نهد دست کلیمش کفش پیش پای نطق ٭ اللهم احفظنا من شطحیات الشعراء بمعنی رخصت و وداع کردن نیز شفائی رباعی بر دل ز تو داغ بیقراری ننهم ٭ بر لب قدح امیدواری ننهم ٭ از گفت رقیب پا مزن بر عشقم ٭ تا کفش بپیش پای یاری ننهم کفش آهو سم آهو سلیم بیت نهد هر که قدم بر سبزه او ٭ ز پای خود برارد کفش آهو ٭ کف غنچه کردن پنجه کردن محمد شفیع اثر بیت نقد ما چون زر گل در طبق اخلاص است ٭ کف ما غنچه نگردد چو شود صاحب مال کفن بفتحتین معروف و بسکون فا نیز آرند شفائی در هجو ذوقی گوید رباعی دو بیس مرگ چون بشاشت شویند ٭ از کهنه حیض خواهرت کفن کنند ٭ یعنی و ترا بچو دمیگیر و گور ٭ در فرج بیعت اگر دفن کنند ٭ طالب آملی بیت چون شد ز کار کفن و دفن بساز ٭ خلق کشتند از فراش باز تناظر کاف عجمی از منظر کافی گفتگو کردن فرنگی بسگ فرنگیان را رسم است که توله سگ پرورند و مدام با خود دارند و با او بازی کنند و چیزهای غریب درین امر نقل کرده اند والله اعلم بالصواب میر نجات بیت دیدیم هست حرف نگاه تو را بغیر ٭ همچون فرنگیی که بسگ گفتگو کنند تناظر کاف از منظر لام و آن دو تناظر است تناظر اول در کاف تازی کلاه از سر کسی برداشتن بقول محاوره دانان سه جا مستعمل است اول آنکه چون کسی مژده آرد پیش از آنکه بگوش محتاج طلب گشته کلاهش را از سر بردارد و تا مژده کافی نگیرد مژده نگوید آقا رهی شاپور بیت چنان بفال مبارک شده است دیدن گرگ که سگ بمژده کلاه از سر شبان برداشت ٭ سلمان ساوجی بیت ورنه اقلیم فلک تسکر این مژده را

مسرعان عالم علوی برسم مژده خواه + می کشانند از برافلاک وزیروزری قباها می ربایند از سر خورشید یاقوتی کلاه + دوم دیهیم و تاج از سر برداشتن هم درین موقع گویند سلیم ع ای قناعت مژده ده شاه هفت اقلیم را + از کلاه فقر و بردارش ز سر دیهیم را + سنجر کاشی در شیرین و خسرو گوید ع به هر راهیم باید ساخت ناچار + بر و تاج از سرش زین مژده بردار + دوم پرسش احوال کردن مرزا طاهر وحید ع نمی بینی ز سوز عشق جز درد پریشانی + برنگ شمع برداری اگر از سر کلاه من + سوم چون شخصی از شخصی آزرده باشد و دستش باو نرسد گویند چه میگوئی کلاهش را بردار سلیم ع ای مور باین اندام سر خیل سلیمانی + دیگر چه از و خواهی بردار کلاهش را +

کلاه سلیمان و کلاه سلیمانی عمرو عیار کلاهی داشته که چون آنرا بر سر میگذاشت از نظر پنهان میشد محمد یحیی کاشی ع پنهان شدیم زان ز نظرها که از نمد + بر فرق خود کلاه سلیمان نهاده ایم + وحید ع از ضعف تن نهان شوم از دیده چون حباب + عریان شدن کلاه سلیمانی منست

کلاه را قاضی کردن مبالغه است در نهایت انصاف یعنی کو منصف حق گو حاضر نباشد کلاه را منصف کرده حسن و قبح امر باید دریافت محمد میر محمد رضا قاضی یزدی در رباعی ع در مستقبل بلائی ماضی کن + خود را نه خدای خویش را راضی کن + هما به سر نیست یا تخته کلاه + قاضی تو کلاه خویش را قاضی کن + وحید ع طلاق دادن دنیا اگر ز راه هوس است + کلاه قاضی و دل در برت گواه بس است + مشوره با کلاه کردن نیز محمد سلیم ع بی ترک سر چو عشق میسر نمیشود کنجی نشین و مشوره با کلاه کن

کلاه احمد به سر محمود گذاشتن مرادف دولاب گردانی و آن گذشت محمد واله هروی ع وی بفلاکت بدست تو بفتادم + بر سر شنبه کلاه جمعه نهادم

کلاه زنگله کلاه چوبینی که زنگها بدان بندند و برای رسوائی بر سر گناهگاران گذارند ملا مهدی ع کلاه زنگله مهر بر سر صبح است + ز بعهد خواجه مگر آب کرده است بشیوه آنرا تخته کلاه و کلاه نیز گویند چنانچه اول در کلاه را قاضی کردن گذشت دوم ملا شریف بیر موید نوشته ع از که آموختی این عدل که از اسپ شاهان + تو کشی نعل و مرا تخته کلاه فرمائی + چون کسی را خواهند تسخیر کنند مشتی از عبیر زرد

حضار مجلس ریزند چون نوبت او رسد تشتی از دود وه بر رویش مالند و گویند تخته کلاه کردیم یعنی رسوا ساختیم مح کلاه نمد کلاهی که از نمد سازند و آن لباس قلندران بینواست شوکت ٥ بخاک کوی توای قبلهٔ سرفرازان + بسر کلاه نمد دیده ایم افسر را + کلاه نمدی بال تذرو کلاه نمدی است که گوشهٔ آن بالصورت بال تذرو سازند میر نجات ٥ کاکلش سنبل و عارض گل و بالا سرو + بر سرش طرفه کلاه نمدی بال تذرو کلاه بارانی کلاهی که در بارش پوشند و سعر و حباب نیز مح حیاتی گیلانی ٥ سپر گرفتن با ضربت تو دشمن را + بود حکایت سنگ و کلاه بارانی کلات قلعه که بر سر کوه و پشته باشد خواه آباد و خواه خراب ک و نام قلعه در حوالی هرات و آن از امهات قلاع خراسانست از ظفرنامهٔ شرف الدین علی یزدی در داستان رفتن صاحبقران تسخیر هرات و تحصن شدن حاکم آنجا معلوم شد ٥ ز خیل و حشم هر چه زان داشت باک + بحصن کلات اندر آورد پاک + و نام قلعه است از مضافات قندهار و این قول مخالفت کلی دارد بقول شرف الدین علی یزدی که آن مقدم و اعلم است والعلم عند الله و نام فنی از فنون کشتی و آن در یا بکلات گردن گذشت و چون امردی در وقت خاص کردن سر بهوا کند لوطیان گویند کلات کرد مح کلاغ بدست آورده یعنی ز سفیدی مفت بدستش افتاده مح کلافه معروف فنی است از کشتی که حریف را مثل کلافه پیچند مح سند در لفظ کلفت می آید فایی کلافه بدل واو است در اصل کلاوه بوده که آن ریسمان بر چوب پیچیده جمع آورده است ازین رو کلافه کردن چیزی جمع کردن آنست مح سعید اشرف ٥ شور خیال حسرت قهرت کلافه کرد + دستار را بفرق جهان پهلوان برف + ایضا له ٥ نماید رود هر ای طرافه + بسان حقهٔ ساعت کلافه + نکبت کلافه کردن گرد آوردن ادبار است اشرف ٥ نمیتوان برشتهٔ طول امل پیچ + نکبت کلافه کردن هر دست عیب عار کلان کار کسی است که کارهای عظیم سرانجام دهد ظهوری ٥ بی پیشکاری بدین پیشگاه + ز خردان سپهر کلان کار باد کلاغ گرفتن فرزدن طعنه زدن و استهزا کردن مح زلالی ٥ ز عکس گل و لاله بر طرف باغ + کلاغش بطاوس گیرد کلاغ + میر الهی همدانی در صفت آسمان ممدوح گوید ٥ طاوس را

کلاغ زبان همچو کبک است ٭ ظل همای بر سر شان ز ذات شهریار ٭ زاغ کرفتن هم لسان الغیب ٥ سنگ عرش
بر دل درویش هستی خواه زن ٭ زاغ حسرت بر دل دیندار دنیا خواه گیر ٭ کلیک بیای مجهول خانه مختصری که بر کنار
کشتها سازند از جهت محافظت خرمن از باد و باران هم و خراسان نیز ح یکی از ظرفای ایران در نامه از قلم
زنی شوی او در تمی کرده رقمی کرده ٥ کلیک بدخلاب بی عقل و دین ٭ بدرک کرم خرجاک بالانشین کل و شنه کش
بهر دو کاف تازی مفتوح کسی است که باندک چیزی انجار دو بر سر پرخاش آید و دست بخنجر کند مح میرنجات
٥ بیت پست شوی می یکسان زرد دهی ٭ بکل و شنه کشی چون شمر ز جای جهی کل بفتح کاف تازی
معروف و کوتاه و ناقص ح لفظی است در غایت تحقیر و اهانت ج ساکت قمر دینی رباعی بتخانه
ازین پیش یکی مقبره بود ٭ آنجا صد سر حساب با یک بره بود ٭ تنها نه همین شیشه حریف سره بود
بیچاره کدو نیز کل مسخره بود ٭ کلفت بضمتین گنده و درشت مح میرنجات ٥ همچو دستار کلفتی که بپیچد
ملا ٭ بکلاه است فضای حق حور لقا ٭ ظغرا نیز در هجو گوید ٥ زند با لکد بر سر آن کلفت ٭ کمیت
اقلام های خود کرده جفت کاله بر کله کسی زدن کنایه از دعوی برابری داشتن و فوقی زدی ٥
هر کس هنر بر کله فوقی زنبل ٭ مغز او را فشاده بسنگ حماقت داده اند کلکل و کلمکل بهر دو کاف مفتوح
هرزه گوئی اول ح دوم مح بسحق اطعمه از زبان خرما گوید ٥ در سفر یا گردگانم در جوال ٭
پیکشم از کلکل او قیل و قال ٭ میرنجات ٥ بجز از رندی و هستی چه خیال است اینجا ٭ حق حق و کلمکل
و قال و مقال است اینجا کلک باول مکسور و ثانی زده مشتعل و آتشدان ح ایرانیه بفتحتین گویند
دارا بچه یار بازار کرسی و کلک اکنون فسرده شد ٭ گرمی نمانده است مگر در دکان برف ٭ باول مضموم
و دوم مفتوح سخنی که از روی طعن و سرزنش گویند ج سوزنی ٥ گریش گل کشتم گله مشکوی تو ٭
بر سر کلاک من کنند پشیم از کلاک ٭ دشوم و نا سبارک نیز ح باول مضموم و ثانی زده پشم نرمی که از بن موی
بز روید ح درویش واله هروی بهر دو معنی بحرکت لام آورده در هجو کلی ٥ از کل تشو معربد چه توقع
داری ٭ که خرد و تمیز کم و حوصله بی ادبست ٭ کندم از سر کلک و دو تیش را تا با ٭ که دل از حسرت نفس کلکش
در تعب است کلاک حسب گدایی بیخان و مانی که شبها از بیجائی بر سر تنور و گلخن افتاده باشد مح

میر نجات گرم خدمت بسر کوی تو در فرمانیم :: با دل چاک چو انبر ز کلک خسیانیم :: انبر بفتح و کسر و ضم بای موحده و رای مهمله اوزاریست آهنگرانرا که بدان آهن گرم از آتش گیرند کلک بر سر کسی بستن بلا و جنجال بر سرش آوردن گویند بر سرم چه کلک بست محمد علی کلک تا دل و دماغ مفتوح در دست آرج محسن تاثیر خنده بر برق زند گرمی خاکستر ما بچه کلک بسته ای آتش می چون بلائی از سر وا شود گویند کلک کوتاه یعنی درد سرکم کلوخ انداز کلکشتی که آخر ماه شعبان کنند و وجه تسمیه آنکه دران سیر رمی حجاره بعزم دفع غیر مرسوم است بر عندان نیز گویند بموحده مفتوح و رای مهمله و غین معجمه مفتوح و نون زده و دال مهمله و الف و نون آرج ضیا ثنائی روزه نزد میباید کلوخ انداز کرد زاهدان خشک را زندانه از سر باز کرد کلکه بکاف تازی مضموم معروف و آلة تناسل و حرکات جماع نیز محمد سند اول در چرینه گذشت و سند دوم در بیت اللطف مرقوم گشت شفائی نیز گوید رباعی از فرط کله بکون چون جنجونت :: هر روز بود وسعت کون افزونت بیم است که رود ها بپایت افتد :: قالب تهی کرد از برای کونت کلکه دراز باول مفتوح و لام مشدد شخصی که شور و غوغای بیهوده کند یحیی شیرازی رباعی ای همسفری که کم ادای تو خوش است چون خیمه برد بند بپای تو خوش است :: سرسختی و شلاق خور و کلکه دراز :: چون میخ برون خیمه جای تو خوش است کلناک بوزن و معنی کلند بقول بعضی کاف آخر فارسی است هم بمعنی دراز سر تبر که سنگتراشان بآن سنگ از کوه برون آرند از لغت مجد الدین علی قوسی معلوم شد یحیی کاشی قلم کوته شد و با خود بجنگم :: که آخر دسته باید از کلنگم کلید افکندن رسم ولایت است که چون زبان انجا بفال گوش متوجه شوند افسونی خاص کلید دمیده بر سر راه اندازند میرزا صائب باهمه سهل کشائی خاک باشد رزق من :: بر سر ره چون کلید اهل فال افتاده ام کلید عقل کسیکه کارها بتدبیر او مفوض باشد مخلص کاشی این گشایشها که من از دولت می یافتم :: میتوان کردن کلید عقل چوب تاک را تناظر دوم در کاف عجمی گل اندام در صفت معشوق معروف است یعنی سیب نیز آرند حکیم در شیرین خسرو گوید شتابان برگل اندام آن پریزاد :: چو آن برگ گلی کو را ببرد باد گلاب چشم

کنایه از اشک عرق اصحاب است؛ هرچند ز آفتاب بود تلخی گلاب؛ شد تلخ از ندیدن رویت گلاب چشم

گلابی شیشهٔ کوچکی که گلاب و شراب در آن کنند سلیم گوید؛ دم از لب تشنگی که چو آب زمزم است؛ غنچه به جرعهٔ او را گلابی دارم؛ لیکن از اهل ایران مسموع شد که گلابی باین معنی محاورهٔ ولایت نیست لفظ تراشیدهٔ اهل هندست و شعرای هند آمده بسته اند در ایران گلاب افشان گویند چنانکه بیانی در شیرین و خسرو گوید؛ دهان تنگ خوبان گل اندام؛ چو سوراخ گلاب افشان می‌آشام؛ و در نگیت بهر رنگ گل سرخ سفید تلخی گوید؛ گلی چو روی عرقناک تو گلابی نیست؛ پیاله چو لب لعل تو شرابی نیست؛ و گلاب کش نیز امیر خسرو در اعجاز خسروی گوید گلاب صفت بر جفا نگذرند؛ که گل را بشیلند و آتش برند؛ شیلیدن دو دم باشد عجمی افشردن است قسمی از اقسام امرود و اقسام آن بسیار است بلخی و نطیری و عباسی و گلابی و امیری از نسخهٔ مولفهٔ مجدالدین علی قوسی معلوم شد شرف الدین علی یزدی در شمار گلها و فواکه باغ گوید گلابی نفس گلبدن مشکین؛ یا گلم نسیب شیخ الحسین؛ بقیهای قمی و نثری که در تعریف الشمسیه گفته

گلاب افشان؛ چاشنی بخشش سرستان هوای باغ را شیرهٔ شهد و شربت نبات صراحی بر صراحی پیموده گلاب شیشهٔ کوچکی که گلاب و امثال آن در آن کنند و آنرا گاهی از سیم و گاهی از طلا و بلور سازند و سند در گلابی گذشت

گل افشان سنجر کاشی گوید؛ خونین ز زخم خار پر و بال بلبلان؛ در پای گلبن آنکه گل افشان شمرده‌اند؛ و قسمی از آتشبازی نظام دست غیب گوید؛ چو گل افشان که شرر بار کند آتشبازی؛ نقطها ز دو از کاغذ پیچیده برون؛ و گلریز و گلریز آتشبازی نیز گویند سالک یزدی گوید؛ تا هوای داغ مهرش در سر و سینم فتاده؛ آسمان از تجوم داغ عهد نیلگون گلریز شد؛ ایضاً گوید؛ نوبهار آتش شوق از دل ما جوش زد؛ از نشان گلریز آتشباز شد منقار ما؛ گلگل آب ابدالش قصهٔ تازه بر پا کردن منقول است که دختر پادشاهی بر دریائی نشسته بود و گلدسته در کمال لطافت بدست داشت قضا را گلدسته از دستش بآب افتاد و روان شد تا در شهری بدست پادشاهزاده افتاد و دل از دست داد و در پی وصال صاحب گلدسته جامه جان چاک زده در سراغ مطلوب قطره زن شد؛ سلیم گوید؛ شب زمستی شور در بزم سر خم افکندیم؛ باده نوشان

گل بآب و با کباب انداختیم **گل بدنامی** آتشک که مرضی است معروف وجه تسمیه ظاهر است چنانچه وحید در بیان حال زنان متعه روا ایران گوید قطعه از اطوار نا ملایم جمعی ازین طبقه گل بدنامی شگفته و صیت شهرت الطائفه پاکدامنان را ببوی تهمت آلوده ساخته **گل بر سر گذاشتن** و **بستن** مشهور اول معروف است دوم میرزا صائبا گوید ع زشور عشق گر گل بر سر دستار می بستم * سر شوریده منصور را بردار می بستم **گلبندی** و **گلبند** نوعی از اقمشه رنگین که آنرا در هند باندهنو گویند ع وحید ع شد بهار از کمال خورسندی * جلوه گر در لباس گلبندی * اشرف ع چشم بلبل پوسم ار گردد بتم گلبند پوش * عشقبازی میکنم با لاله رویان در لباس * گلبند با عبارت هم گویند نظام دست غیب ع همچو گلبندی که تا افتد گلی بندد بجا * داغ دیگر می نهم یک داغ چون بهتر کنم **گلبدن** در تعریف معشوق گویند و نوعی از قماش مشهور نیز طغرا ع چسان زنیم دم از هم لباسی طاوس * که رخت گلبدن داغ نیست در بر ما * مفید بلخی ع اگر ترا سر آرایش است چون طاوس * لباس گلبدن داغ میتوان پوشید **گلبانگ بر قدم زدن** و **قدم را گلبانگ بر راه زدن** و **بانگ بر قدم زدن** بشتاب بسیار راه رفتن ع حسن رفیع ع آمد بباغ بلبل اندیشه کن راهش * گر گل بدست داری گلبانگ بر قدم زن * واله هروی ع قدم را تازه گلبانگی زدم بر ره نمیدانم ازین ره بیست مرد را و در و در انعمه پردازی * محمد قلی سلیم در قحطیه گوید ع ز مسجد نعره مستان علم زد موذن بانگ از انجا بر قدم زد **گل مختوم** بکسر اول گلی است از جمله تریاقات وجه تسمیه آنکه چون بر لطیف و نرم میشود زود نقش مهر در میگیرد محسن تاثیر ع حتمیست بجا خسته دلان باده کشیدن * پیمانه از گل مختوم سر بسته است **گل پیاده** گلی که ساق دارد مثل نرگس و لاله و سوسن ع و در اشعار شعرا که بقلم می آید نیز موید این معنی است صائبا ع عمر دراز سرو با قبال سرکشی است * چون گل پیاده بود بطالان بدر * طغرا ع انجا که ترک حسن تو سرلشکری کند * گلها سوار و لاله و سنبل پیاده است **گل سوار** گل بوته دار مثل گل و شگوفه و امثال آن و سرو سوار سرو بسیار بلند و سرو پیاده سرو کوتاه سلیم ع چشم قدح بجلوه مینای باده است * این شوخ چشم قمری سرو پیاده است *

صائباست بخاکساری اگر پیش میرود در عشق + گل پیاده ز سرو سوار در پیش است **گل پلاس**
پلاس درختی است که آنرا در فارسی پله هم گویند و گل نارنجی مثل ناخن شیر بار آرد سلیم ست بعزم
سیر چمن چون روم ز خانه برون + که خارها ست بپا از گل پلاس مرا **گل بکسی فرستادن** ادرا
بجنگ خود طلبیدن و دعوی حریفی با و نمودن مخ منصف طغرائی را در مقامی که نامدارست درین بهار
نشد کسی حریف فریادم + بلبلان چمن هم گل فرستادم + آنرا گل هنگامه و گل کشتی و گل جنگ نیز
گویند مخ طغراست صبح خوش آهنگ سبد گوشه کتاب است + هنگام بهار از گل هنگامه بستان
میر نجات ست نیست خورشید که در چرخ در افتاده بچرخ + گل کشتی که تیغ تکمش داده بچرخ +
قاسم گونابادی ست ز والا سر بزه گلرنگ بود + نهال پلا را گل جنگ بود + **گل تسبیح و گل سجه**
امام سجه که گذشت صائباست چه حرف از گل تسبیح میزنی صائب + خمش که سنبل زنار رنگ میبارد
قاسم مشهدی ست آن برهمن که مرا طعن مسلمانی زد + صبر دارم که گل سبحه شود زنارش + **گلجام**
همان جام است که روزن خانه و حمام بدان گیرند و آن بالسنه گذشت **گلچیدن** معروف تماشا
کردن مخ صائباست فارغ بود ز جلوه رنگین نوبهار + هرکس که چید گل ز خزان خامی تو
گل چشم داغی که در سیاهی دیده گل کند مرزا صائباست نیک بیش از بد حجاب راه بینا یا
شود + زحمت گل بیشتر از خار باشد دیده را + گل معنی داغ بسیار است وحشی ست صد گل تازه
شگفته است ز گلزار خش + گل گل افتاده بپرواز می نالش مگرید + مولانا لسانی ست آنکه بر دامن
گلی از خون مظلومان نداشت + ظالم بیرحم کافر ماجرا شد عاقبت + جلالای یقین کاشی ست زنهار
که از عیب کسان چشم بپوش + حیف است که این آینه گلزار شود **گل خیر** تخمه بیک خان خالص
ست نیست جز زخم خار در راهت + گل خیر برهنه پائیها + فطرت ست گل خیر بلا انتهای ناصح بود
شوق من + از آن خاریکه در پا داشتم آتش بسر دارم + بی گل معنی نتیجه در کلام فصحا آمده طالب کلیم
ست عزت گل ملامت است از پنبه رلب + ایام تاج تارک مینا میکنند + سالک یزدی ست زیر دست
چرخ گردیدن گل بی فطرتی است + مهر بر بالای طغرائی قضا باید زدن + **گلدسته** جای بلندی

که در مسجد برای دور رفتن بانگ موذن سازند و قبهٔ منار که گذشت همان است سلیم در بهاریه
گوید ع بجز سخوانی درآمد مرغ گستاخ * موذن وار بر گلدستهٔ شاخ **گل در آب گرفتن**
و گردن بکسر اول مهیای گلریزی شدن و سامان آن درست نمودن چه سالک یزدی
ع هر شبک از دیده میبارم گلی در آب میگیرم * غبارم را مباد آب از کوی تو برگیرد * طالب کلیم ع کلبه
ویرانهٔ ما خواهد بآبادی رسید * گر چنین تعمیر و سیلاب گل در آب کرد **گل زمین** بالفتح والاضافه
قطعه زمین سالک یزدی ع باشد نشان پای تو آرامگاه ما * یک گل زمین بسایه گلشن مرا بس است
نعمت خان عالی ع هر قطره خون ز آبله پاست غنچه * بر هر گل زمین که رسم گلشن است **گلزار ساختن**
شگفته و خرم کردن سالکای یزدی ع هوای آن بهشتی رو مرا گلزار میسازد * که همچو غنچه مو گل ...
رو به گلزار شدن لازم آنست **گلستان زاده** گل و سبزه شکوهی ع ما چو گل زیر پرده
گلستان زاده ایم * غنچه شوقیم و از چاک گریبان زاده ایم * میر الهی ع گلستان زادگان دارند
دلکش صورتی اما * حیا در روی گل در چشم نرگس ناز بایستی * در موارد کلام شعرا بمعنی ...
میر لاهوری ع گلستان زادهٔ شرش فصاحت * نمک پرورده نطقش ملاحت * مجاز از فصیحت
کنجایی گوید ع خاطرش پژمرده گردد گوییش گر داده زاست * بشگفد چون گل اگر گوییم گلستان ...
گل شکستن مرادف گل چیدن حیاتی گیلانی ع هر گلی را که بشکنند ز شاخ * جای بر گوشهٔ گریبان
گل شگفتن یعنی امر غریبی ظاهر شدن میرزا صائب ع چه گل شگفته که امروز در چمن *
گلها بجای چشم دهن باز کرده اند **گل شیرین** بکسر یا و صل نباتی چو جهش تاثیر یزدی در صفت
معشوقه گوید ع تنش از گل لطافت بیشتر داشت * گل شیرین او بوا گر داشت * اسمعیل ایما ...
عادت بگل خوردن گل شیرین بس * بر سر خاک هم بسیار آن طفل بازی گوش را **گل عشر** بضم اول و فتح
کاغذی که معلم برای اطفال ابجد خوان ده آیه قرآنی بران نویسد و دائره بران کشد و سر عشر همانست
وان گذشت علی نقی کمره ع کلام بلبلان نظم را گرچه گل عشر هم * بود عشر عشیری از قابل او کمترین
گل کردن بضم اول ظاهر شدن چه ور در موارد کلام استاد نیز لازم دیده شد اما هرزا

جلالای طباطبا درین فقره که در تعریف چشمه زرناب است تعدی آورده فقره بهشت گرمی آب
و تاب فکر از جویبارش که چه پیشانی آفتاب گل کرده او دست شاه مهرش همواره با بحر بر می زند
گل گفتی بضم اول کنایه از آنکه نیک و خوب گفتی در ایران چون بشوره نشینند هر که حرف را دیده بر
گوید گویند گل گفتی مح گلیم گوش کاف دوم نیز عجمی جمعی از نسل قابیل بن آدم اند که در حدود
بلاد مشرق سکونت دارند و گوشهای ایشان بغایت بزرگ است که یکی را بستر و دوم را لحاف سازند
از کتب تاریخ معلوم شد سالک یزدی ؎ از بنا گوش برگ گل پیداست ۞ غنچه خسپان
گلیم گوشانند ۞ گل کردن چراغ روشن شدن و خاموش شدن چراغ اول است
طاهر وحید ؎ افتاده نگاهش بلب و عارض جانان ۞ پروانه گمان برد که گل کرده چراغی ۞
دوم اسلام خان والا گوید ؎ درین داوریگاه ظلمت نشان ۞ شد از باد شمشیر گل شمع جان
گل کفش بضم اول گلی از ابریشم و کلابتون بر کفش دوزند و هم از چوب سازند و در پاشنه کفش
تعبیه نمایند و گلهای عاج در آن بر چینند سازند مح محسن تاثیر ؎ اسمای از زه نو نعل در آتش
دارد ۞ که گل کفش ترا بر سر دستار زند ۞ گل پاپوش نیز گویند ابو نصر نصیرای بدخشانی ؎ همیای
تازه گلشن گل پاپوش ۞ خنده زده بر لاله و سوسن گل پاپوش ۞ کوکب کفش همان است
کمال اسمعیل ؎ کوکب چرخ همچو کوکب کفش ۞ میسد بوسه بر کف پایت ۞ و گلی که در کفش راسته
که آن خاصه زنان است از پاشنه تا وسط از پیچاج سازند آنرا گیتیه بکاف تازی و مثنات فوقانی
و یای حطی غیر معروف و موحده و ها گویند گله گاه بهر دو کاف عجمی معروف در اصطلاح جاییست
که مردم اجلاف هرزه چانه در آنجا جمع باشند مح حکیم شفائی ؎ حرفی که دگر نامزد مجلس شاه است
افسانه آیند و روند گله گاه است ۞ گل ابر قطره ابر صبا ثبات ؎ تازه می گردد ز چشم اشکبارش
جان ما ۞ مجلس ما را گل ابر گلستان میکند ۞ گل مشکیچه نام گلی است که رنگش سیاه باشد مح
محسن تاثیر ؎ ناسور دلم تاج گرفته است ز عنبر ۞ گویا گل مشکیچه بود پنبه داغم ۞ گل مشکی همانست اسمعیل ایما
؎ کنم ز بوی وفا زخم تیر را ناسور ۞ بدست چون گل مشکی است نقد داغ مرا ۞ گلند معروف و کنایه

از لب معشوق طغرای طرب قرآن گلقند نکته پردازش ⁂ سرو دو مرغ چمن بر بر گس بند و ناظر

کاف از منظر میم کند وحدت و کمر وحدت چیزیست درویشان را که از پشم یا از ریسمان

بافند و اکثر در کمر بندند و گاه با تکیه آن نشینند چون بر دو زانو و کمر بپیچند محقق اول عرق و ثانی قوم

صائب از منِ تلاطم این بحر بکنار برس ⁂ که خوشتر از کمر وحدت است گرداب کمان کسی

کشیدن کنایه است از بهم آورد او شدن و از عهدهٔ او برآمدن مفید بلخی ع نقاش بحد سبّالی

کو مصوری ⁂ تا یک ادای ابروی او را کمان کشد ظهوری ع مبارز و ر ظهوری به بازوی زاری

که زور بازوی زر بکشد کمانش را کمر چی خمیده قامت تاب و توانائی بباد داده میر نجات ع قنار

رنگین تیغ از پای در آمد ⁂ از تاب سیان تو نزاکت گری شد کمان بلند کمان دراز خانه محتشم کاشی

ع هزار جان گرامی فدای ناوک نازی ⁂ که گاه گاه شود پرکش از کمان بلندش ⁂ کمان

تنگ و کوتاه خانه مقابل کمان بلند رهی نشاپوری ع طعن از دهن تنگ تو ای مایهٔ ناز

چون تیر کمان تنگ کاری شد ⁂ امنای نیردی دقاق رباعی از پستی پوار و درکاشانه

بر گوشه نشین نشان زای فرزانه ⁂ از تیر دعای و خند کن نیمار ⁂ برزور بود کمان کوته خانه کمان

بلند کردن کمان کشیدن مجد مرزا ملک مشرقی ع کمان تیر عظم چگونه خواهم بست ⁂ که ذرهٔ نتوانم

بلند کرد از جانش کمان دراز خانه مقابل کمان کوته خانه و آن گذشت ظهوری رباعی چشم تو

که چشمها قسم خورده بآن ⁂ جان باختنی بهل دل برده گمان ⁂ از عشوه در ابروی تو نگذاشت گره ⁂

تیریست دراز خانه خوش کرده کمان کمند حلقه کردن مستعد صید و شکار بودن صائب ع میکند

هر دم کمندی حلقه از تاز نگاه ⁂ نیست سیری مردمان چشم او را در شکار کمند اندازی کمند از دست انداختن

یعنی ترک کردن آن مخلص کاشی ع صید مطلب بکند جز بکمند اندازی ⁂ هر که قطع نظر از عالم اسباب کند

کمان شیطان و کمان رستم و چرخ و قوس قزح چه قزح شیطان را گویند سلیم ع خدنگ غمزه بجز

قصد اهل دین نکند ⁂ چه کمان ابروی خوبان کمان شیطان است ⁂ نظیری نیشاپوری ع بجز او که زیر

آرد ز فلک کمان رستم ⁂ در نظاره را گر نه بمصاف هفت خوانی ⁂ حسن بیگ رفیع ع چون کمان چرخ را

منهم باین ناراستی‌ها از دلم گویا کسی * تیر خدنگی میکشد کم کاستی تجمل و اسباب مخفی کاشی ره تهمت
کم کاستی از جهت کافر نعمتان * پیش من بهتر بود در بند مهمانی مباش کم خبری گرفتن آنرا
ناشنیده و نا بوده انگاشتن رشارح دیوان انوری نوشته که لفظ کم در مقام معدوم و نفی مطلق استعمال
کنند چنانکه گویند مثلا از بد کم کن یعنی مرتکب معاصی میشود غرض عدم ارتکاب باشد حاجی قدسی ره مارا نبود هیچ
غمی غیر غم عشق * گیریم کم خویش و نگیریم کم عشق * طاهر وحید ره چاه اگر بینی براه همرهان در پیش
باش * چون کم خود گیری از هر کس که خواهی بیش باش * قاسم مشهدی ره از عزیزی دان سخن
گر تلخ میگویم ترا * چون تو میدانی که من این حرفها کم میزنم **کمان گروهه** گلوله کمان چه گروهه
گلوله را گویند میر الهی ره کمان جسم تو لی زه شود بروز مصاف * کمان گروهه صفت گردوزه
کند بکمان **کمر گشادن و بستن** از ترددو باز رستن و آسایش کردن ملا نظیری نیشاپوری
ره قبای ملک برازنده دید بر قد تو * نهاد فتنه کلاه از سر و کمر بگشاد * ایضا ره غلط سنجی
جامی دشمنانند * کمر در صحبت اغیار مگسل **کمان از طاق بلند آویختن** دعوی کمال
کردن ملا میرزا صائب ره ز زور طبع معنی آفرین صائب طمع دارم * که از طاق بلند عرش
آویزد کمان من **کمانچه زدن** در شور آوردن مولوی جامی ره نخواستم کمانچه زدن
اهل زهد را * این کار را بکام دل من رباب کرد **کماج** قسمی از نان که معروفست نعمت خان عالی
ره بگفتا کاغذی کو کاغذ رنگین پرکاری * که پندارم کماج سرخ از خشخاش افشانی * و کلیچه
خیمه نیز چ و آن چوب پهن مدوریست که سر ستون را بر آن فرو برند از عالم آرای عباسی سکندر بیگ
منشی که در مجلد اورده معلوم شده کمان نان چو در جائی نبردند * سپاهیها کماج خیمه خوردند
تناظر کاف از منظر نون و آن دو تناظر است تناظر اول در کاف تازی
کنار خشک داشتن کنایت از مفلس و تهیدست بودن سلیم ره وصل تو گران بها
ای گوهر ما * همچون دریا کنار خشکی داریم **کنبوزه** بکاف تازی و بای موحده و زای معجمه
مکر و فریب ر حکیم شفائی رباعی طالب چو معذرت بهم زد پوزه * ناچار ز خجلت او کرم

روز ... گل آمد و کبنوزه چیدی آور ده شهرستانی ست هر گل و کبنوزه ... بوزه هبابی عجمی

و واو مجهول عذر کنده کاری هر دو کاف تازی مفتوح نقشها بر زر و چوب و امثال آن

کندن از عالم ... اشرف ... مانند نگین خامه بود خانه من ... از جور سپهر کنده کار نیز خود ... آنرا کنده کاری

نیز گویند کندیل کردن بکاف تازی مکسور کنایه از کشتن کندیل چیزیست حلقه دار که از ریسمان

سازند چون حلقه اش در گلوی کسی بند کنند فوراً جانش بر می آید هرگاه چیزی از کسی بزور و عنف

بستانند گویند کندیلش کردیم ... کند زدن بکاف تازی مفتوح رم کردن و کناره گرفتن

... طغرا ... ندارم قوتی ور نه چو تیری از کمان جسته ... ازین مهمان سرائی بی حلاوت ...

کندی کند باصطلاح تیراندازان کششی است که بعد کشیدن کمان در حالت کشاد تیر کنند طغرا ...

نالم ... از کمان عشق کندی ده ... حکم اندازیم مشهور زنگ از دلربائی کن کنده باول مضموم ...

از کشتی که هر دو پای خود را در پای حریف بند کرده زور بر سینه حریف آورد و نسبت ...

... خصم را کنده چو کردی ز عمش فارغ ساز دست را ز شکستن بند و بد ورشان ندارد ... و چوب ...

که قصاب گوشت بر آن قیمه کنند ... وحید ... دلی ببینم ز زخم جفا ای ... دارم ... برنگ کنده ... قصاب ...

دست قصابست کنده یا چوب مستطیل ست سوراخ کرده که پای اسیران در آن بند کنند و آن ...

زولان دارد ... ازتواضعهای مردم سخت در ماندم ... هر که می خند ... کنده پا ...

کند شدن دندان باول مضموم از منع باز ماندن دندان بسبب ... کنجی ...

... هر چند که دندان کند از سیب ... دندان هوس را کند از سیب ... دارد ... کند چشمی باول

مضموم مقابل تیز نظری ظهوری ... علاج کند چشمی کرده ام از تیز بینانم ... برایم در تماشائی ...

... گشته جا بلها کنش کردار و عمل ... بدکنش بدکردار مخلص کاشی ... بد کنش را ز نجش ...

... نیست ... رومی بیند از آئینه عکس مدعا ... تا ناظر ... دوم در کاف عجمی کنند ... جستن

و خبر کردن ... سلیم ... درین نخچیرگه افلاک را ... که شد کند زبان گوئی ...

آهوی ... گردن مرد ... اشرف ... انسی ... تو از لطافت ... پرورده است ... آتش ...

پرست استاد گنبد کرده است * طغرا ؎ پوچی شده امروز سپهر معمار * از خاک ستم مکن عمارت بسیار
نو داست که هر یک لبنان پسرت * گنبد ساز دلقب چار منار * و نوعی از عمارت ج و آن معروف است
نظر بمشابهت دستار کلان را گنبد دستار گویند صائب ؎ مرده است دل زاهد هم سر فرو برده چون
بر سر خود گنبد دستار نساز د * کنایه از سر بی مغز محسن دماغی ؎ بر در گنبد خاتون تو شب قندیل *
زیر کاو بیخته از خایه باد انجانی گنج باد آورد و باد آورد و باد آورده نام گنجی که قیصر روم
بر کشتیها بار کرده پیشکش پرویز فرستاده بود ل رضی دانش ؎ کاسه دانم پر شود از کیسه
خالی چه باک * می کشانزا ابر کرم از گنج باد آورد نیست * سلیم ؎ عجب جمعیتی از بوی زلف او
بدست آمد * پریشانی دگر زین گنج باد آورد نمی بینم * وله ؎ دماغ من پرست از بوی آن گل
کس چه میداند * که در ویرانه خود گنج باد آورده دارم * گنج آب آورده کنایه از اشک
سالکای یزدی ؎ اگر یک گنج باد آورده خسرو دیده در عمری * مرا صد گنج آب آورده هر دم
در کنار افتد گنج روان گنج قارون که در زیر زمین روان شده ل حیاتی گیلانی ؎ تا ز زانو
آزار بر در گهش * پای بر گنج روان آید همی گندمان مقامیست از مضافات صفاهان که ییلاق
مح شفائی در هجو فکری گوید ؎ تا بدین طلب گرستان شدستم آواره * ز گندمان بعراقم از این فتاده
گذار تناظر کاف از منظر و او و آن دو مناظر است تناظر اول در کاف تازی
کواعب بعین مهمله زنان نارپستان ل کاعب مفرد آن گویند امراة مکعب ای زن نار پستان
مح سیلی ؎ ز تاثیر زنجیر حفظش نماند * گره چون سلاسل ز زلف کواعب کوتاه پاچه کوتاه قامت
ن ح طغرا ؎ ز کوته پاچه محبوبی نیاید * صنوبر دلفریب از سرفرازیست * و نیز جانور صحرائی که بقامت
گوسفند یا کلان تر از آن باشد کوتاه پا نیز گویند مح نوعی نیشاپوری در شکار حضرت علی گوید ؎
تنگ گردید در بیشه جا * که کوتاه پا کرد کوتاه پا کوچه بن بست کوچه سر بسته مح محسن تاثیر
؎ شاید افتد گذر بوی نوروزی آنجا * کوچه غنچه عبث نیست که بن بست شده است * کوچه
خاموشان قبرستان طغرا ؎ ما شهادت عشق در کوچه خموشان * کاشکی زبان برد غوغای زندگانی

کوچه گلبار نام محله ایست در صفاهان و گلبار نیز جائی است در حوالی طارم قریب بشیراز از ظفرنامهٔ شرف الدین علی یزدی معلوم شد عبد اللطیف خان تنها ی گی بندد از هوس سیر صفاهان تنها + زخم پرخون دلم کوچهٔ گلبار نبود **کوچهٔ نو** دروازهٔ نو محلهٔ لولیان میرزا صادق دست غیب ی هست در کوچهٔ نو یار کهن + دلبر ماه رخ سیم ذقن + عرفی یزدی ی از آمد و رفت قحبها خانهٔ من صد تخته زده است بر سر کوچهٔ نو + طاهر نصیرابادی در شر مستی بخواب و خیال در تلاش معشوقه که بخواب دیده گوید **قصره** به از دروازهٔ نو دری بر رویم گشود **کوچ بجیم عجمی** نقل کردن از مکانی بمکانی دیگر و این معروف است و اهل و عیال رنگین بمحاوره بمعنی زن خصوصاً آمده اشرف هر دو معنی بسته ی خواب غفلت تا بکی از غارت شیطان بترس + کوچ گر همراه داری وقت کوچانیدن است + **کودک غازی** بازیگر پسری که پیش آهنگی اقوام خود نماید و اقدم از چیز بگذرد غازی لولی و رسن باز چه خلاق المعانی در هجو گوید ی با دچالاک در رسن بازی + سر نوهچو کودک غازی **کوری چشم فلان** یعنی برغم او میرزا صائبا ی کوری چشم حسودان بیش باشد زیاد + بیهچو آتش خار اگر در دیده ما نجشند کوری و **کبود** یعنی تاریکی مجاز ازاندوه و غم قبلانی ی افسوس که فصل گل زرودی بگذشت + صد حیف که تا چشم گشودی بگذشت + بلبل چشم خستگان بنفشه و نرگس را ایام بکوری و کبودی بگذشت **کوزهٔ قمار** ظرفیست که چهیر گرزری که بقماربازان وام دهد چون بتفاریق از انها باز ستاند در ان کند محمد طغرا ی از چرخ و نقد اخترش امید آبرو + از کوزهٔ قمار تراب جستن است + و چهیرگر را کوزه باز گویند و له ی گل نغمه دولاب راز اهتزاز کند بر سر چاه خود کوزه باز **کوکو** معروف و آواز قمری و نوعی از باکولات که از بیضهٔ مرغ سازند طغرا ی کوکوی زبیضهٔ فولادی خورده + از چرخ بخت روسوان کام دل گرفت **کوکو** بواو معروف تره ایست که آنرا کاهو گویند و آن مثل کوکنار بالخاصیه خواب آرد رج حیاتی گیلانی ی بس کوک و کوکنار بهم کرد روزگار + تا بخت نا غنوده عاشق بخواب شد **کوفته** نوعی از کباب که گوشت را با مصالح بکوبند و گلوله ها ساخته در دیگ ریزند و بپزند در بهار

پرخواری کو ید ؎ کوفته را همه شبینه خورده * خایه بر باد خاگینه خورده * و آنچه از وجه قلتبانی و دیوثی بهم رسانند مح حکیم شفائی ؎ قصهٔ کوفته یک چند فراموش شده است * خویش را از سر نو بیهوده رسوا کردی * نعمت خان عالی ؎ از کوفتهای قلتبانی * آراسته سفره هم کوفته خوار قلتبان و دیوث مسیح الطعمه ؎ من نگویم صفت کندهٔ پرداری و کرم * تا نگویند مرا مدعیان کوفته خوار

کنده بالضم کاف عجمی کوفته کباب **رکون سوخته** شخص از نام و ننگ در گذشته غزالی مشهدی ؎ در گلخن عشق بد قماریم * کون سوختهای روزگاریم * **کون جنبانیدن** نیم تواضع که آن شعار اغنیای مجو استکبار است مح سلمان ساوجی ؎ خواجه از فرط بزرگی همچو کون شد از دماغ * لاجرم بهر بزرگان کون بجنباند ز جا * و رقص مسخرگی نیز مح سلیم ؎ زنی آموز در صحرا سماع بیخودی کردن * کمانچه وار باشی چند کون جنبان محفلها **کون خربالا** احمق ن ج سند و رسیخ شدن گذشت **کوله بار** بواو معروف پشتاره که بر پشت بردارند از اهل ایران بکاف تازی بهمین معنی تحقیق شد ظهوری ؎ کوله بار آرزو فی بست دل تا سمان زد زور و از جا بر نداشت **کوه تا کوه رسیدن بنگ** کمال عروج نشاء بنگ مح سلیم ؎ شد بهار و چو سبزهٔ صحرا * کوه تا کوه میرسد بنگم **کوه کوه رسیدن کیف** رسائی دماغ از هر کیفی که باشد یحیی کاشی ؎ کنم وصف فیلان گردون شکوه * که کیف خیالم رسید کوه کوه **کوه کوه از سر بریدن بنگ** کنایه از سر حساب شدن و بهوش آمدن است سالک قزوینی ؎ مگر ابدال چرخ این کوه دیده * که بنگش کوه کوه از سر بریده * بنگ از سر بریدن نیز الا اینکه اول افادهٔ زیادتی میکند ظهوری ؎ چون غم اول طپانچه آرد * که برد بنگ از سرم فی الحال **کوه تا کوه و کوه کوه** بمعنی از سر تا پا مستعمل است سنجر کاشی ؎ کوه تا کوه همین حشو رسانید بخسرو * که شود سنگدل از کشتن فرهاد پشیمان **کوه ماران** تلی است در کشمیر طغرای مشهدی در هجو کشمیر گفته **قصره** نقشه بتخت سلیمانش صورت دیو نیز برقیه و شقائق کوه مارانش برنگ عقرب نشگفته **کوره ده** ده خرد کم آباد و ر کنایه میسیح کاشی ؎ من رو نشنم از در دهم روز به جنبش * ای چرخ

تومیدآنی واین کوره ده خویش کوه پایه دامن کوه ونام کوهی که ارمن ولایتی ست از آن
طغرا فقره نگرک در سر سفید خود سیاهی یک موی ندید برای علاج ازخمه بر زد طبیب کوه پایه دو
شاطر دوم در کاف عجمی کوانکل کاف دوم نیز عجمی تکمه و حلقه که تکمه در آن بند شود طالب آملی
در صفت اسپ گوید بیت شوخیش چون گند آشفته بچوگان دو دست ٭ بر باید ز گریبان فلک کوانکل
کولاک کاف دوم تازی موج بزرگ مح صاحب جهانگیری بکاف تازی آورده محتشم
گر بحر غم کولاک خواهد زد چنین ٭ سیل اشک ما زماهی تا بمه خواهد شدن **گوشه کار** با ضافت
و فک اضافت مرادف چشمه کار که در یک چشمه کار خواهد آمد سند اول در کار بگوشه چیدن گذشت
دوم مفید بلخی بیت بود پیشه ام ناله سازی مفید ٭ فغان چون کمان گوشه کار نیست **گوش
بر زنگ بودن** نزاری محجمه کنایه از منتظر بودن یعنی گوش تا واز زنگ شاطر بودن مح
سالک یزدی بیت رفت اگر قاصد مشو نومید از برگشتنش ٭ میرسد آخر نویدی گوش بر زنگ
باش ٭ سلیم بیت تنم افسرده شد از بس نشستم ٭ براه محمل و گوش بر زنگ **گو** مخفف گاو اهل ایران
بیشتر گو گویند میر نجات بیت شیخنا آمده بر سر کشتی بشنو ٭ ریش گاو ند مشایخ تو چرائی دم گو ٭
گوشی محصول معینی که بشمار اعداد مواشی از رعایا گیرند مح چنانکه در هند فوجداران مواشی
از موضع گیرند و باز برعایا خواهند استرداد کنند یک چیزی سرراس گیرند آنرا گوشی گویند
سند در سرانه گذشت **گول** احمق و آن معروفست و فریب و دغا نیز ظهوری بیت زده گولم
منجم کذاب ٭ الف ابدال خویش را دریاب ٭ **گول خوردن** فریب خوردن است سند در یادگار
گذشت **گوشواره** باصطلاح میرزایان دفتر و نسخه عرض ورق دفترست که عقد میران
در انجا نویسند سند در ابواب گذشت و باصطلاح شعرا مطلعی که بعد مقطع آرند مح طغرا
در آخر غزل آورده مطلعی ٭ کاین گوشواره طرز سخندانی است **گوشه زنجیر** حلقه زنجیر سلیم بیت حسنگا
از بسکه میبرند بزندان عشق ٭ هر زمان در گوشه زنجیر شیون میشود ٭ **گوی گو لناری**
غنچه چیبی گو گناری در حیرت مح سند در دیوان غزالی مشهدی دیده ام گوی گریبان پیراهن

گوهر فروش کنعانی ... یوسف علیه السلام را از اخوان خریده بمصر برد بهار

تکیه او کرا شعر و قست دوم کمال اسمعیل گوید بیت گر حلال تو کسوتی دوزد ... گوش مرغ ابد

گوش کردن شنیدن میرزا صائب بیت مار دیای گوش خود از هوش کرده ایم ... یکبار

بحاگوش کرده ایم ... نگاه داشتن نیز از شعر ظهوری این معنی مستفاد میشود گوش داشتن ... معنی

آمده ح اشرف در موعظه پسر گوید بیت گویم سخنی ز مهربانی ... که بهر دانش سخندانی چون ...

بگوش هوش دارش چون نور دیده گوش دارش ... بیت خبر کردیم زخط ... گوش ...

که خواهد گشت روزی این سخن سبز گوش داشتن جمال الدین علی ... که بمعنی ...

و توجه کردن نیز نوشته از شعر سلیم البته این معنی مفهوم میشود گوش بر حرف کشودن ...

آن بودن فوجی نیشاپوری بیت گرد سر گردم تراز شکوه فوجی چو گل ... گوش بباید کشود اما ...

گوش دادن شنیدن خان خالص بیت صله شعر من این است که کس گوش دهد ... خالص

از کس چه توقع صله نیست گوش تا گوش از این سر تا آن سر سنجر کاشی بیت گوش تا گوش ...

از عمل حکمت او ست چون دماغ پسر مریم خالی ز خلل گویا ... گوش ...

از اربند و گوشکه ... فوج باشد محمد شفائی بیت سیلی خور داز گوی ... نو ...

افسرده که جست از ... نطفه در رحم هم زندان رحم یعنی نطفه دان ...

اسب گوید بیت سر جش چو فرخ ... کمان فراخ زه ... سستی رگ پیران ...

برای تعجیه میدان گو بازی محمد گوسفند انداز فنی است از کشتی که چون حریف ...

یک دست پس گردنش و دست دوم در شاخش بند کرده از جا بر دارند و باز بر ... زنند ح

سیر نجات بیت شیخ مرطوبی با دبیر سستی دارد ... گوسفند نیست که اندازد رستی دارد ... تسلیم

گوسفندی که در قربانگاه برای قربان کردن حاضر سازند مجاز شخصی که در کمال تسلیم باشد شفائی ...

سلیم ... این گوسفند تسلیم است که جز به تیغ تو قربان شدن نمیداند گوساله ... مرده ... گاو ...

رسمی است مقرر که چون بچه گاو ... دو شان بمیرد در پوست او کاه ... کرده در نظر گاو آرند تا از ... بچه خیال

کرده شیر دهد محمد ناظم هروی رباعی صاحب طعان ستایش جاه کنند ... در دل جاه پروران راه ...

دیجوی گاو نیست شیر هست مراد به گوساله مرده را چو برکاه کنند **گوش داری** محافظت و نگهداری واله هروی ؎ چو در غلام بنا گوش همچو سیم توایم ٭ بگوش داری ما کوش چون یتیم توایم **گوش دریا و ماهی** بکنایه از صدف ج اشرف ؎ تا سخنهای تر مشهور بحر و بر شده ٭ گوش دریا آب برد و نام او گوهر شده ٭ سلیم در صفت نهر گوید ؎ چنان تنگی در واز جوش ماهی ٭ که نبود جای دُر در گوش ماهی باستعاره پیاله کوچک را گوش ماهی گویند ج صائب ؎ تا بدریا لب نیالائیم چرخ نیلگون ٭ می بجام دریاکشان از گوش ماهی میدهد **گووده** بواو غیر معروف لفظ ترکیست بمعنی تن از فرهنگ ترکی معلوم شد گویند ایی گووده حرام یعنی از حرام تن و توش هم آورده دارا ب جویار **رباعی** حنیف است که از دختر رز چو نی کام ٭ کاین فاحشه باشد از ذوات اعلام ٭ تا کی سر خود بپای خم خواهی بود ٭ تا چند کنی منت این گووده حرام ٭ **گوف** بوم مح بکاف تازی ج ملا شفائی **رباعی** چوفی چوفی گرسنه سعدا چوفی ٭ بی نعمت الوان فیعا چوفی ٭ از شهر همه خرج گدایان رفتند ٭ چون گوف بکنج خانه تنها چوفی

تناظر کاف از منظرها و آن دو تناظر است تناظر اول در کاف تازی

کهنه سوار سرآمد پهلوانان و بهادران مح سنجر کاشی ؎ ای تا ابد از کهنه سواران تو مریخ ٭ وی از ازل از پیر غلامان تو کیوان ٭ محسن تاثیر ؎ با جهان کشتی خصمانه نفرم قدر هست ٭ مشعل دولت من کهنه سوار دگر است ٭ **کهنه با صفا** پیر که چون جوانان شگفته رو و ظریف خو باشد مح سلیم ؎ جلوه گر گشت دختر رز باز ٭ کهنه با صفای من آمد **کهنه فعلگی** تجربه کاری و مکاری مح محسن تاثیر ؎ در عشق میگذارم از نو بنای کاری ٭ گر کهنه فعلگی را گردون نهد کناری **کهن سلسله** زندانی کهنه مح محتشم کاشی ؎ بهر ضبط من مجنون که کهن سلسله ام ٭ قفنه از گیسوی و سلسله خواه است امشب **کهنهٔ بی نمازی** لته حیض اسمعیل ایما ؎ کهنه بی نمازیش نکنی ٭ از یاد امن مجازی را آنرا کهنه حیض و کهنه رنگین نیز گویند سند اول در کفن گذشت دوم شفائی در هجو گوید ؎ بعد ازین بر سر شرق بندی شومت آیم ٭ سبب سرخی آن کهنه رنگین گویم **کهنهٔ شب** پارچه که بعد جماع کس را و کیر را بدان پاک کنند شفائی ؎ چون قابله شفقت از شانه شگاف ٭ از کهنه شب

پیرهن حلقه بر گرد **کهنه فروش** کسی است که اشیای مستعمل بفروشد قبلان بیگ ❊ با یار قدم خویشتن ساخته ام ❊ چون کهنه فروشان سر تو نیست مرا **کهنکو** بهر دو کاف تازی نام رگیست که از دراز تازی عرق النسا گویند ج و باد کهنکو باد زه ریحی است که دران رگ انصباب یابد و موجب مرض گردد مح اشرف در هجو اسپ گوید ❊ کران خیز است همچون درد زانو ❊ زمین گیر است چون باد کهنکو **کهن دامی** در مکر و فریب کامل بودن محسن تاثیر ❊ بجز دانه خور صحبت آن یارانی ❊ گر تو گیرند دل بکهن دامیها **تناظر دوم در کاف عجمی گهگیر** بهر دو کاف عجمی اسپی که تن بسواری ندهد و اگر بمدد بر و سوار شوند هر چند مهمیزش کنند قدم بر ندارد و پا پس باکشد مح ظهوری ❊ سمند عشق را شاید ز گهگیری برون آری ❊ ظهوری در رکاب غم عنان دادی خموشی را **گهر نیم و قسمی** از مروارید که یک طرفش گرد و طرف دیگرش مسطح باشد و آن سهل البیع است خان خالص ❊ حق القدم گرفت گهرهای نیم ده ❊ پای کسی که آبله زد در سراغ دوست **گهواره دیو** فنی است از فنون کشتی که هر دو حریف یکدیگر را تکان دهند تا یکی دیگر را بنجر کرده بر زمین نوازد مح میر نجات ❊ همه رنگ دهمه بکار و همه ریو است رقیب ❊ بی سخن صورت گهواره دیو است رقیب **گهر مهره** مهره که در مغز مار باشد گویند بدست هر که افتد دولتش در بقا باشد طالب آملی ❊ بجز خامه ات کاو ر دو ر دید ❊ گهر مهره مار از قم که دید **تناظر کاف از منظر یای حطی و آن دو تناظر است تناظر اول در کاف تازی کیسه دار** شخصی است که در ارزانی اشیا بامید گرانی ذخیره کنند ج **سند در کیسه کردن** می آید **کیر خر** مرادف کون خر و آن گذشت باقر کاشی در بیان حال گدا شاعری و خواجه ممسکی گوید ❊ بود سگی خواجه لقب بی هنر هر دو بهم کون خر و کیر خر **کیسیدن** بیای حطی مجهول یکسو رفتن و تحاشی نمودن ر طالب آملی ❊ دل از خاموشی به که کیسد تر آمد ❊ تو شمعی خموشی تر بید تر **کیفدان** ظرفی باشد مثل سینی قهوه که خانهای متعدد دران باشند و حقهای معاجین در آن گذارند مح محسن تاثیر ❊ مسکن شوخی بود هر پاره دل در سینه ام ❊ خانه ام چون کیفدان ها و ای چندین خانه است **کیسه بر چیزی دوختن** ازان امیدوار فایده بودن مرزا صائب ❊ پسند بیز رو داغ گشتم از جفای تو ❊ آن کیسها که دوخته ام بر وفای تو کیسه گلکار

کیر کاشی خریطه که معماران اوزار خود را دران کذارند ❊ سند در تیره کمانی گذشت که **گاشی** آلتی که در کاشادن اژ کاشی سازند و زنان حکه بر نجو دو کنند ❊ در تازی آنرا صابوره گویند عالی ❊ مشهور بعلت مشایخ ❊ معتاد مهم بگیر کاشی **کیک در کسر بیان پاچه و مشهور از** مضطرب ❊ بیت ❊ ابوالحسن تا شیر ❊ نیست یک کس که دل محنت دور ز انش نیست ❊ ز اخر سوخته کیک که بیاید نیست ❊ و الهروی ❊ کیک در پاچه افکار تو خواهی افکنده زین دو اعلت تسکین تو خواهیم کردن سلیم در صفت نشتر گوید ❊ ابنه را کرده موش در انبان ❊ کیله را کرده کیک در شلوار **کیمیا** معروف و آن چون نریا یاب است بمطلق بمعنی نایاب مستعمل شده شاعر ❊ جز باده کهن که درین دور کیمیاست ❊ دیگر نیافتیم مطلب رسیده **کیله** باول مفتوح کیل که بدان چیزی پیمایند ❊ کلیم ❊ رسم شمار بر حساب مست و سال ❊ در عهد نقش که سبز کیله زر است **کیسه کردن** ولای کردن مجاز سرزنش کردنست ❊ میر الهی همدانی در جفا کشی خود از اخوان زمان گوید ❊ از بس بر زخمهای جگر کیسه کرده اند ❊ دل شاد گشته ام که شدم مردگید از **ساطر دو یم در کاف عجمی** **گیراندن** سفید گرداندن و در پای حساب آوردن و بیشتر اولی محصلان شده بمثال شعر ❊ طغرا ❊ تا مهی شاهی که زمین را ز زمین گیرانده ❊ دنباله چین را بختن گیرانده ❊ زان پیش که یک خطا ببیند از ما ❊ ما را بدر و دیوار امن گیرانده ❊ و سعدی بر کردن چراغ و این معروفست **گیسو بریده** زن بیحیای هرزه جانه ❊ والهروی ❊ پوشیده جامه دختر رز نه تا ببین ❊ مستوری لباسی گیسو بریده را **گیج** بجیم عجمی گردش سر ❊ حیاتی کیلانی ❊ طره از نشان هر سو عنان پیچ ❊ سر سیاره را آورده در پیچ ❊ و نیز کسی که مغزش پریشان شده باشد گیج گویند گیج شده است یعنی دیوانه گردیده سند در تحریر گذشت **گیوه** کفش مدنی که از ساق تا کعب پا رسد خاصه شیروان و عیار است ❊ مجد الدین علی قوسی نوشته که آن یکی از مخترعات کیوست که در ایام سرگردانی توران تهیه داده و آن مصیبت و خشن بیر ناپی نسبت باشد سند در بهشت و در گینک گذشت **گیوه کش** کسی که بر آستان فرات کفش مردم بسپد ❊ نگاه دارد ❊ حکیم شفائی ❊ تا کی ز دست منت صحی غول گیوه کش ❊ از روی بی رخ آن بلاهت خجل شوم

کشنه بصورت لام تاچشم زخم از سیلای جگر کنایه از خون جگر لای کش کنایه از شراب خوار لاجرعه بقلب امانت ۲۱ بهار

بعضی گویند کفش وزر دست مناظر لام از منظر الف لاله چو عاشق پیکانی متضرع وعباسی انواع لاله است اول قسمیست که سیاه باشد صبح داراب جویات آنکه خال سیاه هند از وی چمن لالهای چو عباسیست خالص کجا قدر دل عشاق را داند پریزادی که در روید بجای لاله پیکانی از کویش شفیع اثر در صفت چراغان گویند گلستانی است در هر صبح عیان از لاله متقاضی شمع محسن تاثیر برد اندوه ز دل تهمت زرداری هم داغ بر دل نبود لاله عباسی را لاک لشت کشف که از اسنگ پشت نیز گویند رسند در لفظ در گذشت لاله دختری نجابی بجمه نوعی از لاله که کنار اوراقش در غایت حمرت باشد و میانه اش سیاه آنرا بتازی شقائق النعمان خوانند جبانی در شیرین و خسرو گویند چنان شد ره زعکس پری سرخ که باغ از لالهای دختری سرخ لاله غلیان لاله که در غلیانها می مینائی سازند و نرگس و سوسن نیز محسن تاثیر هرزه نفس از وفا سراغ ندارد لاله غلیان نشاین داغ ندارد لاده بعقل واحمق رسیر آلهی مرفوع قلم باد ز تو خلق تو مشهور محرور بود خصم تو چون ساده لاده یعنی بکروه وزشت نیز آرند سند در ضمن لفظ کویک گذشت لای با وصف معانی دیگر دردی شراب است چنانکه مشهور است و مرادف تای که افاده وحدت کند گویند یک لاد و دولا و محتاج بسند نیست وجامه کوتاهی که درویشان دارند یک لائی نیز گویند میر نجات جا یک لائی انوار جمالت نامید یک کلاهی بسر از پرده قدرت خورشید مناظر لام از منظر بالا سر مرصعی جامه که زه گریبان و دور دامن اورا در بائی بفته آویزند وحید ای آنکه ساختی تو لباس مرصعی این بهر عزت است بی اعتبار نیست لب بلب جستن کنایه از بسیار جستن و از هر کس سراغ مطلوب پرسیدن صائب می جستم از زمین خبر صدق لب بلب از غیب اشاره ام بدم صبحگاه شد لب برچیدن فراهم آوردن لبها برای گریه و خنده صبح اشرف چنان خنده ام را گریه از پی روان باشد که در وقت تبسم طفل لب برچیده را مانم ظهوری آن لب چیده ساقی یادگر بر لوبه ام خندد چه در کام و زبان بیهوده استغفار می چینیم لب جشن چاشنی که برای دریافت چیزی کنند

صائب ع بوسهٔ شیرین دهانان را اگر تلخ چو قند * کرده ام لب تلخ بشیرینی چو دشنام تو نیست لب گزیدن از اضداد اللغا نیست خاموش شدن و سخن گفتن اول فصیحی گوید ع سحاب جود گفتم دست او را خطا کردم * سر و دم گر شرم لب زد موج عمانی * دوم ظهوری گفته ع لب چو در حرف آستان تو زد بر زبان حرف اسمان نادان * و دشنام دادن و بد گفتن نیز ج زاری قهستانی ع آن یکی بخود و لب زند و جنگ کند * وقت رفتن بشکند جام و صراحی در هم لب شیرین خندان رو صحیح سلیم ع آه با تو چه تلخی دهد که از لب تو * چه جای باده که گرد و پیاله لب شیرین * و لب شیرین کردن خنده کردن است شانی تکلو ع صدای را که با عیار لب مکن شیرین * که تلخ بر تو جهان نوشخند خواهم کرد * یعنی لب شیرین شرابی که تلخ و تند نباشد و پاره شیرینی دارد یحیی کاشی رباعی بی روی تو دل و دیده بخون رنگین کرد هرگاه که یاد صحبت دیرین کرد * کیفیت لبهای تو تا یافت دلم * جان در گرو شراب لب شیرین کرد لب شکر شیرین لب در تعریف معشوق آرند اشرف گوید ع شور عشقم به از لب شکری * کوه غم بر دلم از خوش شکری نیست که نیست * و شخصی که لب چاک مادر زاد باشد معصوم قسلی ع گشته که ما دانند * جای دندان شکستنت خالیست * شکر لب بهم هر دو معنی آمده اول مشهور است

دوم ج در لب و دندان و لب داشتن لیاقت و شایستگی داشتن بند اول

در دندانی کردن گذشت دویم مسیح کاشی ع گر نیم کاسه ام بر گشت از می * چه سازم چون لب می خوردم نیست * طالب کلیم ع از بوسه اگر رنجه شود تلخ نگوید * چون لب ساغر لب دشنام ندارد * لب گزیدن در چار حالت رود یکی از ندامت و پشیمانی مخلص کاشی گوید ع پشیمانی نعیمد ظالم از دل آزاری * اگر گاهی گزد لب میکند مشق گزیدنها * دوم از خشم و غضب سنجر کاشی ع لب میگزی و بیخبر از حال درونی * زخمی است سراپای دلم چون رخ مستان * سوم از شرم حکیم عطائی ع ز شرم کشتن یار در د مندان * گزد و بخشش ز جوهر لب بدندان * حسن رفیع ع قند هر گه بلعل تو چشم خوبان گزند از شرم لبها را بدندان * چهارم در منع و الهروی ع قلم تنجیم سخن لب گزید یعنی بس * که دل نشین نبود گفتگوی طولانی لبلبو هر دو موحده چغندر یا کشک و شیر مطبوخ کرده زنند در شفره بر دارند

یحیی کاشی در هجو اکولی گوید ع هست ز اعضا لب سیمائل [?] زرود لب لبالبه شود حاصل **لب گردان**
کردن حوض پر گردیدنش پر آبی که آب از سرش بدر رود اشرف در مرثیه گوید ع فرش در ایوان
جنت بلکه در راه افکنند ٭ حوض کوثر را لبالب بلکه لب گردان کنند **لب و لنج** بجیم تازی پیرامون دهان
مح نوعی یزدی ع من بگرد سر لب و لنجش ٭ که ز شهد و ز قند تنخواست [?] **لت** بتناظر لام از منظر تای
فوقانی **لت خوردن** لگدکوب شدن طغرا رباعی ای آنکه زبانه ونی با تو دو روست ٭ اگر دشمن
خود نه بیار در دوست ٭ تا در ته تنک آسمان لت نخوری ٭ همچو ورق طلا برون آی ز پوست **لت**
خوردن کار برهم خوردن آنست و له ع دل گر از سینه رود کار غم از دی مطلب ٭ لت خورد کار
چو کاسب ز دکان برخیزد **لت خوردن مهره** مضروب شدن آن دوست کلیم اوست ع لت خورد ز خال ششتر [?]
مهره گردون ٭ نقش مه و خورشید درین پرده چه باشد **لجام** بتناظر لام از منظر جیم لجام در سر کردن
مرادف سپر الجام انداختن که آن گذشت درویش واله هروی ع زیر فلک هر چه هست گشته مسخر ترا
کرده شکوهت لجام در سر این چارپا **لچک** بجیم فارسی و کاف تازی هم از نصاب ترکی معلوم شد در رو
مربعی که در آن تکلف بکار برند و بالای سر آغوش گذارند و بسه بند مضبوط سازند مح ظاهرا بمعنی فارسی است
یحیی کاشی ع دستارها هدف شده یحیی درین زمان ٭ از بسکه تیر سرزنش از هر لچک خورند **لخت** بتناظر لام
از منظر رای مهمله **لرزیدن** معروف و کم تیزی خوردن مح صائب ع ز انقلاب چرخ میلرزم
با بسا روحی پیش [?] ٭ جام لبریزم بدست رعشه در افتاده ام **لر** بالضم قومی بود از ذریات شیاطین حضرت سلیمان
معتمدی را جهت آوردن جواری باکره بترکستان گسیل کرده حرزی باد آموخته بود که از شر ابالسه محفوظ
باشد چون و بانیل مقصود برگشت قضارا در منزلی حرز محفوظ از یاد برد ابالسه وقت غنیمت دانسته
با جواری جمع شده ازالهٔ بکارت نمودند چون حضرت سلیمان جواری را ثیبه یافت از آن شخص پرسید
که هیچ جا حرز را فراموش کردی گفت بلی در فلان منزل حضرت سلیمان امر کرد تا کنیزان را
در همان منزل برد و همانجا گذاشته برگشت ابالسه با کنیزان در آمیختند و قوم لر از انها بوجود
آمدند نقل از نگارستان حالا در موارد کلام بمعنی احمق و روستائی واقع شود سالکای یزدی

تو به دارم از ظرافت همچو یالک ورنه من به صد ظرافت پشه را از یک سخن لرسیکم ستناظر لام از منظر

طا **لطف گفتی** یعنی از لطف گفتی زبان لوطیان ست مح میرنجات ره لطف گفتی که چو حلوست

مرادف بحک * گر دخلق تو وطور تو شوم متفر اضک ستناظر لام از منظر عین مهمله **لعل پیکانی**

لعلی که آنرا بر شکل پیکان تراشند وزنان آنرا گوشواره سازند صائب ره حدت طبع چو آید بر سر مشاطگی *

غنچه پژمرده دل را لعل پیکانی کند **لعل کلوخی** لعل تراش نیافته شفیع اثر ره برد دل ازس اثر

معشوق سنگ شیده * ترسم این لعل کلوخی شیشه ام را بشکند **لعل خفتان** کنایه از مریخ

سنجر کاشی در معراج گوید ره سلاحش از صلاح افتد قرب * ترک لعل خفتان تا خت کب * و لقب

یکی از امرای دست چپ امیر حمزه که قصه مصنوعه آن مشهور ست مح میرنجات ره ز دست چپ ساقی

آمد بمجلس * ملک قاسم لعل خفتان مینا **لعل بوگرک** قسمی ست از لعل که بصورت گرده باشد

چه بوگرک بکاف اول عجمی و دوم تازی گرده ست در لغت ترکی جلالای طباطبا در صفت باغ

کشمیر گوید قطعه ره لعل بوگرک ثمر نیک اختر ش را جگر گوشه آفتاب نامم با گوشواره لعل شاداب

لعبت بازی مرادف شب بازی و آن گذشت حکیم حیاتی گیلانی ره همچو لعبت باز لعبت باز

خلق در پیچ و تاب رشته اوست * و بعضی گویند شکیبائی که امردان را شکل زبان برآورده رقصانند خصوصاً

الاول هو الاصح ستناظر لام از منظر کاف تازی **لکنه** مرادف لنگ بکسر الاول که آن ازنج را

تا سر انگشتان یا استج در اصل لنگه بوده ست بتصرف لوطیان لکنه شده مح مثال در پاکش بنیدار

گذشت ستناظر لام از منظر کاف عجمی **لگن** چیزیکه آنرا در عرف سیلچه گویند طشتی که در آن دست شویند

اشرف ره هلالیست که بر طرف نیلگون چمن ست * که آفتابه زرین مهر را لگن ست * در ترکی جلانچی گویند

در فرهنگ ترکی دیده شد و آنچه در زیر پیه سوز باشد تا موم گداخته یا پیه آب شده در آن ریزد و بدین معنی معروف

بلوری ره نبرد تاز خورشید را فلک بگداز * برای شمع ضمیرش خرد فساخت لگن ستناظر لام

از منظر میم **لم** بالفتح دراز کشیدن فوقی یزدی ره کام دل مرا چه شود گر برآورد * شیرین لبت

که لم زده بر متکای تاج * و واضح ره راحت بستر سحاب بگذر شد ورفت * آلمیدن به بیابان ره نگار ندا

تتمه طا ظ لام از منظر لون لنگر کردن قرار گرفتن چه لنگر آهن گرانی است که کشتی را بدان نگاه دارند میرزا صائب ٥ لنگر نکرده ایم چو گوهر درین محیط * از بوستان بسر چو شبنم گذشته ایم * همین مناسبت لنگر را بر چیز بسیار گران گویند علی رضای تجلی ٥ میکشاید چاک زخم هر نفس آغوش را * میکشد خمیازه بر مژگان لنگر دار تو * طغرا ٥ کاو نکشاید ز خلوت چله ات گر آندکیست * تیر لنگر دار کی باب کمان کوچکی هست * و نیز لنگر دار مشهور است لنگر جائی که مدام در انجا طعام بفقرا و مساکین دهند یحیی کاشی در هجو الولی گوید ٥ دید چون لنگری شود نازل * چون در ایام محیط الجریان لنگ کمر بکسر لام و اضافت فنی است از کشتی و آن یا دریافتن حریف بند کردن و زور بر کمرش آوردن است تا بر زمین افتد ستند در سر بسر کسی نهادن گذشت صح لنگ سر کش بکسر فنی است از کشتی که آن لنگ خود را بر عضوی از اعضای حریف بند کرده بزور کشیدن است صح میر نجات ٥ با یکشای صنم از بزم رنود وا باش * لنگ سرکش ز حریفان مخور و واقف باش * لنگ خاکی بالکسر حریف بخاک نواخته یا بر پشتش زدن است صح میر نجات ٥ هیچو نقش قدمش خوش نوازی چالاک * لنگ خاکی که دگر غیر نخیزد از خاک لنگ بفتح اول در اثنای سفر مقام در جائی کردن گویند قافله در فلان کاروان سرا چند روز لنگ کرد صائب ٥ هر کرا درد طلب هست زپا ننشیند * نیست در قافله ریگ روان صائب لنگ * خان خالص ٥ اشکم بسر کوی تو پیوسته روان است * این قافله تا روز جزا لنگ ندارد تتمه طا ظ لام از منظر واو لوانشه بفتح اول و سکون دوم چیزیست از ریسمان که چوبکی هم دارد در هنگام نعل بستن سیب سرکشت را بدان بندند و بعد از ان پابندش کنند صح در جهانگیری لباشه است بموحده شفائی در هجو دوقی گوید رباعی زوقی حکیم بلاشبه بینی تو صد گوه بود بر اشنه بینی تو * بندم تو چون نعل بجا بسازم * از قوس قزح لواشه بینی تو لواش نوعی از نان که تنک باشد یحیی کاشی ٥ وانگهی صف لواش زنده * یا علی گوید و تراشش تند لولیچ ممانعی که لوله آفتابه پیچند صح طغرا ٥ طغر انگشت دست فروشی دیار عشق * تو لولیچ داغ بر دار دکان ما لولیین آفتابه لوله دار که بیشتر مصرفش آبخانه است صح داعی انجدانی رباعی ساقی قدح بادة عین کجاست * آن اسه صدای بین تو کجاست * خواهیم که طهارتی دهیم باطن را * آن لوله شکست لولیین تو کجاست

لوند بفتح لام و کسر واو بابون نعمت خان عالی در هجو کس و کوی خان جهان گوید ع خرفی نکنند از لوندی + هر چند که مردمان خافند + از ضربت دستهای چو باون + سر تا بقدم بشکل نافند +
لوطی بیباک نامقید که در زبان هند آنرا بانکه گویند رسم است که هر لوطی ولایت بیکی از سلاطین و امرا منسوب باشد گویند فلان لوطی بهمان امیر است یا لوطی فلان بادشاه است و لوطی الهی لوطی خدائی است مح میر نجات ع ماه من در نظر سوختگان شاهی تو + نوچه شیر خدا لوطی اللهی تو
تناظر لام از منظر یای حطی لیف و صابون لیف دسته گیاهی است که جولاه پیش کار خود را بآن تر کنند و آب زند از لغت تصنیف مجد الدین علی قوسی معلوم شد بمجاز اختلاط با نواخت محسن تاثیر ع ربط اغیار و ناصحان لیف است + هجو تالیف لیف صابون است
لیقه جامه کهنه با بت مشعل علامی فهامی در آئین اکبری در بیان ضوابط شمع و چراغ خانه تو فقره در هر فتیله یکسیر روغن و نیم سیر لیقه بکار رود و در محاوره بر صوف دوات مستعمل و مشهور در ینمقام لیق بدون های آخر نیز گویند خلاق معانی ع مگر که لیق دوات شود در ین سودا همی بپیچد بر خویش زلف حور العین + لیوه بر وزن شیوه احمق و نادان و هرزه گوی و هرزه گرد از لغت مجد الدین علی قوسی معلوم شد یحیی کاشی در هجو گوید ع بیدرد و تا تلنگ و تلنگی و لیوه اند آن در دکو که باخبر از درد ماشوند تناظر میم از منظر الف ماجرا کردن قصه و جنجال نمودن مح مسیح کاشی ع ای آنکه با شکسته دلان ماجرا کنی + ما از تو ایم اگر بکشی ور رها کنی ما حضر طعام بی تکلف که حاضر و مهیا باشد بر معروفست آنرا حاضری و درویشانه نیز گویند اودن بجای خود گذشت وادم وحشی در تنوعی تناظر و منظور تقریب مهمان شدن ناظر بکلبه حجر انشین درویشی گوید ع چو دیدان گنج در ویرانه خویش + بپیش آورد درویشانه خویش مار بدست دیگری گرفتن کار دشوار فوق الطاقه بکسی فرمودن ح سلطان علی رهی ع نمیداند چه خونها خورده ام در حسرت آرائی بدست دیگری افسونگر من مار میگیرد مار خوردن کنایه از رنج و کلفت زیاده کشیدن ح مسیح کاشی رباعی نانم همه لخت سینه بریان است + آبم همه اشک دیده گریان است + کو زهر کشند

کسی که اندیشه آبست ✤ کو مار خورد کسی که آتش نان است مار گیری مکاری و حیالی محمد
اسمعیل ایجاد ٥ آخر رقیب سالوس آن نطره رسا را ✤ ترسم بدست آرد از بسکه مارگیرست ما را هم ازین نمد
کلاهی یعنی انچه ترا میسر شده بخشی از ان ما را هم محمد سلیم گوید ٥ ای فقر خوش است کسوت تو ✤
ما را هم ازین نمد کلاهی ✤ چون کسی بدولت دنیا یا کثرت اولاد نازد گویند ما هم ازین نمد کلاهی داریم
اینهمه نازش و تفاخر چرا مومن استرابادی ٥ کلیم چند گفته شد تا دانند ✤ ما نیز ازین نمد کلاهی داریم ✤ چون
گویند فلان کس را ازین نمد یک کلاه رسید مراد آن باشد که بکلیات آن نرسیده جزوی از ان نصیب او
گردیده شوکت ٥ مکن عجب ز سر خود بیش باز ای مجنون ✤ رسیده از نمد فقر یک کلاه ترا ✤ و از نمد چیزی کلاه داشتن
کنایه است از هم طور و هم وضع او بودن سلیم ٥ عجیب است که بینند بجز روی دل از ما ✤ چون از نمد آینه داریم
کلاهی ماشو بضم شین معجمه غربال ج طغرا ٥ یعنی از فقرهای تو دف چو ماشوئی است ✤ برای نان طلب
سیده سرو بیز مال و جهات نقد و جنس و اشیا و اسباب خان خالص ٥ بر خوست هر که زو در
از آفتاب نروست ✤ مال و جهات مملکت شیر دان صبح مال بکوری رفتن از بی پروائی
و بیخبری مالک مال بیمصرف تلف شدن محمد محسن تاثیر ٥ اهل دولت تنگ چشم اند و مال این گروه
پیچو نقد عمر نابینا بکوری میرود مالمیریه بزای معجمه قبیله است معروف در صفاهان از عالم آرای عباسی
سکندر بیگ منشی معلوم شد شفائی گوید ٥ مالمیریه و سعرفیه هر دو در کودکی مهم سازند مال غائب
مالی که مالکش پیدا نباشد مثلا شخصی بسفر رود و موت و حیاتش بسبب امتداد مدت مشکوک باشد
بحکم پادشاه مال او را بامینی سپارند تا بتصرف غیر نرود و چون مالک از سفر برگردد باو وا
بعد تحقیق مردنش بورثه سپارند محمد مخلص کاشی ٥ ملک دنیا را که هر کس بیخبر وزی صاحب است
پادشاهان عاریت دارند مال غائب است ✤ درین شعر از غائب سبیل ایهام حضرت صاحب الزمان علیه السلام
مراد شاعر است باتفی در قصه گریختن ملوی راجه دهلی از خوف صاحبقران و ضبط اموال
او گوید ٥ فرستاد امینان دفتر نگار ✤ که آرند در مال غائب شمار مال کاسب مال برارزا
چون میوه ارزان شود گویند مال کاسب شده است یعنی بحدی ارزان گشته که بمردم

کاسب و اهل حرفه که اکثر مفلس و مفلوک میباشند میتواند رسید محمد سلیم ؎ ای دل نماند خیر
ز کالای عاشقی ٭ جز در متاع آبله کان مال کاسب است ٭ و هم بر جنسی که از ملبوسات دیر مدار باشند مثل سقرلاط
و مخمل و امثال آن اطلاق کنند زیرا که شاه عباس ماضی بنا گذاشته بود که اقمشهٔ مزبوره مخصوص
طبقهٔ اهل حرفه باشند تا زود محتاج به تبدیل رخت نشوند محمد مخلص کاشی ؎ پرنمی دارد مدار
بر در اهل ستم ٭ مخمل و صوف و سقرلاطی که مال کاسب است **مال داده** مقطوع الاضافه
چیزی که بقیمت خریده باشند در محاوره بر علام مستعمل است خصوصاً مخلص کاشی ؎ ای دل
بمال داده مزن لاف اعتبار ٭ زان رو که قیمتی نبود زرخریده را **ماه خرگاهی** ماه هاله نشین
چه خرگاه ماه یعنی هاله باشد **ج** شانی تکلو ؎ زند آتش غیرت بماه خرگاهی ٭ ز سنبلی که بر اطراف
یاسمن بستند **ماهی سرب** ماهیهای سرب که بر اطراف دام بندند **مح** سلیم در هجو اکولی گوید ؎ دامِ
سفره سخت گیر د ترب ٭ چون بر اطراف دام ماهی سرب **مایعرف** بیای حطی المضموم تمامت مال
که بسباط کسی باشد طغرا ؎ شاید ای تاک از پسر هم بهره باشد ترا ٭ از چه رو مایعرف خود صرف خمر
تا نظر میم از منظر بای موحده مبارک مرده آزاد کردن در قدیم الایام
برای صحت مریض جانوری را گرد سر بیمار گردانده رها میکردند **ج** عبارتست از کار بیجاصل مستنبط
از قصهٔ شخصی که مبارک نام غلامی داشت شب و روز او را در خرکمان میکشید چون بمرد گفت مبارک را
آزاد کردم و هم این مثل مشهور شد **ج** جلال اسیر ؎ دل سرداز خرامی شاد کردی ٭ مبارک مرده
آزاد کردی ٭ کمال خجندی ؎ دگر نکنیم گوئی بر تو بیداد ٭ مبارک مرده آنگه کردی آزاد **مبا** بالضم
روده گوسفند که از برنج و قیمه پر کرده بپزند **ج** یحیی کاشی ؎ روده کنده پراکنند مبا ٭ بود آن نیز روزی عزبا
تا نظر میم از منظر مثناة فوقانی متاع غرور کنیه بی نمازی **مح** و آن گذشت
متاع بیک دارا نجیب ؎ بسرخی و زردی جهان دل منه که پیوسته ٭ فراح مرد نفور است از متاع غرور **متاع نزدیک**
کالای نفیس که مشتری بخرید آن مائل باشد **ج** باقر کاشی ؎ سر گرانی مکن ای جان ز خرید دل ما ٭ کاین متاعیست
که بسیار بنزدیک است **متاع پردار** بیای عجمی متاع رایج کثیر النفع **مح** مخلص کاشی ؎ همین ناوک

او برد لگم گذر دارد + متاع تیر هر جا برند پر دارد + اشرف ۵ هنر کساد و تفصیل شکسته بازار است + وگر
سخن که متاع دروغ پرداز است + همین را متاع روان گویند مخلص کاشی ۵ نشد بالا دامنم هرگز
از جوش خریداران + متاعم چون روان گردید از سرمایه کم گردم + متاع تنگ نایاب چو گران
ز مخلص کاشی ۵ ز بیعت متاع دل چنین گر تنگ خواهد شد + ز قحط دل میان دل ربایان جنگ
خواهد شد + لفظ تنگ معانی بسیار دارد اول مخطی کمال خجندی ۵ خالهای سیه بر نخدان گویی هست
دانه بچه کرد ز بیم تنگی + دوم کوتاه صائب ۵ چشم بر اطلس افلاک ندارد صائب + کاین قبا بی
که بر قامت همت تنگ است + سالک قزوینی ۵ همین نه کفش زمین بر پای ما تنگ است +
بقامتم شود ار تشن جنت قبا تنگ ست + سوم خریدار و بسته متاع میر الهی ۵ نگه چون تاجر مایه
بر گردش گردد + که اینجا تنگ تنگ افتاده جنس خوش نمائیها + تنگ شکر معروف است و دهان معشوق را
تنگ شکر گفتن نیز از آن جهت است چهارم آغوش محتشم کاشی ۵ چنان تنگ بین از سر خوشی بر آمد
که گویی آمد و تنگم گرفت در آغوش + پنجم تنگ سیب که آن معروف است سلیم ۵ گوی را از چالاکی خواهد
ز میدان بردن چو هم + وقت تنگ است و همین با تنگ توسن میکشم + ششم نزدیک سالک یزدی
۵ اسب که عشق تنگ بپهلوی من نشست + شادم که تیر جور تو از دل گذر نداشت + هفتم کم کلیم ۵ عیش تنگ ما کلیم از تنگ دستیهای ماست + دست خالی از کسی در گردن مینا ندید + هشتم صفحه
نقاشان که صنعت خود را ظاهر نکنند میر الهی رباعی شنیدا که سیه درون بود همچون تنگ +
از باطن او ظاهر او گشته دو رنگ + سنند چو دست و پای پیشش دانند + کو بهار موزه دارد از لعل
پلنگ + نقشه بر زره نهادن در کاری غور تمام کردن نقشه بر همه بکار است یعنی ذره که گویا نقطه
موهوست آنرا هم دو نیم ساز محسن تاثیر ۵ آنچشم چه شد که نقشه بر ذره نهاد + گوش شنوا دهای بینائی کو +
نقشه بر خشخاش نهادن همین معنی است محمد تناظر هم از منظرهای مهمله مجبره لفظ عربیست بمعنی دو تا
قلمدان آنرا نیز گویند محمد سند در لفظ قطر گذشت یحیی کاشی در مناظره خود و قلمدان در انشای نیز گوید ۵
هر گفتم ای صنیجره + چه گردی تو بازی بدین بجره + که یک چیز در وی نباشد درست + یقین شد که در کار

سختی تو سست محمود معروف و نام شخصی که از مشاهیر سخرگان ایران بود ظاهرا در عهد اکبری بهندوستان آمده سنجر کاشی ؎ از تلامیذ تو ابلیس یکی کند سوادی * وز مریدان تو محمود یکی حلقه بگوش آنرا محمود مذاقی نیز گویند شفائی ؎ گر لافِ تیمی زنی امروز محقی * محمود مذاقی بست تقریر پدر تو محرم معروف و کنایه از حلیله اشرف ؎ دختر رز را بهر محرم نمودن خوب نیست * محرم خود را بنا محرم نمودن خوب نیست تناظر میم از منظر خای معجمه مخمل مشکی مخمل سیاه خان خالص ؎ از عهده هر حلقه خطت کیست برآید * این مخمل مشکی که تو داری همه رنگ است تناظر میم از منظر دال مهمله مخمل محل دخل مرادف درآمد در تشنیع اثر در صفت پادشاه گوید ؎ بعهدش نیست کسب هیچ مقبل * چو عیب آدمیت پر مداخل له ؎ در راه انتظار مداخل فقیه شهر * دائم کف دعا چو ترازو گرفته است * و در هم تاقی و در هم دوزی دامن زین حسین ثنائی گوید ؎ سراج دهر هر شب بهر جناح زینش * دوز دز چرخ و انجم تا صبحدم مداخل * لیکن خصوصیت بزین ندارد که آن کمان عزیزان است چنانکه تاقی گوید ؎ زمین از خطائی و هندی تتاج * مداخل شده ز آبنوس و زعاج * و نیز چیزیست از عالم زیور که زنان بدست و پا بندند و بقول بعضی حنای بوته داریست که زنان رعنا بر دست و پا بندند الثانی هو الاقوی محسن تاثیر ؎ عجب پائی بمجنونی برآمد * مداخلهای خوبی را درآمد * هم اماکن و بیوتات را گویند و شعر مذکور نیز اشعاری بدان دارد و فارسیان با وصف آنکه مداخل خود جمع است مفرد اعتبار کرده بلفظ ها جمع سازند چنانکه شعر مذکور تاثیر دالست بر آن و سعید اشرف نیز گوید ؎ طلای رنگ و یاقوت سرشک و آهن پیکان * دل آشفتگان دارد ز کوه غم مداخلها * بعد تتبع آنچه معلوم شد خلاصه لفظ مداخل نیست حال اکثر الفاظ چنین است محسن تاثیر ؎ ای کرده حال خود عیان از صورت احوالها آینه دار ستیت تغیر ما در حالها له ؎ چو از نشان و نزولت آگهی نیست * دقایقهای قرآن چه دانی صائبا ؎ هر چند صائب میروم سامان نومیدی کنم * زلفش بدستم میدهد سر رشته آمالها * یوسف واله ؎ قفل وسواس است در کف رشته آمالها * بیخود صد جا گره تا یک گره وا میشود مدار کردن گذشتن و گردیدن گذران نمودن بسر بردن و بسر رفتن اول معروفست و دوم نیز سوم مخلص کاشی گوید

بی آن خدمت از شمع رخصت پروانه خواهم شد ✽ که بی گرد تو گردیدن نمیگردد بدا رسن ✽ مدار
داشتن جامه و امثال آن عبارت از دیر خدمت کردن او دست صحیح مخلص کاشی ✽ گردون
هزار جامه تن تار و مار کرد ✽ زین نیلگون قبا چقدر بامدار کرد ✽ شفیع اثر ✽ از تنگ ظرفان تمنای
وفاداری مکن ✽ جامه نازک دو روزی میکند در بر مدار مدادن سیاهی باصطلاح
میرزایان قلم جاری نمودن مراد است چون سیاهی از سر حرف و انشود گویند مدنمید مدیح بلبل
ناله بلبل طغرای ضریری که از کلک با گل کند ✽ خط فرو را مد بلبل کند تناظر میم از منظر دال مهمله
مذاق ظرافت وحید در مخاطبه پیر خرد گوید ✽ نگفتم این چه حدیث است قصه کوته کن ✽ نه تو کودک
و نبود مرا دماغ مذاق ✽ و اظهار بیتابی شوق پیش معشوق نیز صحیح جلالای طباطبا قهر دیده
بادام که از گوشه چادر شگوفه بخیره چشمان ادا فهم بیک طرفة العین هزار چشمک تحریک مذاق
و نیاز باشی میر داکنون از آسیب سرکوب صدمه تا دیبش از راه مرکز جلیدیه آب مروارید آورده
تناظر میم از منظر رای مهمله مرجل بکسر اول و جیم تازی مفتوح دیگ رویین مرجالب
پاس حفظش نگذارد که بگرداند زنگ ✽ اگر از موم هی بر سر آتش مرجل مرده چه چیزی بود آن
عاشق او بودن سالک قزوینی ✽ زان لب که مرده نفسش آب زندگیست ✽ دشنام خشک هم
بدعا گو نمیرسد مرده رنگ بضم میم و نون مقدم بر کاف عجمی کسی است که رنگش مثل مرده باشد
از غایت خوف یا افراط غم سلیم ✽ هرزه گوئی چند همچون سرخوشان انجمن ✽ مرده رنگی چند همچون
تشنگان بادیه ✽ سالک قزوینی ✽ زاهد من وز زنده رود باده ✽ جوی عسل تو مرده رنگست ✽ قافیه غزل
سنگ و رنگست داین شعر از انجاست ✽ ناخوانده در بر یاد ام را ✽ یعنی که جواب نامه جنگ است مرصع خوانی
بخند جا تملست صحیح یکی حرف ساخته گفتن سلیم ✽ قصه افسر کیخسرو و تاج جمشید ✽ بسر خاک نشینان
که مرصع خوانیست ✽ و هم رنگین کلامی و خوش سخنی اشرف در قصه جان دادن سوداگر بسیار گزیده گوید
✽ در افشانی عرض مطلبش رفت ✽ مرصع خوانی لعل لبش رفت ✽ سوم تمهید قصه خوانی حاجی محمد جان قدسی
✽ قصه قبضه شمشیر تو دارم بمیان ✽ گوش کن گوش که رقم مرصع خوانی مرجع اغال جابی باش مرغان

چه آغال جای حیوانات و طیور است رضیای همدانی گوید قطعه روستائی را بازی بدست افتاد
بنابر عدم وقوف و مهارت این فن در مرغ آغال با ماکیانی چند سر داده سر آنرا محکم کرد الخ
مرغ فلانی دوست میخواند چون کسی بحصول مرادی فائز شود و در کمال نشاط
باشد گویند امروز مرغ فلانی دوست میخواند یعنی دماغش چاق است میر خان خالص ع هر طرف ابر بهار
فشاء افزای دل است ٭ مرغ بلبل دوست میخواند مگر فصل گل است ٭ لهم هر لحظه چرا مرغ دلم دوست میخواند
گل دیده ام امروز که بلبل شده ام باز مرغ آمین فرشته ایست که در هوا پرواز میکند و همیشه آمین گوید
هر دعائی که بآمینش رسد مستجاب شود حسن رفیع گوید ع گلشن عاشق دعا گو را ببلبلی بر مرغ آمین نشسته
مرغ بسمل الله بسمل اللهی که بشکل مرغ نویسند شاعری گوید ع یک عضو من از دوست نباشد خالی ٭
سر تا پا حق چو مرغ بسم اللهم مرغ همایون فال هما صائب ع خرابه‌های ظلم مرغ گنج در ویرانه میدارد
سپهر جغد را مرغ همایون فال میداند مرغ کاغذی نوعی از کاغذ باد خان خالص ع شوق پرواز
که من با نامه خود دیده ام ٭ دیده ام آخر که مرغ کاغذی خواهد شدن مرغ دیبا صورت مرغی
که بر دیبا بافند سالک یزدی ع گر نشنی چون گل گریبان چاک خیزی زخواب ٭ ناله مرغ سحر
از مرغ دیبا بشنوی مرغ آتشباز قسمی از آتشبازی شفائی ع کسی بر گرد خمهای تو غیر از من نگردد
بجنگ شعله آری مرغ آتشبازی آید مرغ کرک بکاف اول مضموم و رای مهمله ساکن مرغی را گویند
که بر سر تخم خواند تا بچه بر آرد مجد الدین علی قوسی نوشته سنجر کاشی ع آن شاهباز عرش که از آفت
سپهر دارد چو مرغ کرک هما در ته پرش مرگ معروف و دوائی است که ماهی گیران در دریا اندازند
ماهی آنرا خورده خود بخود از بیهوشی بر روی آب آید و صید شود چون سبب مرگ ماهیست باین نام
موسوم شد شفائی رباعی ای کور تو بار مرده را بیمانی ٭ سر ماهی دمی فسرده را بیمانی ٭ تا آدم
هیچ تو بماند بکسی ٭ تو ماهی مرگ خورده را بیمانی مرکب چوبین تابوت نظام دست غیب در مرثیه
گوید ع آن شعله را چکار به تابوت روز مرگ ٭ آتش چسان بمرکب چوبین سوار شد مرگ تو مبارک باد
در محلی گویند که فتنه تازه برپا شود میر زلالی ع زردی نرگس بجام لاله خشمک ٭ که عمر را مرگ تو باد امسال

مرگی بیای حطی معروف صائب ع سفر نکردن ازین کشور از گرانجانی است ٭ که مرگی دل و
غذای روحانی است **مرگ کسی دیدن** مرادف پشت سر کسی دیدن و آن گذشت سالک یزدی
ع کی گل مازرد گردد از آفت بی شبنمی ٭ گلشن ما مرگ چندین ابر نیسان دیده است **تناظر** میم از منظر
رای مهمله **مزار بستن** گور درست کردن ظهوری ع کفن پروانه را از پردهٔ فانوس می باید
مزارش را کسی کز کاغذ آتش در پای لگن بندد **مزاد کردن متاع** نرخ متاع بالا کردن طغرا
ع متاع درد ترا آنچنان مزاد کنم ٭ که هیچ کس نکند جرأت خریداری **مژدگانی** بکاف عجمی چیزی
که بمژده رسان دهند چ رکنای مسیح کاشی ع بمژدگانی اسباب خانه اش بخشم ٭ کسی که مژده رساند ز سیل خانه
کنم ٭ و مژده نیز ج حیاتی گیلانی ع قاصد عزمش بهر جا می رسد ٭ مژدگانی در دهان آید همی **مزلف**
معشوق نوخط وحید ع چنین که زیر خط پوشیده حسنش می برد دل را ٭ عجب دارم که آن شوخ مزلف آدمی
باشد ٭ علیخان ع مزلف چون شود دلبر بدولت می رسد عاشق ٭ خط مشکین او خاصیت بال هما دارد
مژگان جمع مژه است بر مفرد مستعمل شده در اصل بفتح زاست چنانکه رکنای مسیح کاشی گوید بیت
بر آهن مژگان برکباب دل ٭ بادی زده که بال سمندر شکسته است ٭ حضرت امیر خسرو ع کس بیکی آفه نکرده ا
وزن ٭ سبلت شیر و تر مژگان گوزن ٭ بسکون زا بیشتر مستعمل گردیده و آن معروفست **مژگان**
و مژه گرم کردن مرادف دیده گرم کردن و آن گذشت ملک مشرقی ع معیبت دیدگان را بیست
تحت خواب آسایش ٭ چو شمع اینجا بآتش گرم سازند مژگانی ٭ طالب آملی ع در شبستان حمت چون
مژه گرم کنم ٭ بر سر خنجر الماس بود بستر ما **مزور** بالتشدید طعام بیمار که اسفناج و کشنیز و امثال آن درآن
ریزند طغرا ع جوهری بیمار حرصی میتوانی به شدن ٭ سبزی گر از زمرد در مزور میکنی **مژگان زرین**
مژگان میگون سند در الماس گذشت **تناظر** میم از منظر سین مهمله **مستی** معروف و آرزومندی
و عاشقی صائب ع هر که چون پروانه بیباک مست آتش است ٭ هر کجا پر میزند بر روی دست آتش است
و حالتیست که حیوانات را از غلیان شهوت رو دهد ٭ سیم او گوید ع از بند گشت شورش مجنون
زیاد تر ٭ زنجیر تازیانه بود فیل مست را **مستان** جمع مست و آن معروفست فرید علیه

چشم تو ور خمار جهانی خراب کرد ۞ خوش نگر که مستان کنند تراه ۞ و مستانی بیای حطی معروف طالب آملی گوید دمی دران چمن از روی ذوق کردم سیر ۞ غزل سرایان چون عندلیب مستانی ۞ و مستان بمعنی بسیار مست آمده وحید گوید دل از من میرباید طفل شوخی آفت جانی ۞ هنوز شیر دایه از دهان است مستانی مستقل عربیست بمعنی معروف و بمعنی زن منکوحه آمده نظر باینکه مستقل خانه است تنهائی در جستجو فکری گوید عمخور مستقل خانه سلامت باشد ۞ که از و بهره ترا تا بقیامت باشد ۞ و دکان زیر خانه که مالک از کرایه آن منتفع شود و از کتاب نگارستان نیز معلوم شد چنانکه گوید قصره اکثر مواضع نواحی و باغات قصبه و مستغلات شهر ارد و توابع او بود انتهی کلامه و مجاز بر انچه از آن انتفاع گیرند نیز اطلاق کنند سند در لفظ کاولی گذشت تناظر میم از منظر شین معجمه مشت و درفش کنایه از امر پر دشوار صائب گوید جدال شبنم و خورشید بود مشت و درفش ۞ خرد آن به که سر پیش شراب انداز و مشتلق بالضم اول و سکون شین معجمه و فتح مثنات فوقانی و لام و قاف موقوف لغت ترکیست بمعنی شکرانه از نصاب ترکی معلوم شد و مشتلق بضم لام آنچه آرنده مژده دهند چه لق در ترکی بهاست و مشت بضم اول در اصل مژده بود که در استعمال ترکان مشت شده یعنی بهای مژده سالک یزدی گوید آمد آن آرام جانها بقرار ان مشتلق ۞ مژده پابوس دارم شهسواران مشتلق مشت و مال و لالی کردن و آن مشهور است و نیست از کشتی که حریفان بازو ببازوی هم مالند و مشت رشته میر نجات گوید القدر کسی که در مالش ططاوارد ۞ مشت مالش اگر ایام دهد جا دارد مشروط باکسی داشتن عهد و پیمان ارادت با او درست داشتن شانی تکلو در منقبت گوید هرکه در دنیا و دین با تو بود مشروط وش ۞ مستشاریست که در هر دو جهان مؤتمن است مشق کشیدن و زدن مشق کردن صائب گوید گرچه عمری شد صبا مشق ریاحین میکشد ۞ خجلت روی زمین زان خط مشکین میکشد طالب آملی گوید غلط گفتم چه کافر نعمتم ۞ من کیستم که مشق هذیان میزنم تناظر میم از منظر صاد مهمله مصالح ضروریات طیاری هر شی بخصیص با سباب عمارت مثل خشت و سنگ و امثال آن درست ظهوری گوید بنای نیست بنای عقیدت و اخلاص ۞ مصالح قسم آورده عقل محکم کار ۞ شانی تکلو در جای

مصنف مطلق تصنیف کننده و لهذا سازنده نقشها از اصوات الحان را نیز گویند ۱۲ بهار

ز طول شب مصالح شد تمام ٭ ولی نشد افسانهای درد جانفرسای من ٭ وحید در تعریف مجمره گوید ٥ دو دلی که جانان بیازیچه ساخت ٭ دلم را برای مصالح گداخت ٭ طغرا ٥ درین چتر سازی چو دکان گرفت ٭ مصالح ز یاقوت و مرجان گرفت ٭ هم او ٥ آهوی مصالحش واداز پرده‌های دیده ٭ گر خیمه بپا کرد مجنون برای لیلی ٭ سلیم طهرانی در صفت اطعمه گوید ٥ خوردنها همه تمام عیار ٭ گر مصالح درست گردد کار ٭ میر الهی ٥ بی مصالح کاشی بر بند شیشه چرخ ٭ کزان ستاره مینی کنند کاشی کار مصحف خوردن قسم بمصحف خوردن صحیح اشرف ٥ عارضش را زخم کردی باز منکر میشوی ٭ جای دندان است پیدا مدعی مصحف مخور ۱۲ قرآن خوردن شانی تکلو ٥ شانی تبرک عشق تو سوگند میخورد ٭ باور مکن اگر همه قرآن فرو خورد مصحف خصم کسی کردن نفرین و دعای بد باو کردن محسن تاثیر ٥ خط خوبان غنیم عاشق پر آرزو گردد ٭ که یا رب کرده نفرینش که مصحف خصم او گردد مصرع برجسته و تند و تیز مصرع خوبی که بی فکر بفیض مبدا فیاض از غیب برسد صحیح وحید ٥ دیوان پر از مصرع برجسته شوخیست ٭ آن نرگس پر تیر بر آن قامت موزون طغرا ٥ چون شمع گو بشعله نطقم زبان بسوز ٭ نقصان مباد مصرع تند رسیده را ٭ اوجی نطیری ٥ مصرع تیز عزیزان بکف دقت مکن ٭ گر بود دشمن الماس که ناخن گیرست مصرع پرکن باصطلاح شعرا لفظ زیادتست که در معنی دخل نداشته باشد و باصطلاح میرزایان دفتر آنست که چون محرر حرفی از کاغذ در یابد جایش را بقاعده محرری پر کند تا از بر ملا نیفتد صحیح مناظ میم و منظر طای مهمله مطلع دو لخت مطلعی که هر مصرعش مضمون جداگانه داشته باشد یکی بر دیگری موقوف نباشد چنانکه این مطلع صائب ٥ ای روی چون بهشت تر اکوثر آئنه ٭ رخسار آتشین تر ا مجمر آئنه ٭ مطراق معروف بمعنی آله تناسل آرند فوقی یزدی ٥ نمیدانم چه با جان فلک کردست دانشور که گوی طالعش را پاره از مطراق غم دارد مناظ میم از منظر عین مهمله معرف معنی لغوی آن معلوم است و باصطلاح کسی است که شخصی را بشناساند و در فارس قومی است که آنرا معرفیه خوانند چون کسی بمیرد در روز سوم یا چهارم نظم یا نثری در تعریف و تعزیت مرحوم درست کرده بر روی ابنا و اقوامش خوانند و از آنها نقدی و خلعتی ستانند صحیح سند در المزیه گذشت

معشوقه و معشوق روز بینوائی باصطلاح آنست که مثلاً جوانی سرش بساده پسری یا زنی شد و بعد چندی با بهتری از و صحبتش درگرفت روزی وصل معشوق دلخواه میسرش نیامد از بینوائی بهمان معشوق نخستین که دلش از و کبیده است درساز د و گویند معشوقهٔ روز بینوائی درساختم حالا اطلاق آن عامست برانچه در ایام بینوائی دست بهم دهد **مح** سلیم ع مفلس چو شدیم رو بیار آوردیم ٭ معشوقهٔ روز بینوائیست خدا ٭ شفیع اثر ع بی وصل نیست عاشق چون رو دهد جدائی باشد خیال جانان معشوق بینوائی ٭ در آخر معشوقه نظر بقاعدهٔ عربیه تای تانیث است لیکن بقانون فارسیان تای تانیث نیست بلکه هاست که اکثر در اواخر الفاظ زیاده کنند چنانچه کیلا ع با این دل آسوده چه سازم که درین شهر ٭ نی شاهد شوخی و نه عیارهٔ شنگی ٭ ابراهیم ادهم ع نازم تمیز یار که با این غرور حسن ٭ دائم غم رقیبه بدریش میخورد ٭ نعمت خان عالی ع ساخت رخت نو درین شادی برای همسره **معشوق خیالی** معشوقیکه در خارج موجود نباشد و در خیال عاشق متخیل شود خان خالص ع نباشد گر سر یاری بما آن لاابالی را ٭ کسی از دست ما نگرفته معشوق خیالی را ٭ حسن رفیع ع دلبری لائق نمی بینید بدل دادن رفیع ٭ بعد ازین دل را بمعشوق خیالی سپید **معقد** بالتشدید عبارتی که تعقید داشته باشد تعقید دو قسم است معنوی و لفظی اول کلامی که غیر ظاهر الدلالة باشد بر معنی مقصود از جهت عدم انتقال ذهن بسوی معنی مقصود متکلم بنابر ذکر لوازم بعیدهٔ محتاجه و سائط کثیره با وصف انتفای قرائن دوم کلامی که دلالت ظاهر ندارد بر معنی مقصود از جهت تقدیم یا تاخیر الفاظ یا سببی دیگر از حذف و امثال آن که موجب دشواری فهم معنی باشد و این هر دو قسم از معائب فصاحت و بلاغت است محسن تاثیر ع ز شکست مهر بانان بس که در دل عقدها دارد ٭ معقد مطلعی از شعر خاقانی است پنداری **معشوق پرانی** مقابل عاشق پرانی که گذشت **مح** سلیم ع حیف باشد که زبیمهری تو شکوه کنیم ٭ ما که معشوق پران همچو کبوتر بازیم **معلق گشتن** نوعی از ورزش کشتی گیران و آن کله بر زمین گذاشته با نطرف غلطیدن است **مح** میر نجات ع همچو گل ساغر صهبائی فروق نکشد ٭ تا بهٔ پشت همه چون بید معلق

وکبوتری راکه علق زند کبوتر معلق خوانند صائب ه شد چون کبوتران معلق فلک مسیر + از خشت زرین

برج فلک سایی این حصار تناظر میم از منظر غین معجمه مغز خر خورده کنایه از حمق بیعقل

مح چه خوردن مغز خر بالخاصیه مزیل عقل است کمال اسمعیل ه خلق گویند مغز خر خورده + هر که در بی‌حمقی

تمام بود مغز دیده بر مژگان دویدن کنایه از گریه خونین کردن طالب آملی ه بگو باز خو

چه در خاطر خلیده ست + که مغز دیده بر مژگان دویده ست تناظر میم از منظر فا مفتول

تار تافته خواه از ابریشم و خواه از کلابتون و ریسمان چه فتل تافتن است وحید ه شدم زرد و غم

زریس در نظر + غلط میکنند مفتول زر مفرد معنی لغوی آن معلوم است در اصطلاح بنده و قربان

میر نجات ه ما گدایان سر کوی تو ایم ای توکریم + مفرد انیم بدرگاه تو ای فرد قدیم +

تناظر میم از منظر قاف مقصود کلاغ باز نام عیار حیالی است نعمت خان عالی

در مفرح القلوب گوید فقره شعبده چند می باز د که مقصود کلاغ باز را مهره عیاری از حقه دل

گم شود مقابل کوب چیزی که مقابل خود را از روی بلندی یا خوبی پست سازد رضی دانش

ه دعای ساکن میخانه بهم دار د اثر دانش + در بارش مقابل کوب محرابست پنداری + تاثیر

ه هر تعدی را مکافاتی مقابل کوب هست + میخورد بر سکه زر تا سکه بر زر میخورد مقرر است یعنی تحقیق

و ثابت است نائب حاکم ایران از عالم صاد هندوستان بر کاغذها مقرر است دستخط کنند مح شاعر

ه مقرر است که آن نور چشم سرو اندام + کند بباغ نظر مح نور دیده مقام مقرعی تسلیح امام سنجه

وآن گذشت و سند در طره بقلم آمد مقراضه مقراضک فنی از فنون کشتی و آن هر دو پا

در گردن یا کمر حریف بند کرده بپیچیدن است مح نظام دست غیب رباعی در ره گذر قاسم با حسن و ادب

گر عاشق دلخسته بفتد چه عجب + زیرا که بهر کام بر آن خسته زند + تنگ لشکر از دهان و مقراضه ز لب +

فوقی یزدی ه قدر تم چون پا بمیدان زبردستی نهد + من مقراضک همی بر پور دستان میزنم +

مقراضه نام حلوائی است طرف ایهامی مصراع چارم رباعی نظام دست غیب که مسطور شد

ازمعنی است آنرا مقراضی نیز گویند مح میر ه قطع امید گر متعراضی کند آئین اوست متقاضی +

متعرض ضمیر قسمی است از تیر که پیکانش دو سر باشد رسند درد و شمشیر باز گذشت **متعراض بر سر کسی**
راندن مرادف سرکسی تراشیدن که گذشت سلمان ساوجی گوید ه آنکه بخشیدش کلاه و بر سرش
متعراض نهد ✽ گر سرش بر دل نشاید سر چکلش تافتن **تناظر میم از منظر کاف تازی مکاری**
بضم اول و کاف تازی کسی که اسپ و شتر و خر بکرایه بطرف و آنطرف برد مخ شفیع اثر مهمله
دیدم در انجا ایستاده ✽ پشتش پیش از چوب مکاری **مکاس** بکاف تازی و ضم اول و سین
توقف کردن صاحب کالا در بیع **ص** با تفی در تیمور نامه گوید ه پذیرفت کالا چو نرخ تمام ✽ مکاس
فروشنده باشد حرام **مکر** معروف و در اصطلاح مرادف غیر مرغوب است خان خالص ه در حرم
که با همه بیحاصلی چرا ✽ دنیا بچشم خلق مکرر نمیشود **تناظر میم از منظر کاف عجمی مگس پرانی**
بهای عجمی کساد بازاری رشفائی ه رواج گوهر افکار من زیاده کند ✽ مگس پرانی همکار
در دکان سخن **تناظر میم از منظر لام ملا روشنی** خیاش طغرا ه بسکه طغرا بر خط شبرنگ
جانان چشم دوخت ✽ دیده اش تاریک شد آخر چو ملا روشنی **ملا زاده** بالتشدید و التخفیف باصطلاح
فارسیان آله تناسل است عالی ه دلها در موشگافی کار ملا زاده ست ✽ تو تحت اللفظ واعظ گشته
چون ملا حسین ✽ مفید بلخی **رباعی** زاهد که عدوی شیشه باده ماست ✽ در گلشن بچو سرو آزاده ماست
دستار بسبح گلوله نیل سیانش ✽ بچون سر گمه ملا زاده ماست **ملاحی** بالفتح قسمی از انگور که سفید باشد
از لغت مجد الدین علی قوسی معلوم شد محسن تاثیر در صفت اقسام انگور نفت نرد گوید ه نقل و شکر
دمی و صراحی ✽ مفتون ملاحت ملاحی **تناظر میم از منظر نون منار گلبار** نام منار بلند
که واقع است در گلبار و گلبار بکاف عجمی مضموم سوم بای موحده محله ایست در صفاهان از تصنیف
مجد الدین علی قوسی معلوم شد سلیم ه گرد باد از اثر فیض هوا در گجرات ✽ میدید باد صفاهان
و منار گلبار **منار کله** بالتشدید مناری که از کلهای کشتگان برپا کنند اشرف ه مانند منار
کله این حرف بلند ✽ چندین وجه و هزار صورت دارد **منار** معروف و کنایه از آله تناسل مخ
شفائی ه اردک بچه خوش بلند شد بال و پرش ✽ اندک اندک ✽ سودای منار من فتاد و بسترش

همچون کلنگ مرو از منار کرمن نشان تو نیست * در حوض بمیر از کون تو ور نه می پرانم بدرت

یعنی اردک **منقار وقت و ساعت** حلقه که بست و کشاد وقت و ساعت بدو تعلق داشته باشد مسیح

اشرف * خوشوقت عالم از اثر بند و بست تست * منقار وقت و ساعت گردون بدست تست

مندل حصاریکه عزیمت خوان از جهت حفظ بر گرد خود کشند ظهیر شوی چو عازم تسخیر

آفتاب رخش * از خط اشک فلک مندل عزائم کش * و نوعی از دهل بقول صاحب رشیدی

باین معنی لفظ هندیست طغرا * چو مندل با نهد در بزم نغمه * نیابد دف سر مو جا ازین ساز **منتو**

بفتح میم و ضم فوقانی نوعی از گیسیای کوچک زنبیر در بحو پر خواری گویند نشود

پیچ سیر از منتو * سخت بالذ حسرت سختو **منذوفه** بدال مهمله و فا بلفظ کرده فراهم آورده که آنرا در هند

کاله گویند بکاف عجمی طغرا طغرا سبو منذوفه بر سر خورد نه * تا دست دهد گفتن عالم مستان **منقاش**

موچین چه منقاش برکندن موست ک اشرف * گر سنان صفی سوی دماغت گرد * ببرد نعش

دو زبانی است به از صد منقاش **مناظ میم** از منظر واو **مو بر آوردن زبان** در مقام اغراق

گویند یعنی موبر آوردن زبان که وجود ندارد صورت گرفت و از گفتن باز نیاید مسیح طالب آملی گفتم

زبان تا له برآورد موهرا * گفت آنقدر بنال که آنمو شود سفید * موبر زبان سبز شدن نیز بهمین معنی است چه

سبز شدن بمعنی ظاهر شدن است شیخ کاشی * بسکه خوردم زهر بیدادش روانم سبز گشت * بسکه گفتم کاکلش

موبر زبانم سبز گشت **موتی خان** تبای هندی و خای معجمه نام طنبوریست که ابراهیم عادلشاه حاکم

بیجاپور داشت و از بس نوعی العلم موسیقی است همه عزیزش می انگاشت که چون آنرا از جایی بجایی می بردند

در تخت روان گذاشته علم و نقاره و کرنا همراه می بود و امرا و را کورنش میکردند سنجر کاشی در قصیده

مدح پادشاه مذکور گوید * رواست کورنش و تسلیم از آن بموتی خان * که شاه چون طلقانش

گرفته در دامن * دری که دامن شاهش صدف بود شاید * که جان فشاندش از مهر دایه معهد

موبر آوردن و گرفتن چشم کنایه است از رستن مو در چشم که باصطلاح اطبا

اثر اشعر منقلب گویند و آن بینائی زبان دارد مخ نظرت ۵ گداز آتش عشق تو دادم

آنجنان تن رانه که چشم مو برون آورده کردم طوق گردن را ⁂ نشاطی سمرقندی راست تا دیده دیده
شکل میانت ندیده هیچ ⁂ تیره شود هر آئینه چشمی که موگرفت ⁂ در دیده موگرفتن همان است بنائی راست دیدم
میان یار و ندیدم دهان یار ⁂ نتوان هیچ دید چو در دیده موگرفت **مو در آسیا سفید کردن**
کنایه از کمال الهی است سلیم راست پیریم و طفل خنده بتدبیر ما کنند ⁂ چون صبح موی ما شده در آسیا سفید
محاسن از آسیا سفید کردن هم همان است یحیی کاشی راست من و سرگرم مستی بودن گرد جهان گشتن ⁂ مگر
چون خود محاسن را سفید از آسیا کردم **مو دادن و فرستادن** چون کسی برزقی عاشق
شود و وصالش دست ندهد مو در کاغذی پیچیده توی صندوق گذاشته پیش معشوقه می فرستد
و این برای اعلام ضعف و نحافت است در محنت هجر اگر معشوقه هم مشتاق او باشد او هم در جواب
موی میفرستد محمد مخلص کاشی راست وصل زلفش کی دل صد چاک را رو میدهد ⁂ شانه با این ربط
مو میگردد و مو میدهد ⁂ خان خالص راست میفرستم تو از زلف تو موئی یعنی ⁂ اشتیاقم بوصال تو
زحد بیرون است **مو در پیراهن ریختن** بی قراری و بی آرام ساختن ناظم هروی راست فلک را
و بد صاحب نفس و مغرور ⁂ زانجم ریخت در پیراهنش مو **موزدن ترازو** بارهٔ تفاوت بود
در یک پلهٔ ترازو میر صیدی راست میزان دوستی سر موئی نمیزند ⁂ ناز و نیاز لیلی و مجنون برابر است
ظهوری راست حسن میسنجد با بر دی تو نازش ⁂ این ترازو در کفش مو نمیزند ⁂ لیکن این شعر میرزا صائب
راست در خلاف وعده ابرویت سر آمد گشته است ⁂ در کجها این ترازو در راستی مو میزند ⁂ یعنی کمال
اعتدال ترازو معلوم میشود **موسیقی و موسیقی** بحذف یای حطی اول اول معروف است و دوم
محسن تاثیر در صفت مطرب گوید راست چنان در موسیقی قادر گهر سفت ⁂ که عبد القادر را در اعاده گفت
موش دندان سجاف یا قیطونی که فاصله میان خطهایش پیدا باشد و آنرا در هند لهریه گویند
و رشته که برای زه پیراهن از ابریشم دو رنگ تابند آنرا نیز موش دندان گویند هیچ سند در قیطون نگفته است
و اشرف نیز گوید راست با سواد شب بیاض صبح تا ممزوج شد ⁂ وا من صحرا سجاف موش دندان یافته
موشک دوانی کنایه از فتنه انگیزی و چشمی راست تاراج برگ درختان زهر سو ⁂ کند موشک دوی باد و مو

دروانی ماهتیز و شمکهٔ از انواع شعورهٔ آتشبازیست **موی زیاد** و **موی لب** و **موی دماغ**

و **موی بینی** هرچهار مترادف بهم اطلاق دارند بر محل ناهموار و مکروه میرزا صائب در دیدهٔ صاحب نظران

موی زیاد هزاران روز که چشم تو مرا از نظر انداخت ** حاجی قدسی ** بر خیز بشوق از جهان بیرون

موی لب روزگار بودن تا کی ** سند موی دماغ در متعاش گذشت اشرف ** بر دماغ خلق

خوردن اشرف از حرف درشت ** خویشتن را پیش یاران موی بینی کرد نیست **موی زنخ**

کندن کنایه از حیران و سراسیمه بودن زلالی در حسن گلوسوز گویدماه که دارد سر بیت

موی زنخ کن شده از دست تو **موی کلاه** نیفهٔ سمور و قاقم که بر دور کلاه دوزند سالک یزدی

دوشینه آمد آن مه خود سر سیاه مست ** صد فتنه می چکید ز موی کلاه او تماشا **سیم از منظر ما**

مه پرست عاشق از ظهوری نیست مثلث ز هر که هست بپرس ** هرچه باشند ز مه پرست

بپرس ** **مهتابی** چیز مهتاب رسیده از عالم آفتابی شفائی ** جائی در و نمانده که روز

رفو کنند ** مهتابی فروغ محبت کتان ماست ** و رنگ شکسته نیز سالک یزدی ** رنگ

بر رخسار خوبان گشت مهتابی از و ** وصف رخسارت نگر گلریز در طومار داشت ** و چبوتره

که برای سیر مهتاب سازند طغرا ** گل هر شمع فروغ افکن مهتابی شده ** گر شبستان برود

سیر کنان در مهتاب ** تخت مهتابی و ماهتابی همان است میر صیدی ** تخت مهتابی خوش

که مربع شده است ** ربع مسکون زمین را خلف اولاد این است ** شوکت بخاری ** هوا لطیف

و سیم صاف و مهتاب و شب وصل ** بماهتابی من آفتاب راه ندارد ** حضرت عرش آشیانی

مابین دولتخانه و حرم سرا صحنی دلگشا بطول صد و پنجاه گز و عرض صد گز قرار داده بودند و آنرا

مهتابی میگفتند نقل از آئین اکبری مهتابی قسم معروفی از آتشبازی نیز طغرا ** چو تنبک

وا کنند آیم ز آتشبازی شوقت ** بود در دست مژگان هر طرف مهتابی اشکم **مهر کربلا** و **مهر**

مهر خاک و **مهر سجده** مهری که از خاک کربلا سازند و اهل تشیع سجده بر آن کنند صائب ** روز

محشر سرخروئی از خدا دارم امید ** نامهٔ اعمال من صائب بمهر کربلاست ** سلیم ** سرم گرفته بدل

الفت از خمیدن قامت ❊ سجده گاه صراحی پیاله مهر نماز است ❊ مخلص کاشی ؎ خاکساران را در این
درگاه قرب دیگر است ❊ اعتبار از مهر زر بیش است مهر خاک را ❊ سلیم ؎ وجود خاکی ما مهر سجده ملک است
بجرم کز درین شست گل چه دیده خدا ❊ مهره صغیر ناقوسی که در قدیم الایام در وقت جنگ می نواختند
و سفید مهره نیز گویند سالک یزدی ؎ بپرده دل خود بسکه ناله پیچیدم ❊ پس از هلاک دلم مهره صغیر
شود ❊ مهر گیا نباتی است بصورت آدم که هر که با خود دارد مردم با و محبت کنند ❊ میر الهی همدانی
رباعی هر دوست نمانه آشنا می باشد ❊ نه زهر گیا مهر گیا می باشد ❊ وا دیده و نادیده برابر نبود ❊
یا فنده و لا فنده جدا می باشد تناظر هم از منظر یای حطی میان دادن اجازت
دادن میح فغانی ؎ تو میان دهی و گرنه مجال درنگنجد ❊ که چنان کمر که دانی من بی ادب
گشایم میانجی واسطه و وساطت بهر دو معنی مستعمل است اول وحید گوید ؎ بیشتر از خط بما
پروانه میکردی چرا ❊ بی میانجی آشتی با ما نمیکردی چرا ❊ دوم صائبا گوید ؎ میانجی من و ستانه
کار سنگ بود ❊ دل مرا و غمش را بهم گذار و برو میان پا و میان پاچه شلوار شفائی در هجو
گوید ؎ بنده گفت بد اباد هر چه خواهی هست ❊ در آستین میان پای دختر طیار ❊ میرم سیاه
سلیم میان پاچه او بیش کشد ❊ زیرا که میان پاچه زکش تنگتر است ❊ و کنایه از فرج نیز و له رباعی فرد
که شود میان هر طائفه فرق ❊ این رند برون بید و آن طائفه زرق ❊ در نامه اعمال تو چیزی نبود ❊
جز حرف میان پاچه و سرگری و عرق ❊ و میان ران نیز شفائی ؎ دهی که روده بر باد او کند قولنج
منار کلبه بود شانه میان رانش میانداری دلالی و درکاری واسطه بودن میح شفیع اثر ؎ بکار
خلق تفاوت مپیچ ره مگذار ❊ چو کر موافق حق باش در میانداری ❊ محسن تاثیر ؎ بیش ازین رسم
میانداری نمی آید ز من ❊ در دکان خود فروشی چند دلالی کنم ❊ چون قواد و قلتبان که واسطه
میان عاشق و معشوق باشد خصوصاً انجا صه را نیز میاندار گویند شفائی ؎ تنبان جو مهر کرد کهن سال نادرت ❊
پوشید کفش و گشت میاندار خواهرت ❊ و میاندار باصطلاح کشتی گیران کسی است که چون دو کس با هم
کشتی گیرند او انها را از هم وا کند و نگذارد که با هم زور کنند میح میر نجات ؎ ایجوان لطف نما با هم

دلداری کن ع با میانی که تراهست میانداری کن ع تشفیع اثر ع که کشتی آسمان سفله با افتادگان
کرده یارا در میانداری چو برکار استوار می کافور شرابی که از جهت کسر سورت حرارت کافور
دران کنند مح وحیده نشاه سیری بود خواب گران نیستی ع مستی جاوید بنگر کاین می کافور داد
میدان دادن جا خالی کردن برای کسی از روی تعظیم و خود را بکناره کشیدن مرزا صائب
ع سهل باشد کردن ناخنی در بیستون ع پیش برق تیشه من کوه میدان میدهد میرزا کبیری نوعی
از خربزه محسن تاثیر ع کس را نبود چو طفل سیری ع از لذت میرزا کبیری میدان معروف و با صطلاح
جوهریان عرض و طول یاقوت و زمرد و امثالها است سالک یزدی ع می آید چه تمت ما سبز
گردون ع بچشم تنگ انجم این زمرد تنگ میدان است میل سنگ نشان راه هم او نیز ع کرد باد
که علم گشته بسرگردانی ع دررة عشق تو چون میل زمین مانده بجا ع میل فرسنگ نیز گویند سالک یزدی
ع ره سر گشتگان پایان ندارد ع که تا شد گردباد ش میل فرسنگ ع نشانه فرسنگ نیز گویند یکی گاشی
ع بچند پای خود بهست لنگ میکنم ع همراهی نشانه فرسنگ میکنم ع و نیز چوب گران میدهد است
که پهلوانان بدان ورزش کنند و میل گیری نشدمح میرزا خان ع میل گیری چو کنند عمر دانسته
از چشم سیاه ع میل در دیده دشمن کشد از نیم نگاه ع اگر از سنگ زور هم گویند صائب ع بود کوه
بیستون فرهاد را گر سنگ زور ع از دل سنگین خوبانست سنگ زور من ع و میل چیزیست که
سرمه در چشم کشند و بمعنی بر معروفست و این میل را گاهی ع بار وهای مزیل بصارت آلوده
و گاهی در آتش افروخته گرم کرده برای نابینا ساختن کسی بچشم کشند شد اول بالا گذشت و دویم وحشی
گوید ع شد بهار اما چه خوشحالی مرا چون بی قدش ع شاخ گل در دیده می آید چو میل آتشین میل
گنبد آهن پاس ستطیلی است که بر گنبد مراقد و مساجد نصب کنند و اکثر از طلا اطلع کنند مح طغرا
ع میل سر گنبدش برفلک ع کشد سرمه تا ز چشم ملک میل تاج در زمان پیشین میلی بر تاج نصب
میکردند مح گرامی ع بسکه میل تاج او روشن سواد افتاده است ع مردمان را در نظر شاه صفاها سنج
می ورز گریبان کردن برو ز شراب دادن مح سالک یزدی ع ساقی مبارک سبحه اکه سنه

توبه ام را بشکند می در گریبانم کند می ناهار کنایه از امر ناگوار چه شراب ناهار جهت خلو معده
ناگوار باشد شفائی تکلو ع سیر اند دم عیان از می مراد ٭ مسکین هنوز باده ناهار میزند صائب ناظر
نون از منظر الف نابرید غیر مختون در مقام تحقیر گویند مع حاجی قدسی در قصه جبهار نبید علیه
گوید ع کنون قطع به حرف آن نابرید ٭ که در آخر قصه خواهی شنید ناتراشیده بی ادب رسید الهی
ع با اصلاح از درشتی میرسد هر ناتراشیده ٭ زبان تیغ می باید که نوک خامه شق گردد ناخنک زدن
پیشه اجلاف و الواط است که در حالت سر سبز از سر دکان قناد و نانبا چیزی بدو انگشت بردارند
و در دهن کنند و سر خود گیرند صاحب این پیشه را ناخنکی گویند مع شفائی ع چون هیاز رهی
پای تو بیباکانه ٭ بر تر درختنک زنی ناخنک عیاری و له ع تنگ شکرت از بس که ناخنک زده است
کانیست در انگشت نیشکر ناخن ٭ شاعری در منقبت گوید ع آن دست که زد بر کمر عتره بن قیس
یکبار دگر بر کمر با خنکی زن ناخن بر یکدیگر زدن و بهم زدن و زدن جنگ انداختن
میان دو کس صائب ع چو مژگان هر دو عالم را بهم افکنده از شوخی ٭ همان ناخن زند بر یکدگر چشم سخن ساز بس
وحشی ع تا میان بلبل و قمری شود غوغا بلند ٭ میزند ناخن بهم از باد در گلزار گل قاضی نور اصفهانی
ع چو تو سوار شوی ماه نو زند ناخن ٭ که در میان دو خورشید گرم ساز جنگ شنیده شد که چون
کسی را خواهند که بر سر ستیز آرند ناخن بهم زنند و این اشاره تحریک عربده است ناخن زدن بمعنی تصرف
در مزاج کردن نیز آمده طالب آملی ع بصانعی که بمنقار عندلیب بهار ٭ نموده تعبیه چندین نوا نی ناخن زن
سنجر کاشی ع ناخن نیست بوی گلی بر مشام ما ٭ ما را بهی حکیم چیست علاج زکام ما ٭ ناخن چنگال زدن
شکستن نیز صائب ع نمیتوان بدل کس بزور ناخن زد ٭ چه شد که تیشه فرهاد آهنی چنگ است ٭ سلیم
ع گر گوش او بناله من نیست در چمن ٭ ناخن چه اینقدر بدل گل شکسته است ناخن بسنگ آمدن
کنایه از امر ناملایم پیش آمدن است صائب ع بسنگ ناخن هر تشنه لب که می بندد ٭ ز آبله پای آب میگردد ناخن گیر
معروف چیزی که ناخن در آن بند شود دسند در مصرع تند و تیز گذشت ناداشتی بیحاصلی میرزا جهان فزونی کاشی تخلص
ع فلک لیست آئین ناداشتی ٭ جهان زود خشم است در آشتی نادیدگی معروف مصطفی تخلص

چیدن بریدن ... ناخن گرفته دیگر ... ناخنی که ... باشند بهار

خواند از نادیدگی خلق جهان را ابلهم ؛ بهکنه پوشی گر بتقریب قبائی تو کند نادر برابر و نادر مقابل
نالائق و ناشایسته و بیقدر اول معروف است و دوم میرصیدی طهرانی گوید بصاحبی که از او
شد بردلی باشد ؛ چو زنگ آئینه نادر مقابل باشد نارنج نشان ترنجی که نشان تیر کنند و این رسوم
کمانداران است صائب ؛ نیست ایمن ز فتنه از خط سبز ؛ زیر پا این ترنجی است که نارنج نشان میگردد
نارباغ سینه کنایه از پستان میرزا صائب ؛ در نار باغ سینه حلاوت نمانده است ؛ امروز دست
از دست که سیب ذقن گرفت نارین قلعه نام قلعه بغداد که واقع است در غربی شهر از عالم آرای
عباسی سکندر بیگ منشی معلوم شد سند در بخاری گذشت نازک مزاج مرادف نازک مزاج است
فغانی ؛ بسیار گشتم این نفس گرم فغانی ؛ شاید که تحمل نکند نازک مزاج است نازو برای مجمه گربه
شیخ آذری ؛ چون قسمت ارزاق کند شیر فلک را ؛ با در پی خوان تو زند نعره که نازو
ناسفته گوهر مژگانی کنایه از اشک طالب آملی ؛ دیدیم پیش و گفتم خیر مقدم آنکه افشاندم
بپایش مشتی از ناسفته گوهرهای مژگانی ناشکیب نفیضم شیمین سجه کافر نعمت حاجی قدسی ؛ شب
دل ناشکیب من آرام با خنجر نداشت ؛ سینه صد پیکان چشید و دست از افغان بر نداشت ناظر ابطائی
پیرسالان مح مخلص کاشی ؛ کرده تسخیر دلم شاهی که در دوران او ؛ ناز دستور است و ناظر چشم و ابرو
حاجب است ؛ ناظر بیوتات نیز گویند اسمعیل ایما ؛ فارغ دمی نگشتیم از باز دید ابیات ؛ گر دیده ایم
گویا ما ناظر بیوتات ناف افتادن و گسیختن از جا رفتن ناف است بسبب تحمل بار سنگین یا زدن فوق
مقدور کردن یا خوف عظیم چون بار گران بر شتر و قاتر اندازند گویند چنان مکنید که ناف بیفتد
مح زلالی در حسن گلوسوز گفته ؛ کوه که در کشش تن داده است ؛ ناف زمین است که افتاده است
حاجی قدسی در رزمیه گوید ؛ ز سهم کمان رنگ خورشید ریخت ؛ ز بیم سنان ناف گردون گسیخت ؛
ناف نهادن گذاشتن و افکندن متعدیه داراب جویا ؛ بسکه بار منت زلفت کشیده میگذارد ناف آهو
بر زمین ؛ ابراهیم ادهم رباعی در سر دارم چو بشر حافی می لاف ؛ پایم نکشد منت خف خفاف
حاصل که ز سرگرانی یار ز کفش ؛ پایم بزمین نهاده از آبله ناف ؛ اشرف ؛ نافه مشک نباشد

ببیابان ختن * ناف افگنده زبیم ابهش آهوی خطا **ناف پیچ** بیچ پیچی که در ناف بهم رسد صائب ۵ چو
از سیه دوات آید برون طاوس کلک من * خورد صد ناف پیچ از رشک کبک از طرز رفتارش *
ناف هفته روز چهارشنبه سنجر کاشی ۵ زاهد امروز اگر می نخورد شیرمش باد * ناف هفته ست اگر
غره ماه رجب ست **نافه مو** موقوف پیری که موهایش مثل موی نافه سفید باشد وحید ۵ عطار از
عبیر بوبینه * هر چند که پیر نافه موئیند **ناله ز تحتین نالکردن** سالک یزدی ۵ اگر بتار زنم ناخنی ز
مطرب * هزار ناله بزیرم زیرده پرده گوش **نام آباد و ده ویران** مثل مشهور ست از عالم
اسم بی مسمی طالب آملی ۵ ملک یونان پر شهرت خبر دوش * نام آباد و ده ویران ست * **نامه را**
زبانی کردن کنایه از مضمون نامه پیغام ادا کردن میر معصوم کاشی ۵ بی زبان و بی پیچ و نامه بر
بسیار * بدوست یک قلم این نامه را زبانی کن **نامشخص** کسی که بر یک وضع و حالت نباشد طالب کلیم
۵ بیچون کلیم دیگر یک نامشخصی کو * آگاه وست غفلت پر شعل بیچاره **نامردم** ناکس و بیچاره
چه مردم لفظی است که بر مفرد و جمع اطلاق کنند رسالک یزدی ۵ من بهزاد بر ابر کی برابر شوم
همچون این نامردمان نادر برابر نیستم **نام حلقه کردن کشیدن** نام کسی از دائره اعتبار
برآوردن چه میرزایان قمر هنگام ابطال نام کسی حلقه بر دور کشند مخ سالک قزوینی ۵ بر دائره اش حلقه
کنند نام خرد را * زنجیر که یک سطر از انشای جنون ست * اشرف ۵ کی از بدمهری افلاک نقشم بد نشین گردد
کشند گر حلقه بر نامم خطا دور نگین گردد * چیزی را حلقه کشیدن نیز همین معنی دارد مخلص کاشی ۵ حلقه
میباید کشیدن گوش را * بسکه بیکار از سخن نشنیدن ست **نان بر شیشه مالیدن** کنایه از نهایت
بخل و خست شخصی بود در کمال بخل و امساک عادت داشت که نان خورش در شیشه میکرد و نان بر شیشه
میمالید و میخورد مح سلیم ۵ سلیم از چشم عبرت بر فلک خورشید را بنگر * که همچون بدخصلان بر شیشه می مالد
چه نان را * خان آرزو ۵ کی نگذرد بخست دائم مدار عالم * مالد بشیشه چرخ خورشید از چه نان را *
نان در آستین کردن کنایه از افراط بخل یعنی نان از حضار در آستین پوشیده خوردن
مح سلیم ۵ صدف بود که از گرداب و چشم تو می آید * که دریا از بخیلی میخورد در آستین نان را نان گو

موقوف بخیل و ممسکی که از نان او کسی منتفع تواند شیخ ابراهیم ادهم س: زبس نان کور و کم سفره است
دنیای دنی گوئی :: بجای حمد تکبیر فنا خوانند بر نانش **نان بدیوار زدن** کنایه از کار بیحاصل
از عالم نان در تنور افسرده زدن است میرزا صائب س: تیره روز صائب از ین عالم افسرده بود :: نان
خود چند چو خورشید بدیوار زنم **نان گرجی** نانی است که شکل دائره میانه تهی باشد خاصه گرجستان
مح سند در لفظ دو برجی گذشت **نان نوکری** غذائی که از نوکری بهم رسد سلیم س: بر در فقر نشینیم
و قانع نشویم بر سر همت :: خاک راه بندگی بهتر ز نان نوکری **نان راه** توشه مسافر سلیم در صفت آسیا
گوید س: ز بهر خصم تو تا نان راه ملک عدم :: بکار سیم خود می‌سکند ز نعل خمیر **نان ریشه فروش** کسی است
که لختهای نان فروشد سیفی س: آنکه چون شاه گل آراسته‌اش می‌بینی :: شوخ نان ریشه فروش است
بصد شیرینی :: قند سر در قدمش مانده که از روی نیاز :: پیش او مشک و گلاب آمده با سکینی **نان شیرمال**
بدال مهمله و شین معجمه و تا بمعنی تو رشت و رای مهمله و یای معروف نانی که از آرد بیخته سبوس دور کرده
مقابل نان خشکار است چه خشکار آرد ایست که از پرویزن نگذشته باشد مح سند در توشمال
گذشت **ناوک** نی که تیر کوچک معروف در آن گذاشته و بزه کمان بند کرده کشاد دهند و گاهی
آنرا از آهن سازند نی ناوک تیر گویند طالب آملی س: نی ناوکش کجا و مژه شاهدان کجا :: آشوب
زخم نیش کجا و سنان کجا :: بمعنی تیر نیز مستعمل است و آن محتاج باستشهاد نیست **نانخواه**
از منتظم جیم **نخیب** معروف و شتر گزیده ص و اله هروی س: بر نخیبان توکل شده دارم
زاد راه :: هر احتیاج افزودن و درراقش صدری خوان در تفا **نانخواه** از منتظم حاء مهمله
نخاله گوی کسیکه حرف بی ته و بی مغز گوید مح ظهوری س: بودی نخاله گوی و دم از مدح
شه زدی :: خود را دقیقه سنج و سخن پرور کنی :: **نخاله** سبوسی که از منخل نگذرد هم او گوید س: بدر آر نخاله
تا بنجا :: بدرشتی علم شده است غبار **نخ برای کسی تافتن** مرادف ریسمان برای کسی تافتن آن
مشهور است ظهوری س: نخ ددی پی پروانه شمع بزم می‌تابد :: که چون در آتش افتد ساختن بر سوختن
بندد **نخ بر چرخی پیچیدن** سررشته‌اش گم کردن ظهوری در مخاطبه شعرای عصر گوید

خیالات چون موخوش هستاز زبان * که ژولیدگی نخ به پیچد بران **نخجوان** بفتحتین و جیم تازی شهر

در زمینی بر زیر کوه بلندی واقع شده از ظفرنامه شرف الدین علی یزدی معلوم شد و نخجوانی

ساکن آنجا و نخجه آنست که زنان برای شست نقش حنا بر انگشتان پیچند **مح محسن تاثیر**

ع دلم هست تاثیر در زلف بندی * که هر تار موبش بود نخجوانی * جامه نخجوانی عبارت

از سقرلات ولندره است **مح نخل پیش عماری** نشان حاجی تدسی ع زر نعمهای عزیزان

شوم مرقع پوش * چو نخل پیش عماری بکوچه و بازار **نخل موبند** نهالی برگ نمونه که گذشت

سلطان علی بیگ رهی ع دو دل ز عشق چون باهم شود بند * یکی گردد دو دل چون نخل موبند

نخل ماتم و نخل محرم و نخل تابوت و نخل یکی از ایرانیه گفت تابوتی که از غره محرم تا نهم محرم سازند

آنرا تابوت گویند و تابوت روز دهم اگرچه شکل تابوت است اما ده برابر تابوت و آن نخل است و از دیگر

مسموع شد که آن را نیشی است که تابوت را کنند و هوالاصح ابوطالب کلیم ع داغ حرمان آنقدر خواهم

که در مرگ امید * ز ان گل خوردن توانم بست نخل ماتمی * اشرف ع نخجگی جلوه او نخل باغ کی آید *

اگر چو نخل محرم شود سراپا تیغ * مشتاقی تکلو ع کشته عشقم و آن نیست که در شهر کسی * نخل تابوت مرا بیند

و شیون نکند * صائب ع خزان سردی آهم چو بید بیلا زده * اگرچه در نفس نخل در چمن بندد *

خواجه اصفی ع نخل بندی بگلی کن سر تابوت مرا * که مردران تو از گلشن حسرت چیدم **نخ ناظر نون**

از منظر دال مهمله ندانم بسر زنده ام یا بپاشلیست که در کمال شورش گویند یعنی از سراپای خود

خبر ندارم **مح مخلص کاشی** ع سرم تا شد از خاک پایش جدا * ندانم بسر زنده ام یا بپا **نخ ناظر نون**

از منظر ای مهمله **نردبان در راه نهادن و افکندن** در اثنای راه سر حرف با رفیقان

باز کردن تا مسافت بی تعب طی شود **مح طالب آملی** ع مکن عمر را در خموشی تباه * ز گفتار نه نردبانی براه

سلیم ع بگوشم کش چو گوهر داستانی * چو موج افکن برین ره نردبانی * بر کید اکدای بسر هم چیز یعنی زشت

و کریه و ناهموار است **مح میر الهی** ع بیا بشهر زبان روکنیم کز همه روی * خوش شد باده کریمان نزرکدای

خنک نرکسی بعینه همچنین مسموع شده اول اشاره از عالم چشمک زدن ناظم هروی ع یاد آن شوخی

که چشمک بنگاهش میزدم و نرگسی بر گوشهٔ چشم سیاهش میزدم * سلیم ع سرو چون سایه زپی افتاده رفتار ترا * نرگسی بزن شده گل گوشهٔ دستار ترا * شفائی در مذمت متبسدی گوید ع در نقل نرگسی زبان شجره * آن نهال بیه دلی ثمره * دوم طنز کردن طغرا ع ازان نمیزند بزم چمن زده که نرگس بروز کسیها زده * سوم برآوردن معشوق زبان خود را از روی ناز بقصد طنز باقر کاشی ع بهنگام تکلم نرگسیهای ترا نازم * که آری همچو برگ گل زبان را از دهن بیرون * له رباعی شمعت که سراپای زبان آمده است * از دست و زبان خود بجان آمده است * چون شاهد شوخ در میان آمده است * چشمک زن و نرگسی زبان آمده است **نرگسی بر داشتن** طنز و سخریه نرگسی تحمل کردن ظهوری ع شبنم سحر که بیگانگان پدید و رسید * چه نرگسی زنگهای آشنا بر داشت **نرگسی** قسمی از پلاو یحیی کاشی ع دهد از نرگسی پلاو چو یاد * بود از نظم نرگسی دلشاد **نرگسی** نام شاعر معروف است **نزل** بضم نون و زای معجمه نزول لفظ عربی است بمعنی معروف فارسیان بمعنی نزل آرند شانی تکلو ع وجود مرا نزول درد و غم کن * بشرط آنکه دل جای تو باشد **نسّاخ** بفتح نون و سین مهمله نستعلیق کو کسی است که بسیار حرف زند و الفاظ را بحرح ادا کند و نیز چنین کسی را گویند بلفظ قلم حرف میزند یعنی بعبارت کتابی سخن میگوید **نشان** بفتح نون و شین معجمه **نشان مردی** آلت تناسل و نشان بهمین معنی دارد محسن تاثیر ع هر کس که لاف یعنی و هر میزند * دارد نشان مردی اگر کدخدا شود * ظرف بهای انیمعنی است **نشستن شراب** از جوش افتادن شراب سلطان علی بیگ رنجی ع تو چون بجوش درآئی شراب بنشیند * تو چون سوار شوی آفتاب بنشیند * **نشستن تب** مفارقت تب محسن تاثیر ع از وصل لبت شوق دل از پا نشیند * این تب بدوای مسیحا ننشیند **نشستن آفتاب** بمغرب در شدن آفتاب **نشستن شراب** گذشت و چیدا نیز گوید ع برخیز ساقیا که بنور تو زنده ایم * عالم شود سیاه چو بنشیند آفتاب **نشستن** معروف بمعنی نشستن نیز آرند طالب آملی ع در چمن از سر بیماغی دل ناشاد * صبحدمی گرستم

بستو نشیمن چه گر بمثل صوت عندلیب برآید ٭ گوش بدوزم ز همزبانی سوسن **نصیر تناظر نون**

از منظر صاد مهمله نصیری بضم اول و فتح دوم و رای مهمله نصیر یکی از فدائیان حضرت شاه

بود که نصیر موت و حیات او مستغنی از اظهار است یای نسبت بران اضافه کرده بر فدائی را گویند

نضیج بفتح اول و کسر دوم قسمی از خربزه محسن تاثیر در صفت خربزه بهر دو معنی بسته **انواع شکر زبی نظیر**

باشند نصیری نصیری **تناظر نون از منظر طای حطی نطعی پوش** سرآمد پهلوانان

اسمعیل ایکاه خصم کی خصمانه میگیرد باسانی مرا ٭ همچو مجنون کرده نطعی پوش عریانی مرا ٭

آنرا تنبان پوش نیز گویند فوقی یزدی کس چو یارم میکند تنبان ٭ در فن خویش هست تنبان پوش

نطعی چرمیست که در روغن خیسانیده تنبان از آن سازند و سرداران کشتی گیران پوشند

مسیح سنجات کشتی عشق که من در وی چنان خلاص است ٭ نطعیش حق دل عاشق من الخاص است

بعضی گویند نطعی پوستی است که در حالت کشتی بر زمین گسترند و این از بهر آنست که بر جرم البته

با سیلغز دو از پیش سپر دو باین بهانه حریف کم زور کم مشق را زود از پا توان آورد مسیح و پوستی

که زیر پای اسپ خاصه سواری پادشاه گسترانند از جهت امتیاز او از افواس دیگر اشرف شاید

که بهر جلوه شبدیز نکشش آسمان ٭ گسترده است نطعی گوهرفشان بر **نطع جواهری** همان بساط جواهر

که گذشت سالک قزوینی بر نطع جواهر است غلطان ٭ گوهر چون ریگ در بیابان ٭ معنی

و پیر پوستی که زیر پای کسی که خواهند گردنش زنند پهن سازند و این رسم قدیم است حیاتی گیلانی در باب معنی

که از حیات سر آمده ایم ٭ بر کشتن خویشتن دلیر آمده ایم ٭ بر نطع سیاست قضا دست افشان ٭

زود آمده ایم اگرچه دیر آمده ایم **تناظر نون از منظر طای حطی** بعجمه **نظر گرم کردن** نگاه کردن

و حیده دل بیتاب بین از شوق تماشا سوز ٭ بیش از آنم که بر دی تو نظر گرم شود **نظر بی** چنین

باطل اصطلاح میرزایان فهرست چه انچه قابل الابطال باشد لفظ نظر بر آن نویسند محسن استادی بر فقره

بر اوراق افعال او بجای صح ذلک نظر خواهند نوشت مفید بلخی نسیم ز فیض نگاه تو لحظه لحظه رسید

بستان آنم هر چند گشته ام نظری ٭ و مقابل بدیهی تاثیر چشم حاضر سخنی کرده نظر باز مرا ٭ که بدیهی را

نفس سوختن غواص در آب کنایه از ضبط کردن نفس در آب نفع بالفتح سود کردن سود و بالفظ کردن و دادن و بردن مستعمل نفیر فریاد و فغان و بمعنی بالفظ کردن و گرفتن بالفظ

بر دقت طبعش نظری **نظر یافتن** دیدن و داشتن تربیت یافتن و فیض پذیر شدن اشرف

ه منکه با بینای حیرانی چو چشم عینکم ✤ گر نظر یابم ز پیر خویش بینا میشوم ✤ جلال اسیره نه از صیاد و تیر

نه از دام ✤ نظر از چشم آهو دیده ام من ✤ حاجی قدسی ه ز کوچی و بجنبانمیکشم قدسی ✤ نظر ز همت

مجنون و کوهکن دارم ✤ **نظر کردن** فیض دادن است محسن تاثیره کی بود چنین دیده بدیدار تو

گستاخ ✤ گویا نظری کرده امشب نظرم را **نظرگاه** آستان اولیا مشهدی قمی ه بر دلم خوبان

نظر کردند و بنهادند داغ ✤ چون نظرگاهی که آنجا می نهد هر کس چراغ ✤ و ایوان بار عام سلاطین

یحیی کاشی ه چو شاهی کز نظرگاهی بخلوتگاه جا گیرد ✤ خیالش در دل آید چون ز چشم یار دیر دن

نظر تنگ موقوف مرادف تنگ چشم صائب ه کامی که بر آید ز خسیسان نظر تنگ ✤ آبی است

که از چاه بغربال بر آید **نظاره** ناظر **نون** از منتظر عین مهمله **نعل** در با ضافت سنگ آهنی که بر در زنند

و حلقه بدان پیوست شود ✤ تاثیره کارها محکم چنان بهر گشایش بسته اند ✤ کز تمنای گشودن نعل در

در آتش است **نعل بریدن** داغ بصورت نعل سوختن سید در طاق بندی و طاق نمائی کند

نعل معروف و چیزیست از چوب کنده گران سنگ بر شکل نعل که کشتی گیران واکشیده بر سر دست

گیرند و انعطاف و اطراف گردانند ✤ میرنجات ه نعل هر که بکف آن لب مهوش دارد ✤ ماه نو از هوس

نعل در آتش دارد ✤ هم چیزیست از عالم ریسمان که بکار توپ کشی آید ✤ ظهوری ه گرد از نعل

توپخانه تو ✤ اژدها را عرصه میدان ✤ و آهنی که زیر پاشنه کفش تعبیه کنند نظام دست غیب ه گر از

او بریخت نه از آتش گشت ✤ کفش بیخ او ز کهنگی نعل انداخت **نعل** ناظر **نون** از منتظر فا **نفاذ** در آنجمه

معروف طالب آملی در قصیده که بنای قافیه اش بر دال مهمله است آورده چنانکه گوید ه فرمان تو بجهان

اولو الامر صمیم ✤ در طی رقم دست در آغوش نفاذ است ✤ اکثر اهل ایران دال مهمله را معجمه خوانند

خوانند **نفیر** داد خواهان فریاد و فغان مظلومان محتشم کاشی ه خوش آن بیداد کز فریاد

بجانان برون آید ✤ نفیر داد خواهان سر کند سلطان برون آید **نفور** نفرت کننده و آن مشهور است

بمعنی نفرت تیر و الهروی ه چون حرف پریشانی خصم تو نویسند ✤ در سطر ز ترکیب **نفور** است

زهره را شاطر او ان ز منظر قاف نقارهٔ آفتاب زرد نوبتی که وقت شام بر در ملوک
زنند و آن یکی از پنج نوبت مشهور است اسمعیل ایما ۵ در آخر عمر عیش پیران نقارهٔ آفتاب زرد گشت
نقد از قدسی در صفت حضرت علی گوید ۵ گشت این دو صاحبقران را همین که این نقد آمدست
و آن یکجا این نقرهٔ جمهور نقره کم عیار محمد طاهر نصیرآبادی فقره نقرهٔ جمهور آشنایان را
بر محک امتحان سکه محک تمام عیار بر نمی آید الخ هر چند معنی اصلی جمهور درین فقره درست
میشود نقطه ریختن کنایه از فال زدن ظهوری در مدح گوید ۵ نقطه ریز دپی قرار و قرار
ناتوان تر شود ز ضعف توان نقش زدن داو بردن خان خالص ۵ هر کسی در ره وصلم
بوسه زد بر دست تو از سر جان من گذشتم نقش را یاران زدند نقش بد نشستن نقشی که مراد
نشنید طالب کلیم ۵ بگذر ز قمار بوسه بازی اینجاست که نقش بد نشین است قمار بد نشستن
ازین عالم است صائبا مصرع مثال از نقش کم گر شد قمارت بد نشین اینجا نقش جهان نست
پیش دروازهٔ دولتخانه شاه صفاهان که بر دور آن عمارت رفیعه واقعست محمد طغرا ۵ رسد بو
صوتش چو در صفهان شود دست میدان نقش جهان از لغت مجدالدین علی قوسی معلوم میشود
که آن باغی است در اصفهان نقش برآب کشیدن کار عبث کردن ظهوری نقشه برانداخته
جز سادگی برین ناصح که در نصیحت با نقشها برآب کشی نقش برآب زدن از تکاب امری بیجا
ربیع صیدی ۵ چه خندها که زند بر ثبات هستی ما فلک که نقش خوشیهای ما برآب زده و کار
عجیب سر انجام دادن نیز محمد سند در محاوره از کف دست مو برآمدن گذشت و منصوبه تازه انگیختن
صائب ۵ چه نقش بود که برآب زد سپهر بلند که شیشه را بقدح همزبان نمی بینم چسبیدن نیز
هر از نقش رخچه برآب زده تا از برای کشتن عاشق بهانه ساخت نقش برآب نجستن نیز همین معنی دارد
سلطان علی بیگ بی ۵ فسونی خواند و نقشی ریخت برآب که رحمت کفر و دین را برد سیلاب تازه
برآب زدن هم مجسن تاثیر ۵ عاقل فریب گریهٔ زاهد مخور که این نکته تازه ایست که برآب میزند نقطوی فرقه
از حکما که برای افزایندهٔ جسم و جان جسم ثابت کنند و آن قوم را مجسمه نیز گویند ظهوری رباعی ای پور گراند اور

لنواز رساست ** از تیزی ناخنش چو عقده گشاست ** دیباچه بیکرش نشد حرف پذیر ** گر نقطه پایش
بپرستند بجاست ** و سند دیگر در لفظ حروفی گذشت **نقل ماتم** بضم نقلی که در ماتم قسمت کنند و آن
در ولایت سیاه سازند بخلاف هندوستان شفیع اثر ؎ رنگ ایجادم ز روی نقل ماتم ریختند ** خلق را
شیرین شد از زر و زر سیاهم کام جان **نقل مذهب** انتقال کردن شخصی از مذهبی بمذهبی طالب آملی
؎ الهی برهمن نقل مذهب گاه گاهی هم خوش است ** لطف کن تسبیح من بستان و زنارم بده **نقلدان**
بضم اول طاقهائی که باشکال عجیبه در دیوارهای خانه سازند برای گذاشتن نقل و لوزیات مع
طالب کلیم در صفت خانه گوید ؎ دلیل نرم نحششی جاودان ** دهنهای پرخنده نقلدان ** دو جانگاه نیز
بمانست سعید اشرف ؎ بساط باغ بزم میکشان بود ** درختان جانگاه و نقلدان بود **تناظر**
نون از منظر **کاف تازی نکاح** عقدی که میان زن و شوهر بربندند کما قال عزوجل
فانکحوا ما طاب لکم من النساء الایه بمعنی جماع نیز آرند از فرهنگ اخلاق ناصری معلوم شد استنکاح
طلب جماع کردن ک طغرا ؎ کنم هر کجا شاهدی را نکاح ** چو طغرا بقاضی بنیم صلاح ** **تناظر**
نون از منظر **کاف عجمی نگه چراغی** مرادف چشم چراندن که گذشت میرزا ظهوری ؎ زمینه
نعل داغم بس لاله و گل من ** تا کی نگه چراغی در باغ و راغ مردم **نگین سوار** نگینی که در خانه انگشتری
نصب باشد محمد مخلص کاشی ؎ زنام نیک تسخیر جهان کن ** نگین مخلص سوار نامدار است **نگین خامه**
بفک اضافت خامه فولادی که بدان نقش نگین کنند خامه حکاک نیز گویند سند در کنده کاری
گذشت **نگین نگین** قطعه قطعه طالب آملی ؎ ز خاک ما چو درقهای سنگ تازه هنوز ** نگین نگین جگر لعل در
بیابند **نگین دو لائی** دو نگینی که در یک خانه سوار باشد وحید ؎ شود برده در عیب من بر روز چند
مصاحبان تا ظرف ** چون نگین دو لائی ** عاشق و معشوق نیز گویند ابوالحسن شیرازی ؎ باوجود
اتحاد از یکدگر بیگانه ام ** چون نگین عاشق و معشوق در یکخانه ام **نگاه زدن** نظر کردن مخلص کاشی
؎ دارد ستاره شوخی چشم تو در نظر ** خورشید هم نگاه بروی تو میزند ** نظر زدن هم آمده است زلالی ؎ نفس
زرویش بر دلبر نظر زده ** خود از پیش ویلی دلبر زده ** تناظر نون از منظر **نیم نماز آب چین**

گلیم شمین که بدان بدن خشک کنند سلیم ع مرده سرشک چند کشی خواری از جهان ** چون ابر
انقدر رسید اینچنین میباش نم بیرون دادن کنایه از ریزش کم زلالی در شعله دیدار گوید ع شکست
این شیشه نم بیرون نداد ** زخست شادی را به سیل خون نداد ** گویند فلان نم بیرون نمیدهد یعنی
یک قطره ریزش ندارد چه ممسک است مح نم برون دادن هم راز گفتن است واله هروی ع دل راز تو
از تو هم نهان داشت ** این طرف برون نمیدهد نم ** و نم نداشتن مفلس و نادار بودن است خان خالص
ع با صاف دلی مال جهان جمع نگردد ** زر از دست کو در خانهٔ آئینه نمی نیست نمک سنگ همان
سنگ نمک که گذشت نجف قلیخان بیگ زنگنه ع عکس رخسار تو گر تنگ کند آئینه را ** از ملاحت نمک سنگ
کند آئینه را نم از رخسار چیدن اشک از رخسار چیدن کنایه از دلاسا و غمخواری کردن مخلص کاشی
ع لب شود در تبسم زیر دندانم دل افگار را ** آستین سوزد اگر نم چیند از رخسار ما نمه بحری گذشت
نخاعی نجم باصطلاح لوطیان یعنی ناگاه گریختن است مح نمک چش پاره از طعام برای دریافت
کیفیت چشیدن چنانکه ضابطه بکاولان سرکار ملوک و امراست کنایه از چیز اقل قلیل طالب تعلیم
ع تلخی نکشیم امیدوار بره ** از خوان وصل تو اهل هوس چو سیر شوند نمک خوردن نمکدان
شکستن نمک بحرامی کردن محمد زمان راسخ ع مکیدن لب شاهد و زخم کردن ** نمک خوردن و
نمکدان شکستن ** حاجی قدسی ع چه شورش فکند در انجمن ** نمکخوارگان نمکدان شکن نمکدان
معروف و کنایه از دهان معشوق ع صائب ع میان ما و نمکدان بوسه دشمن او ** همیشه بر سر حلوای
آشتی جنگست نمکدان باصطلاح لوطیان فرج و نم زده و نمدینه نیز نمد بگردن افکندن
دادخواهی کردن سنجر کاشی ع دادخواهانه بگردن نمد افکنده رود ** راست تا کنگرهٔ بارگه بار خدا
نمیدانیم سر ما بر کدام بالین است یعنی علم نداریم که قسمت کجا خواهد کشید و کجا بخواب عدم خواهیم
خواهیم کوشید مح آقا رضی شاپور ع بسکه سرگشته ام نمیدانم ** که سرم بر کدام بالین است نمد جیدزده
نکاری که از گرم خوردگی چشم چشمه باشد بیند و عیست از گرم که چشمینه و کتاب خور رنج و آنرا از حصه گویند
چنانکه گذشت سعید اشرف رباعی در دست کسی که جام امید زده ** در روز بسایه گل و بید زده **

در جهانگیری و برهان بضم اول بروزن لیسید آمده و این صحیح است و نیز گر صاحب نوید [illegible] ۱۲ بهار

شب مع سم صحرا است که در سایهٔ بید و مهتاب تجلید زده نمک تازه کردن از سر نو عقد محبت بستن و عهد و پیمان تازه ساختن سالکای یزدی ع داغهای کهن دل نمک تازه کنند ❊ سر مجاشور کند مغز جنون پرور ما ❊ خان خالص ع انتشای نمکین لب که بخواب آمده ❊ آنقدر باش که باهم نمکی تازه کنیم ❊ تناظر نون از منظر واو نواخوانی نوا اتقامی است از سر ورج بمجاز سخن خوب و خوش مح میرزا صائب در قصیده مح ظفرخان احسن گوید ع همی بکبار تا این عندلیب بینوا ❊ بار دیگر در گلستانت نواخوانی کند ❊ و نیز آنچه بطریق طنز و استهزا گفته شود مح هم او راست ع باگدایان حریف خار تهمت نیستند ❊ شرم دار از غنچهای بلبل نواخوانی بس است ❊ شفیع اثر ع الهی سرمه در نای گلویت ریز داصفاهان ❊ بگیرد باطن عشاق حلقت در نواخوانی ❊ نوازدن نیز نعمت خان عالی ع گل رفت و هیچ گوش بافسانهٔ تو نگرد بلبل نواد کمین بینوا مزن نوری جانوریست قرمز رنگ براق که تمام تنش چون منقار طوطی سرخ باشد لیکن در لبی طوطیست غایتش اینکه گویند مثل طوطی حرف قالبی گوید مح محسن تاثیر ع تا گرد فلک باده وحدت با ما گم ❊ چون شعله بیک بال پر د نوری یا عمر ❊ ظهوری رباعی از نوری شه گویم و از گفتارش در لندیم از زبان شکر بارش ❊ در باغ نهان چمن تمنای شگفت ❊ گلهای سخن ز غنچهٔ منقارش ❊ تیرسی از زرد آلو محسن تاثیر در صفت اقسام زرد آلو گوید ع از نوری آن بوجه احسن ❊ شد ذا نقه را چراغ روشن نوخط چیز نو بر روی کار آمده میرزا صائب ع از زلف فتنه ساز که عمرش دراز باد ❊ نوخط نایاب بوده که من فتنه جو شدم نواخت بوافق میر صیدی ع ای خواجه عیش با دو تو باهم نواخت نیست دنیا که نو عروس تو باشد عجوز ماست نون مجمی باصطلاح خطاطان نونی که بکمان حلقه باند و تحریر چنین نون را تقویس نون گویند و در محاوره اگر بر آسمان رفته از دامن کار بر زمی باید گشت و باصطلاح لوطیان کنایه از فرج مح نو بر کردن مجروف نو باده کردن هم بهمان معنی ست میرزا محمد قلی سلیم ع با مژگان ترم نوباده خوناب کرد ❊ باز چشم خونفشانم چیر بادر خواب کرد نوا جانان بفتح نون و جیم تازی گردگان جان یعنی گردگان هم از لغت مختصری که مجد الدین علی قوسی تصنیف نموده معلوم شد نوره چیزیست که برای ازالهٔ موازبدن بکار برند بضم اول و فتح دوم ص فارسیان بسکون

تا نی آرند شفائی ❁ سوزی صد بار می نهد نوره و نی + تا الصافان نمی نهند نقش چکنم نهاون آلیند
و کشیدن و کردن هم مستعمل است اول گذشت دویم اشرف رباعی عریان نقش از باد و زان سیلز رده +
خوی کرده چو شاخ ارغوان سیلز رده + ادبی پروا به نوره مالی بودم + دل بر سر آن موی میان سیلز زد
و سوم عالی گفته ❁ خواهم که میان من و تو موی نگنجد + پس نوره کشیم تی خر سانه نباشم + ملوف ❁ تو
تاریکی ز ساق لیلی شب دور شد + نوره مهتاب تا مشاطه نورش کشید + چهارم سلیم ❁ گوی
❁ هر که آهنگ آتش غوره کند + موی چینی سفره نوره کند + دارو نیز گویند رباعی این چینی را که موی
دارد هر سو + می شاید اگر نبند ظرف دارو + وصفش برباعی و غزل نتوان گفت + دارم قصیده
لازم مو + تنا ظرلون از منظر با نهانخانه سردابه که فارسیان بر خلوتخانه اطلاق
کنند واله هروی ❁ تا نهانخانه عرفان خدا خضر تو رسل + رفته در راه طریقت همه بر پای مجاز
فطرت ❁ ساقی بده آن آنچه راز نهان را + از غیر بپرداز نهانخانه جان را تنا ظرلون
از منظر های خطی نیچه عیاری نیچه ایست که عیاران دارو بیهوش دارو در آن پر کرده
بر زدی بینی شخص خوابیده گذارند و پف کنند بیهوش دارو به دماغ صعود کند و چنان از خود
برد که تا دیری بخود نیاید مح اشرف ❁ نی که از شور نوایش عالمی بیدست و پاست + نیچه عیار
بیهوش داروی نواست نیمدار ملبوس و مفروش استعمال تمام نیافته در اصل نیم مدار بود مح
اشرف ❁ انگند طرح خرمی از سایه‌های نیم + داما ان بهشت ساخته نو فرش نیمدار + شفائی ❁ میشود
زیر پیچ دستارش + کلیم نیمدار یک خروار + کلیم مخفف کلیم است نیفه روباه نیم روباه که از آن پوستین سازند
نظیری نیشاپوری ❁ خسک و خار سحر بستانش + نافه آهو و نیفه روباه نیم جان عاشق وحید
❁ مسیح فاتحه خوانست نیم جان ترا + دواست دادن جان رنج ناتوان ترا نیم زبان شخصی که از جیا
وا دب با صولت مخاطب سخن را تمام نتواند گفت مح باقر کاشی ❁ گر چه روی سخن امروز سر ما با ماست
ما ز کم حوصلگی نیم زبانیم همه نیم ته کردن از گرفتن و انداختن تا تلی در تیمور نامه گوید ❁ یکی نیم ته
کرده قصاب وار + بسی توپ و تفنگی در آن کارزار نیل کشیدن زاغ سیاه گذاشتن صائب

ع آه ضعیف من که بر وزن تیر سید* بر روی چرخ نیل کشیدن گرفت باز نیل چشم زخم داغ سیاهی
که برای دفع عین الکمال بر چهره اطفال گذارند صائب ع تیره بختی نیل چشم زخم جان روشن است*
در سیاهی عیش یابد زندگانی آب را* خط نیل همین است ظهوری در تعریف خوشنویسی ممدوح گوید
ع بهر چشم دشمنان نیل سینه تا بست الف* دوستان بینند لیکن خط نیل شاهدان نیک و از نیک
خوب یعنی بسیار نیز آرند گویند فلانی نیک بدحال است یعنی بسیار بدحال است طالب آملی ع درد و محبت
اگرچه در صورت رکیک افتاده اند* لیک در معنی چو بینی نیک نیک افتاده اند* سند دیگر در اکسیر اگر زنگ
و اکسیر مردمی گذشت نیم کاسه زیر کاسه داشتن کنایه از مکر و حیله مخ طغرا زیاده جادو
هرگز نرسید آن هلال ابرو* که چندین نیم کاسه زیر یک کاسه چرا دارد نی پیچ بالاضافی غلیان
که در وی نقش تار جست و برنج و آهن و نقره گیرند و آن پیچدار باشد مخ تاثیر رباعی و رنگیم
از آنکه اضطرابی دارد* قسمت زلبت زهر عتابی دارد* دارد نی پیچ سخت بیتابی مرا* گر لعل تو
شوق پیچ و تابی دارد ایضا له ع بسکه پیچید بخود نیشکر از بالایش* نی پیچ است کنون پیش
قد رعنایش نیزه خطی بفتح خای معجمه نیزه که از خط آرند و آن موضعی است در یمامه که نی نیزه
خوب در آنجا بهم رسد لیکن آن موضع منبت نی نیزه نیست بل در اینجا از جائی آرند و فروشند
طالب آملی ع نیزه خطی بدست او کند* یا دل دشمن زبان اندر دهان نیل بر پایان رفتن
زنگرزان را چون نیل از کار رود حرف دراز کاری شهرت دهند و آنرا علاج کالا دانند
مشهور است در ایران و هند نظام دست غیب ع حرف وصل من و تو میگویند* بر پایان رفته
مگر نیل فلک نیم تسلیم دست بناف رسانیدن و خم شدن برای سلام نیم تسلیم است و دست
بزمین گذاشتن و بر پیشانی گرفتن تمام تسلیم مخ سند بتحقیق بناف گذاشتن و نهادن گذشت
نیم آورد محله ایست در اصفهان مخ نیکی کردن و در آب انداختن بی توقع عوض با کسی
نیکی کردن مخ صائب ع میکند نیکی و در آب روان می فکند* هر که نقد جان نثار تیغ قاتل میکند* نی
در باختن کردن تعدیه است که نی را تیر و باریک تراشیده در نواختن شکنند مخ صائب ع میکند امروز صفا

سوم فی درنا خنم ٭ سنگ ناخن گیر سنگ دم ماهی خاره را نیلوفر ماتم گل نیلوفر که از جهت سیه رنگی بر زنجیر
الاسیه پوشان ماتم مرزا صائب ؎ شمع نیلوفر ماتم زده از شعله بسر ٭ ظلمت اندوخت شبم بسکه ز هجران کسی ٭
نیم و رای جمله سپاهان که نیم و رگه گذشت شفیع اثر ؎ باجابش نیم و ر البحث از بدگوهریست ٭ او ز عمان خیزد
این از چشمهٔ آب بقاست نیم تاج از دیبا بافته و بجواهر مرصع کنند بر سر نوعروس گذارند ناظم هروی
؎ مرصع نیم تاجی بر سرش بود ٭ که ماه نو کلاه زرگرش بود ناظر واو از منظر الف و ابی ظفر تعبیر
مرزا صائب ؎ میرسد واجبی ما ز نهانخانهٔ غیب ٭ ما چه شرمندگی از عالم امکان داریم واسپریدن اعراض
کردن محمد حسین شهرت ؎ زدم هم بر سرنا امید چون نا سازیش دیدیم ٭ چو یا من ناتلنگی کرد من هم واسپریدم
واشدن شگفته شدن و از تکلف برآمدن صائب ؎ صد خنده بلبل از گل تصویر واکشید ٭ آن غنچه لب
هنوز بسخن وا نمیشود ٭ و نیز مرادف از سر وا شدن که گذشت محسن تاثیر ؎ آنچه دولت خوانیش برق نگاهی
بیشتر نیست ٭ اعتبارات جهان نادیده وا میشود واقع شدن معروف و کنایه از دو چار خوردن
ظهوری ؎ سلامت از همه راهی بروای یار خوش بادت ٭ اگر واقع شود از ما سلامی هم سلامت را ٭
میرزا سیاوش ؎ دلم پاک است و چشم پاک ای محرم سرت گردم ٭ اگر واقع شود این حرفها خاطر نشانش
کن واقعه معروف و خوابی که در خواب دیده شود قاسم ارسلان ؎ روی در واقعه نمود بمایار امشب
هست جان بردن ازین واقعه دشوار امشب ٭ و مردن نیز حضرت کمال خجندی ؎ ما را بروز واقعه خاطر بآن
خوش است ٭ کز خاک آستان تو تصدیع می بریم واقف باش یعنی خبردار باش وحشی ؎ وحشی از دست
جفا رسته لم واقف باش ٭ که نقیب سر و کار تو بجفا کار دگر ٭ اوحدی نطنزی ؎ فولاد شود آب ز خونگرمی تیغم
برمن چو زنی تیغ ستم واقف دم باش واکشیدن و واافتادن دراز کشیدن صائب ؎ سرو
ز سایه چکید آب زندگی ٭ گردید نقش هر که درین سایه واکشید ٭ آصفی ؎ آصفی مرغ سحر نعره زنان است هنوز
گل بصد ناز قبا کنده و وا افتاده است ٭ واکشیدن بزور و حیله چیزی از کسی حاصل کردن نیز لیکن
درین حالت اصل آن اکثر حرف از واقع شود و گاهی نه صائب ؎ هرگز نشد که بر سر حرف آورم تراهم سخن
گردهان غنچه سخن واکشیده ام ٭ رضی دانش ؎ غنچه شود در گوشه شاید نگاهی واکشی ٭ در کمین چشم ترم آلوده

صیادانه باشی و ازدن بازگرداندن طالب آملی گر عنان واز ندان ابلق آتش پی را
رگ شود خشن پر از خون تکاپو گردد جان خالص سر معشوقی ما واز دنت پر زود است کلکت
بایه صد زلف باز است بهنوز و ازدن متاع از گرانی بازرانی برگردیدن کالا است مخ
خریدن سابق کالوان خرید بصد جان نیم نگاه متاع ناز درین چند روز وازده است و اگیر
چون دو حریف باهم کشتی گیرند و یکی دیگری را بر زمین زند او گوید من بنحو بودم هان واگیر است یعنی
دوباره کشتی باید گرفت میرنجات وقت واگیر تو شاید نقبون تیز رنگ که ناشنید بجهان سنگ دگر
بسر سنگ واگوی مرادف بازگوی آن گذشت بازو و امرادف یکدیگر است و باصطلاح موسیقیان جماعه
خوانندگان چون حاضر شوند نقشی را که جمع اول تمام کنند همان نقش را جماعه دوم سر کنند مخ زلالی
در تن گلخن بر آمد از در و بام صدای کودکی و اگوی حمام و ایه بقول صاحب رشیدی بالیست
و مراد و بقول صاحب جهانگیری حاجت و مراد تخالف لفظی است و الامراد متحد است ظهوری آیین
گردد و ایه شاعران بشعری رسید ایه شاعران وله ز سود عشق ظهوری بوایه نرسی اگر نه مایه صبر
در سفر باشد محسن تاثیر باعلم ریائی توان طالب حق شد سیعی که ببندی ز جهان وایه دیگر وحید گر
کام و حید از تو طلب کرد مرنجی خبر سوخته بیش دگر وایه ندارد بخلاف اهل لغت وایه بمعنی معتاد گفتن
و بشعر مذکور وحید که بمعنی مراد در آن درست میشود متمسک شدن بر غریب است و الوسیدن اعراض کردن
و سیدماغ شدن مخ یحیی کاشی رباعی یحیی گل بوسه زان لبان تا چیدم در باغ جهان غنچه دیدم با آن
از زدن لب لعلش را یکمرتبه بوسیدم و و ابوسیدم و اوچقماق باصطلاح خطاطان واوی که بچقماق شبیه باشد
سند در چقماق گذشت شناظر و او از منظرهای محمد قریب مرادف واه واه و فوقی خدا داده است
فوقی را چنان که در روانه وخ پی بی که باندار معشوقی هزار آن تحقه مضم دارد وخ جان نیز وله در آن
بیان عمق خوش دلی گشتم که می بینم دم از لب نوای وخ جانی وخ وخ کلمه ایست که در وقت
خوش آمدن چیزی گویند ربهم او گوید بباغ گلشن تحم ذوق میکاشت نوای زخ زخی با خوشش میدا
شناظر و او از منظرهای خملو ورق خام کاغذ اصل میرزایان قدر که حک و اصلاحی در آن واقع شده

باشد و از ان دیانت و خیانت انجا عه ظاهر شود ظغرا ٭ ناوک انداز غمش بن دل با نیخته رسیده ٭
چون دبیری که جفا از ورق خام کشید ٭ در ورلیف بکسر دو واو و ضم بای عجمی آهسته آهسته
دم کردن فسونگران چنانکه داب آنهاست سعید اشرف ٭ دلارامی که میگویند بنیا گوست بنداری ٭
صدای نیخه اش در ورلیف جادوست پنداری ٭ اول هشد ذیر چنانکه فوقی یزدی گوید ٭ ای فلک از ور در
بگذر که اینک فرقدین ٭ کرده سبح سحر باطل در کس افسون تو ورکار باصطلاح لوطیان کنایه
از موضع مخصوص زنان مح تناظر و او از منظر زای سجمه وزیدن بو انتشار بو سحر کاشی
٭ همه وسواس تنا همه سودای وصال ٭ میوزد بوی جنون از گل اندیشه ما تناظر و او از منظر ضاد سجمه
وضع بی شیرازه طور و حال مختلف مح محسن تاثیر ٭ وضع او با تیر بی شیرازه چون فتر شود ٭ قسمت آنرا
که از شیرازه دفتر کنند ٭ وضع اوراقی نیز گویند مح وضو گرفتن وضو کردن فوجی نیشاپوری ٭ دلهای
پاک راز ازل فیض داده اند ٭ گوهر پاک صفائی طینت وضو گرفت وضو داشتن احتیاج بوضو داشتن
حسن فیع ٭ کاهلی در نماز کرد امروز ٭ زاهد مگر وضو دارد تناظر و او از منظر قاف قبت ساعت
بو او عاطفه چیز نیست از عالم کریال که ساعت شبانروزی از ان دریابند و آنرا در عرف کریال فرنگی گویند
مح تاثیر ٭ در چشم اهل عالم تا در شمار باشی ٭ مانند وقت و ساعت پا را شمرده بگذار ٭ شفیع اثر در مدح ممدوح
گوید ٭ کدورت در دل تنگ عدویش ٭ چو ریگ وقت و ساعت شد حصاری ٭ هم او راست در هجو اسپ
٭ چو ریگ وقت و ساعت آن سبک پی ٭ بروزی میکند ده گام راهی ٭ از این هر دو شعر معنی شیشه ساعت هم
معلوم میشود و قواق بهر دو قاف درختی ست که بار آن بصورت آدمی و دیگر حیوانات باشد و تا بر در
باشد سخن گوید بعضی گفته اند کلمه و قواق از ان بگوش میرسد بقول بعضی و قواق نام جزیره ایست
که این درخت در انجا میشود در اسلام خان و الا در مثنوی رزمیه گوید ٭ ز سرهای آویخته بر شجر ٭
درختان چو وقواق شد در نظر تناظر و او از منظر یای حطی و یران شهر نام جائیست که زعفران
خوب در انجا بهم میرسد محمد قلی سلیم ٭ از حال خراب من خبر میگویند ٭ گم که چو زعفران ویران شهر ست
تناظر ها از منظر الف ها بهای از اصوات ست در صفت ناله و آه واقع شود سند در چشم سوزن

گذشت بحذف یای حطی آخر نیز بوسن استرابادی ه بای ربوی میرسد اشب بگوش هوش یار ۞
همنشین از گریه پر بها سعد و روا ۞ و ازین عالمست حذف یای لفظ وای چنانکه میر معز فطرت
گفته ه ناله انگشتی زند گر برلب خاموش من ۞ آسمان فریاد بردارد که ای وا گوش من ۞ لامحاله
سراج الدین علیخان اعتراضیکه بنا بر حذف یای آخر بهاهای درین شعر شیخ محمد علی حزین کرده اند
ه دل بیتو چو شیشه شکسته ۞ از گریه بهاست مارا ۞ منع میشود تناظرها از منظر دال مهمله
بمقابلست در تقت یزد محسن تاثیر در صفت او گوید ه شد خانه من باین فضائل ۞ در وصف
هرشن بحجر قائل تناظرها از منظر رای مهمله ها اسپ صورتیست که بزرگان در کشتها برای
رماندن طیور سازند جطغرا در هجو بو لیچی گوید فقره وقت چوگان بازی چوگان در زیر بغل زدن از بیوتو
تا آخر انتظار قابو کشیدن بدست خود هر اسپه پالیز شد نیست ها هفت آرایش هفتگانه که آن حنا و وسمه
وگلگونه و سپیداب و زرک و غالیه و سرمه است صائب ه در انتظار تو هفت کرده هشت بهشت ۞
نظر سیاه مگردان بتماشائی هر چه این میزند یا مینوازد آن میرقصد یعنی انچه این بگوید او بکند
مراد از هیچ بود نست مستنبط است از نواختن صاحب عمل ساز را و رقصیدن رقاص بر آهنگ او
هیچ سعید اشرف ه خورده رقاص هم سازنده ۞ هر چه این میزند آن میرقصد ۞ طالب آملی ه بر نوای
جادوانه قصم ها هر چه نوازی آنچنان رقصم هر دو یکی یای آخر معروف فنی است از کشتی که یک دست
از بالای دوش حریف گذرانده بپشت و کمرش رسانند و دست دوم بوی هر دو شاخش در آورد
هر دو دست با هم منضم ساخته بزور زنند هیچ سند در سنگی گذشت هرزه و کیلی بموجب در معامله
کسی دخل کردن میرزا رفیع واعظ علیه الرحمه در ابواب الجنان گوید فقره اوقات شریف را
رایگان بهرزه و کیلی بر دو فضول ایمن و آن بسیاری هرزه خرج بر بی مصرف خرج کن
میرزا صائب ه بچشم هرزه خرجم هیچ دخلی در نمی آید ۞ چه حاصل زینکه از من منحرف گردد دریا را ۞
هرزه چانگی بجیم مفتوحه بیهوده گوئی و دراز خائی هیچ فوقی ه پس است فوقی ازین هرزه چانگی تاکی
خوش است شرم هرزن چون کلاغ اینهمه قاق ۞ قاق بهر دو قاف و از کلاغ است ها بیشه دیک

هزاری باصطلاح الواط کنایه از غالط و برازج تناظر با ازمنتظر زای معجمه هزاری باصطلاح
کشتی گیران کسی است که روزی هزار بار ورزش تخته شلنگ کند محمد میر نجات ۵ اگه در سید جفا
تیغ تو کاری باشد ﷽ منصب تخته شلنگ تو هزاری باشد ﷽ همچنین هشت هزاری محمد میر نجات ۵ چه
تخته اگر عود قماری گردد ﷽ جا بگیر قدمت هشت هزاری گردد ﷽ هزار ابر بهر دو زای معجمه جنبیدن
پی در پی چه تار هر جنبیده نیست ک شیخ کاشی ۵ هنگام هزار ابر خزانست ﷽ در هزار ان صبا و زنیست
هزار رنگ برآمدن بچندین طور آراستن خود را محمد سلیم ۵ هزار رنگ برآمد بپیش روی تو
گل ﷽ ولی نشد که تواند نمود رنگ ترا هزار خانه شکسته گو سفند و امثال آن نیز از عالم
معده انسان سلیم در هجو پرخواری گوید ۵ پی کیپا چو اورد انه شود ﷽ آفت صد هزار خانه شود
هزار پیشه پیاله کلان شاعر گوید ۵ بجود مرا زنرگس بدست کرده ﷽ از یک هزار پیشه مرا مست کرده
و نیز چیزی که تو ی او چیزهای دیگر باشد مثلا کاردیست که در دسته اش مقراض و منقاش و قلم
و دوات و غیره گذاشته باشد یا ظرفی که ظروف دیگر تو ی او گذارند و عند الحاجت برآرند از اهل ایران
شنیده و این قسم پیش اینجا عت دیده شد تناظر با ازمنتظر سین مهمله هست و بود مرادف بود و نمود
و آن معروفست ظهوری ۵ عشق تقسیم هست و بود مرکرده ﷽ دل ز دلدار و جان ز جانان ستاند
مثلا کرباس بخیاط دهند تا جامه قطع کند او گوید کرباس کم است بجامه نمی رسد گویند هست و بود کن
یعنی هر قدر که هست در همان جامه طیار کن محمد طالب آملی ۵ یکبوسه و از پیش شد زبان بار رشته باید برای
قوت دل هست و بود کرد تناظر با ازمنتظر فا هفت پشت کسی را بسگ آبی رسانیدن
کسی را تعریف غیر واقع بکمال اغراق و مبالغه ستودن چون شخصی تعریف کسی از حد برد گویند آقا بس
هفت پشتش را بسگ آبی رساندی محمد اشرف ۵ من کجا و اختلاط آنسگ کو ز شرف ﷽ با سگ آبی
رساند هفت پشت خویش را هفت و هشت کنایه از گفتار خصومت انگیز محمد سلیم ۵ آسان بود
شکست صف بیدلان عشق ﷽ یک بار دگر از نگاه تو هفت هشت ما تناظر با ازمنتظر لام هلال
معروف خراش ناخن محتشم کاشی ۵ از یک هلال گرچه نه بیشتر نبود ﷽ یک سینه نیست کز تو بر آن چند هلال نیست

هلال هلال پاره پاره و لخت لخت میرزا صائب ؎ اگر ز سنگ حوادث شود هلال هلال ✤
صدا بلند نگردد ز جام درویشان هلم بفتحتین و ضم لام دوم بازیست که اطفال کرمان بازند مح
سند در صدد رضا کرمان گذشت هال بکسر اول گنجاره که آن تفاله کنجد و شفتر روغن گرفته است
مح سند در هلا زاده گذشت هلیه چوبکیست پهن که کشتیهای کوچک را بدان رانند و ملاحان
وقت راندن هلیه هلیه گویند مح طغرا فقره عرابا اگرچه از هلیه ملاحان پر و بال گشوده بنا بر سبحانی
از روی آب بهوا پرواز نموده هلو بفتحتین شفتالو محسن تاثیر ؎ شفتالو دلبران هلویش ✤
خوبان جهان در آرزویش تناظر با از منظر هم هم آورد دو حریف که باهم جنگ کنند
هر یک مر دیگری را هم آورد باشد رفیع صیدی ؎ بهتر از خویش هم آورد ندارد صیدی ✤
هر کجا هست ز قانون نبرد آگاهی هم مرادف نیز و آن معروفست گاهی زائده باشد اشرف در تعریف
سرما گوید ؎ از خدا خواهند دوزخ بهر این هم کرده اند ✤ اهل عالم مذهب آتش پرستی اختیار ✤ و مراد
یکدیگر هم طغرا ؎ صاف تاک و صاف گل در رنگ و بو خویش هم اند ✤ باده زین ره میتواند مختلط
شد با شراب وله ؎ فتاده هر طرف زخمی هزاران شانه در گوشت ✤ زبس کردند هم را تیغ کاری
بر سر گوشت ✤ بمعنی دیگر نیز صائبا ؎ شرم تو گفتم از خط شبرنگ کم شود ✤ یک پرده هم فزود ز خط در حیای
تو ✤ سلیم ؎ توانائی ز پای دشمنان رفت ✤ گریزان تا بکی هم میتوان رفت همراهی برابری و مثال
معنی اول طالب کلیم گوید ؎ با او بدر فشانی کی همرهی تواند ✤ هرگز بدیهه از نو دوید بدین روانی ✤
دوم خان خالص فرماید ؎ خالص آن چشم زهمراهی طالع دارم ✤ که پرستار شود نرگس بیمار ترا همقلم
مردگار تحریر شفیع اثر ؎ تا بوصف چشم شوخش نامه انشا کنند ✤ همقلم گشتند نرگسها بصحن بوستان
محسن تاثیر ؎ مرا ز جرم با حق دلفریبی متهم دارد ✤ که در قلم ز نرگس چشم شوخش همقلم دارد ✤ یکی
از اهل ایران میگفت که همقلم کسی ست که از طرف سلاطین و امرا با دیوانیان در تحریر شریک
باشد تا اتفاقی نتوانند کرد همگیر بکاف عجمی باهم رسنده گویند من با او در فلانه جا همگیر شدم نیز
گویند خطش همگیر شده است مح محسن تاثیر ؎ حسنت بخط سبز چو همگیر میشود ✤ فرمان روای خطه کشمیر

میشود همه دادن مرادف سراپا دادن و آن گذشت میرم سیاه ع اینها همه حرف است بکن فکر زر
خوبان همه بیند زر می باید تناظر یا از منظر نون هموار مرادف همواره صاحب رشیدی
در ضمن لفظ هموار نوشته واله هروی ع راه رخ شکست این پای پند نتوان کرد طی هتاکنی هموار
خواهد گشت ناهموارتر تناظر یا از منظر واو هوا گرفتن پرواز کردن صائب ع ز خاکدان
تعلق گرفته ایم هوا + غبار دست ندارد بطرف دامن ما + هوا یافتن خوردن تصرف
هوا در مزاج میرزا صائب ع با دم جان پرور شمشیر عادت کرده است + از دم عیسی هوا یابد دل
بیمار من + میر صیدی ع آن چشم ناتوان غم مردم کجا خورد + کز باز گشتن نگه خود هوا خورد +
هوائی بر معروف و کنایه از حاضر بودن محل بر هم زدن کار مح صائب ع هر نمازی که صراحی
در صفاهان فوت شد + بی هوائی بر در اشرف قضا خواهیم کرد + هوائی بپای معروف دوست
صائب ع میتوان بزر گل مرا بدام آورد + بر بیضه مرغ دل ما هوائی قفس است + و باجی که در اخیر
بخزانه سلاطین میرسد آنرا در هند فروعی خوانند مح شفیع اثر ع کند تغییر زفیض هوا چه کام روائی +
به پادشاه جهان دارد اختصاص هوائی + جلال اسیر ع از میکده باج است بگیرند همه کس را +
گیرند درین مملکت از ابر هوائی + رزق هوائی رزق غیر مترقب که بی توسط اسباب برسد طالب املی
ع که مشت طفل زبان رزق هوائی + شوند آسوده از انگشت خائی + هوا خوردن باده
کنایه است از زائل شدن کیفیت شراب چه تصرف هوا در نشاه آنست صائب ع رنگ نماند
در لبش از نفس فسردگان + باده هوا چو نخورد پا برکاب میشود + هوا شکسته است یعنی از گرم
بسردی میل کرده است مح هو حی ول باصطلاح کشتی گیران بار اول مح میر نجات
ع هو حی ول تماشای تو از کار شدم + بی سکون دیدمت از دور گرفتار شدم + تناظر یا
از منظر یا هیچکس ملک تمی ع چند چون گل ها نرم حسان خوابی کرده چند صحبتی هیچکسا
خوابی کرد تناظر یای حطی از منظر الف یا دوست صدای گدایان ولایت از عالم شیا نقد
سعید اشرف گوید ع بخر یا دوست حرفی بر سر راهش بیگویم + تکلف بر طرف اشرف گدائی

ازظلمات برداشته بودند یاقوت روان یاقوت قدح کنایه از شراب سرخ یافه بفا ریاوه یاوه درایی یاوه دهان یاوه گوئی یاوه گرد ... بهار بتاق پاس

اینچنین باید یاد رفته است یعنی از یاد رفته است خان خالص ⁵ وعده وصلی که ای مه پاره یادت
رفته است ✤ چاره در دمن بیچاره یادت رفته است ✤ یاری برای مهمله دیای معروف دو زن
که در عقد یک مرد باشند یکی دیگر را یاری باشند شاعر ⁵ اگرچه خصم بود نداز وفاتش ✤
دوم یاری زند یاری بیاری ✤ یار فروشی تعریف آشنا کردن طالب کلیم ⁵ دوستی هیچم
فروخت باهمه یاری ✤ یار فروشی درین زمانه همین است ✤ یال وکوپال یال در لغت موهای
گردن اسپ و گردن ظهوری در صفت اسپ گوید ⁵ گهی کشاده ز سمها دهان براه خوری ✤ گهی
ز یال برافشانده بال طیاری ✤ سنجر کاشی ⁵ لاغر مبادیال و سرین توای غزال ✤ کردیدنت منغز
فرو استخوان ما ✤ وکوپال بکاف تازی گرز از ظفرنامه ⁵ ز زخم تبرزین وکوپال و تیغ ✤ ز دریا
برآید یکی سرخ میغ ✤ کروفر و طمطراق مجاز گویند یال وکوپال فلان پادشاه ندارد یعنی شان و شوکت
که او دارد پادشاه ندارد یحیی کاشی ⁵ اگر تشنه شود کس ز کوپال و یال ✤ چرا قاسم آقا بود کوتوال ✤ میرنجات
⁵ چهره آل نزاراه ندارد بنجدا ✤ یال وکوپال تر اشاه ندارد بنجدا ✤ یال بستن تعریض نمودن
و تفاخر بیجا کردن مجاز یعنی اول سالکای نزدی بسته ⁵ انکه می بندد بما افتادگان یال از غرور
نی ز یکجا بشکند تشتش که صدجا بشکند ✤ دوم حاجی قدسی در صفت اسپ گوید ⁵ صدیت همتش چون
هما مدبست ✤ بوصف دمش خامه ام یال بست ✤ تناظر با از منظر مثنات فوقانی بتحتیم معروف علام
سند در گوشداری گذشت و در دعیا یحیی کاشی در صفت قصاب گوید ⁵ حبیب میشش تها انگیز شد ✤
عاقبت از خوردن خون سیر شد ✤ صائب ⁵ نکنم هیچ تیغی حس ساخته ✤ بیکند انچه در گوش بود در سایه زلف
تیمچانه جای باش عیاران اشرف ⁵ بتان شدند ز عیاریشگی را هم ✤ تیمچانه من چون صدف
پر از گهر است تناظر با از منظر خای مجمه یخدان دو تا صندوق است بهم بسته که در سفر بردارند و آن
دو نوع است یکی یخدان که آن شربتخانه گویند و در آن اطعمه و حلویات باشد دوم یخدان صندوقخانه که آ
در آن نگاه دارند مجاز سعید اشرف ⁵ پر از الوان نعمت بود یخدان ✤ بگو یخدان که ایتان سلیمان
یخدان بمعنی اصلی که مفاد ترکیب است نیز مجاز طغرا ⁵ مروتی پوستین هرگز نسنجد ✤ که یخدان است

از گفتار واعظ یخدان کش کسی است که صندوق یخدان بر اشتر بار کرده برد وآن کشتن
نوکران است مح میر نجات ٥ سفره برداشتن از شیخ چه آسان باشد بهتر آنست که یخدان کش بردان
باشیخ بسیار آب شود تا این کار ساخته گردد این مثل در محلی گویند که مشقت بسیاری در سرانجام
کاری ملحوظ باشد مح خان خالص ٥ فلک آسان بکام زاهد بارد یخا گرد ده یخ بسیار گردد تا این
آسیا گردد تناظر یا از منظر رای مهمله یراق سامان ومصالح هر چیز شفیع اثر در هجو نجف قلی آقا گوید
٥ باشد برنگ شیشه حجام آن یخ بلوا برانجوردن خوبها یراق کاره حاجی قدسی در صفت اسپ گوید
٥ مرصع یراقش شمشیر دژ بیان خالی اما انکل کیسه برایضا در صفت شمشیر ٥ یراق خلافش از ان رو
طلاست که الماس را خانه زر سراست تناظر یا از منظر سین مهمله یسل ویسال ترکیست یعنی
فوج بحر کاشی در صفت اسپ گوید ٥ لشکری سهم از راکب او چون شود که زشوخی همه جا
فوجی از دسته یسل هاتفی در تیمور نامه گفته ٥ ز براس و ارلات بیش از شماره و چندین
یسال از یسار تناظر یا از منظر کاف یک پهلو افتادن در کار یکرو بودن
از سران بگذشتن سلیم ٥ بستر گزینم از قبضه کمان او در گشتن افتاده یک پهلو یکرو
گردن قطع کردن کنایه سند در آسیای خلافی ازین آبروی دار است گذشت یک تیغ خوردن
از صولت کسی خود را پس گرفتن وسراسیمه شدن مح عزمی یزدی ٥ دو چشم از جانان یسل در وسر
آواز رقیب آمد از بیم یکی خوردم سیفی ٥ روزی می ناب خورده ماهی سر ماند بخواب پیش برد
مینا است خورد و دوبوس سیفی ٥ چون دید رقیب را یکی خورد محسن تاثیر ٥ سراسیمه شد ادم که گل رو
دیده یکه را خورد الف چون قد دلجوی تو دید یک گز روی کار دار در یعنی خوش ظاهرست
از نه ندارد ماخذ آن قماشی است که یک گز از روی کارش خوب باشد مح یک لخت یکدست ویکسان
طالب کلیم ٥ یک لختیم و در کوی وطن نیست سلیم که مدار یکسی شیوه نیست یکدلی
یکسان صائب ٥ در بهارستان بلند و پست نیست نماز خار و گل بیکدیگر نمیباید کشید
یکطرف یکجانب افتادن طرف شدن وآن گذشت مح صائب ٥ بازرگان یکطرف

افتادن از عقل ست و در بد محتسب بجا کم بست ست در اندای خم ایضاً ☉ چرا بهیچ زبانمان فتند
بهیچ جانب ✽ کسی که جوشن صبر ش ز سنگ خار انیست یکه خوان مرادف فرد نوا میفید بلخی ☉ ز اقتدار
بد بساز احتیاج ش ✽ بیکه خوانی خود در زمانه ممتاز ست یک پشت ناخن کمان کنایه
از مقدار اقل قلیل صائبا ☉ چون قلم شد تنگ بر من از سیه کاری جهان ✽ نیست جز یک پشت ناخن
دستگاه خنده ام ✽ حسن بیگ رفیع ☉ دل من ز ان خم ابرو نشود روگردان ✽ زانکه در پیش تو یک پشت کمان
بسیار است یکشبه سحری که از کاه سازند و آن بر نازک باشد زیاده بر یک شب مدار نکند بعضی گویند
جامهٔ ابریشمی بسیار باریک که روز زفاف برای داماد و عروس سازند و الاول هو الاصح سعید اشرف
☉ چو خورشید خاور نهان ساخت چهر ✽ بزیور در آمد عروس سپهر ✽ فرو گشت از کوکبش کوکبه ✽
بسر کرد از ماه نو یکشبه یک دهن خندیدن کنایه از خنده کم سالک یزدی ☉ تا لب شکل گشا
یکدهن خندیده ست ✽ نیشکری عقده رو ید از شکرزار دلم ✽ یکدهن بر چیز قلیل آرند میرزا صادق
دست غیب ☉ زان نخدان یکدهن حلوای سیب ✽ گر دهد میدارم از جان بهترش یکسواره
بهادر یکه تاز میرزا صائبا ☉ پیاده وار مکر سپهر سرکش را ✽ فکنده در جلو خویش یکسوارهٔ دل ✽
یک چشمه کار یک کار آراسته با نظام میح قاضی علائی ☉ ما ز هراهل نی یک چشمه کار امو صیم
نالهٔ نی گریه از ابر بهار آموختیم ✽ صائب ☉ شیوهای حسن او صائب نیاید در شمار ✽ دلبری یکچشمه کار
از نرگس جادوی اوست ✽ بلی چشمه کار کار خوب را گویند صائب ☉ چاک در پیرهن یوسف عقل افکنند
چشمه کاریست که در دست زلیخائی لست یک بادام کنایه از بسیار کم شوکت ☉ کی از اندازهٔ خود پا نهد
نظاره ام بیرون ✽ نگاه من ز کوی یار یک بادام جا گیرد یکیه باطل چیز باطلی که برای یاد داشتن
بر کاغذی بنویسند شاید روزی بکار آید اصطلاح میرزایان قربت میح حکیم شفائی ☉ خواند کهتر را
یکیه باطل بگذارد ✽ حاجت که بود حسن بیت الحزن تو یک کاسه کردن تمام در کشیدن شفیع اثر
☉ نیست چیزی برای گل ✽ یک کاسه کرده ست چو می آب و رنگ را یک جلو تیز رو ملا طغرا ☉ ای طفل
اشک تند رو کز شوق گشتی یکجلو ✽ حرفی از ین یعقوب نو با یوسف ثانی بگو یک کیسه بهادرانه

از عالم پاک تنہا طالب بلی ♦ خود را یک اسپ بر سر افلاک میرنم ♦ خورشید سان سر انیک برکف نهاده ام
بیکایک کردن متاع گران از رسیدن متاع مع امتیاز خان خالص ♦ در سر زلفش دو بالا میشود
سودائی ل ♦ این متاع کم بها انجا بیک سکند تماشا ظریا از منظر لام یلان باف چربیست
که خطوط منحرف مثل دال داشته باشند واگر از ان جانشینه جادر و سجاف قبا چسکن بساز ندمع یلی واگردن
ورق گردانی عیش برنج سید اشرف ♦ چرخ چه چند بکام ما گردد ♦ ساغر عیش مدامت گردد ♦ نخوری
بازی سرخ و زرد وش ♦ برچند راز یلی واگردش ♦ یلی کلم بیست که در هنگام نشاط گویند سیح کاشی ♦ داد
مطرب فد بدتم یلی ♦ بالا ز تو عید بستم یلی یلمان خوابا ندن تیغ و خشتی ♦ سینه تا بحی پشت گاو دهم دا
راه ♦ تیغ را تا دست او ایما یلمان کرده بود ♦ حاجی قدسی ♦ گرد سپاهم فلک در تقابب ♦ ز یلمان تیغم
یلان در حساب تماشا ظریا از منظر یون بنگ آئین و روش رسلمان سیاوجی ♦ گل فرخار ندیدیم بدین
حسن و جمال ♦ ترک ینگی نشنیدیم بدین شیوه و سنگ ♦ نام جزیره ایست که متاخرین بدان پی برده اند
در زمان قدیم نا پدید بود و در لغت فرنگ بمعنی ینگی دیگر است یعنی جزیره دیگر حیاتی گیلانی ♦ عاقلان را
دهر زندانست و بند ♦ غافلان را ینگی دنیائی خوش است تماشا ظریا از منظر یا ییلاق جای سرد
هوا دار که فصل تابستان در آن باشند سیح کاشی ♦ گل گل از می شد عذار
ساقیان سرد مهر ♦ آب آتش بر رخ گلهای ییلاقی فشاند ♦ قشلاق مقابل آنست یعنی جای گرم

الحمد لله والمنة

که کتاب بی همتا مسمی مصطلحات الشعر المحشی بحواشی خلاصه بهار عجم و از دیاد اکثری
از فوائد اهم به تصحیح و توشیح ادیب لبیب المعی زمان لوذعی دوران مستجمع کمالات مجید مولوی جمیل احمد
لا زال شموس افاداته طالعة و انوار افاضاته لامعة تزئینی عجیب و ترتیبی غریب یافته باهتمام سید و آثر
مغفرت دانای خفی و جلی بنده مذنب محبوب علی در زمانی میمون و وقتی بسعادات مقرون
بتاریخ هفتم شهر محرم الحرام ۱۳۰۲ هجری در بیت السلطنت لکهنو حلیه الطباع و حلی قبول طباع پوشید
هر کرا شوق خرید این خریده و حصول این فریده بخاطر رسد بفقیر خانه نیاز کاشانه واقع بازار جهاولال قدم رنجه فرماید

ف ۱۱م
ن ٦
DUE DATE
ف
٢٩١٥٣
R 26.11.67.
٩٢٥٦

ف
٣٦١/٥٣ ٦٢٥٦ و ١١ م
٦٥

مصطلحات الشعراء

Date	No.	Date	No.